حقیقة العرفان

یا

تفتیش

درشناسائی عارف و صوفی وشاعروحکیم و درویشی

این کتاب شما را بحقایق اسلام آشنا و خرافات
و موهوماترا برملامیسازد

تألیف
سید ابوالفضل ابن الرضا (علامهٔ برقعی)

بسمه تعالی

مقدمهٔ چاپ سوم

بنظر اینجانب : بهترین کتب، کتابی‌استکه خدا پسند و موجب هدایت مردم گردد و باطلها و موهوماترا برطرف و یا اقلا از رونق بیندازد ، اضافه برآن ساده وروشن وروان باشدوهمه‌کس بفهمد ، بهرحال سعی‌وکوشش شده تا اینکتاب دارای محسنات ومزایای مذکوره بوده باشد . با اینکه صاحبان بدعت وطرفداران خرافات تا توانسته‌اند ازنشر این‌کتاب جلوگیری نموده ومانع نشرآنشده وبمطالب آن‌تنقیدات بیجاکرده‌اند با اینوضع باز خریدار بسیاری داشته وازمطالب آن‌استقبال ومکرر چاپشده ، معلوم میشود : حرف حسابی طرفدار داردوحقائق دینی ازرونق نیفتاده وحس حق‌طلبی مردم بکلی خاموش نشده معلوم باشدکه ما جزهدایت جامعه و رفع تفرقه و نفاق‌آرزوئی نداریم واجرومزد خودرا ازخدا خواستاریم . اکنون‌که چاپ سوم‌این‌کتاب شروع‌میشوددقیقاً تجدیدنظرشد،وعباراتی‌ساده‌تر،وحقایقی جالبتربرآن‌افزوده شد باضافه اغلاط و اشتباهات چاپهای قبلی تصحیح گردید ، انتظار ما از خردمندان خودی و بیگانه آنستکه ندیده قضاوت نکنند وکتاب نخوانده را عیبجوئی ننمایند .

سزا استدرجمن‌این‌کتاب گردیدن نخوانده عیب نکردن بعقل سنجیدن

روزی درب مغازهٔ کتابفروشی بودم ، یکنفراهل دانش آمدکتاب عقل ودینرا که یکدورهٔ عقائدحقه‌درآن استدلال شده ، خریداری کند،دربین‌معامله دانشجوی دیگری رسید ودید وگفت‌این‌کتابرا خریداری مکن زیرا تندرفته وعفت قلم ندارد . بنده عرض‌کردم حضرت‌آقا درکجای این کتاب تند رفته ویاعفت قلم نداشته مراآگاه فرمائید . آن‌دانشجوپس از مقداری تأمل گفت من‌موفق بمطالعهٔ این‌کتاب‌نشده‌ام بنده‌عرض‌کردم یکنفر اهل‌علم‌ودانش نباید ندیده قضاوت‌کند و شهادت بیجا بدهد ونسنجیده بمخالفین اسلام‌کمك داده و کتابیکه حقائق‌دینی درآن‌مندرج است از نظر بیندازد ، درخاتمه ازکسانیکه نویسنده را تقدیر و تشویق‌کرده‌اند سپاس گذاریم خصوصاً از مـراجع دینی بالاخص ازحضرت آیةالله‌آقای حاج‌آقا حسن‌طباطبائی‌قمی مدظله‌والسلام‌علیکم ورحمةالله‌وبرکاته - تهران‌ـ گذروزیر دفتر ـ مؤلف

با دلائل خود مسلح کرده‌ایم / با مدارك ما مجهز گشته‌ایم
ما بسی حجت ز قرآن و خبر / گرد آوردیم بر دفع ضرر
تاخطر از راه حق دور افکنیم / تیرگی را برطرف نور افکنیم

بسمه تعالی

مقدمهٔ چاپ دوم

خوانندهٔ عزیز و صاحب هوش و تمیز میداندکه خالق منان دستور بهره برداری از جهانرا برای بندگان ازراه لطف بیان نموده وقوانین زندگی فردی‌واجتماعی را بوسیلهٔ انبیاء عظام فرستاده زیرا بشر بدون قانون نمیتواند بماند و افکار بشریکه آکنده از حرص وآز وحب ریاست و برتری‌است نمیتواند برای همنوع خودقانونی آورد که ضامن‌سعادت دنیاوآخرت اوشود فقط قانون الهی‌می‌تواند اورا بسعادت‌دو جهان رهبری کند .

خلقت این جهان مقدمهٔ جهان دیگر وعالمی برتر(یعنی آخرت)قرار داده شده‌وبشر چندروزی برای بهره برداری‌درآن توقف‌دارد باید بداندچه کند تااز وجود خود ومنافع جهان‌بهره برد این سفرهٔ پرنعمت الهی مطابق برنامهٔ‌که خالق‌آن‌معین نموده باید مورد استفاده‌شود تانردبان‌ترقی او بسوی عالم‌دیگر گردد. آن‌برنامه همین دین‌اسلام است‌که جامع‌تمام احکام است‌و اگرکم و زیادی درآن واقع شود یا نا اهلی متصدی امور آن گردد موجب انحراف‌پیروانش شود و مانندکشتی یاهواپیمائی‌که یکی‌از ابزار واجزاءآن کم‌وکاستی‌پیدا کندویا خلبان‌ناشی آنراحرکت‌دهد که‌البته موجب غرق ویاسقوط وهلاکت ساکنین‌آن شود .

بنابراین‌برای هرفردی‌واجب است دین‌الهی‌وقانون خدائی‌را ازمحل دست نخورده وازجائیکه کم‌وزیاد نشده بدست آورد و مطابق آن رفتار کند تا بسعادت‌برسد امامتأسفانه دراثر دخالت مستقیم وغیرمستقیم عده‌ای ازعقائد بشری‌وانحرافات‌فکری، استفادهٔ‌شایانی‌ازاین عطای‌الهی‌نشده وآنقدرخرافات وموهومات بنام‌آن وارد شده‌که عالم اسلامرا آلوده‌وتیره وتارساخته وباآنکه حقتعالی بهرهٔ‌جهان را مشروط بکاروکوشش قرارداده شرقیهادراثرانحرافات وافکارخراب‌موردبحث‌این کتاب، درعوض‌کار، تنبلی راشعار و بی‌هنر برا مدار

کار خود نموده تا آنکه اسیر و مغلوب ملل دیگر شده‌اند اسلامیکه میگوید « لیس للانسان الاماسعی » « ومن لامعاش له لامعاد له » و مکرر ایمانرا مقرون بعمل قرارداده پیروان آن نباید از ملل دیگر عقب بمانند این عقب ماندگی در نتیجهٔ کجی وسرپیچی وانحراف ازقانون الهی است .

تذکرات لازمه

۱ـ اگر کسی قانون الهی و دین واقعی را بخواهد این کتابرا بدقت بخواند تا حق را دریابد و بخرابکاری فرقه‌های مورد بحث ما آگاه شود و آنها را از اسلام دوروکور وبی نورداند و رهروان حق‌جو را از سقوط در گمراهی بازدارد .

۲ـ دراین کتاب مسلکها و طرقیکه باعث بدبختی شده از راه مستقیم جدا نموده و بیان کرده‌ایم که راه حق و سعادت منحصر بمذهب اثنی عشری و رجوع بفقهاء جعفری است وطرق دیگر همه خودسر ،ومن درآوروضدشرع انور وتمام دام ضلالت ودکان اهل بدعت وجهالت وزیان دنیا وآخرتست دراین کتاب مبدأ ومنشأ بیشتر ازانحرافات وردآن بابرهان بیان شده‌است .

۳ـ ما برای عاطفهٔ بشری وانجام وظیفهٔ برادری ،موهومات و خرافاترا از اسلام وحقائق آن جداوتیرگی را ازجلونور خدابرطرف ساخته‌ایم تا ناظر بی خبردین‌را زیان‌آوروموجب‌ضرر و اهل‌آنرا کور وکر، نداند وبنظر تحقیر بآئین اسلام ننگرد بعقیدهٔما طردشمنان داخلی واجب‌تر از دفع‌دشمن‌خارجی است، رفع‌آلودگی ازدین بهترازارشادمادیین‌است زیرا دین آلودهٔ بخرافات موهوم ومورد تنفر است‌لذا مادیین فاصله میگیرند باضافه‌خلط حق وباطل و کثرت شعب دینی‌جوانانرا سرگردان ومردد ساخته و بشك انداخته و چون قوهٔ تشخیص ندارند از اصل‌دین روگردانند .

۴ـ روزگاریکه هرکس‌بهوای مقام وبرتری وحب‌جاه و سروری بنام دین دامی گسترده وعدهٔ رافریب داده ودورخود جمع وایجاد تفرقه نموده ، دشمنان خارجی‌هم بهمدستی‌آنان حداکثر استفادهٔ خود رابرده واین‌اقلیت‌ها را تقویت واسلامرا واژگون‌وملت‌راآلوده وسرنگون وثروت مارا بیغمامیبرند وکشور خودرا آباد میکنند. ماميل‌داريم اختلافات فکری‌وتفرقه درمیان ملت نباشد تادولت وملت ما راحت‌باشند زیرا تفرقه موجب‌بدبختی ونابودیست دانشمندديني نبايد خاموشی گزینند ومیدانرا بدست نااهلان دهدباید برای‌رفع اختلاف بکوشد ومسلکهای مخرب دنیا وآخرترا رسوا سازد واز میان بردارد وراهرا ازچاه روشن‌کند وراهروان‌دین را ازپراکندگی نجات‌دهد و متحد

سازد تا طعمهٔ درندگان وراهزنان نشوند و درنتیجه دشمن شاد نشود و زحمت انبیا ضایع نگردد اگردانا جلوی مادهٔ فساد را نگیرد و مردمرا ارشاد نکند مورد مؤاخذه ومشمول آیهٔ «ولولاینهیهم الربانیون» گردد و چنانچه رسول خدا فرمود « اذاظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه والافعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین » یعنی چون بدعتها درامت من پیداشود عالم باید دانش خودرا آشکار سازدواگرنه موردلعن خدا وملئکه وتمام مردم شود .

باجاهلان بگوئیدآئین حق پرستی مگذارتا بمیرد درعین جهل و مستی

بنابرآنچه ذکرشد مادر این کتاب کلماتی ازخدا ورسول وائمهٔ هدی و علماء باتقوی جمع نموده وباقضاوت عقل بدفع باطل پرداخته‌ایم تا حق از باطل جدا شود و مطابق فرمودهٔ خدا «لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة» هرکس بهلاکت ویاسعادت میرسد بادلیل باشد وبینا ودانا گردد وحجت براو تمام شود.

۵ـ مطالب این کتاب بامدارك غیرقابل انکار تنظیم شده حتی غالباً نام مدرك را برده‌ایم وبا علامت ص بصفحات آن اشاره نموده‌ایم تاهرکس مطالعه کند تصدیق نماید. دراین کتاب ازخلافگوئی وافتراء وغرض ورزی، خودداری شده واگر چیزی نقل شده که بنظر خواننده زننده است ماکه ناقلیم تقصیر نداریم زیرا ناقل درنقل خود باید امین باشد وتحریف نکند آری نقل بمعنی و مختصر کردن مطلب که خواننده خسته نشود اشکالی ندارد پس مؤلف را معذور دارند وبمدارك مراجعه کرده وایراد نکنند بلی بعضی ازمردم برای پامال کردن حق پی بهانه رفته ومی گویند مؤلف این کتاب بدگوئی وجسارت کرده وغرض ورزی نموده ولی نمی گوید ازخودش نگفته باید بایشان گفت خدا درقرآن بسیار از گمراهان بدگوئی کرده وآنها را خروازحیوان بدتر وستمگر وکافر خوانده حال اگرمؤلف از قرآن نقل کرده باشد میشود گفت نعوذبالله خدا جسارت کرده یامؤلف غرض ورزی نموده هرگز! ابداً ماجواب چنین ایرادهای بهانه جویانرا درص ۱۷۲وص۲۷۴وص۳۰۷ وسایر صفحات کتاب حاضر بیان کرده‌ایم مراجعه شود . مختصرآنکه ما سعی کرده‌ایم بغیراز منطق عقل ونقل صحیح بچیز دیگرنپردازیم متاسفانه دکاندار دین ساز ومریدان هم آوازاو روی عصبیت وخودخواهی مشکل است بخطای خود اقرار کنند وبهربهانه باشد مردمرا از مطالعهٔ کتابیکه مشت ایشانرا بازکرده باز میدارند و بانتقاد بیجا مانندآنکه تند رفته یاکند رفته می‌پردازند اما بدگوئی وانتقاد بی‌دلیل دلیل نادانی و ناتوانی است .

۶ـ دانشمندان بیدار خیرخواه دلسوز که بسعادت وهدایت جامعه علاقه

دارند باید وظیفهٔ خود را عمل کنند و به نیروی دانش در نشر این کتاب حق را یاری و باطل را سرکوب نمایند تا در محکمهٔ عدل الهی مؤاخذه نشوند و بکوچکی وخوردی مؤلف نظر نکنند و بعذر اینکه باطل بسکوت زائل میشود راه را برای خدعه‌کاران ودغلبازان باز نگذارید اگر بسکوت باطل محو میشد آمدن انبیا برای‌چه بوده وآنهمه مبارزه واستدلال و پافشاری امامان برای‌که بود دینی که نهی از منکر را واجب شمرده البته نهی‌ازکفر و جلوگیری از بدعت و گمراهی‌را لازم‌تر میداند و بر ترك آن مؤاخذه میکند زیرا اگر کسی گناهی کرد ممکن است توبه کند ولی آنکه گمراه‌شده وبدام اهل‌بدعت افتاده نمیداند گمراه است وباهل حق بنظر عداوت مینگرد وحاضر نیست تفکر کند وخود و ملتی‌را بدبخت نکند اولین وظیفهٔ عالم همت دربیداری ملت ودفع کفروضلالت است‌که ریشهٔ هرگناه ونکبت است بکوشید ودنیا وآخرت خود واجتماع را از ازخطرهای مذکورهٔ دراین‌کتاب حفظ کنید وچنانچه انتقادی باشد مؤلف را آگاه سازید تادرچاپ بعد جبران شود : والسلام علیکم .

سیدابوالفضل ابن‌الرضا (علامه برقعی)

تذکر : هرچه ازتذکرة الاولیاء نقل شده ازچاپ تهران‌سال۱۳۳۶ میباشد وهمچنین ازنفحات ازچاپ تهران۱۳۳۶ واز مثنوی چاپ‌تهران سال ۱۳۷۱ھ ۱۳۳۱ ش میباشد و چاپ باقی‌کتب اگر لازم بوده در خود کتاب ذکرشده .

غلطهای چاپی کتابرا تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۲	بعمنی	بمعنی
۵۵	۸	جامها	جامه‌ها
۳۷	۴	جیں	چیز
۸۱	۱۸	گفت	نگفت
۱۱۷	۴	پیرهین	پیرهن
۱۱۹	۱	حمله	جمله
۱۲۴	۳۱	شناسد	شناسند
۱۴۱	۱۱	لیللا	لیلا
۲۳۹	۲۹	ندیم‌است	ندیم
۲۴۲	۱۳	وبال	ووبال
۲۵۴	۲۵و۲۶	نمیدانیم	نمیدانم
۲۸۶	۴	حالی	حال
۲۷۸	۶	خدا	بخدا
۲۷۹	۲۹	منافعین	منافقین
۲۸۳	۸	بمقامأی	بمقاماتی
۲۸۲	۱۵	انیس	انیس‌روز
۲۹۶	۵	باحایث	باحادیث
۳۰۹	۴	نویسید	نویسند
۳۱۷	۲۶	هی	می
۳۰۲	۲۰	ند	نند
۳۲۱	۱	ید	یند
۳۲۱	۳	من	زیاد است
۳۲۴	۳	کوه درخت	کوه طور
۳۲۷	۱۶	است	خاصی است
۳۳۶	۹	انشگت	انگشت
۳۲۷	۱۷	داری	دارای
۳۶۲	۲۸	السیر	الیسر
۳۸۲	۶	صورتیم	صوریم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة علی رسوله وعلی آله حجج الله ولعنة الله علی اعدائهم اعداء الله
وبعد هرکس بخواهد بداند فرقه‌ای برحق یا باطل است باید بکلمات خدا وپیغمبر واهل بیت اومراجعه کند وکتب دانشمندان باتقوی راکه درعلوم دینی استاد بوده‌اند وراهرا ازچاه وحق‌را ازباطل جدا کرده‌اند، بخوانند وبا فکر صحیح وعقل خود حق‌وباطل‌را بسنجد تا بگمراهی ابدی مبتلا نشود ازاین‌جهة دراین کتاب چند مطلب پس‌ازذکر یك مقدمه خاطرنشان میشود :

مطلب اولـ کلمات خدا وپیغمبر وائمهٔ معصومین علیهم‌السلام راجع بصوفیه ودرویشان .

مطلب دومـ کلمات علماء شیعه درحق ایشان .

مطلب سومـ ذکر کتب دانشمندان شیعه دراینموضوع .

مطلب چهارمـ احوال ورفتار وگفتار وعقائد عرفا ومرشدان .

مطلب پنجمـ بدعتها ودلائل عقلی وشرعی بربطلان آنها :

مطلب ششمـ کفریات عرفا ومرشدان وفلاسفه وبیان بطلان آنها .

مطلب هفتمـ در بیان دوچیز (اول) آنکه مخترعین وسرسلسله‌های این مسلکها شیعه نبوده‌اند (دوم) دربیان اینکه تمام‌فرق‌ایشان بر باطل‌میروند یا فرقی‌دارند .

مقدمه

باید دانست که مطالب حقهٔ دین اسلام را از کجا و کدام مدرك فرا گرفت وحجت الهی جیست پس میگوئیم منطق اسلام منحصر است بدوجیز : قرآن و حدیث اهل عصمت و جیز دیگر مدرك نیست برای مسلمین و اما عقل در همهٔ ادیان حجتست . پس اهل اسرار و اهل معنی و باطن و مانند چنین کلمات فریبنده را نباید مدرك وحجت قرارداد زیرا دراسلام برای اینها مدرکی نیست .

بچه دلیل اخبار و احادیث اهل عصمت حجة و واجب العمل است ؟

اگر کسی بگوید بچه دلیل این اخبار واحادیث پیغمبر وائمهٔ معصومین که در کتب احادیث ذکرشده برای ما حجت ولازم العمل است وآیا مدرك معتبری دارید یانه جواب او دلیل‌های ذیل است :

۱ـ خداوند تعالی درقرآن دستور پیغمبر وائمه را حجت قرار داده و امر کرده بفراگرفتن واطاعت نمودن درسورهٔ نساء آیهٔ ۵۹ میفرماید: «اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» یعنی اطاعت کنید خداو پیغمبر واولی الامر خود راکه ائمهٔ معصومین باشنداما اطاعت خدا عمل بقرآن است واما اطاعت پیغمبر وائمه ، عمل کردن بگفتار و اخبار و دستورات رسیدهٔ از ایشان است (درمطلب ۵ بدعت ۹ ثابت خواهیم کرد که اولی الامر منحصر بدوازده امام است)

۲ـ دراول کتاب کافی ازامام هفتم حضرت کاظم ع روایت کرده که فرمود: « من اخذ دینه من کتاب الله وسنة نبیه صلوات الله علیه زالت الجبال قبل ان یزول ومن اخذ دینه من افواه الرجال ردته الرجال» یعنی هر کس دین خود را ازقرآن ودستور پیغمبر خود بگیرد ازکوه استوارتر باشد ومتزلزل نشود وهر کس دین خودرا ازدهان مردم بگیرد همان مردم اورا ازدین بر گردانند .

۳ ـ درقرآن سورهٔ حشر آیهٔ ۷ فرموده : « وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا »یعنی آنچه پیغمبر بشما دستورداد بگیرید و از آنچه شما را نهی کرد خود داری کنید. ودستور پیغمبر همان احادیث صحیحه است که از او واهل بیت او بما رسیده .

۴ـ امام زمان قبل از غیبت کبری بوسیلهٔ سفیر ونایب خاص خود علی بن محمد سمری این دستور را برای شیعیان صادر نمود : « واما الحوادث الواقعة

فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله عليهم الخ» يعنى درپيش آمدهاى دينى مراجعه كنيد براويان اخبار واحاديث ما ، زيرا ايشان حجت منند بر شما ومن حجت خدايم برايشان ورد برايشان رد برما ورد بر ما رد بر خداست ورد بر خداوند تعالى درحدود كفراست . واين توقيع ودستور را تمام علماء شيعه دركتب خود نوشته و معتبر ميدانند . و همچنين روايات بسيارى از ائمهٔ معصومين رسيده كه شيعيان خودرا درامور دين دستورداده‌اند برجوع بمحدثين وناقلين اخبار معتبره وتشخيص اعتبار هرخبرى باعلماء فن حديث است وهمچنين ائمهٔ ما راجع بحفظ حديث ونوشتن و اهميت دادن بآن دستورهاى مؤكدى صادر فرموده‌اند كه دراين كتاب بعضى ازآن ذكر خواهد شد حضرت صادق ع فرمود : « حديث في حلال وحرام تأخذه من صادق خير لك من الدنيا وما فيها» يعنى يكحديث درحلال وحرام كه ازراستگوئى فرا گيرى براى تو بهتراست از دنيا وآنچه درآنست .

۵- خبرمتواتر است نزدشيعه وسنى كه پيغمبر فرموده : « من حفظ من امتي اربعين حديثاً بعثه الله يوم القيمة فقيهاً آمناً » يعنى هركس ازامت من چهل حديث حفظ كند خدااورا دانشمندى آسوده خاطر درقيامت محشور نمايد، علامهٔ ممقانى درج ۱ ص ۹۹ كتاب رجال وبسيارى از بزرگان روايت كرده‌اند ازحضرت عسكرى ع كه فرمود : «لاعذر لاحد من موالينا في التشكيك فيما يروى عنا ثقاتنا» يعنى عذر هيچيك ازدوستان ما پذيرفته نيست كه ترديد كنند درآنچه معتمدين ما روايت ميكنند .

۶ – شيخ صدوق محمدبن على بن بابويه دركتاب كمال الدين چاپ سنهٔ ۱۳۷۸ ص ۳۳۳ ازحضرت باقر وحضرت صادق عليهما السلام روايت كرده كه مى‌فرمودند: « كل شيئى من العلم لم يكن من اهل هذا البيت فهو باطل » يعنى هر دانشى كه ازغير خانوادهٔ عصمت گرفته شود باطل است ودربحار ج ۱ ص ۹۰ و قضاء وسائل ازحضرت صادق روايت كرده كه فرمود: « كذب من زعم انه يعرفنا وهو متمسك بعروة غيرنا» يعنى دروغ گفته آنكه خيال كند مارا شناخته وحال آنكه بريسمان ديگران چنگ زده ومعالم دين را ازديگران گرفته .

۷ - تمام دانشمندان شيعه وسنى نقل كرده‌اند كه پيغمبر اسلام قبل ازوفات خود فرمود : « ايها الناس انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتى ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى ابدا الخ» يعنى ايمردم من دوچيز بزرگ ميان شما ميگذارم اگر بآن دوچيز چنگ زنيد گمراه نخواهيد شد وآن دوچيز قرآن واهل بيت من است . بنابراين حجة برمردم كه واجب العمل ومورد مؤاخذه وبازخواست الهى است درقيامت فقط همين دوچيز است قرآن ودستور اهل بيت پيغمبر نه قول

فلاسفه‌وشعراومرشدان دیگرواهل‌دل‌وباطن‌وریاضت وکشف وشهودوغیراینان و تعجب‌است از بعضی‌ازمردم که‌افکاروخیالات‌شعراوعرفا را سرمشق‌خودقرارداده وباحادیث واخبار عترت پیغمبر بی‌اعتنا وبی‌اطلاعند وحال آنکه راه هدایت‌و نجات منحصر به‌پیروی ائمهٔ معصومین واهل‌بیت عصمت است قال‌علی‌ع یاکمیل مامن‌علم الاوانا افتحه یاکمیل لاتأخذ الاعناتکن منا .

۸ـ اجماع علماء اثنی‌عشریه وضرورت مذهب بر آنستکه یکی‌ازمدارك احکام اسلامی اخبار واحادیث پیغمبر وائمهٔ معصومین است و منکر آنرا خارج ازدین مشیمرند .

حجیت اخبار و لزوم تمسك بآن امری است عقلی

زیراپرواضح استکه تمام عقائد دینی وخداشناسی و رفتار واوصاف انبیا وائمه‌وفروع دین‌واخلاق ومطالب معنوی و حقیقی دینی و تهذیب نفس و تحصیل کمالات و حرام وحلال از مسائل طهارت ونماز و سایر عبادات و احکام معاملات وتجارات ونکاح وارث ودیات وحدود و تفسیر قرآن و بیان حق و باطل همه بواسطهٔ احادیث و اخبار بما رسیده حتی‌آنکه نمازصبح چند رکعت است وآدابی دارد از قرآن فهمیده نمی‌شود باید ازدستورات واخبار اهل عصمت استفاده کرد پس‌اگرکسی منکر اخبار معتبره بشود یا بی‌اعتنائی وتحقیر کند منکر تمام دین شده وبهرهٔ ازمسلمانی ندارد ومعنی این سخن‌که بعضی از بیخردان میگویند ما باخبار کار نداریم یا قبول نداریم آنستکه اخبارآل محمد متروك شود و مردم بحقایق اسلامی و امور مذهبی جاهل شوند تابشود ایشانرا گمراه و سرگردان کرد . تمام دانشمندان اسلامی قبول دارندکه پیغمبر فرمود «اهل بیتی کسفینة نوح من‌تمسك بها نجی ومن تخلف عنها غرق» یعنی اهل بیت من مانندکشتی نوح است هر که بآنها چنگ زند یعنی دستور ایشانرا پیروی‌کند اهل نجات است وآنکه تخلف کند غرق شود وگمراه گردد باضافه اگرافکاربشرکافی بودبرای هدایت، دیگرمحتاج بآمدن انبیا نمی‌شدیم‌ولذا رسول خدافرمود: «من‌طلب‌الهدی من‌غیرالقرآن اضله‌الله» یعنی هرکس ازغیرقرآن هدایت جوید خدا او را براه ضلالت واگذار نماید .

در کشتی آل مصطفی هر که نشست از دغدغهٔ غرق شدن بیشك رست
بر دامن آل هر کسی کوزد دست بر دامن او گرد ضلالت ننشست

بنابرآنچه ذکرشد درتمام احکام‌ومعارف بقرآن و اخبار باید مراجعه کرد چه احکام ظاهری وچه احکام واقعی‌زیراقرآن و اخبار جامعیت دارند.

دستور شرع برای ظاهر و بـاطن کافی و جامع است

بعضی از دکانداران برای آنکه بعلماء دینی و راویـان اخبار معصومین توهین نموده و کوچك شمرند میگویند علماء شریعت فقط بظاهر پرداخته‌اند و قشری میباشند ولی تصفیهٔ باطن وتزکیهٔ روح باما و بدستورات ما است و این سخن غلط و اشتباه‌کاری است بچند دلیل :

۱ــ ما برای‌تصفیهٔ باطن وتزکیهٔ روح مأمور بدین دیگری غیرازاسلام نیستیم ومدارك اسلامی هم منحصراست بقرآن واخبار اهل بیت‌عصمت واین‌هر دوجامع وظاهر وآشکاراست وعلماء شریعت‌هم بهمین دومتمسك میباشند وقرآن هم تزکیه دارد و هم تعلیم احکام و حکمت چنانچه میفرماید در سورهٔ جمعه «ویزکیهم ویعلمهم‌الکتاب والحکمة» وحدیث وخبرهم جامع است زیرا رسول خدا فرمود: «اوتیت جوامع‌الکلم» .

۲ــ اعمال بدنی وانجام تکالیف تمام باارادهٔ روح است یعنی اگر روح شما نخواهد جائی برود قدم شما بحرکت نمیآید .

واگر روح مطیع اوامر حق شد دستور اطاعت باعضاو جوارح میدهد واگر عاصی‌شداز اعضا و جوارح گناه صادر میشود بدن تابع دل است اعضا که بعصیان است در دل طغیان است بنابراین اطاعت روحی وبدنی وعمل ظاهرو باطن مربوط بهم وموقوف بیکدیگراست وازهم جدا نیست مثلاً درشرع میگوید راست بگو و دروغ مگو وتملق ازغیر خدا مکن وغیراو را سجده مکن اگر چه این دستورات ظاهریست ولی‌آنکه عمل میکند معلوم میشود باطن و دل اوتسلیم امرحق شده وباطناً معتقد بتوحید است واگرعمل نکرد معلوم میشود باطناً معتقد بتوحید نبوده وتسلیم امرحق نشده وهمچنین اطاعت سایر اوامر ونواهی‌شرعیه که اطاعت‌آنها کاشف ازتسلیم باطن‌وصفای روح‌است وممکن‌نیست کسی اوامرونواهی شرعرا تحقیر کند وبی‌اعتنائی نماید وبگوید من درپی‌تصفیهٔ باطنم مگر بدروغ .

۳ــ مرشدیکه ادعای تصفیه میکند میگوید تصفیهٔ باطن دیگران هم با من است باید باوگفت شما ازکجا وکدام مدرك ومقام دستور تصفیه باطن را گرفته‌اید اگر ازقرآن وخبراست که این دواختصاص بمرشد ندارد وهرفقیهی میتواند بآنها رجوع کند واگر مرشد ادعای وحی والهام غیبی دارد وآنها را مدرك خودمیداند که مخالف اسلام‌است زیرادراسلام وحی‌دینی منحصر به‌پیغمبر است و مدارك اسلامی میگوید بعدازپیغمبر وحی‌منقطع شد والهام غیبی غیراز اهل‌بیت عصمت برای کسی مدرکیت واعتبار ندارد باضافه ازکجا که الهام‌غیبی

مرشد ازشیطان نباشد .

۴ـ این مرشدان که دم ازتصفیهٔ باطن ومشاهدهٔ تجلیات میزنند رفتارو وگفتارشان با ادعای ایشان موافق نیست وکتابهای ایشان مملواز دروغ وبدعت وگمراهی است چنانکه درمطلب ۵و۶ این کتاب بیان خواهد شد خصوصاً در بدعت دهم ودرمطلب پنجم در بدعت هفتم ثابت خواهیم کرد که مشاهدهٔ تجلیات ازشیطان است .

باوجود کلام امام توجه بسخن دیگران لزومی ندارد

اگر کسی بگوید عرفا ومرشدان پیرو ومقلد ائمهٔ معصومین‌اند از این جهة بدنبال ایشان میروند جواب آنستکه چه لزومی داردکه انسان کلمات خود ائمه را بگذارد وبمقلد ادعائی ایشان رجوع کند ازکجامعلوم‌شد جنید وبویزید وسایرعرفا مقلد ائمه‌باشند بسیارخطااست که امام را بگذاریم وبدنبال کسانی برویم که کلماتشان مخالف کلمات امام است. باضافه تاکلام‌امام هست نباید بکلام مقلد اورجوع کرد اگرچه مقلد راستی باشد ، چقدر اشتباه است که کلمات سهل و آسان و فصیح ائمه راگذاشته‌اند و بکلمات مشکلهٔ پیچ در پیچ ضد ونقیض حکما و یا بصحو ومحوعرفاپرداخته‌اند بدون‌مدرك صحیحی از شرع، حتی مجتهد راهم برای اخذکلمات امام وپیغمبر میخواهیم نه برای خودش .

صوفیگری و درویشی مدرك دینی ندارد

هرمذهب ومسلکی‌که خود را باسلام می‌بندد باید مدرکی از قرآن ویا اقلاً از حدیث دلیلی بر آن باشد ولی یك آیهٔ قرآن ویك حدیث وارد نشده که بروید‌صوفی شویدچگونه صوفی گری ودرویشی را مغزقرآن‌میشمرند وخودرا حامل اسرار وحقائق اسلام میدانند با اینکه یك امرصریح درقرآن وحدیث ندارد هماطوریکه صدها امر بایمان و اسلام وارد شده درقرآن ، بلی ممکن است خود صوفیان برای‌ترویج مرام خود حدیثی‌جعل کنند ولی‌بعد از رجوع بمدارك اولیهٔ اسلام معلوم میشود چیزی وارد نشده .

اسلام دستور نداده که درویش بشوید

با این‌حال کسیکه ادعای‌عقل ومسلمانی داردنباید برخلاف دستور اسلام برود بااینکه بسیاری ازصوفیان و عرفان‌مسلکان‌اقراردارندکه مخالف اسلام‌میروند مثلاً در مقدمهٔ نفحات جامی‌که از بزرگان تصوف است درص۲۴ چاپ‌تهران۱۳۳۶میونیسد اصول طریقت‌تصوف دربسیاری موارد باقوانین‌دین اسلام‌معارض‌است چنانکه‌خواهدآمد ودرص۵۱ مینویسد رهبانیت نصاری‌عبارت بوده ازتجرد وفقروعزلت که وارد مسلمین شده بنام تصوف ودرص۵۸ میرساند

که ریاضت وفقر وترك حیوانی در دین مانی بوده که از مجوس قبل ازاسلام بوده است اما صدها دستور وارد شده بر رد صوفیه وبطلان آنها که ازتصوف و درویشی دوری کنید که بعضی ازآنها را درمطلب اول ذکر میکنیم .

مطلب اول

در کلمات خدا و رسول وائمه علیهم السلام راجع بصوفیه

بدانکه اخبار واحادیث بسیار کهدرمعنی متواترند درکتب معتبره در مذمت صوفیه وبطلان ایشان وارد شده ازمعصومین(ع) مثلاً مرحوم شیخ حر عاملی صاحب کتاب وسائل الشیعه که ازبزرگان علماء است کتابی در رد صوفیه نوشته بنام اثنی‌عشریه وتقریباً هزار حدیث از معصومین نقل کرده در ذم صوفیگری ودرویشی ما برای نمونه چند حدیث ازکتب معتبره کــه مورد اعتماد علمای شیعه میباشد در این کتاب نقل میکنیم اگرچه بطلان هر طائفه همین کافی است که رفتار وکردارشان مطابق شرع نباشد مانند بهائیت وغیرآن واحتیاج بحدیث مخصوص نیست ولی چون از ائمه رسیده برای تبرك ذکر میکنیم .

حدیث اول ــ مرحوم حاج شیخ عباس قمی درسفینةالبحار ج ۲ ص ۵۷ وشیخ حرعاملی دراثنی عشریه وعلامه خوئی درشرح نهج‌البلاغه ج ۶ ص ۳۰۴ ومقدس‌اردبیلی درجلد۲حدیقه وسید جزائری درانوارالنعمانیه وبسیاری علمای دیگر بسند صحیح ازبزنطی واسماعیل‌ابن بزیع(۱) ازحضرت رضا(ع) روایت کرده‌اند که فرمود: «من ذکرعنده‌الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه وقلبه‌فلیس منا ومن‌انکرهم فکانما جاهدالکفار بین‌یدی رسول‌الله(ص) یعنی هر کس نزداو ذکرصوفیه شود وبزبان ودل انکار ایشان نکند از ما نیست وهرکس انکار کند صوفیه را مانند آنستکه باکفار جهادکرده درحضور رسول خدا ازاین حدیث استفاده میشود هرکس منکر صوفیه نباشد بلکه کلمات کفر وباطل آنها راحمل بصحت کند شیعهٔ اهل بیت نیست .

حدیث دوم ــ درهمان‌کتب بسند صحیح‌ازاحمدبن محمد بزنطی‌روایت کرده‌اندکه مردی بحضرت صادق(ع) عرض کرد دراین‌زمان‌قومی پیدا شده‌اند بنام صوفیه چه میفرمایید راجع‌بایشان حضرت فرمود: «انهم اعدائنافمن مال

۱ــ بزنطی‌وابن‌بزیع دونفرازبزرگان شیعه وازخواص حضرت رضاعلیه‌السلام بوده‌اند هرکس‌احوال‌ایشان یا احوال‌سایر رجالی که دراین کتاب ذکرمیشود بخواهد باید رجوع کند بکتب رجال شیعه .

الیهم فهو منهم و یحشر معهم وسیکون اقوام یدعون حبنا ویمیلون الیهم ویتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم ویأولون اقوالهم الافمن مال الیهم فلیس منا وانا منه برئاء و من انکرهم و ردعلیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله(ص)
«یعنی بتحقیق صوفیه دشمنان مایند پس هر کس بایشان میل کند از ایشان شمرده میشود وبا ایشان محشور گردد و بزودی کسانی پیدا شوند که ادعای دوستی ما دارند و بایشان مایلند وخود را بایشان تشبیه کنند و لقب ایشان را برخود میگذارند و گفتار ایشانرا تاویل میکنند آگاه باش هر کس بایشان مایل شود ازما نیست وتحقیقاً ما ازاو بیزاریم وهر کس انکار ایشان کند ورد برایشان بگوید یا بنویسد مانند کسی است که جهاد کرده باکفار در حضور رسول خدا(ص) »
ازاین حدیث چند چیز استفاده میشود ،

۱ـ آنکه صوفی ودرویش تازمان حضرت صادق(ع) نبوده وآنزمان پیدا شده ومورخین نیز این مطلب رامسلم میشمارند که در صدر اسلام وقرن اول نامی از تصوف نبوده چنانچه دراین کتاب متذکر خواهیم شد پس اگر کسی بخواهد تصوف را به پیغمبر یا علی (ع) بچسباند بی اطلاع بوده و بیهوده گفته است .

۲ـ این خبر کرامتی است از حضرت صادق(ع) که از مردم زمان ما خبر میدهد در آنجاکه میفرماید ادعای دوستی ما دارند و بدشمنان ما مایلند پس این خبر میرساند که میل بتصوف جایز نیست و تصوف مآبی باطل است.

۳ـ آنکه میفرماید لقب ایشانرا برخود میگذارند وخودرا باآنها تشبیه میکنند مانندآنانکه شارب میگذارند ولقب مرشد ودرویش وقطب ومست علیشاه برخود می نهند .

۴ـ آنکه فرمود گفتار ایشانرا که کفر یافسق است تاویل میکنند وحمل بصحت مینمایند مانندآنکه شعر عاشقانه میگویند ودم ازشرابخواری ومی ومطرب وشاهد بازی میزنند ولی فریب خوردگان میگویند مقصود ایشان عشق خدا و علم ومعرفت امام است، دیگر فکر نمیکنند محال است خدا معشوق کسی بشود وزشت است نام منکراترا بر مقدسات دینی بگذارند اصلا سخن مردم عادی لیاقت توجیه وتأویل ندارد چنانچه درمطالب ۵ این کتاب بیان شد خواهد.

حدیث سوم ـ درکتاب نفثةالمصدور میرزامحمد بن عبدالنبی نیشابوری اخباری که ازعلمای بزرگ بوده وهم درسفینةالبحار مرحوم قمی ج۲ص۵۸ و هم در۱۷ بحار و گنج گهر ص۱۴۱ وحدیقةالشیعه ج۲ و شرح نهج البلاغهٔ خوئی ج۶ص۲۹۸ وصاحب روضات ازکشکول شیخ بهائی وسلیمان میرزا در تذکره

و آقامحمد علی کرمانشاهی که ازمجتهدین بزرگ بوده در کتاب خیراتیه وسید جزائری درانوارالنعمانیه وعلامه‌مجلسی درعین‌الحیوة و بسیاری‌ازعلماء دیگر در کتب‌خود روایت‌کرده‌اندازحضرت رسول(ص) که فرمود: «لاتقوم‌الساعةعلی امتی حتی یقوم قوم من امتی اسمهم‌الصوفیة لیسوامنی وانهم یحلقون للذکرو یرفعون اصواتهم یظنون انهم علی طریقتی بل‌هم اضل‌من‌الکفار وهم اهل‌النار لهم شهیق‌الحمار» یعنی روزقیامت برپا نشود برامتم تاآنکه قومی بپا خیزند بنام‌صوفیه‌ازمن‌نیستند وبهرهٔ ازدین من‌ندارند وبدرستیکه ایشان حلقه میزنند برای‌ذکر وبلند میکنند صداهای خود را، گمان میکنند بر طریقت وراه منند خیر! ایشان گمراه‌ترند ازکفار واهل‌آتشند وصدائی دارند مانند الاغ. ازاین حدیث هم معلوم میشود که صوفیگری در زمان پیغمبر نبود که فرموده قبل از قیام قیامت پیداشوند و این معجزه است که از آینده خبر داده ، ودیگرآنکه صوفیه خود را اهل‌طریقت میدانند حضرت رسول(ص) دراینجا طریقت‌ایشانرا رد کرده .

حدیث چهارم ـ درکتاب قرب‌الاسناد علی‌بن‌بابویه‌قمی‌وسفینة‌البحار ج۲ ص ۵۷ وشرح نهج‌البلاغهٔ علامهٔ خوئی ج۶ ص۳۰ وحدیقةالشیعه ج ۲ و سید جزائری در انوارالنعمانیه و فاضل محلاتی درکشف الاشتباه وبسیاری از علماء دیگر بسند معتبر روایت‌کرده‌اند از حضرت عسکری(ع) که فرمود از امام ششم سؤال کردند کــه ابوهاشم کوفی چگونه آدمی است فرمود: «انه‌کان فاسدالعقیدة جداً وهوالذی ابتدع مذهباً یقال له‌التصوف و جعله مفراً لعقیدته‌الخبیثة» یعنی‌ابوهاشم فاسدالعقیده بوده‌است جداً واوهمان استکه بدعت‌نهاد مذهبی رابنام تصوف و این بدعت‌را گذاشت‌تابتواند عقیدهٔ خبیثهٔ خود را رواج دهد. مؤلف‌گوید عقیدهٔ او انکار دین وآئین بود ولی نمیتوانست اظهار کند و لذا بنام تصوف گفت بحق واصل شده را تکلیفی نیست وآنراپناهی‌برای خود قرارداد چنانچه بعداً بیان خواهیم‌کرد .

حدیث پنجم ـ سید مرتضی و همچنین حاج شیخ عباس قمی در سفینه ج۲ص۵۷ ومقدس اردبیلی در حدیقه ومیرزا محمد نیشابوری درکتب خود و علامهٔ خوئی درشرح نهج ج۶ ص۳۰۴ وسید جزائری در انوار و بسیاری از علماء دیگراز حضرت عسکری(ع) روایت‌کرده‌اندکه بابی‌هاشم جعفری که از بزرگان شیعه است فرمود: «یا اباهاشم سیأتی زمان علی‌الناس وجوههم‌ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة ، السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة‌المؤمن بینهم محقر والفاسق بینهم موقر امرائهم جائرون و علمائهم فی‌ابواب الظلمة سائرون‌اغنیائهم یسرقون زادالفقراء واصاغرهم یتقدمون علی‌الکبراء کل‌جاهل

الیهم فهومنهم ویحشر معهم وسیکون اقوام یدعون حبنا ویمیلون الیهم ویتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم ویأولون اقوالهم الافمن مال الیهم فلیس منا وانا منه برئاء و من انکرهم و ردعلیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله(ص) «یعنی بتحقیق صوفیه دشمنان مایند پس هرکس بایشان میل کند از ایشان شمرده میشود وبا ایشان محشور گردد وبزودی کسانی پیدا شوند که ادعای دوستی ما دارند و بایشان مایلند وخود را بایشان تشبیه کنند و لقب ایشان را برخود میگذارند و گفتار ایشانرا تاویل میکنند آگاه باش هرکس بایشان مایل شود ازما نیست وتحقیقاً ما ازاو بیزاریم وهرکس انکار ایشان کند ورد برایشان بگوید یا بنویسد مانند کسی است که جهاد کرده باکفار در حضور رسول خدا(ص)» ازاین حدیث چند چیز استفاده میشود .

۱ـ آنکه صوفی ودرویش تازمان حضرت صادق(ع) نبوده وآنزمان پیدا شده ومورخین نیز این مطلب رامسلم میشمارند که در صدر اسلام وقرن اول نامی از تصوف نبوده چنانچه دراین کتاب متذکر خواهیم شد پس اگر کسی بخواهد تصوف را به پیغمبر یا علی (ع) بچسباند بی اطلاع بوده و بیهوده گفته است .

۲ـ این خبر کرامتی است از حضرت صادق(ع) که از مردم زمان ما خبر میدهد در آنجا که میفرماید ادعای دوستی ما دارند و بدشمنان ما مایلند پس این خبر میرساند که میل بتصوف جایز نیست و تصوف مآبی باطل است.

۳ـ آنکه میفرماید لقب ایشانرا برخود میگذارند وخودرا بآنها تشبیه میکنند مانند آنانکه شارب میگذارند و لقب مرشد ودرویش وقطب ومستعلیشاه برخود می نهند .

۴ـ آنکه فرمود گفتار ایشانرا که کفر یافسق است تاویل میکنند وحمل بصحت مینمایند مانند آنکه شعر عاشقانه میگویند ودم ازشرابخواری ومی ومطرب وشاهد بازی میزنند ولی فریب خوردگان میگویند مقصود ایشان عشق خدا و علم ومعرفت امام است، دیگر فکر نمیکنند محال است خدا معشوق کسی بشود وزشت است نام منکراترا بر مقدسات دینی بگذارند اصلا سخن مردم عادی لیاقت توجیه وتأویل ندارد چنانچه درمطالب ۵ این کتاب بیان شد خواهد.

حدیث سوم ـ در کتاب نفثة المصدور میرزامحمد بن عبدالنبی نیشابوری اخباری که ازعلمای بزرگ بوده وهم درسفینة البحار مرحوم قمی ج۲ ص۵۸ و هم در۱۷ بحار و گنج گهر ص۱۴۱ وحدیقة الشیعه ج۲ و شرح نهج البلاغة خوئی ج۶ ص۲۹۸ وصاحب روضات ازکشکول شیخ بهائی وسلیمان میرزا در تذکره

و آقا محمد علی کرمانشاهی که ازمجتهدین بزرگ بوده در کتاب خیراتیه وسید جزائری درانوارالنعمانیه وعلامه‌مجلسی درعین‌الحیوة وبسیاری‌ازعلماء دیگر در کتب‌خود روایت‌کرده‌اندازحضرت رسول(ص) که فرمود: «لاتقوم‌الساعةعلی امتی حتی یقوم قوم من امتی اسمهم‌الصوفیة لیسوامنی وانهم یحلقون للذکرو یرفعون اصواتهم یظنون انهم علی طریقتی بل‌هم اضل‌من‌الکفار وهم اهل‌النار لهم شهیق‌الحمار» یعنی روزقیامت برپا نشود برامتم تاآنکه قومی بپا خیزند بنام‌صوفیه‌ازمن‌نیستند وبهرهٔ ازدین من‌ندارند وبدرستیکه ایشان حلقه میزنند برای‌ذکر وبلند میکنند صداهای خود را، گمان میکنند بر طریقت وراه منند خیر! ایشان گمراه‌ترند ازکفار واهل‌آتشند وصدائی دارند مانند الاغ. ازاین حدیث هم معلوم میشود که صوفیگری در زمان پیغمبر نبود که فرموده قبل از قیام قیامت پیداشوند و این معجزه است که از آینده خبر داده ، ودیگرآنکه صوفیه خود را اهل‌طریقت میدانند حضرت رسول(ص) دراینجا طریقت‌ایشانرا رد کرده .

حدیث چهارم ـ درکتاب قرب‌الاسناد علی‌بن‌بابویه‌قمی‌وسفینةالبحار ج۲ ص ۵۷ وشرح نهج‌البلاغهٔ علامهٔ خوئی ج۶ ص۳۰ وحدیقةالشیعه ج ۲ و سید جزائری در انوارالنعمانیه و فاضل محلاتی درکشف الاشتباه وبسیاری از علماء دیگر بسند معتبر روایت کرده‌اند از حضرت عسکری(ع) که فرمود از امام ششم سؤال کردندکه ابوهاشم کوفی چگونه آدمی است فرمود: «انه‌کان فاسدالعقیدة جداً وهوالذی ابتدع مذهباً یقال له‌التصوف و جعله مفراً لعقیدته‌الخبیثة» یعنی‌ابوهاشم فاسدالعقیده بوده‌است جداً واوهمان استکه بدعت‌نهاد مذهبی رابنام تصوف و این بدعت‌را گذاشت‌تا بتواند عقیدهٔ خبیثهٔ خود را رواج دهد. مؤلف‌گوید عقیدهٔ او انکار دین وآئین بود ولی نمیتوانست اظهار کند و لذا بنام تصوف گفت بحق واصل شده را تکلیفی نیست وآنرا پناهی‌برای خود قرارداد چنانچه بعداً بیان خواهیم‌کرد .

حدیث پنجم ـ سید مرتضی و همچنین حاج شیخ عباس قمی در سفینه ج۲ص۵۷ ومقدس اردبیلی در حدیقه ومیرزا محمد نیشابوری درکتب خود و علامهٔ خوئی درشرح نهج ج۶ ص۳۰۴ وسید جزائری در انوار و بسیاری از علماء دیگراز حضرت عسکری(ع) روایت کرده‌اندکه بابی‌هاشم جعفری که از بزرگان شیعه است فرمود: «یا اباهاشم سیأتی زمان علی‌الناس وجوههم‌ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة ، السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنةالمؤمن بینهم محقر والفاسق بینهم موقرامرائهم جائرون و علمائهم فی‌ابواب الظلمة سائرون‌اغنیائهم یسرقون زادالفقراء واصاغرهم یتقدمون علی‌الکبراءکل‌جاهل

عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب ولا يعرفون الضأن من الذئاب علمائهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة والتصوف وايم الله انهم من اهل العدوان والتحرف يبالغون في حب مخالفينا يضلون شيعتنا وموالينا فان نالوا منصباً لم يشبعوا عن الرشا وان خذلوا عبدوالله على الريا الا انهم قطاع طريق الدين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه» .

یعنی ای ابوهاشم زمانی برمردم بیاید که صورتشان شاد وخندان و دل ایشان تیره وتاریك شود، دستور دینی میانشان بدعت وبدعت میان ایشان سنت است مؤمن نزد ایشان حقیر وفاسق بین ایشان محترم است فرمانداران ایشان زورگو ودانشمندانشان دربخانهای ستمکاران میروند ثروتمندانشان میدزدند توشهٔ فقراء او کوچکان تقدم جویند بر بزرگان ایشان هر نادانی نزد ایشان اهل خبره است وهرحیله بازی نزدشان فقیر باشد تمیز ندهند بین اهل خلوص و اهل شك ونشناسندمیش را ازگرگ دانشمندانشان بدترین خلقند بر روی زمین زیرا مایل شوند بفلسفه (عقائد باطلهٔ کفاریونان) وتصوف وبخدا قسم چنین علما دشمنند با ما ودین را تغییر وتحریف کنند واصرار ورزند در دوستی مخالفین ما وگمراه میکنند پیروان ودوستان مارا پس اگر بمقامی برسند از رشوه سیر نشوند وچون منکوب وبیچاره شوند بعبادت ریائی پردازند آگاه باش که ایشان راهزنان دین وداعیان براه بیدینانند پس هرکس ایشانرا درك کند بایداز ایشان برحذر باشد ودین وایمان خودرا حفظ کند .

مؤلف گوید این خبر کرامتی است ازامام که ازخرابی زمان ما خبر داده ومسلم شده که هرکس مقداری فلسفه وعرفان میخواند وخود را عالم میداند دیگر بکلمات ائمه وراویان حدیث ائمه اعتنا ندارد وگفتار افلاطون وارسطو را بزودی رد نمیکند زیرا عظمت میدهد اماچون بکلام ائمهٔ معصومین میرسد خدشه میکند وبالاخره انکار میکند وتمام کفر وعقائد فاسده بواسطهٔ فلسفه وارد مسلمین شده که یکی از آثار فلسفه همین صوفی گری وعرفان مآبی است که ما مدارك این را بعداً ذکر خواهیم کرد .

حدیث ششم — محدث قمی درسفینة البحار ۲ ص ۵۸ وسید مرتضی رازی ومقدس اردبیلی در کتب خود وعلامهٔ خوئی درشرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۳۰۴ و در کتاب روضات ودردلائل الربوبیه شیخ مفید وبسیاری از بزرگان دین در کتب خود بسند معتبر روایت کرده اند ازمحمدبن حسین بن ابی الخطاب که گفت با امام دهم حضرت هادی بودم درمسجد پیغمبر که جماعتی ازاصحاب اوخدمت حضرتش آمدند ازآنجمله بود ابوهاشم جعفری که مرد بلیغ ومقامی داشت نزد

حضرت بعد از آن جماعتی از صوفیه وارد مسجد شدند ورفتند در گوشهٔ دیگری دورهم نشستند وشروع کردند بذکر تهلیل حضرت هادی فرمود اعتنائی نکنید باین حیله بازان زیرا ایشان هم پیمان شیاطین وخراب کنندگان دینند « یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لتصیید الانعام یتجوعون عمراً حتی یدیخوا للایکاف حمر الایهللون الالغرور الناس ولایقللون الغذاء الالملاء العساس و اختلاف الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیه واذکارهم الترنم والتغنیة فلایتبعهم الاالسفهاء ولایعتقدهم الاالحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیاً او میتاً فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبدة الاوثان ومن اعان احداً منهم فکانما اعان یزید ومعویةوابا سفیان فقال له رجل من اصحابه وان کان معترفاً بحقوقکم ؟ قال فنظر الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری ومجوس هذه الامة اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله یتم نوره ولو کره الکافرون » یعنی صوفیان زهد میورزند برای تنبلی و راحتی بدن و شب بیداری کشند برای دام انداختن عوام ، عمری گرسنگی کشند تا خرانرا پالان گذارند ومحکم سوار شوند ذکر نمیگویند مگر برای فریب مردم و خوراک را کم نمیکنند مگر برای پر کردن قدح ورربودن دل احمقان ، با مردم دم ازدوستی زنند تا ایشانرا بچاه گمراهی اندازند ،ورد ایشان رقص وکف زدن است وذکر ایشان زمزمه وآوازه خوانی است دنبال ایشان نرود مگر سفیهان وبایشان معتقد نشود مگر احمقان پس هر کس بزیارت یکی از ایشان رود در حیات وممات آنان مانند آنستکه رفته بزیارت شیطان وبت پرستان و هر کس یاری ایشان کند گویا یاری کرده یزید ومعاویه وابا سفیانرا پس یکنفر از اصحاب حضرت هادی ع عرض کرد اگرچه آن کس بحقوق شما اقرار داشته باشد حضرت نظر غضب آلودهٔ باو نمود وفرمود این سخن را رها کن آنکه اقرار بحقوق مادارد براه عاق ما نمیرود آیا نمیدانی ایشان » یعنی آن صوفیان که دم از حقوق ما میزنند » پس ترین طوائف صوفیه میباشند وصوفیان همه ازمخالفین مایند وطریقهٔ ایشان باطل و ضد طریقهٔ ما است نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت وکوشش دارند درخاموش کردن نورخدا (محواسلام) وخدا نورخود را تمام میکند واگرچه صوفیان کافر کیش نخواهند . مؤلف گوید . ایخوانندهٔ عزیز دقت نما که امام چگونه باطن ایشانرا آشکار کرده وبچه دیدهٔ بایشان نظر کرده ازاین کلام معجز بیان چند چیز استفاده میشود :

۱ـ آنجاکه فرمود صوفیه هم پیمان شیطانند و زیارت ایشان زیارت شیطانست معلوم میشود ایشان سروسری باشیطان دارند برای گمراهی بندگان خدا وغیب گوئی وتجلیات ادعائی ایشان همه بکومك شیطان است وشیطان مجسم میشود درنظر مریدان ومرشد میگوید حق تجلی کرده ویا امام بـزیارت شما آمده چون بحق واصل شده‌ای، مرید بیچاره بوجد میآید وگریهٔ شوق میکند چنانچه بعداً ازکتب خود صوفیان نقل خواهیم کرد.

۲ـ درآنجاکه فرمود «کلهم من مخالفینا» معلوم میشود تمام فرق صوفیه گمراهند و اگرچه دم از علی بزنند زیرا فرمود آنکه بحقوق ما اهل بیت اقرارداشته باشد براه دشمنان ما نمیرود تا عاق ما بشود ونیز معلوم میشود صوفیانی که دم ازعلی میزنند ازسایرفرق صوفیه پست‌تر ونزد شیطان محبوب ترند زیرا آنها باعث گمراهی شیعیان میشوند.

۳ـ درآنجاکه فرمود طریقهٔ ایشان مخالف طریقهٔ ما است رسانیده که آنان دم از طریقت میزنند وشعبهٔ مقابل اسلام تراشیده‌اند که فرمود طریقهٔ ایشان مانند مجوس ونصاری وبت‌پرستان است واتفاقا ازتواریخ هم معلوم میشود که عقائد صوفیه مرکب است ازعقائد نصاری ومجوس وبت پرستان چنانچه مدارك تاریخی آنرا ما ذکرخواهیم کرد دراین کتاب مراجعه شود.

۴ـ حضرت ایشانرا تشبیه نموده به بت‌پرستان برای آنستکه ایشان صورت مرشد را درحال عبادت مانند بتی محل توجه خود قرار میدهند چنانچه در احوال گون آبادی ومطلب ۵و۶ این کتاب مدارك آن خواهد آمد.

۵ـ درآنجاکه فرمود هرکه یاری ایشان کند یاری یزید و معاویه و ابوسفیان کرده معلوم میشود کسانیکه بایشان خوش‌بین بوده وکلمات کفرآمیز وخرافات ایشانرا تأویل و یا حمل بمعانی صحیح میکنند گناه بزرگی مرتکب شده‌اند که یاری ایشان نموده‌اند وایشان درواقع بدتر ازیزیدند زیرا اوپامال کرد ابدان اهل حق را وایشان پامال کردند افکار ودین حق را.

حدیث هفتم ـ محدث قمی در سفینه ج ۲ ص ۵۸ و سید محمد باقر خوانساری درروضات وسید جزائری درانوار النعمانیه ومقدس اردبیلی وشیخ مفید وبسیاری از علمای دیگر درکتب خود بسند معتبر ازحسین بن سعید ازامام رضا ع روایت کرده‌اند که فرمود: «لایقول بالتصوف احدالالخدعة اوضلالة او حماقة» یعنی هیچ کس دم از صوفیگـری و درویشی نمیزند مگـر آنکه یا میخواهد مردم را گول بزند یا آنکه گمراه و، یا احمق است، مؤلف گوید اگر کسی مطالعه و بررسی کند کلمات ورفتار وکردار وکتب صوفیه‌را میفهمد که افراد ایشان ازاین سه شق که حضرت بیان کرده خارج نیستند.

حدیث هشتم ــ درکتاب ۱۷ بحار ص۲۷ و کتاب وسائل‌الشیعه ج۱ ص۲۸۱ وکتاب عبقری ص۵۴ و کتاب عین‌الحیوة وگنج گهر ص۲۱۱ و آقا محمد علی مجتهد کرمانشاهی درخیراتیه وعالم جلیل ورام بن‌ابی‌فراس‌در تنبیه الخواطر وبسیاری ازکتب معتبرهٔ دیگر روایت کرده‌اند از پیغمبر که بابی‌ذر فرمود : « یا اباذر یکون فی‌آخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون‌ان‌لهم‌الفضل بذالك علی‌غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السموات و الارض » یعنی ای اباذر درآخرالزمان قومی پدید آید پشمینه‌پوش درتابستان وزمستان وباین‌عمل خودرا برتر میدانند از دیگران ، لعنت میکنند ایشانرا ملائکهٔ‌آسمانهاوزمین . مؤلف گوید قومی که به پشم‌پوشی وخرقهٔ صوف مشهور باشند وخود را بهتر ازدیگران بدانند همین درویشانندکه کلاه قلندری‌وخرقهٔ پشمی دربر کنند علاوه برآنکه لباس شهرتست وحرام ، اخبار زیادی‌درمذمت آن رسیده است ازآنجمله وسائل‌الشیعه ج۱ ص۲۸۱ و شیخ کلینی درکافی از حضرت صادق ع روایت‌کرده که فرمود : « لاتلبس‌الصوف والشعر الامن‌علة » یعنی لباس پشم‌ومو نپوشید مگر برای علتی وابن‌بابویه درکتاب خصال‌ص۴۰۳ وکتاب وسائل روایت‌کرده‌اندکه علی‌ع فرمود بپوشید جامهای پنبه‌ای‌رازیرا که لباس‌رسول خدا ص چنین‌بود . وحضرتش‌پشم ومودربر نمیکرد مگربرای علتی واخبار زیادی داردکه حضرت‌رسول واصحاب‌اوخودرا پاکیزه‌مینمودند ولباس خوب دربرمیکردند وبهترین عطرها را استعمال میکردند و درتفسیر آیهٔ « خذو از ینتکم عندکل مسجد » که درسورهٔ اعراف است خدا میفرماید خودرا زینت‌کنید برای رفتن مسجد ، روایات بسیاری است‌که حضرت رضا فرمود از این زینت است شانه‌کردن موی وقت هر نمازی و حضرت صادق‌ع فرمود زینت درآیه شانه‌کردن است زیرا شانه رزق را جلب میکند و مو را نیکو میگرداند وحاجت را برمیآورد وآب پشت وقوه باه‌را زیاد میکند و وبلغم رابرطرف میگرداند وسائل‌الشیعه درباب احکام ملابس روایت‌کرده‌که پیغمبر مردژولیده‌موئی‌رادید فرمودبدبندهٔ‌کثیفی است ، با این‌حال‌این‌درویشان بژولیدگی خودوزیادکردن موی سرمانند زنان افتخار میکنند و حال آنکه روایات بسیاری است‌که خودرا شبیه بزنان نکنید و عجب است از درویشان‌که تمام خرقه‌کثیف خود را بحضرت رسول نسبت میدهند یا باصحاب آنحضرت وحال‌آنکه پیغمبرلباس پشمینهٔ‌که شعارخود قراردهد نداشته واین مطلب رادر مقدمهٔ نفحات الانس جامی که‌ازبزرگان صوفیان‌است تصدیق کرده رجوع شود بصفحهٔ ۱۰ چاپ تهران سنهٔ۱۳۳۶ ودر ص۱۲ نقل کرده ازکتاب اغانی که لباس پشمی از رهبانان نصاری بوده درجاهلیت و درص ۱۳ نقل کرده از جاحظ که

نصاری هنگام عبادت لباس پشم می‌پوشیدند وازمستشرقین نقل کرده که لباس پشم ازاصل شعار نصرانی است ونیکلسون گفته که نذرسکوت وحلقهٔ ذکر برمیگردد باصل نصرانیت ،مؤلف گوید لباسی که نشان فقر و زهد باشد نباید پوشید چون لباس فقر دربر کردن نشانهٔ کفران نعمت است ولباس زهد در بر کردن نشانهٔ ریاکاری است باضافه اگر کسی بلباس پشمینه عادت نداشته باشد وبپوشد ببدن خود صدمه زده وجایز نیست واگرعادت کرده که دیگر برای اوفضیلتی نیست درمقدمهٔ کتاب جامی نقل کرده از ابن‌عباس که رسول‌خدا فرمود زمین فریاد میکند بسوی پروردگارش ازکسانیکه جامه پشمینه برای ریامی‌پوشند .

حدیث نهم ــ علامهٔ مجلسی درجلد ۱۵ بحار وجلد۱۲ص۸۱ وجلد ۱۷ص۲۱۱ووسائل‌الشیعه ج ۱ص۲۷۹و درکتاب‌کافی وابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه وعلامهٔ خوئی درج۶ منهاج‌البراعه ومحدث قمی درسفینه‌ج۲ص۵۶ وبسیاری‌ازکتب‌معتبرهٔ دیگر روایت‌کرده‌اندکه: «ان قوماً من‌المتصوفه‌دخلوا بخراسان علی‌علی‌بن‌موسی(ع) فقالوا ان امیرالمؤمنین مأمون فکر فرای ان یردهذا الامرالیك والامامة تحتاج الی‌من یأکل‌الجشب‌ویلبس‌الخشن ویرکب الحمار ویعودالمریض فقال‌لهم‌ان یوسف‌کان نبیا یلبس اقبیة الدیباج المزرورة بالذهب ویجلس علی متکات آل‌فرعون ویحکم انمایراد من‌الامام قسطه وعدله اذاقال صدق وذاحکم‌عدل واذا وعدانجزثم قرأقل من‌حرم زینةالله التی‌اخرج لعباده والطیبات من‌الرزق‌الخ .»

یعنی‌عدهٔ ازصوفیان‌ودرویشان آمدند بخراسان نزدعلی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) پس‌بعنوان اعتراض‌گفتند مأمون فکر کرد ورأی‌اوچنین شدکه امامت و ولایت را بتوبدهد ولی امامت محتاج است بشرائطی و پیشوائی راکسی‌لائق است‌که غـذای پست درشت بخورد وزبر بپوشد وسوارخرشود وعیادت مریض برود و وتواینهارا واجدنیستی ،حضرت فرمود بتحقیق‌یوسف پیغمبر بود وقباهای دیباج فاخر میپوشیدکه دکمه‌های‌آن طلابود و بر تکیه‌گاه آل فرعون می‌نشست و حکم می‌راند وای برشما همانا ازامام دادگری وعدالت متوقع است‌که چون سخن‌گوید راست‌گوید وچون حکم‌کند بعدل باشد وبوعدهٔ خود وفاکند پس‌از آن حضرت رضا(ع) تلاوت فرمودآیهٔ۳۰سورهٔ اعرافراکه حقتعالی‌میفرماید بگوچه‌کس‌حرام‌کرد، زینتی که خداوند از زمین بیرون آورده برای‌بندگانش وکه حرام‌کرده رزقهای پاکیزه را بگو اینها خلق شده برای آنانکه ایمان دارند .

مؤلف گوید باین مضمون روایات بسیاری وارد شده‌کـه درویشان و یا ریاکاران بسایر ائمه نیزهمین اعتراض راکرده‌اند و جواب متعددی شنیده‌اند

هر که خواند بوسائل الشیعه باب ملابس ویا کافی وسایر کتب مراجعه کند وعجب اینست که صوفیهٔ زمان ما باچنین نیاکانی چون اطلاع ندارند برای جلب عوام سلسلهٔ ارشاد خود راگاهی بائمهٔ ما نسبت میدهند و حال آنکه در زمان حیوة ائمه معارضه میکردند باید گفت سلسلهٔ ارشاد یاخرقهٔ را بحضرت رضا نسبت دادن چه فایده دارد در حالیکه یکحدیث ازائمهٔ معصومین نگرفته اید و باخبار وگفتار ایشان بی اعتنا میباشید ؟

حدیث دهم - علی بن بابویه درقرب الاسناد ومحدث قمی در سفینه ج ۲ ص۵۷ وعلامه خوئی درشرح نهج البلاغه ج۶ وسیدجزائری درانوارالنعمانیه وعلامهٔ نوری درکتاب مستدرك ج۳ص۵۲۹ بسند صحیح معتبر روایت کرده اند ازحضرت عسکری(ع) وما برای تبرك یك سند روایت را ذکرمیکنیم تامعلوم شود چه راویان معتبر وچه علمای بزرگی اخبار ذم صوفیه را ازحضرات ائمه نقل کرده اند تا آنکه صوفیه، علمائیکه داخل درسلسلهٔ چنین روایاتی هستند بخود نسبت ندهند علامهٔ نوری بچند سند روایت رانقل کرده که مایکی ازآنها رانقل میکنیم میفرماید خبرداد مرا شیخ مرتضی انصاری خاتم الفقهاء و المجتهدین ازعالم جلیل مولی احمدالنراقی ازسیدجلیل اعظم آیةالله بحرالعلوم السیدمهدی طباطبائی از استادالفقهاء والمجتهدین وحید بهبهانی از والدجلیل خود محمد اکمل ازعلامه مجلسی ازوالد بزرگوار خود وازملامحسن الفیض الکاشانی از شیخ بهائی عاملی ازمحقق مدقق مقدس اردبیلی واز والدبزرگوار خودالشیخ حسین بن عبدالصمد ازشهید ثانی ازشیخ اجل نورالدین علی بن عبدالعالی المیسی از عالم جلیل الشیخ محمد الجزینی ازشیخ ضیاءالدین علی ازوالد بزرگوار خودشهید اول ازفخرالمحققین ازعلامه حلی ازمحقق بزرگ جعفر بن سعید صاحب شرائع ازشیخ نجیب الدین بن نما ازعربی مسافر از محمد بن ادریس ازعالم بزرگوار ابوعلی ازوالدخودشیخ الطائفه الشیخ الطوسی ازمحمد بن محمد بن نعمان المفید ازحجةالاسلام ابی جعفر الصدوق محمد بن علی بن بابویه القمی ازمحمد بن عصام الکلینی ازثقةالاسلام محمد بن یعقوب الکلینی «ح» وازوالدخود علی بن بابویه از سعد بن عبدالله ازمحمد بن عبدالجبار عن الامام الحسن العسکری(ع) انه قال: ان اباهاشم الکوفی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مفراً لعقیدته الخبیثة و اکثر الملاحدة وجنة لعقاید هم الباطله» یعنی بدرستیکه ابوهاشم کوفی بدعت نهاد مذهبی را بنام تصوف وآنرا جعل کرد تا آنکه پناهی باشد برای عقیدهٔ خبیثهٔ خودش وبیشتر بیدینان وسپری باشد برای نگهداری عقائد باطلهٔ ایشان «مؤلف گوید از این حدیث استفاده میشود که صوفیگری سپری است برای

نگه‌داری کفر زیرا کفار و بی‌دینان میخواهند زیر بار تکلیف نروند ولی چون زمان حضرت صادق(ع) که قدرت و نفوذ با دولت اسلامی بود کفار جرئت نداشتند اظهار کنند کفر خود را از این جهت متوسل شدند بصوفیگری و گفتند ما بحق واصل شده‌ایم از این‌جهه ما را تکلیفی نیست و یا آنکه چون معرفت پیدا کردیم احکام ظاهری از ما ساقط است و کفر خود را بنام دین جا زدند پس معلوم شد مخترع تصوف و عرفان کیست و برای‌چه آنرا اختراع کردند و میان مسلمین انداختند ، ؟

مخترع تصوف وزمان ایجاد صوفیگری

بسیاری ازدانشمندان ومورخین وحتی نویسندگان خارجی وحتی نویسندگان خود صوفیه ازآنجمله جامی در نفحات الانس ص۲۸ چاپ تهران مینویسد درمیان مسلمین پس از پیغمبر نامی از تصوف نبود آنها که پیغمبر را درك کرده بودند بنام اصحاب مفتخر بودند و یك عصر بعد و قرن دیگر کسانیکه اصحاب پیغمبر را درك کرده بودند تا بعین خوانده میشدند و طبقه بعد را اتباع التابعین میگفتند و کسانیکه بسیار علاقه بدین داشتند زهاد وعباد خوانده میشدند پس‌ازاینها بدعت‌ها ظاهر شد و هر کس برای خود ادعاهائی نمود پس عدهٔ ازخواص اهل سنت نام تصوف برخود نهادند و تقریباً نام صوفی قبل‌از ۲۰۰ هجری پیدا شد ودرص۳۱ مینویسد اول کسی که وی را صوفی خواندند ابوهاشم کوفی بود و پیش‌ازوی کسی را باین نام نخوانده بودند وابوالقاسم قشیری که از بزرگان تصوف است در رسالهٔ قشیریه تصدیق کرده که تا زمان ابوهاشم نامی‌ازتصوف نبود ودر کتاب کشف‌المحجوب گوید اسم صوفی تقریباً ۲۰۰ هجری پیدا شد ومحقق اردبیلی وملامحمد طاهر قمی و فاضل محلاتی ودیگران آنچه ذکر شد مسلم دانسته وذکر کرده‌اند که ابوهاشم اهل شام بود که مرکز دشمنان آل محمد بوده ولباس صوف یعنی‌پشم دربرمیکرد چون رقص محافل بنی‌امیه را در آخر دولت بنی‌امیه دیده بود آنرا عمل دینی خود قرار داد و چون عقیده بدینی نداشت صوفیگری را اختراع کرد تا بی دینی خود را بنام دین حفظ کند .

درص۳۱ نفحات مینویسد اول‌خانقاهیکه برای صوفیان بنا کردند یکنفر ترسا ونصرانی برای صوفیان در رمله شام بنا کرد، جای سؤال است که یکنفر نصاری که ازدشمنان اسلام بوده چه نظری داشته درساختن خانقاه آیا غیراز تفرقه میان مسلمین چه‌نظری داشته ونیز معلوم میشود صوفیگری بکمك نصاری وارد مسلمین شده .

صوفی یعنی چه ودرلغت چه معنی دارد

صوفی منسوبست بصوف که پشم باشد وچون ابوهاشم کوفی پشم در برداشت او را صوفی گفتند که بمعنی پشمینه پوش باشد بعضی ازکسانیکه بزبان عرب آشنا نیستند و از تاریخ هم اطلاعی ندارند بخیال خود میگویند صوفی منسوب باهل صفه استکه در زمان پیغمبرساکن صفهٔ مسجد او بودند و این اشتباه است زیرا نسبت بصفه صفی میشود نه صوفی چنانکه نسبت بمکه مکی میشود اما صوفی نسبت است بصوف مانند نسبت کوفی بکوفه . صوفیه برای گول زدن عوام ،آدم صفی را ازخود میدانند با آنکه صوفی بمعنی صفی نیامده درلغت .

صوفیگری از کجا وارد مسلمین شد

مدارك تاریخی ودلایل بسیاری در دست میباشد که صوفیگری مرکب است از عقاید یونانیان و فلاسفهٔ قبل ازمسیح وعقاید نصاری ومجوس و مرتاضین هند نیز بآن ضمیمه شده و بهیچ دین و شرعی مربوط نیست و باکتب آسمانی وادیان الهی منافات دارد و خصوصاً برضدآئین اسلام وقرآن است مانمونهٔ ازمدارك آنرا ذکرمیکنیم، درمقدمهٔ نفحات‌الانس چاپ تهران ص۱۴ مینویسد عدهٔاز دانشمندان از آنجمله ابوریحان بیرونی گفته‌اند صوفی از واژهٔ سوفیاءکلمه‌ایست یونانی وعربی نیست درص ۱۹ گوید ریاضت وپشمینه پوشی‌مربوط بطریقهٔ رهبانیت نصاری وفلسفهٔ یوك هندی است وتصوف دراسلام نبوده بلکه تصوف واشراق مخصوص فکر ایرانی‌است .

ودرص۲۲ مینویسد پس ازتماس مسلمین باسیاحان ورهبانان مسیحی با طریقهٔ رهبانیت و دیرنشینان نسطوری ازگوشه‌گیری وترك تعلقات دنیوی و ترك نکاح وسیاحت‌که مخالف اسلام بود آمیخته‌گردید وصورت خاصی بخود گرفت پس‌ازآنکه ایرانیان مغلوب قوم عرب‌گردیدند وبرای حفظ جان‌زیر بار دیانت اسلام‌رفتندپس‌بعلت سوء رفتار بنی‌امیه، ایرانیان گذشته ازمبارزات سیاسی وادبی بانیروی اندیشهٔ فلسفی‌بمبارزه پرداختند ویکی ازمحصولات‌این تلاش فکری طریقت تصوف ایرانی بود و بعد بافلسفهٔ یونان و بخصوص افکار افلاطونیان جدید آمیختند وپس‌آنرا باافکارهندی تکمیل نمودند و زندگانی اصحاب پیغمبر اسلام بهیچ وجه با روش صوفیان پای‌کوب خانقاه مکتب‌شیخ ابوسعید وجه مشترکی‌ندارد ودرهمانجا مینویسد تصوف ایران بعداز اسلام‌در حقیقت عکس‌العمل روح آریائی در مقابل سلطهٔ نژاد عرب بوده است و صوفیگری‌قیام‌علیه آئین اسلام وتعمد درتخریب آن‌که فی‌الواقع‌نوعی‌مقاومت منفی برضد حکومت اسلامی بود ادامه یافت .

مؤلف گوید خلفاء بنی‌عباس هم چون دیدند مردم فریفتهٔ دانش‌وعظمت ائمهٔ معصومین‌شده‌اندخواستند مردمرا سرگرم نموده ومنحرف سازندنداانسته این‌قیام علیه اسلامرا تأییدکردند وبدست یحیی برمکی و سایر همدستان او که غالباً ایرانی بودندکتب فلاسفهٔ یونانرا ترجمه‌بعربی کردند، ومادر مطلب ششم این‌کتاب مدارك آنرا ذکر خواهیم‌کردکه تمام عقائد فلاسفه و عرفا و صوفیه ازکفار فلاسفهٔ یونان گرفته شده فعلا این جا بذکر بعضی قناعت میکنیم .

درص ۲۴ مقدمهٔ نفحات بسیاری تعریف‌کرده ازتصوف و گوید اصول طریقت دربسیاری ازموارد باقوانین‌دین اسلام معارض است (تعجب است که با این‌حال اختراع آنراازبزرگی فکروکمال عقل ایرانیان دانسته) ودرص۴۱ نوشته ناستیکهای یونانی قبل‌از اسلام که عرفان مسلك بودند دارای‌اعتقادات جالبی بودندکه با تصوف تاحدود زیادی ارتباط دارد معتقد بودندکه‌مادیات پست آفرینش‌است وشخص‌بوسیلهٔ ریاضت لازم‌است جسم خود را مطیع گرداند وبعضی‌میگفتند بایدکاملا خودرا ازیاد ببرد ودرص۶۶ گوید فیثاغورث یونانی که پنج قرن قبل‌ازمسیح بوده قائل بیکنوع سیر وسلوك بوده‌ازجملهٔریاضیات مکتب اونخوردن گوشت وسکوت وتجرد وبرای‌سالکان وردهائی تهیه‌کرده‌بود وپیروان‌خودرا بتحمل‌ریاضات وادارکرد تاروح آنان مصفی‌شود و بازمینویسد فیثاغورث معتقد بتناسخ بود .

ذکر مقداری از عرفان کفار یونان

اولا باید دانست که عرفان در دین اسلام فقط بمعنی خداشناسی وشناختن پیغمبروامام وترك محرمات‌واتیان بواجبات است ودیگر ریاضتی ندارد و مخالف با عقائد فلاسفه میباشد چنانچه بعداً بیان خواهد شد در مقدمهٔ نفحات ص۷۲ گوید افلاطون که ۴قرن قبل ازمسیح بوده تخیل وشاعری درفلسفهٔ او مقام مهمتری دارا بوده و در ص۸۱ گوید کلبیون ۴قرن قبل از مسیح طرفدار نوعی ازتصوف وعرفان بوده وکوشش‌مینمودند تا قوانین وآداب اجتماعی‌وتعلقات دنیوی‌را ناچیزوبیمصرف جلوه دهندو گوید رواقیون قبل‌از مسیح قائل بوحدت وجود بودند وعقیده داشتندکه قوه وماده وروح وبدن وخدا وخلق باهم مزج کلی دارند ودرحقیقت یکچیز است ودر ص۸۵ گوید فلوطین که چندین قرن قبل‌از مسیح بوده قائل بوحدت وجود بود وحقیقت را یکی وهمه موحوداترا تراوش‌آن میدانست و میگوید وحدت وجود عقیدهٔ فلاسفه ومتفکرین آنزمان‌بوده وعدهٔ از ایشان تمام موجوداترا باخصوصیات خودعین‌واجب میدانستند بعقیدهٔ فلوطین وجود را درسیرمراتب

تنزلات ؛ قوس نزولی وبرگشت را قوس صعود میدانسته بسه مرحله ــ شوق ووجد ۲ عشق‌صورتها ۳ ـ عشق کامل و کشف وشهود تا آنکه درص۹۱ میگوید بین تعالیم فلوطین و دستورات تصوف شباهتهای بسیار است وتأثیرآن مکتب درتصوف بخوبی مشاهده میشود .

مؤلف‌گوید هر که بخواهد عقائدکفار یونان قبل‌از مسیح را بطوریکه ذکر شد بداند بناسخ‌التواریخ ج ۱ وکتاب تاریخ تصوف وعرفان آقای‌نمازی شاهرودی وکتاب تاریخ تصوف دکترقاسم غنی مراجعه‌کند تا روشن شودکه تمام عقائد صوفیان بدون‌کم وزیاد از آنهاگرفته شده و ما بطلان تمام عقائد را دراین‌کتاب آشکار خواهیم‌کرد .

در ص۱۴۱ مقدمهٔ نفحات‌گوید همانطوریکه دلاوران ایرانی استقلال ایرانرا حفظ کردند باضرب شمشیر بهمانگونه‌عرفاء ایرانی مانند حسن‌بصری وحبیب عجمی‌ومعروف کرخی استقلال اندیشه وروح ایرانیانرا درمقابل اسلام عربی بوجود آوردند .

مؤلف‌گوید : عجب است نویسندهٔ صوفی عارف‌که ایرانیان را تحسین میکندکه جلواسلام عربی‌راگرفتند واستقلال فکری‌بوجود آوردند ولی‌آنچه مسلم است‌که درتواریخ‌هم ذکرشده اینکه ایرانی‌ازظلم پادشاهان خود بستوه آمده بودند وفوج فوج از عرب وقوانین اسلام استقبال‌کردند رؤساء طالب جاه برای آنکه ریاست جاهلانهٔ خودرا ازدست ندهند آمدند دراسلام تفرقه انداختند و بقول این نویسنده استقلال فکری ولامذهبی برای خــود ایجاد کردند آیا نمیداندکه اسلام عربی وعجمی ندارد واسلام عبارتست از اقرار بخدا وپرستش او .

اسلام بر ایران وجهان بزور تحمیل نشده

در مطلب ۴کتاب حاضر روشن خواهد شدکه مخترعین وپیران اولیهٔ تصوف و عرفان یا مجوس بوده‌اند مانند حلاج وامثال‌او ویا نصرانی بوده‌اند مانندمعروف کرخی وجنید وامثال‌آنان‌که عقائد خودرا باعرفان‌کفاروفلاسفهٔ یونان مخلوط‌کردند وازجهل مردم‌استفاده‌کرده و بنام اسلام تزریق‌کردند واین مطلبی است‌که تمام نویسندگان وعلماء شیعه برآن متفقندکه درمطلب دوم این‌کتاب مقداری ازنوشته‌های‌آنان ذکرشده .

اما ملت‌ایران چنانچه درتاریخ است برای‌جهاتی از اسلام و مسلمین استقبال‌کردند .

۱ــ امتیاز طبقاتی چنانچه درپیام نوین شماره ۴ سال ۳۷ مینویسد‌که‌طبقهٔ زیردست دردولت ایران ازخوداختیاری‌نداشتند

ومانند اسیری بودند برای طبقهٔ مافوق و این امتیاز را جمشید بوجود آورده بود واین امتیازات باندازهٔ بود که حتی اشراف بهفت خانواده تقسیم میشد وهریك بدیگری برتری داشت مانند خانوادهٔ سلطنتی وخانوادهٔ قارن پهلو وخانوادهٔ سورین پهلو وامثال آن وهر قسمتی ازخاك ایران متعلق بیکی ازایشان بود .

۲ـ انحصار منافع وکمال بطبقهٔ مافوق ومحروم بودن سایر طبقات از تحصیل علم وانحصار آن بدربار سلطنت وعدهٔ از مؤبدان .

۳ـ تحمیلات دولت برملت ، علاوه برآنچه رؤسای محلی از زیردستان استفاده میکردند و دولت و رؤسا هرگونه بیگاری میکشیدند از پیشه وران و کارهای خودرا مجاناً برآنها تحمیل میکردند .

۴ـ سنگینی باج وخراج بردوش طبقهٔ مولدهٔ مملکت ولذا طبقه مولده وپیشه وران زندگی تلخی داشتند بیشتر عایدات دولت ازمالیات ارضی بوده که آنرا خراج میگفتند وپس از آن اقسام دیگری ازعوارض بودمانند راهداری وسرگزیت که از افرادی وصول میشد که فقیر وبدون ملك بودند بایدایشان سرانه بدهند وخراج را ازدرختان میوه دار میگرفتند و ازمیوهٔ آن نیز مجددا میگرفتند وازحبوبات و غلات نیز میگرفتند ، دربعضی جاها نصف ودربعضی جاها ثلث وبیشتر وکمتر نیز بوده وعجب این استکه طبقه اول ودوم ازتمام تحمیلات وخراجها معاف بوده وتمام بارها بردوش طبقه سوم وچهارم بود وحتی دربرخی از موارد مجبور بودند هدایا وتحفه هم بدربار ویا برؤسای دیگر بفرستند .

۵ ـ مخارج جنگ وفداکاری منحصر بطبقهٔ سوم و چهارم بود واز هر ناحیه بایدعدهٔ سپاهی بفرستند که لباس واسلحهٔ آنانرا نیز خودشان تأمین کنند وخرج رفت وآمد ومیدان جنگ هم باخودشان بود وگاهی بودکه مالیات زمان جنگ را دو برابر میکردند و بیشتر آنرا هم رؤسا و دربار حیف و میل میکردند .

۶ـ خراب کردن آبادیها و بریدن درختها وکورکردن چشمه ها و سوزانیدن خرمن هاوراندن مردم ازسرزمین خودشان ویا باسیری بردن ایشان بدست دولت برای آنکه اگر دشمن غلبه کند مورداستفادهٔ دشمن نشود وبهرهٔ نداشته باشد واسیرانرا هم درجاهای دور برده به بیگاری وادار میکردند .

۷ـ آشفتگی اجتماعی که قانون معینی نبوده وپیشوایان زردشت هرچه میل داشتند در قوانین تغییر و تبدیل و ناسخ و منسوخ میدادند مثلا قانون نکاح وارث هرج ومرج بود وقانون درستی نبود که مردم همه در برابر آن مساوی باشند و منتهای تعدی و اجحاف بعمل میآمد و مکرر حکم قتل عموم

اقلیت‌ها صادر میشد مانند قتل عمومی نصاری و مانویان و مزدکیان بفتوای مؤبدان، هرکس میتوانست زنهای متعدد داشته باشد وگاهی میشد هزار زن مشروع وغیرمشروع برای شاه فراهم بود وزناشوئی با نزدیکان نسبی جائز بلکه ثواب و عبادت بود حتی پادشاهان باخواهران‌خود ازدواج میکردند و قوانین بسیار بدی در نکاح وارث بود هرکه خواهد مراجعه بتواریخ کند و جهت دیگر آشفتگی، ریاست‌طلبی رؤسا و اختلاف شدید بین‌آنها بود وچنان مردم از دست رؤسا آزرده و فرسوده بودند که در سال ۳۰ هجری یزدگرد بدست آسیابانی کشته شد معلوم میشود مقام ساسانیان بکلی از دست رفته‌ومورد انزجار بود و درموقع‌ورود اعراب بزمین‌ایران‌منتهی یاری وکمک‌راباعراب میدادند ومردمیکه موردآزار وشکنجهٔ بزرگان ایران بوده‌اند بکلی‌دلباخته وشیفتهٔ مسلمین بودند و اقلیتهای مذهبی از کشتارها و شکنجه و سخت‌گیری‌ها خلاصی میجستند دین اسلام که از هر جهت آزادی میداد و انحصارها را برمیداشت مژدهٔ جان‌بخشی بود برای‌طبقهٔ دوم وسوم.

اسلام امتیاز طبقاتی را درایران برداشت وبجای‌آن مساوات برقرار ساخت وحق‌مالکیت که محدود و منحصر بخانواده‌های‌معین بود تعمیم‌داد بهمهٔ افراد و دخالت‌های ناروای مؤبدان را در زندگی اجتماعی ازمیان برداشت و تعلم علم راکه حق عدهٔ معین بود عمومی نمودحتی درتاریخ ازمحدودبودن علم و تعلیم در ایران نوشته‌اند که انوشیروان محتاج بوامی شدوگفت‌هرکس این وام‌را بدهد خواهش اوبرآورده است یکنفر کفاش‌حاضر شدکه‌وام شاه‌را بپردازد بشرط آنکه فرزندش داخل دراطفال درباری و مؤبدان حق تعلیم و تعلم دانش داشته باشد این شرط بسیار مشکل شدبردرباریان وبالاخره‌شرط او را نپذیرفتند ولذاآثار علمی و قلمی از دورهٔ ساسانیان‌کمتر دیده میشود بهمین جهاتی که‌ذکر شد، مادرتاریخ می‌بینیم ناگهان بدون مانع و رادع‌تمام طنطنه وکبکبهٔ ساسانیان برچیده شده وتمدن اسلام جای‌آنرا گرفته گویاهیچ اشکال برای‌آمدن تمدن اسلامی درکارنبوده واگر ساسان‌لشگری‌داشته‌صورت بوده و درمعنی لشگرآنها متمایل بفتح عرب بوده‌اند ولذا ما درتاریخ‌بنکاتی برمیخوریم‌که صدق گفتهٔ ما راآشکار میسازد.

مثلا سرپرسی‌کاکس درجلد اول‌کتاب تاریخ ایران ص ۶۷۹ مینویسد جنگ‌ذات السلاسل راکه درحفیر چندکیلومتری کویت بین‌مسلمین بسرداری خالد وایرانیان بسرداری هرمز آستاندار خوزستان درگرفت ومسلمین فاتح شدند باین علت بنام ذات‌السلاسل یعنی جنگ زنجیریان نامیدندکه بعضی‌از سپاهیان ایرانرا برای جلوگیری از فرارآنها بزنجیر کشیده بودنداین‌جنگ

که اولین برخورد دوجانب بایکدگر بوده درسال ۱۲ـ۱۳ هجری واقع شده است این قضیه میرساند که ایرانیان میل نداشتند با اعراب بجنگند باضافه قرآن میگوید «لااکراه فی الدین» و پیغمبر فرموده : و ماانا من المتکلفین».

حدیث یازدهم بحارج ۱۵ ص ۵۴ وتحف العقول و کتاب کافی وسایر کتب بسند صحیح معتبر نقل کرده اند ما بذکر یك سند تبرك میجوئیم که متصل است اززمان ما تازمان ائمهٔ هدی علیهم السلام و «هوهذا» روایت میکنم بالاجازه ازسیدسند وعلامهٔ معتمد ابوالمعالی السیدشهاب الدین المرعشی معروف بآقا نجفی حسینی تبریزی قمی از استادش فخرالفقهاء الحاج شیخ عبدالنبی نوری تهرانی از جماعتی که از ایشان است استاد وشیخ اجازه اش مجدد مذهب ورئیس شیعه الحاج میرزامحمدحسن شیرازی الحسینی از رئیس مـذهب ودین سید حسن المدرس الاصفهانی ازسیدمحمدباقر حجةالاسلام الجیلانی ازعلامهٔ مقدس سید محسن کاظمی الاعرجی ازوحید بهبهانی ازوالدخود محمداکمل از عالم ربانی آقاجمال خونساری ازمولانا محمدباقرالمجلسی ازوالدخود محمدتقی المجلسی ازشیخ بهائی محمدالعاملی ازمقدس اردبیلی ووالدخود شیخ حسین بن عبدالصمد از شهیدثانی زین الدین العاملی ازاستادخودعلی بن عبدالعالی المیسی ازشیخ محمد بن محمد بن داودالجزینی ازشیخ ضیاءالدین علی ازوالـد خودشهید اول از فخر المحققین از والدبزرگوارش علامهٔ حلی از محقق صاحب الشرائـع از شیخ نجیب الدین بن نما ازابن ادریس ازشیخ عربی بن مسافر از شیخ الیاس الحائری ازمفیدثانی الشیخ ابوعلی از والدخود ابی جعفرالطوسی ازشیخ مفید بطریق و سندهای خود ازشیخ صدوق و کلینی که در کتب اربعه ذکر شده از آن جمله سندی است که درکتاب معیشة کافی درباب «دخول الصوفیة علی الصادق واحتجاجهم علیه واحتجاجه علیهم» ذکرشده ازعلی بن ابراهیم ازهرون بن مسلم ازمسعدة بن صدقه (۱) روایت کرده که داخل شد سفیان الثوری برحضرت صادق و دیـد حضرت لباسهای سفید مانند پوست تخم مرغ دربر کرده گفت این لباس لباس تو نیست حضرت فرمود بشنو وحفظ کن آنچه برایت میگویم که دردنیا وآخرت برای توخوبست اگر برسنت اسلامی بمیری و ببدعت از دنیا نروی تو را خبر دهم که رسول خدادرزمان فقر وتنگدستی بوداما هرگاه دنیاروکرد پس سزاوارترین مردم دنیا بدنیا نیکانند نه نابکاران ومؤمنانند نه منافقان ومسلمینند نه کفار پس چرا انکار میکنی برمن ای ثوری بخداقسم بااین حال که مرا می بینی صبح وشبی بر

(۱) افراد سلسله وراویان مذکور دراین حدیث تمام ازبزرگان دین وعلماء ربانیین میباشند هرکه احوال ایشانرابخواهد بکتب رجال مراجعه کند.

من نگذشته که حقی درمال من باشد و بجای خودش نرسانده باشم راوی گفت چون سفیان ثوری جوابی نداشت عدهٔ ازریاکاران ودرویشان آمدند و گفتند رفیق ما سفیان نتوانست جواب تورا بدهد وحجتهای خود را بیان نکرد حضرت فرمود شما بیاورید حجتهای خود را تاآنکه حضرت فرمود شما بعلوم دین وقرآن آشنا نیستید و بیخود زهد وعرفان بخود بسته اید و بد راهی را گرفته اید ومردم را بجهالت می کشانید بروید علم ناسخ و منسوخ قرآن را فرا گیرید و محکم و متشابه وحلال وحرام آنرا یاد بگیرید که شما را بخدا نزدیك کند وازنادانی دور نماید ونادانی را باهل آن واگذارید زیرا جاهلان زیادند و اهل علم کم است. چون حدیث مفصل بود ازتمام آن صرف نظر شد .

حدیث دوازدهم ـ علامهٔ مجلسی در ۵ بحار ص ۳۴۳ وحیوة القلوب ج ۱ ص ۴۲۹ وحسن بن علی بن شعبه در تحف العقول وفاضل محلاتی در کشف الاشتباه و بسیاری ازعلماء دیگر روایت کرده اند ازحضرت عیسی (ع) که بحواریین خود فرمود : «فاحتفظوا من العلماء الکذبة الذین علیهم ثیاب الصوف منکسوا رؤسهم الی الارض یزورون به الخطایا یطرفون من تحت حواجبهم کما ترمق الذئاب وقولهم یخالف فعلهم» یعنی خود راحفظ کنید ازعالم نمایان دروغی که جامهٔ پشم پوشند ازشید ومکر سرها بزیر افکنند و گناهانرا بتزویر و مکر برای مردم تجویز کنند و از زیرابرو مانند گرگان نظر کنند وگفتارشان مخالف رفتارشان باشد «مؤلف گوید این اوصاف که ذکر شد تمام دراین درویشان جمع است زیرا ایشان عشق وعاشقی ووجد ورقص وآوازه خوانی وسایر بدعتها و گناهانرا حلال میدانند وچیزهائی از خود درآورده اند که دستورقرآن واسلام نیست و درب خانهٔ وحی وآل محمدرا گذاشته و بفلاسفهٔ کفار وعرفای گمراه وخیالات شاعرانه چسبیده اند .

حدیث سیزدهم ـ امیرالمؤمنین(ع) درمذهب چنین کسانی میفرماید درنهج البلاغه و ج ا بحار «وآخر قدتسمی عالماً ولیس به فاقتبس جهائل من جهال واضالیل من ضلال ونصب اشراکا من حبائل غرور وقول زور قدحمل الکتاب علی آرائه وعطف الحق علی اهوائه یؤمن من العظائم و یهون کبیر الجرائم اعتزل البدع وبینها اضطجع» یعنی عدهٔ دیگری خودرا عالم نامیده درصورتیکه نادان است وگرفته است جهالتها را از نادانان وگمراهیها را ازگمراهان و دامها برای فریب مردم گسترده قرآن کریم را برأی خود حمل میکند وتفسیر مینماید وآنچه مطابق هوای نفس او است حق میداند ومردمرا ازخطرهای بزرك ایمنی میدهد و گناهان بزرگ رادر نظرشان آسان مینماید خودرا از بدعتها دورمیداند وحال آنکه غرق بدعت است الخ.

حدیث چهاردهم ـ علامهٔ ممقانی در ج ۱ رجال خود ص ۹۹ و دیگران روایت کرده‌اند ازحضرت‌عسکری(ع) «که‌انه کتب ع الی قوامه بالعراق احذروا الصوفی المتصنع» یعنی دوری کنید از صوفی که خود رأی وریاکاراست چون بنای ما براختصار است بهمین چندحدیث اکتفا شد وصدهاخبر دیگردر احوال‌حسن بصری‌وسفیان‌ثوری وهم درمطلب۵و۶ این‌کتاب‌ذکرخواهیم‌کرد، ومخفی نماند یك آیه وخبر در مدح صوفیه از اهل عصمت نرسیده و در کتب حدیث شیعه نیست واگر درکتب خود صوفیه باشد اعتبار ندارد زیرا بنای ایشان برجعل‌وتزویر است برای‌ترویج مرام‌خود اگرچه درکتب خودشان‌هم‌حدیثی وآیهٔ ندیدم که خدا و یارسول امرکرده باشد بصوفیکری و درویشی.

آیات قرآن که بطلان‌صوفیه‌را میرساند

۱ـ سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۴ «ادعوا ربکم تضرعاً و خفیةً انه لایحب المعتدین» یعنی بخوانیدپروردگارخود را بزاری و پنهانی زیرا خداوند دوست نمیداردکسانیراکه تعدی کنند وصدای خودرا بلندکنند. صوفیه برخلاف این‌آیه درذکر جلی‌خود صداها بلندکرده وگاهی فریاد میزنند وغش‌میکنند وحال آنکه درکافی درباب «من یظهرالغشیة عندالقرآن» و بسیاری ازکتب دیگر روایت‌کرده‌اند ازجابر که بحضرت‌باقر (ع) عرض‌کرد فرقهٔ پیدا شده‌اند که چون تلاوت قرآن شود یکی از ایشان غش میکند و چنان بیهوش میشودکه اگر دست‌وپای او را ببرند نمی‌فهمند حضرت باقر (ع) تعجب نمود و فرمود «سبحان‌الله» این‌عمل ازشیطان است. باضافه‌صوفیه‌ازخواندن اشعارچنان‌بوجد می‌آیند وغش میکنندکه بعداً ذکرخواهد شد.

۲ـ سورهٔ اعراف‌آیه ۵۵ «وادعوه خوفاً وطمعاً» یعنی خدا را از ترس عذاب وطمع رحمت وبهشت بخوانید صوفیه میگویند جائز نیست برای ترس وطمع‌خدا راخوانند چنانچه سیدمرتضی ازایشان نقل‌کرده وخواهدآمدصوفیه هر مخلوقی را جلوهٔ‌خدا بلکه خودحق‌تعالی میدانند وتمام افعال مخلوق را ازخالق میدانند. بنابراین خوف وطمع درمنطق ایشان معنی ندارد بویزید بسطامی گفته اگربین اهل‌بهشت و اهل‌آتش فرق بگذاری ازمتوکلین خارج شده‌ای بااینکه خدامیفرماید «لایستوی اصحاب‌النار واصحاب‌الجنة» یعنی‌اهل بهشت و دوزخ مساوی‌نیستند و فرق دارند اگرکسی بگویدعلی(ع) فرموده خدایا تورا برای بهشت عبادت نمیکنم وبرای‌خوف ازآتش نیزعبادت‌نمیکنم بلکه چون‌تو را سزاوار عبادت یافتم عبادت‌کردم. گوئیم بلی‌چنین فرمود و درجای دیگر نجاة از دوزخ خواسته ونفرموده خدا را از ترس‌عذاب وطمع

بهشت نخوانید بعلاوه خود حضرت از ترس عذاب الهی ناله میکرد و از او پناه میخواست .

۳ـ سورهٔ والذاریات «وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون» یعنی خلق نکردم جن‌وانس‌را مگر برای بندگی وعبادت صوفیه بر خلاف این آیه گویند بر عارف و اصل عبادتی نیست و بر عاشق مجذوب دروغی، گناه و حساب وکتابی نیست .

۴ـ سورهٔ معارج «والذینهم علی صلوتهم دائمون ... و الذین هم علی صلوتهم یحافظون» یعنی مؤمنین بنماز دوام میدهند وترك نمیکنند واوقات آن را حفظ میکنند.صوفیه میگویند بر مرشد واصل نمازی نیست ومریدیکه صورت مرشد را در دل دارددائماً در نماز است چنانچه بعداً مدارك اینها را از کتب خودشان ذکرخواهیم کرد بلکه چون صوفیه قائل بوحدت وجود میباشند و وجود خالق و مخلوقرا یکی میدانند دیگر بندگی معنی ندارد چنانچه در مطلب ششم این کتاب خواهد آمد صوفیه بـرضد انبیا عبادات را حاجب از حق میدانند .

۵ - سورهٔ آل‌عمران آیه ۸۹ «فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا» یعنی پیروی کنید ملة ابراهیم‌را، حضرت‌رسول و سائر ائمه علیهم‌السلام تصریح کرده‌اند که پیروی ملة ابراهیم بزدن‌شارب و نه‌چیزدیگر است چنانچه مدارك آن در مطلب ۵ بیاید. صوفیه برخلاف این آیه شارب میگذارند ۶ـ سورهٔ اعراف آیه ۳۰ «قل من‌حرم زینة‌الله التی اخرج لعباده والطیبات من‌الرزق الخ» یعنی بگو چه کس‌حرام کرده زینتهائی‌را که خدابوجود آورده برای بندگانش‌و چه‌کسی حرام کرده روزیهای پاکیزه را و اخبار زیادی وارد شده که ترك حلال و گوشه گیری و گوشت‌نخوردن و ترك‌نکاح مذموم‌است و غدقن‌شده و بدعت است با این حال صوفیه مدتی گوشت‌نمیخورند و بسیاری ازچیزها را برخود حرام میکنند و بعنوان ریاضت چله می‌نشینند تاآنکه مالیخولیا گرفته و بقوهٔ خیالیه چیزها می‌بینند بلکه‌شیطان برای آنها مجسم‌میشود. خیال‌میکنند تجلیات حقهٔ الهی است وشیطانرا بعنوان تجلی بمریدان نشان‌میدهند و کلمات اورا وحی‌میدانند اگر کسی نفحات‌الانس و یا تذکرة الاولیاء را ببیند میفهمد که کمتر مرشدی استادعای وحی وندای غیبی‌ویاالهام نداشته باشدچنانچه‌درجای خودش مقداری نقل خواهیم کرد .

۷ ـ سورهٔ دهر آیه ۲۴ «ولاتطع منهم آثما او کفوراً» یعنی‌اطاعت‌مکن‌از این‌مردم آنکه گناهکار یاکافراست‌صوفیه برخلاف‌این آیه هر مرشد گناهکاریرا

واجب‌الاطاعه و ولی امر میدانند با اینکه واجب‌الاطاعه و ولی‌امر باید معصوم باشد و غیر خدا هم نمیداند معصوم کیست و لذا باید بتوسط پیغمبر تعیین کند ولی امر را چنانکه تعیین نمود و منحصر قرارداد بدوازده نفر .

غیر حق هرچه باشد باطل است

عقائد حقه و مذهب حق که معلوم شد هرچه برخلاف آن باشد چه در اصول و چه در فروع باطل است بنا بر این اسلام درزمان رسول خدا (ص) کامل شد و نقصی نداشت تا آنکه بعد از دویست سال مرشدی صوفی یا عارفی مجذوب پیدا شود و آنرا کامل کند هر کس با دلیل فهمید اصول و فروع مذهب جعفری را و آنرا برحق دانست سایر طریقه و مسلکها را تمام باطل و گمراهی میداند . مثلا ادلهٔ عقلی میرساند که خداوند جسم نیست و دیده نمی‌شود زیرا اگر جسم و دیدنی باشد دریکجا حاضر واز جای دیگر غایب میماند و محتاج بمحل میشود و خالق محل محتاج بمحل نیست آن وقت مذهبی که میگوید خالق دیدنی نیست و مخالف آن که میگوید خالق دیدنی است ممکن نیست هردو بحق و هر دو راستگو باشند اصلا حق و باطل ضد و نقیض یکدگرند چگونه ممکن است کسی بهردو معتقد باشد خداوند در سورهٔ یونس آیهٔ ۳۳ میفرماید «فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون» یعنی نیست بعد از حق مگر گمراهی پس کجا میروید البته کسانیکه مطلعند باصول وعقائد و فروع مذهب جعفری میدانند روش صوفیه کاملا برضد آن و عقائد آنها برخلاف آن است و تمام ضلالت و حماقت و خدعه است چنانچه حضرت رضا(ع) در حدیث هفتم این کتاب فرمود، ولی ما برای کسانیکه از جزئیات مذهب جعفری اطلاع کامل ندارند و ممکن است گول بخورند این کتابرا نوشتیم تا معلوم شود چه کسانی بنام حق مردمرا بباطل دعوت میکنند و بنام علی(ع) راه معاویه میروند وروح علی(ع) را آزرده مینمایند. در روایات معتبرهٔ متواتره وارد شده که رسول خدا(ص) فرمود. «ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة واثنتان وسبعون فی النار» یعنی امت من هفتاد وسه فرقه میشوند یکفرقه اهل حق و نجاتند و باقی همه گمراه و در آتش دوزخند. بااین حال خیلی تعجب کردم ازصوفی بی‌اطلاعی که میگفت ماهمه‌را اهل‌حق میدانیم و با کسی نزاعی نداریم و تمام مذاهب بندهٔ خدایند و صلح کل ماییم ولی بعداز آنکه دیدم نفحات الانس جامی ص ۴۶۱ تعریف و تمجید کرده ازمولوی صاحب مثنوی که گفته من باهفتادوسه مذهب یکی‌ام بعداً کسی رفت او را برای این گفتار دشنام داد مولانا بخندید و گفت بااین نیز که تو میگوئی یکی‌ام و شیخ رکن الدین علاء الدو له که یکی از مرشدان است گفته که مرا این سخن مولوی بغایت خوش آمده است، معلوم شد که عقیدهٔ تمام درویشان چنین است که علاقه

بمذهبی ندارند .

صدشکر که من مذهب جعفر دارم از لطف خدا هوای حیدر دارم
بطلان مذاهب دگر دانستم چون فهم و خرد زجی داور دارم

فقر مذهبی است یا دامی ؟

بعضی از مردم خیال میکنند فقر دین ویا مسلکی است برای آنکه پیغمبر فرموده: «الفقر فخری» و این خطا واشتباه است زیرا پیغمبر (ص) فخر خود قرارداده فقر را نه فخر امت خود و نفرموده فخر امتی باضافه مدرك وسند معتبری ندارد بعلاوه اگر تعریف کرده مذمت نیز کرده وفرموده: «کادالفقر ان یکون کفرا» یعنی فقر نزدیك بکفر است و نیز پیغمبر فرموده: «ان اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا وعذاب الاخرة» یعنی بدبخت ترین بدبختان کسی استکه براو جمع شود فقر دنیا وعذاب آخرت پس آنکه درمقابل اسلام مسلك ومذهبی بنام رشتهٔ فقر و سلسلهٔ فقر درست کرده بچند دلیل گمراه است .

۱ ــ اگر مقصود از فقر فقر واحتیاج الی الله است که تمام کفار و مردم دیگر دارای این فقر بوده و میباشند و لذا خدا تمام مردم خصوصاً کفار را موصوف بوصف فقر قرارداده ودر سورهٔ فاطر میفرماید: «یاایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی» و در سورهٔ محمد مردمان بخیل را موصوف بوصف فقر الی الله قرارداده ومیفرماید: «ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه والله الغنی وانتم الفقراء وان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم» و اگر اختصاص بمؤمنین داشت میفرمود «یاایها الذین آمنوا انتم الفقراء» پس این نوع فقر را مخصوص اهل ایمان نمیشود قرار داد و اگر مقصود ازفقر، فقر بمردم است که آن را باید دور کرد و لذا امیرالمؤمنین به محمد حنفیه فرمود «یا بنی انی اخاف علیك الفقر فاستعذ بالله منه فان الفقر والاحتیاج منقصة للدین مدهشة للعقل داعیة للمقت» .

یعنی ای پسر من بتحقیق من می ترسم تو فقیر شوی پس پناه ببر بخدا ازفقر زیرا فقر باعث نقصان دین واضطراب و خفت عقل و مورد غضب وسخط است واصلا انسان نباید خود را فقیر نشان دهد و نشانهٔ فقر بر خود بگذارد زیرا پیغمبر فرمود : «من تفاقر افتقر» .

۲ــ فرض کنیم فقر ودرویشی صفت خوبی باشد تازه نباید آنرا مذهب ومسلك مستقلی قرارداد زیرا اگر هر صفت خوبی را یك مذهب قرار دهیم هزاران مذهب بوجود میآید و باعث تفرقه و پراکندگی خواهد شد .

بنام فقر تفرقه نیاورید

۳ ــ هریك ازصفات حسنه را نباید مذهب ومسلك مستقلی قرارداد و اگر بنا باشد ما توکل و تقوی وعدالت وتواضع وصبر و بقول دراویش فقر؛ هریك را مذهب و مسلك مستقلی

قراردهیم موجب پراکندگی و اختلاف خواهدشد و خدا ما را از تفرقه نهی فرمود . درسورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۰۲ «ولاتکونو کالذین‌تفرقواواختلفوا» یعنی نباشید مانند امتهای سابقه که تفرقه‌واختلاف در خود ایجاد کردند و درسورهٔ روم آیه۳۱میفرماید: «ولاتکونوامن‌المشرکین‌من‌الذین‌فرقوادینهم‌وکانواشیعا» یعنی از مشرکین نباشید از آنانکه تفرقهٔ دینی بخود راه دادند و دسته دسته شدند و درسورهٔ قصص آیه ۳ میفرماید «ان‌فرعون‌علافی‌الارض‌وجعل‌اهلهاشیعاً یستضعف‌طائفةمنهم» یعنی فرعون سرکشی و تسلطپیداکرد در زمین و مردمرا دسته‌دسته ازهم‌جداساخت و هر یك‌فرقه و دستهٔ را ضعیف میکرد معروف است میگویند اختلاف‌بینداز وحکومت‌کن زمان ما نیز کفار بنام‌های مختلف بین مسلمین تفرقه‌انداخته‌و بر آنهاحکومت میکنند .

۴ ـ اسلامی که‌جامع تمام کمالات وصفات‌حسنه‌است وازهرجهت ترقی روحی‌وجسمی را برای‌پیروانش خواسته‌نباید انسان نادیده بگیرد وبرود دنبال فلان‌مرشد و یافلان‌عارف دروغی که فقط‌فقررا ابزار دست کرده و دم از فقر میزند آنهم بدروغ اگر فقیر است چرامانند امیرالمؤمنین نان‌جو نمیخورد و بلباس کرباسی قناعت نمیکند بلکه آب‌جوجه و آجیل آقای مرشد فقیر ترك نمیشود بلی‌میشود گفت این‌عرفاودرویشان بیك‌معنی فقیرند وآن‌همانستکه کلینی در کافی کتاب عقل و جهل از رسول خدا روایت‌کرده که فرمود «لافقر اشد من‌الجهل» یعنی هیچ فقیری شدیدتر ازجهل نباشد .

الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

درسورهٔ بقره آیه ۲۷۱ میفرماید شیطان شمارا وعدهٔفقر میدهد. نویسنده‌وقتی فکر میکردم که آیااین‌چه‌وعده‌ای است، کسی اجابت نمیکند و وعدهٔ اورا نمی‌پذیردتااینکه فرقهٔ از درویشانرا دیدم که‌افتخارمیکنند بفقروبرای‌خود سلسلهٔ فقرا درست کرده‌اند خیلی‌تعجب کردم‌ازنادانی ایشان‌که‌بسیاه‌روئی‌دنیاو آخرت افتخارمیکنند .

نشانی کوتاهی فکر ـ روزی یکنفر ازجیره‌خواران دستگاه‌ظلم‌وستم را دیدم در سن شصت‌سالگی افتخار میکرد که من دیروز رفته‌ام‌مشرف‌شده‌ام بفقر ، شخصی درآنجا حاضر بود در جواب اوگفت میخواستی بروی مشرف شوی باسلام وترك‌کنی دستگاه ستمکاران‌را تو چه‌قدرکوتاه فکری، اوقات‌او تلخ شدو گفت چه میگوئی بسیاری از وزرا و سرهنگان در سلسلهٔ فقر داخل شده‌اند این بنده بسیار تعجب کردم که فلان وزیر که شب و روز مال ملت را غارت میکند وکاخ میسازد چگونه داخل فقر شده ؟!

عرفان یعنی چه ومعرفت حقیقی کدام است

عرفان ومعرفت دو لفظند عربی و فارسی آن شناختن و شناسائی است هر کس خدا را شناخت و از او ترسید و دین حق را پذیرفت و باخلاق دینی متصف شد اسلام او را عارف میداند چنانچه پیغمبر فرموده«اول العلم معرفة الجبار» وفرموده : «من مات ولم یعرف امام زمانه فقدمات میتة الجاهلیة» بنا بر این هر مسلمانی باید عارف باشد بآنچه گفتیم و اختصاص ندارد بیك عده شاعر ویا درویش اصلاً عدهٔ که دم ازمی ومطرب وصحو و محو میزنند و نام یاروشاهد نعوذبالله برخدا میگذارند و با دعای محال خدا را معشوق وخود را بدروغ عاشق میدانند عارف نیستند وبدون جهت ودلیل این دکانداران را عارف میگویند زیرا پیغمبر اسلام وحضرت صادق عرفان را معنی کرده وعارف را بما نشان داده‌اند .

عرفان ومعرفت مطابق روایت حضرت صادق (ع)

ج ۲ سفینه ص ۱۷۹ ونهم بحار ص ۱۶۸ وبسیاری از کتب معتبرهٔ دیگر روایت کرده‌اند از هشام بن سالم که گفت خدمت امام صادق جعفر بن محمد (ص) بودم که معویة بن وهب وعبدالملك بن اعین وارد شدند پس از آن معویة بن وهب عرض کرد یابن رسول‌الله چه میفرمائید در خبریکه روایت شده که پیغمبر خدا پروردگارش را دید بچه صورتی دید و دیگر حدیثی که روایت کرده‌اند که مؤمنین پروردگار خود را می‌بینند در بهشت، بچه صورتی می‌بینند امام صادق تبسم کرد سپس فرمود ای معویه چقدر قبیح است که مردی هفتاد یاهشتاد سال زندگی کند در ملك خدا ونعمت خدارا مصرف کند پس از آن نشناسد خدا را بطوریکه سزاوار است؟! ای معویه بتحقیق محمد پروردگار تبارك وتعالی را ندید وبا چشم مشاهده نکرد وهر کس بگوید خدا بچشم دیده میشود کافر شده بخدا وبآیات او برای آنکه پیغمبر فرمود هر که خدارا تشبیه کند بخلق او پس بتحقیق کافر شده و بتحقیق روایت کرد برای من پدرم از پدرش از حسین بن علی (ع) که از امیرالمؤمنین سئوال کردند آیا دیدهٔ پروردگار ترا فرمود چشمها اورا نبینند ولکن دلها بحقیقت ایمان اورا به‌بینند زیرا هر کس بچشم آید و دیده شود اومخلوق است (ودرطرف است ومحتاج بطرف ومحل ومکان وحال آنکه اوقبل ازمحل ومکان بوده وخالق اینها است واگر صورت داشته باشد محتاج بماده ومحل است وحال آنکه غنی و بی‌نیاز است واگر دیده شود باید یکطرفی باشد وجائی داشته باشد وازجای دگر غایب و بی‌خبر باشد) وچنین خدائی که دیده شود ناچار مخلوق خالقی است پس بتحقیق دراین صورت اورا حادث

ومخلوق قرارداده‌ای وهر کس اورا تشبیه کند بخلق‌او با خدا شریك قرارداده وای برایشان آیا نخوانده‌اند قول خدایتعالی‌را «لاتدرکه‌الابصار وهویدرك الا بصار وهواللطیف‌الخبیر» وقول او راکه فرمود بموسی (لن‌ترانی) یعنی ای موسی هرگز مرا نخواهی دیدتاآنجاکه حضرت‌صادق فرمود ای معویه افضل واجبات ولازمترآنها این استکه انسان معرفت پیداکند بپروردگار و اقرار کندببندگی اووحد عرفان و معرفت او آنستکه بداند نیست خدائی جز او و شبیه و نظیری برای اونیست وبداندکه فقط اوقدیم است وهمیشه بوده وخواهد بود وموصوف بصفاتی است وصفات او مانندديگران نیست «لیس کمثله‌شیء وهو السمیع‌العلیم» وبعداز معرفت بخدا بشناسد پیغمبر اوراوشهادت‌دهد بنبوت‌او وکمترین معرفت برسول آنستکه اقرارکنی باینکه هر چه آورده ازکتاب و امرونهی همه ازجانب خداوند بزرگ است و بعد از معرفت برسول‌لازم است شناختن امامی‌که در تمام احوال باو اقتدا میکنی و کمترین درجهٔ معرفت بامام آنستکه بدانی او در هرچیز مانند پیغمبر است مگر آنکه درجهٔ نبوت ندارد وبدانیکه او وارث پیغمبر واطاعت او اطاعت خدا ورسول اوست ودر هرامری تسلیم ومطیع او باشی و در هرچیز باو رجوع کنی وقول‌اورا حجت بدانی وبپذیری وبدانی‌که امام بعداز رسول خدا علی‌بن ابی‌طالب (ع) است وبعد ازاو امام حسن وبعد ازاوامام‌حسین وبعداز او بترتیب علی‌بن‌الحسین‌و محمدبن‌علی وجعفربن‌محمدوموسی‌بن جعفروعلی بن‌موسی‌ومحمدبن‌علی‌وعلی بن محمدوحسن بن‌علی‌وحجة‌بن‌الحسن‌میباشندایمعویه‌برای تو بیان‌کردم‌اصل‌وریشهٔ دین‌را برطبق آن‌عمل‌کن‌که اگر‌بعقیدهٔ سابقهٔ خودکه خیال میکردی خدای صورت دارد دیدنی است میمردی چه قدر بدحال بودی پس فریب ندهدتورا قول‌کسانیکه گمان گرده‌اند خدا بچشم مشاهده میشودکه ایشان گفتار های عجیب‌ترازاین دارند آیا به پیغمبران تهمت کارهای زشت نزدند ؟ اینهامیل دارند اسلامرا بکوبند تا بکفر سابق‌نیاکان خود برگردند خدادیدهٔ ایشانرا کورکند چنانچه دل‌ایشانراکورگردانیده .

مؤلف گوید : حمدخدارا که هدایت نمود مارا بچنین مذهبی و پیغمبر اسلام فرمود : (من‌کان‌بالله‌اعرف کان‌من‌الله اخوف) یعنی‌آنکه بخدا عارف‌تر است ازخدا ترسناکتراست‌واگرکسی طالب معرفت باشد باید براه تقوی‌برود وخطبهٔ امیرالمؤمنین را راجع بمتقین بخواند وعملی‌کند .

عرفان حقیقی
عرفان‌دروغی

عرفان حقیقی واقعی همان است‌که از قول‌پیغمبر وامام نقل شد وخود پیغمبر بخدا عارف بودکه ازخوف خدا میلرزید و استخوانهای سینهٔ او از خوف حقتعالـی صدا

میکرد وشب ها درخانهٔ حقتعالی ناله میکرد و همچنین امیرالمؤمنین معرفت داشت که هرگاه شروع میکرد بوضوء صورت او ازخوف خدا تغییر میکردو آنقدر در خانهٔ خدا ناله میکرد و مانند مار گزیده بخود می‌پیچید و قضیهٔ نالههای اودرنخلستان بنی‌النجار وشنیدن ابوالدرداء معروف است و همچنین فرزندش امام‌حسن که عابدترین مردم زمان خود بود و۲۵ مرتبه پای پیاده بحج رفت وهروقت بیاد مرگ میافتاد از خوف گریه میکرد وهمچنین یادقیامت ومرور برصراط میکرد گریه میکرد وچون یاد حضور محکمهٔ عدل الهی برای حساب میافتادصیحهٔ میزد وروی زمین‌میافتاد وچون مشغول نماز میشدبندهای بدنش میلرزید وچون یاد بهشت ودوزخ میکرد مانند مار گزیده بخودمی‌پیچید وهمچنین حضرت سجاد ع هرکس بخواهد مطلع شود احـوالات و مناجات ایشانرا مطالعه‌کند پس‌معلوم باشد عرفان وحکمت همان فقه‌آل محمد است و باقی همه ضد آن است .

اما عرفان دروغی- آنستکه عدهٔ بنام عارف ودرویش جمع میشوند بنام اهل دل وشعرهای عاشقانه میخوانند وبوجد میآیند وازیار دلربا وفراق ووصال دم میزنند وازهرکس هرکاری بینند نهی‌ازمنکر وامر بمعروف نمیکنند بلکه میگویند پشمش بدان .

شاعران کاین جلوه در اشعار و دفتر میکنند
نـی برای خـویشتن از بهـر دیگـر میکنند
هرکسی لافد ز عشق و هرکسی بافد ز خویش
عاشق و عارف کنندش نام و رهبر میکنند

وگاه‌گاهی‌حقه‌های وافورهم‌حاضرمیشود وحال‌میکنند وبچرس‌و بنگ‌هم گاهی میپردازند و ادعای تجلیات حق ومشاهدهٔ تجلیات دارند وبرای خـدا صورت قائلند وحال‌آنکه حضرت صادق‌ع درخبر مذکور فرمودکافراست آنکه برای‌خدا صورت قائل‌شود وماشرح اینمطلب‌را درمطلب ششم‌کتاب خواهیم‌داد مثلا صفی‌علی‌شاه درزبدةالاسرار ص۱۲۳ برای‌خدا صورت‌قائل‌شده وگوید :

چونکه انسانرا خداوند مجید بیگمان برصورت خود آفرید

اولیاءالله کیانند ؟

اولیاءالله یعنی دوستان خدا هرکس ایمان بخدا و رسول وروز جزا داشته باشد قرآن او را دوست خـدا میداند چنانچه درسورهٔ یونس میفرماید « الاان اولیاءالله‌لاخوف علیهم ولاهم یحزنون الذین‌آمنوا و کانوا یتقون » و بنابراین آنچه بعضی‌ها اختصاص‌میدهند بکسانیکه ادعاهای‌زیادی دارند ومدعی کشف‌وشهود وتجلیات الهی میباشند دلیلی ندارد ؛ درمطلب ششم این‌کتاب ثابت خواهیم‌کـرد کـه

تجلیات ایشان تجلیات شیطان است واینها دشمن خدایند ونباید گول کلمات پوچ را خورد زیرا اولیاء خدا هیچوقت مغرور بخود نمیشوند که بگویندما از اولیائیم ودرحدیث وارد شده که خدا فرموده « اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » یعنی اولیاء ودوستان من پنهانند وجزمن کسی ایشان را نشناسد و این حدیث را صوفیه قبول دارند وجامی در نفحات ص ۴۴۲ ذکر کرده وکافی و سفینه ج ۲ ص ۶۹۰ روایت کرده‌اند که پیغمبراسلام در شب معراج عرض کرد پروردگارا ولی تو کیست خطاب رسید آنکه تو ووصی تو و ذریهٔ شما را دوست داشته باشد وشیخ صدوق درخصال ومحدث قمی درسفینه ج ۱ ص ۵۰۲ روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین ع فرمود خداوند چهار چیز را درچهار چیز پنهان داشته یکی ولی ودوست خود را درمیان بندگانش بنابر آنچه ذکر شد مرشد ازکجا فهمیده خود او ولی خدا است بعداز آنکه وحی والهام او حجت نیست ودیگران ازکجا بفهمند که این مرشد راست میگوید و از اولیاء خداست .

بعد از امام راهنما ومرشد کیست ؟

اگر کسی بگوید ماجاهلیم ویکنفرراهنما ومرشد لازم‌داریم پس بکه مراجعه کنیم جواب گوئیم درمقدمهٔ کتاب ذکرشد ائمهٔ هدی بمادستورداده‌اند که رجوع کنیم باحادیث معتبره وراویان اخبار وفقها ودستوری نداریم که بهرکس ادعای مرشدی کرد و بشعر و شاعری پرداخت و ادعای مشاهدهٔ تجلیات و عرفان ساختگی نمود پیروی نمائیم ، ما درمطلب دویم مقداری ازکلمات محدثین و فقهای ربانیین را راجع بدرویشان وعرفا ذکر میکنیم تاخواننده تکلیف خود را بداند وبگمراهی نیفتد .

تأثیر نفس دلیل بر خوبی نیست

شخصی را دیدم که مرید اهل باطل وگمراهان شده بود گفتم آقای من چرا بگمراهان پیوسته‌ای گفت او تأثیر نفس دارد وکلامش اثر میکند ، اگر بکسی بگوید شراب مخور فوری ترك میکند ، گفتم عزیزمن وقتیکه خدا وپیغمبران ازشراب نهی کنند و دربرخی ازمردم اثر نکند چطور کلام مرشد شما اثر میکند؟ چگونه واقع قرآن واحادیث که همه ازشراب مذمت کردند اثر نکرد اما اگرمرشد نهی کند فوری بدون وسوسهٔ شیطان مؤثر میشود گفت نمیدانم ! گفتم علت آنست که قرآن میگوید : « الشیطان سول لهم واملی لهم » شیطان گفتارمرشد را بنظر توجلوه داده بزرگ میگرداند ، و دل تورا متوجه سخن او میکند زیرا شیطان خورسند است که تو ترك شراب کنی و در عوض ببدعت وکفرت بکشاند وگمراهت کند . ولذا دراحادیث وارد شده که شیطان مردم گمراه را وسوسه نمیکند تا هرچه میخواهند عبادت کنند چون میداند عبادت آنها ریشه

ندارد و جز زحمت بهره‌ای برای ایشان نیست پس اگر کلام خدا و رسول بدل کسی اثر نکرد ولی سخن مرشد اثر کرد بداند چیزی در کار است و بیهوده فریب نخورد .

مطلب دوم

ذکر شمه‌ای از کلمات علماء بزرگ راجع

بصوفیه و عرفا

علامهٔ بحرالعلوم ـ آیةالله السید مهدی الطباطبائی چنانچه در خاتمهٔ مستدرک ص۳۸۷ نقل کرده میفرماید عدهٔ ازمردمیکه ازاحادیث آل محمد علیهم السلام دوری کرده‌اند وسراب‌را آب پنداشته‌اند وادعاهای عجیب وغریب دارند ودرذات وصفات گفتگو میکنند وخودرا اهل وصال ودل وحال وبی نیاز از اعمال میشمرند ودلهای ضعفا وجهال‌را مضطرب ومشوش میکنند وخود را اهل باطن میدانند ولی اهل بدعت وپیرو هوا میباشند ومدعی فقر وفنا شده‌اند درویشانند که ضررشان بربندگان ناتوان از همه‌کس بیشتر است و درکتاب کشف‌الاشتباه وهم درکتاب وحید بهبهانی ص۴۰۵ فتوای بحرالعلوم را راجع بکفر وفساد صوفیه نقل‌نموده‌اند ما نیز در احوال معصوم علیشاه نقل خواهیم کرد با فتوای عدهٔ ازعلماء دیگر .

حاج ملااحمد نراقی ـ اعلی‌الله مقامه درکتاب معراج‌السعاده فصل غرور مینویسد طائفهٔ ششم ازاهل غرور صوفیه ودرویشانند وغرور ایشان ازهر طائفه بیشتر است و ایشان از اراذل ناس و پست‌ترین مردم عالمند گـاهی سری می‌جنبانند ودست بردست میزنند وبسا تجاوزکرده برقص میآیند و نعره میکشند وذکرها اختراع میکنند وشعرها بآوازمیخوانند وغیراینهاازحرکات زشت ، تا بندگان خدا را صید کنند وگاهی کلامی ازتوحید حق ویاشعری از از عشق بشنود وخود را برزمین اندازد وکف‌برلب آورد وبااینحال‌ایشانرا ازحقیقت توحید و محبت‌خدا مطلقا اطلاعی نیست و چنان پندارندکه بـا این حرکات تارک‌دنیا و درویش میشوند وگروهی دیگر دست ازشریعت برداشته‌و اساس دین وملت را نابود انگاشته و مباحی مذهب گشته، نه حلال میدانند و نه حرام از هیچ مالی اجتناب نمی‌کنند و برسفرهٔ ظالم حاضر میشوند و بسا

باشد که گویند «المال مال الله والخلق عیال الله».

و گاهی میگویند خدا محتاج بعبادت ما نیست چرا خود را بعبث رنجه داریم و گاهی میگویند خانۀ دل را باید عمارت کرد اعمال ظاهریه مانند نماز چه اعتبار دارد دلهای ماواله وحیران عشق خداست و در انواع معاصی و شهوات فرومیروند ومیگویند عبادت، ما را ازخدا بازمیدارد وعوام وضعفا محتاج بعبادتند نه ما. و این گمراهان ملحد خود را از پیمبران و اوصیاء بالاتر میدانند زیرا انبیاء میفرمودند امور مباح دنیوی ما را ازیاد خدا باز میدارد چه‌جای گناه وعصیان بلکه برای ترك اولائی سالهای بسیار برخود میگریستند وشك نیست که صوفیه بی‌دین‌ترین طوائف وملعونتر ازهمه‌میباشند وبرمؤمنین احتراز از ایشان‌لازم بلکه قلع‌وقمع ایشان‌حتمی است.

و بعضی از صوفیان ادعای معرفت ویقین و وصول بدرجات مقربین مینمایندو ادعای مشاهدۀ جمال‌معبود ومجاورت مقام‌شهود میکنند ومزخرفاتی ساخته‌وکلماتی پرداخته، فقها ومحدثین و ورثۀ احکام سیدالمرسلین‌را بچشم حقارت نظر میکنندو اموری بخودنسبت میدهند که هیچ‌پیغمبری ادعا نکرده وحال‌آنکه ایشان‌را نه‌علم است ونه عمل مگر چندکلمه که‌آنها را دام خود قرار داده‌اند ودنیا طلبانرا بدام‌خود کشیده بعنوان‌مقام ومنصب، دین وایمان ایشان‌را بباد‌میدهند و مال ایشانرا میخورند واین طائفه نزد خدا ازفجار و منافقین بدتر ونزد صاحبان بصیرت از احمقان وجاهلانند و از ادعای خود بی‌خبر و ازدرگاه خدا از همه دورترند جماعتی از ایشانرا ملامتیه مینامند که اعمال‌زشت وافعال شنیعه‌بجا میآورند و چنان پندارند که این کار موجب رفع اخلاق ذمیمه وکسر هوی‌وهوس نفس‌خبیثه است و حال آنکه در شریعت مقدسه مذموم وفاعل‌آن ملوم است ودر «طاقدیس» از صوفی و درویش بسیار مذمت کرده است که بعداً اشاره خواهد شد.

ابوریحان بیرونی– که ازعلماء بزرگ ومتخصص در فن نجوم بوده وفوتش سنه ۴۳۰ میباشد در تاریخ خود صوفیه را درشمارۀ پیغمبران دروغی شمرده وکلمات‌او درضمن احوال حسین‌حلاج نیزخواهدآمد.

علامه‌ربانی مرحوم‌مجلسی– (ره) دررسالۀ اعتقادات‌خودمیگوید «وطائفۀ در زمان ما بدعتها را دین‌خود نموده وبیدعتها‌خدا را عبادت‌میکنند بنام تصوف پس‌کناره گیریرا عادت خودکرده‌اند با آنکه پیغمبر ازآن نهی نموده و امر کرده بتزویج ومعاشرت باخلق وحضور درنماز جماعت‌واجتماع با مؤمنین درمجالس ایمانیان وهدایت مؤمنین و یادگرفتن ویاد دادن‌احکام خدا وعیادت مریضان وتشییع‌جنازه و زیارت مؤمنین وسعی درحوائج ایشان

و امر بمعروف و نهی ازمنکر واقامهٔ حدود و نشر احکام اما رهبانیت این صوفیه مستلزم ترك تمام این واجبات و مستحباتست و بعد از اینها اختراع کرده اند عباداتی را ببدعت از آن جمله ذکر خفی که عمل خاصی است بطریق خاصی که از شرع دستور آن نرسیده ودر کتابی یافت نشده و چنین بدعتی حرام است بدون شك پیغمبر فرمود هر بدعتی ضلالت وهر ضلالتی راهش بآتش دوزخ است بدعت آنستکه چیزی را بدین بیفزائی ویا کم کنی و کرداری که اسلام دستور نداده بنام دین انجام دهی و از جمله بدعتهای صوفیه ذکر جلی است که آوازه خوانی و زمزمه کنند و مانند حیوانات صدا کنند و خدا را بادم گرفتن و کف زدن وهوحق گفتن عبادت کنند و گمان میکنند عبادتی مانند این دو بدعت نیست و دستورات دین و نافله ها را ترك کنند «وماکان صلوتهم عندالبیت الامکاءً و تصدیة» تامیفرماید باین قناعت نکرده اند بلکه اصول دین را تغییر و قائل شده اند بوحدت وجود که درمیان بزرگانشان مشهور و کفر بخداوند بزرگ است ومیگویند ما در اعمال خود مجبوریم باراده حق وتمام اعمال فاسدهٔ خود را ازخدا میدانند وعقائد فاسدهٔ ایشان بسیار است پس ای برادر من حفظ کن دین خود را ازوسوسهٔ این شیاطین مبادا گول حیله بازی ایشانرا بخوری و در آخر این رساله مینویسد برادر من مبادا گمان بدببری بمرحوم پدرم و خیال کنی او از صوفیه بوده پدرم میدانست که ایشان دشمنان خدایند صریحاً از ایشان بیزاری میجست ودرعقائد باطله ایشانرا تکفیر مینمود و من بهتر آگاهم بطریقهٔ پدرم» مؤلف گوید تعجب استکه صوفیه بمرحوم مجلسی تهمت ترویج تصوف میزنند وکتابی را بدروغ نسبت باو میدهند.

علامه خوئیـ صاحب شرح نهج البلاغه درشرح خود ج ۶ ص ۲۹۴ و بسیاری از علماء دیگر ذکر کرده اند که عادت صوفیه آنستکه برای ترویج مرام فاسد خود بسیاری ازعلمای شیعه را داخل خود حساب کنند مانند مجلسی اول و شهید وابن طاوس و شیخ بهائی وحال آنکه شأن ایشان اجل و دامن ایشان از این نجاسات پاك است.

مؤلف گوید : صوفیه باعقیدهٔ بوحدت وجود خدا را با خود وعلی را با عمر یکی میدانند واگر سایر علما را باخود یکی بدانند تازگی ندارد .

اما باید بایشان گفت ماکار بافراد نداریم ومیگوئیم هر کس عقائد باطلهٔ صوفیه وبدعتهای ایشانرا دارا باشد گمراه است اگر صد نفر عالم فرضاً گفتند بت خدا است بت پرستان نمیتوانند آنرا دلیل حقانیت خود بگیرند.

پس باید بدانند که ترك عقائد فاسده و بدعتها افتخار است نه ازدیاد شخصیتها باضافه ما ثابت کردیم ازکلمات و روایات که اشخاص نامبرده صوفی

نبوده بلکه مخالف بوده‌اندچنانکه خواهدآمد رجوع شود بمطلب اول حدیث ده و یازده .

مجلسی اول ـ رضوان‌الله‌علیه درشرح من‌لایحضر در شرح حدیث «با دروا الی ریاض‌الجنة قالوا یا رسول‌الله وما ریاض‌الجنة قال‌حلق‌الذکر» گوید مقصود از حلق ذکر مجلسی است که علوم دینیه یا مواعظ حسنه گفتگو شود چنانچه ازائمه چنین وارد شده و اما ذکــر جلی صوفیه از ائمه چیزی بما نرسیده واز سنیان و فاسد و باطل‌ومخالف‌آیات قرآن‌است؛ ومنافقین‌بوده‌اند که خداوند نکوهش‌ایشان بسیار کرده بذکرعلنی: «فقال‌عزوجل‌یراؤن‌الناس ولایذکرون‌الله الاقلیلا» راجع باین مطلب بکلام شهید ثانــی در این کتاب مراجعه شود.

شیخ صدوق : محمدبن‌علی‌بن بابویه‌القمی(ره)متوفی۳۸۱در کتاب اعتقادات‌خود راجع بصوفیه میگوید وعلامت حلاجیه یعنی مریدان حسین‌بن منصور حلاج‌آنست که ادعامیکنندکه خدا دراثر عبادت درایشان تجلی‌کرده باآنکه خودرا ملتزم میدانند بترك نماز وسایر واجبات و ادعای اسم اعظم دارند ومیگویند حق‌تعالی برای ما مجسم میشود و دوست ما چون‌خالص شود و مذهب ما را بداندازانبیا افضل است و ادعای‌علم‌کیمیا میکنند وحال‌آنکه نمیدانند مگر حیله ودغل وگول‌زدن مسلمین، خدایا مارا ازایشان‌قرار مده و تمام ایشانرا لعن‌کن .

شیخ مفید ـ اعلی‌الله مقامه متوفی ۴۱۳ در شرح عقائد صدوق گوید حزب صوفیان‌صاحب‌قول اباحه وقول‌بحلول میباشندوحلاج‌را باشیعه‌اختصاصی نیست وایشان قومی از زندیقان و ملحدانندکه نزد هر فـرقه تظاهر میکنند بدین همان فرقـه و برای حلاج چیزهای باطلی ادعـا میکنند مانند مجوس برای زردشت ونصاری برای عیسی در ادعای‌آیات و معجزات ولی نصاری و مجوس نزدیك‌ترند بدیانتها و ایشان دورترند .

خواجه‌نصیرطوسی ـ درقواعد العقائد ص۲۲ گوید یکی از صفات سلبیهٔ‌خداآنستکه ممکن نیست درطرفی یامکانی یا محلی باشد زیـرا محتاج خواهدشد بمحل‌ومکان وممکن نیست باو اشاره‌کرد. در این‌قول ازسنیان‌فرقهٔ مجسمه ومشبهه وصوفیه مخالف‌ما هستند میگویند جائزاست خداحلول‌کنددر محلی وآن قلوب اولیاء است ونیز درهمان رساله‌گوید وجائز نیست برخدا یکی شود باچیز دیگری‌که دو تایکی شود واین محال است‌مگرآنکه دوچیز هردو ازبین بروند ویایکی ازبین برود ولی‌عده‌ای از قدماء حکماء قبل از اسلام وهمچنین صوفیه برخلاف عقل این مطلب‌را گفته‌اند.

علامهٔ حلی ـ اعلی‌الله‌مقامه‌درشرح‌کلام‌محقق‌منوّرفرموده: اتحادحقیقی که‌دوچیز یکی‌بشود واضح‌البطلان است‌زیرا اگر آن دوچیز بدوئیت باقی‌باشد باز دوچیز است واگر یکی ازایشان معدوم‌شود اتحاد معدوم با موجود معنی ندارد واگرهردو ازبین‌بروند چیز سیمی بوجودآید این هم اتحاد دو چیز نخواهد بود. بلکه‌اعدام دوچیز وایجادچیز دیگری‌است‌ولی قومی از صوفیه گفته‌اند خدا با بدنهای عرفا یکی‌میشود واین غیرمعقول است.

و در رسالهٔ سعدیه‌فرموده مذهب صوفیه مذهب‌پستی است‌زیرا خدارا در مادیات‌آورده‌اند ودرمحلی مانندبدن‌بشری سکنی‌داده‌اند که حلول‌کندمحتاج بمحل‌بشود وواجب‌الوجود را بممکنات نتوان‌قیاس‌کرد تامحتاج بمحل‌شود.

ودرکتاب نهج‌الحق فرموده: « مذهب صوفیه ازسنیان است وهمه کفر و زندقه است وشیعه چنین مذهبی ندارد تعالی‌الله عن‌ذلك‌علواً کبیرا خدارا‌حمد میکنیم‌که مارا هدایت‌کرد به‌پیروی اهل‌بیت علیهم‌السلام درعقائد خودمان نه پیروی اهل‌فکرهای باطله چگونه ایشان تبرك میجویند بقبور مشایخ‌خود با آنکه گاهی بحلول‌و گاهی باتحادمعتقدمیشوندوعبادت ایشان‌رقص‌وکف‌زدن‌است خداوند در قرآن‌کفار جاهلیت را باین اعمال مذمت‌کرده و فرموده: « ما کان‌صلوتهم عندالبیت‌الامکاءاً و تصدیة».

شهیدثانی ـ صاحب‌کتاب شرح لمعه در رسالهٔ علم درایه‌گوید ضرر صوفیه دروضع وجعل حدیث دروغ ازهرکسی بزرگتر وبیشتراست زیراآنان خود را بزهد بدون‌علم بسته‌اند وبرای جذب قلوب مردم در مواعظ خود احادیث دروغ جعل میکنند و درکتاب منیةالمرید از پیغمبر روایت‌کرده که «اذامررتم‌فی‌ریاض الجنة فارتعوافیها قالوا یا رسول‌الله و ماریاض الجنة قال حلق‌الذکر» سپس‌شهید می‌فرماید مراد ازاین روایت‌مجالس علم‌است نه‌آنچه صوفیه ازخود بدعت‌کرده‌اند. علامهٔ خوئی در شرح نهج گفته عجب است از صوفیهٔ ذهبیه‌که برای رواج باطل‌خود شهیدرا ازخود شمرده‌اندخاك‌تیره‌کجا و عالم پاك:، زبدهٔ ابرارکجا وفرقهٔ‌اشرار؟!. مؤلف‌گوید لابد کلمات شهیدرا علیه صوفیه ندیده وهم چنین‌روایاتی‌که شهید از ائمه در ذم صوفیه نقل‌کرده است ندیده‌اند.

سیدنعمت‌الله جزایری ـ درانوارالنعمانیه بعداز نقل عقائد فاسده واعمال باطلهٔ صوفیه فرموده « این مذهب برای‌چند چیز اختراع شده‌است.

اول ـ آنکه خلفاء بنی‌امیه وبنی‌العباس میل‌داشتند مردمی‌را بنام‌زهد وعبادت وغیب‌گوئی بتراشند تابتوانند باائمهٔ‌طاهرین معارضه‌کنند و علم وزهد وکمالات‌اهل‌بیت‌را درنظرمردم کوچك‌کنند آنها کسیرا که باین‌جنایت‌اقدام کند

جز همین فرقهٔ ضاله نیافتند وازاین جهت است که سلاطین ستمکار بایشان میل میکنند وبرای ایشان بقعه و خانقاه میسازند ومالها بایشان میدهند و درمطالب دنیا ازایشان‌دعا میخواهند واین‌متملقانرا مانند اهل‌بیت معصومین‌علیهم‌السلام فرض کرده‌اند .

دوم ـ آنکه این مسلك آسانست ولی راه دانش مشگل است . زیرا هرعوامی میتواند چهل روزی درگوشهٔ تاریکی چله بنشیند وبسا شیاطین‌جن خود را باو نشان دهند پس بیرون آید و رئیس بشود بدون آنکه پنجاه سال درس بخواند !

سوم ـ آنکه بوسیلهٔ این مذهب میتواند خود را بمال و مقام برساند وهمه چیزرا برای خود مباح بداند . »

مؤلف‌گوید : کسی‌که خود را بمال و مقام میرساند بواسطهٔ ایـن مذهب‌باطل، پیران‌ومرشدانند. واین‌سود ایشانست که بی‌رنج وزحمت‌میخورند وعیش‌ونوش میکنند ، واما سود ونفع مریدان آنستکه برای سرپوشی‌وجبران خطاها وستمها وزشت‌کاریهای‌خود، کسی‌را میخواهندکه خطاهارا ازطرف‌خدا ببخشد و او را تعریف‌کند تا جواب وجدان خود را بدهد . مثلا تیمور لنگ که صدها هزار مردم را می‌کشت خودرا صوفی نشان میداد . یا آنکه امروز بسیاری ازسران وزارتخانه وادارات دم ازدرویشی میزنند وبفلان‌عاشقعلیشاه سرمیسپرند وهرکدام سودطلب و صدهاسیاهکاری دارند ولی‌یك‌هوحق‌راجبران کار خود میدانند !

ملاصدرا فیلسوف‌شرق ـ درکتاب‌کسرالاصنام خودکه ردبرصوفیه نوشته‌گوید : « جماعتی ازمردم فرورفته‌اند درتاریکی جهل‌وکوری واحاطه کرده ایشانرا سفاهت و بطلان برای پیروی شیطان خیال، و نادانی را مانند خود پیروی‌کرده‌اندکه ادعای ولایت وقرب‌حق میکنند ومقام برای خودقائل شده وخیال میکنند دارای‌کرامات ومکاشفاتست وازاسرار دم میزنند لذاازتعلیم علم ومعرفت دست برداشته‌اند وازپیروی قرآن وحدیث خود داری میکنند و فهم وشعورخدائیرامعطل‌کرده وراه‌رشد وهدایت را ترك نموده‌اند » وحرموا مارزقهم‌الله افتراءاً علیه»

بواسطهٔ نادانی و خیانت دست زده‌اند بدامان ناقصی بدتر از خودکه ضلالت وغرور وکثرت خطاوسهو وغلطوکوری او برنادانی اوشهادت میدهد ودرمقام‌عمل غرق‌آتش‌شهوات وفرورفتهٔ بحرلذات‌واسیرظلمات‌است ازنیش مار منیت واژدهای‌شهوت زهرچشیده همواره شکم خودرا ازشبهه وحرام‌پرمیکند وازگندخود دیگرانرا آزارمیدهدو بیشتر اوقات دربازی‌امردان‌وسفهاواحمقان

عمر خود را صرف میکنند و پیوسته مشغول بآلات لهو ولعب است و باهمهٔ این کثافتها ومرضها ، عده‌ای ازابلهان ادعا میکنندکه او دارای عرفان و شهود حق است وواصل شده بمقام قرب ومعاینه میکند جمال احدیرا ورسیده بلقای سرمدی وفانی‌شده درحق وباقی مانده بحق .

بخدا قسم‌این معانی‌را نمی‌فهمند مگراسامی آنها را وبسا میشودکه‌نظر میکنندبعلمای ربانی بچشم حقارت‌ومیگویند اینهاعلماء ظاهرندوما اهل‌باطنیم تاکار بجائی رسیده که صاحبان کسب‌وکارکارخودراترك کرده‌اند وچند روزی دنبال این کلمات‌رفته‌اند وچندکلمه ازاین‌موهومات یاد گرفته وخوششان‌آمده وآن مرشد جاهل این‌کلمات را بر ایشان تکرار میکندگویا سخن از وحی میراند واز سر الاسرار دم میزند و از دلهاخود را مطلع میداند باین واسطه جمیع بندگان خدا را حقیرمیشمرد وعوامرا درعبادت مزدور میداند وعلمارا بواسطهٔ علم ازحق وشهود مستور میشمرد وآنچه صوفیه را باین غلط سازی و حقه بازی انداخته دوچیزاست :

اولـ مجاهده وریاضت بدون‌آنکه علم‌بخدا ودیانت وکتب انبیا وروز جزا داشته باشند . **دوم**ـ وقوع‌آنچه‌کرامت و خرق عادت میشمارند مانند شعبده وحیله وفال‌وتطیر واگرفرضاً چنین‌کارها ازنفوس‌خبیثه سربزند یااثر شعبده وچشم زدن است ویاکمك شیاطین ومهلت خدائی است برای‌زیاد شدن عذاب ایشان و بیشتر چیزیکه عوام صوفیان و واعظان عوام ما در این زمان بهم‌میبافند خیالات شعریه واشعار شعراء خطاکار است درحالیکه درقرآن از شعر مذمت شده ومجالس ایشان مملو است از اشعار عاشقانه وشمایل محبوب ولذت وصال ودرد فراق یار وچنین مجالس‌را پر نمیکند مگر اراذل عوام و سفهائیکه دلشان مملو از شهوتست و همواره بفکرلذات و هم‌آغوش بودن با صورتهای ملیح و نغمه های شهوت انگیز و دلباختن با دلبرهای خیالی میباشند و شنیدن چنین آوازها برای عوام واراذل ناقص‌العقول مانندکبریت وهیزم است .

وگوید صوفیه خود را بی‌نیازمیدانند ازاعمال وعبادات ظاهری‌تاآنکه قومی ازایشان میگویندباخدا یکی‌شده‌ایم وحجاب برداشته شده وچنین‌وچنان می‌بینیم وخودرا بحسین حلاج شبیه میکنند واستشهاد بکفراوکه گفتهانالحق یا بکفر ابویزیدکه گفته «سبحانی مااعظم شأنی» میکنندوچنین سخنان ضررش درمیان عوام بیشتراست ازهرزهر کشنده‌ٔاست‌حتی‌آن‌که عدهٔ ازاهل‌فلاحت دست ازکارکشیده وچنین ادعاها از خود ظاهر ساخته‌اند زیرا چنین‌کلمات برای خود خواهان لذت دارد وهیچ‌کودن پستی ازگفتن چنین‌کلماتی عاجز نیست

وهرگاه عالم دانشمندی براو انکار کند ونهی نماید میتواند بگوید نهی تو ازعلم وجدل است وعلماء ظاهری کلمات مارا نفهمیده‌اند وبچنین کلماتی مغلطه کنند ومسلمین را درفساد وگمراهی اندازد وکسی که چنین ادعا کند کشتن او افضل است اززنده کردن ده نفر.

تا آنجا که میگوید قسم دوم ازمزخرفات صوفیه کلمات خوش خط وخال است که ظاهر خوب وباطن پوچ ونامرغوب دارد وخود آنهاهم نمیدانندچه میگویند وگاهی کلمات شرعرا ازظاهر آن حمل میکنند بمعنی‌دیگری وازمعنی اصلی برمیگردانند بمعنی‌باطلی وآنرا باطن میگویند، نماز وسایر عبادت را ولی وقطب میدانند ومحرماترا دشمنان مینامند و این شرعاً جائز نیست زیرا اگر الفاظ را ازمعنی آن بدون اذن شارع برگردانند و بهرمعنی دل بخواه حمل کنند ، دیگر فائده ندارد زیرا معانی‌دل بخواه بسیار وباعث تفرقه‌خواهد شد واین‌کار ازمفاسد بزرگ و بدعتهائی است که صوفیه شیوع داده‌اند و تمام شرع وشریعت را چون باطنیه خراب وواژگون کرده‌اند، زیرا کلمات‌شرعرا بهرچه خواسته‌اند حمل کردند . پس دوری کردن ازصوفیه واجب است زیرا شرایشان اعظم از شیاطین است و شیاطین بواسطهٔ ایشان دین را میربایند دوری کن ای مسکین از محفل این جهال منافقین‌که مفلسند درعقل و دین» .

مؤلف گوید همین کلام برای بطلان ایشان کافی‌است زیرا بااینکه تصوف از فلسفه گرفته شده بااین‌حال اهل فلسفه‌هم ازایشان بیزارند .

ملامحسن فیض کاشانی ـ درچندکتاب خود مذمت کرده ازصوفیه‌از آنجمله درکتاب بشارات‌ص۱۴۴ میگوید بااینکه‌صوفیه ادعای‌های بزرگ‌دارند حتی‌عوام ایشان، که قابل گفتن نیست ای‌کاش بدعوی قناعت میکردند وبدعتها در دین نمیآوردند مانند بلندکردن صدا بذکرواظهار وجد وآواز و اشعار ضمن اذکار وکف زدن ورقص وبالا و پائین شدن حتی‌آنکه یکنفر در شدت شوق وخیال صورت خوشگلی ورقصیدن دیوانه‌وار برزمین میافتد ودست‌راست براین گذارد وبچپ سیلی برآن زند ودماغ دیگریرا بکتف خود شکند وآب دهان برصورت آن‌افکند وبا تف او تبرك جویند و با پسری دست بگردن و ماچ وبوسه کنند ویکی ازایشان ادعای غیب کند و کرامتی‌که هیچ پیغمبر ادعا نکرده‌ادعا کند بااینکه جاهل‌است باحکام شرع وباوجود این‌برسراو ازدحام کنند وچشم‌وگوش براو فرادهند وگاهی‌خودرا برقدم اوافکنند ونزداوسجده کنند ودست وپای اورا ببوسند . لیحمل اوزارهم‌کاملة یوم‌القیمة »

ودرکتاب کلمات طریفه ص۷۶ گوید بعضی از اهل تصوف گمان میکنند بجائی رسیده که‌هرچه خواهدمیشود بتوجه؟ ودعای اودرملکوت شنیده‌میشود

وباو درجبروت جواب دهند نام اوشیخ است ودرویش وبادعا، مردمرا افکنده بتشویش، درحق او افراط وتفریط کنند وتجاوز نمایند دربشریت اواز خواب و بیداری خود چنان تعریف کندکه مردمرا بشك اندازد گاهی ادعای غیب کند وگاهی گوید فلان شاه را من کشتم ولشکر کجارا من یاری کردم وفلان سلطان را من فرار دادم ولشگر نفاق یا فلان مرشد را برزمین زدم و یا فلان کس که باو ارادت نداشته فانی کردم وبساشود دراطاق تاریکی نشیند وچله گیرد وچنان نماید که روزه گرفته وگوشت نمیخورد وخواب نمیکند برخلاف شرع تا آنکه بخدا سر نسپرده باو سرسپرد « افتری علی الله کذبا. »

ودرص ۷۸ گوید: « بعضی بنام تصوف خرقه دربر کنند وحلقه زنند اختراع کنند اذکاری وبغنا بخوانند اشعاری فریاد کنند بتهلیل بدون داشتن دین، بدعت کرده اند صدای الاغ ورقص را صیحه‌های زشت درشت زنند آیا ازکتکی درد دارند یا ازخدا شکایت آیا خدا دوراست که اورا میخوانید یاخوابی را بیدار میکنید ؟ تعالی الله خدارا خواب نگیرد وزبانها اورا بغلط نیفکند مانند ماهیان دریا ذکر بگو « واذکر ربك تضرعا وخفیة دون الجهرانه لیس منکم ببعید بل هو اقرب الیکم من حبل الورید » ودرص ۷۹ گوید : بعضی از صوفیه ادعا میکنند مشاهدهٔ معبود وتجاوز ازمقام محمود وملازمهٔ عین وشهود را نمیدانند هررا از بر بهم میبافد برای خر کردن عوام خر. خیال میکنی سخن ازوحی میراند وازآسمانها خبر میدهد ؟. بندگان خدا را درعبادت مزدور وعلمارا از خدا مستور میشمرد . مردم را بقدم خود افکند واذن شهوترانی دهد میخورد با مریدان مانند چهارپایان وباکی ندارد ازحلال وحرام .

وگاهی میگوید تکالیف برای تطهیر دل است وچون نشدنی است فائده ندارد . گاهی ببهانه از اطاعت امرحق سرپیچی میکند و گوید اعمال اعضاء وجوارح ارزش ندارد نظر حق بدلها است ودل ماشیدای حق است وگناه مارا ازحق بازندارد « کلاسیعلمون » اعمال تواز تواست ای بیچاره نخوانده‌ای « لها ماکسبت وعلیها مااکتسبت » ازکوزه برون همان تراود که در اوست. بدن تابع دل است ای نادان اعضاکه بعصیان است دردل طغیان است « ایها المغرور فاذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزائکم جزاء اموفورا ».

مؤلف گوید : عجب است از بی‌شرمی صوفیه که بدون مدرك علمارا متهم میکنند .

بیزاری فیض ازتصوف

درکتاب روضات الجنان که کتاب معتبری است نقل کرده که یکنفر خراسانی بمرحوم فیض نوشت که یکنفر صوفی اشعار عاشقانه میخواند ووجد ورقص میکند ومیگوید من ازفیض

اذن واجازه گرفته‌ام آیا صحیح است یاخیر . فیض درجواب نوشت «سبحانك هذا بهتان عظیم » حاشا که من اجازه دهم مسلکی‌راکه درقرآن وحدیث‌اذنی درآن وارد نشده بلکه نص‌قرآن برخلاف آنست !!

شهید اول محمدبن مکی ـ رئیس‌الفقهاء والمجتهدین در یکی از مجامع خود چنانچه درفوائدالرضویه ص۶۴۶ نقل کرده میفرماید توجه‌صوفیه بکثرت خوراك وشکم پروری بجائی رسیده که نقش انگشتر بعضی از ایشان « اکلها دائم » ودیگری لاتبقی ولاتذر » ! وتفسیر کرده‌اند «الشجرةالملعونة فی‌القرآن را بخلال بعدازطعام و « الاخسرین اعمالا » را بکسیکه نان‌ترید کند ودیگری بخورد وبعضی دیگر تفسیر کرده‌اند بآن‌کس‌که‌درایام خربوزه کارد ندارد و بعضی از ایشان میگویند عیش میان دوخاء است خوان و خلال وطشت و ابریقرار قبل ازطعام مبشر وبشیر وبعداز طعام منکر و نکیر گویند

شیخ بهائی ـ درکتاب کشکول خود بسیاری از مزخرفات صوفیه را نقل‌کرده (بعضی خیال میکنند کشکول شیخ بهائی مانند کشکول گدائی بوده ونمیدانند کشکول‌اوکتابی‌است وحتی‌دیدم شیادی عکس‌شیخ بهائی‌راباکشکول درویشی درکتابش کشیده) ما بعضی‌ازآنرا نقل‌میکنیم تامشت صوفیان بازشود ودیگر شیخ بهائی‌را ازخود ندانند درکشکول ص۴۳ نقل میکند که‌تصوف‌مانند سرسام است اول آن‌هذیان وآخرآن سکون است .

ودرص ۴۸ گوید سری سقطی‌مرشدگفته روزی به بیابانی‌نزدیك گوداله آبی رسیدم از سبزی وآب آن تناول کردم وگفتم اگرحلالی دردنیا خورده باشم همین‌است باقی هرچه خوردم حرام بود (پس‌مثنوی بی‌خود گفته .

گرشودعالم‌پرازخون‌مال‌مال　　　کی‌خورد مرد خدا الاحلال

درص ۲۵۲ گوید بعضی از صوفیه راگفتند آیا نمیفروشی شولا و خرقهٔ خودرا گفت هرگاه صیاد شبکهٔ خودرا بفروشد پس‌بچه چیز مردمرا صید کند و درص۳۱۸ گوید شبلی ماه رمضان عقب امامی نماز میخواند امام آیهٔ‌قرائت کرد شبلی چون شنید فریادکرد ونمازخود را باطل نمود و میگفت این‌طور خطاب میکنند با دوستان و مکرر میکرد این‌کلامرا . مؤلف گوید : این مرشدکه خود را ازدوستان خدا میشمرد بریا . نمیداندکه ابطال نمازحرام است .

ودرص ۳۱۸ گوید بعضی ازصوفیان شنیدند آیهٔ « ارجعی الی‌ربك‌راضیة را این‌کلامرا مکررکرد وفریاد میزد جقدر بگویم ارجعی و برنگردد و در ص۵۲۰ گوید سفیان ثوری لباس‌نرم‌درزیر لباس وزبر در روی آن میپوشید

برای ریا و گول زدن مردم ودر ذم صوفیه کلامی نقل کرده از زمخشری که در اواخر این مطلب ذکر خواهیم کرد ودر کتاب نان وحلوا مذمت کرده از مولوی صاحب مثنوی که دراحوال مولوی ذکر خواهیم کرد وخواهیم بیان نمود که شیخ بهائی ازمولوی تمجید نکرده وصوفیان باو تهمت میزنند وشیخ بهائی کتابی بنام موش و گربه در رد صوفیه نوشته وتازگی چاپ شده وبه نشراست هر که خواهد مراجعه کند اضافه بر اینها تمام روایاتی که بر بطلان صوفیه دلالت دارد شیخ بهائی روایت کرده ، که دو روایت آنرا بسند معتبر ازشیخ بهائی روایت کردیم بمطلب اول مراجعه شود .

علامهٔ نوری صاحب مستدرك الوسائلـ گوید صوفیه در ریاضیات و تهذیب النفس متوسل شده اند ببدعتها وکارهای حرام و دست از پیروی شرع برداشته اند ازاین جهت ازاهل شرع ودین جدا شده اند وجهة دیگر یکه ازدین دور افتاده اند ادعاهای محال و بلند پروازیها است که پیغمبران ادعا نکرده اند و چیزهائیکه لایق مقام قدس حضرت پروردگار نیست قائل شده اند که واجب است خدا را ازآن منزه دانست واگر بعضی ازفقها گاهی مراجعه میکنند بکلمات صوفیه فریفته مشو ، زیرا آنها خیال کرده اند باستشهاد کلمات ایشان میشود کسیرا هدایت کرد وهم باعث شده که صوفیه بعضی ازدانشمندان شیعه را ازخود بدانند واین مصیبت بزرگی است که عالمی را ازاهل بدعت بدانند پس باید باهل علم تذکر داد که آنچه ازاهل بیت وائمه معصومین علیهم السلام رسیده کافی و وافی است و دیگران خود گمراهند .

مؤلف گوید : زمان ما عالم نمایان فاسد گاهی زینت مجلس درویشان جاهل میشوند وحال آنکه مجلس بدعت واجب الاجتناب است وگاهی هم غفلت و عدم توجه بعضی ازعلما باعث سوء استفادهٔ درویشان میشود مانند نقل اشعار ایشان درکتب یا درمنبر وعظ وخطابه .

محقق قمی صاحب قوانینـ در اواخر کتاب جامع الشتات فرموده ذکر وفکر تمام صوفیه باطل است وصورت مرشدرا حاضر کردن وفکر او درحال عبادت شرك محض وکفر است ودر بطلان آن تحقیقاتی دارد استدلالی ، ودیگر آنکه کلمات کفرآمیز و اشعار مولوی وشاه نعمت الله و سایر درویشانرا نقل کرده و اثبات نموده بی دینی ایشانرا هر که خواهد بآن کتاب مراجعه نماید .

علامه جلیل آخوند ملامحمد طاهر قمیـ که از اساتید علامهٔ مجلسی وبسیاری از علماء دیگر بوده درکتاب تحفة الاخیار که در رد صوفیه است تمام فرق صوفیه راکافر دانسته وبادلیل ونقل کلمات خود آنها ثابت کرده وبسیاری ازعقائدفاسدهٔ ایشانرا نقل کرده وفرموده شك نیست که ایشان بی دین

وزندیق میباشند وهر که ایشانرا کافر نداند بدون شك کافر یا بی‌اطلاع است .
مؤلف گوید کتاب تحفةالاخیار چاپ شده وبسیار کتاب مفیدی است .

سید مرتضی رازی ـ صاحب تألیفات کثیره از آنجمله کتاب تبصرة العوام که درص ۷۵ فرموده صوفیان ازاهل سنت‌اند وهر که سنی باشد ایشانرا اولیاوصاحب کرامت داند واین صوفیه شش‌فرقه‌اند . اول حلاجیه رئیس‌ایشان حسین‌حلاج ساحر که درسحر مهارتی‌داشته و در سحر شاگرد عبدالله‌بن‌هلال الکوفی‌بوده وابویزید نیزازایشان است‌وکتب ایشان همه‌کفر و زندقه است و فرماید عجب‌است ازعلماء سنی بااینکه اینها ادعای خدائی کرده‌اند ایشانرا از اولیا وصاحب کرامت دانند با این‌حال برشیعه طعن زنند که عبدالله‌بن‌سبا و اصحاب او گفته‌اند علی خدا است وابوالخطاب دعوی کرد حلول خدا را در ائمه « نعوذبالله عما یقول‌المشرکون » با اینکه ماشیعیان ایشانراکافر و اهل آتش ودوزخ میدانیم وخرافات آنقوم که دعوی اتحاد و خدائی کنند بیش از آنستکه ذکرشود ومعجزه هائیکه نامش‌کرامت نهند جمله زرق وشعبده‌وسحر باشد وگوید فرقهٔ‌دوم ازصوفیان خودرا عشاق گویند وگویندانبیا بغیرمشغول شدند وخلق‌را بتکالیف خوانند وازخدا باز دارند پس‌التفات بقول انبیاءنباید کرد وبتکالیف نباید مشغول بود که بیحاصل‌است. غزالی درکتاب میزان گوید با یکی ازشیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت کنم بقرائت‌قرآن؟ مرا از آن منع‌کرد وگفت علائق دنیا وجاه علم‌از دل بیرون کن و درخانه بنشین و اندیشه را بزبان جمع کن و میگو الله‌الله و این فرقه گویند نبوت کسبی است وخود را اهل‌حقائق دانند وبهترین خلق‌شمرند ازهمین‌جهت منزوی شوند و رفت وآمد باخلق نکنند وگویند هرکه بفکر و ریاضت مشغول شد صفای دل حاصل‌کرد ومستعد قبول‌علوم‌غیب گردید واین نبوت کسبی بهتر ازنبوت‌عطائی باشد وگویندشاهان خاص‌الخاص خود را بجائی نفرستند و رسول نزد خلق نگردانند وخود را ازانبیا بالاتر دانند وگویند انبیا بحکومت وریاست وحب جاه مشغول شدند وما اعراض‌کردیم وگویند جزوی ازخدا درشخص حلول کند وگویند سلیمان روزی بربساط نشسته وبادآنرا میبرد خلقان بنظرتعجب نظر میکردند برزگری بیل‌بردست اصلاح‌زمین میکرد وتوجه بسلیمان ننمود سلیمان بوی گفت چرا بصنع خدا ننگری مانند دیگران برزگر گفت شوق و محبت خدا مرا ازآن بازداشت واگر تورا چنین‌شوق بودی طلب ملك‌وحشمت نکردی؟ صدهزارلعن برآن زندیق بادکه اعتقادکند شوق و محبت برزگری بیش‌از پیغمبرخدا باشد واین‌سخن قبول نکند مگربی‌دین خدا نشناسی واین طائفه سنی‌باشند . زندیقی ازایشان کتاب نوشته میگوید چندین سال در عالم

گردیدم درطلب‌حق وازهر که طلبیدم شفای من‌حاصل نشد بمکه رفتم ومجاور شدم شبی درخواب منظری نورانی دیدم ازوی سئوال کردم تا مرا راه حق نماید ریش‌شخصی بدستم داد و گفت اینرا محکم دارکه حق‌است چون بیدار شدم ریش‌خود را دردستم دیدم باین شعر استشهادکردم :

توبقیمت و رای هردو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی

گویند رسول گفته: « من‌عرف‌نفسه فقدعرف ربه » یعنی خود را بشناسد که جزوی از خالق دروی حلول کرده و گوید :

فرقهٔ سوم ــ نوریه گویند حجاب دو میباشد نوری و ناری ، نوری اشتغال بصفات خوبست چون توکل وتسلیم‌ووجد وناری اشتغال بصفات‌شیطانی است چون فسق‌وفجور وحرص واین‌قوم‌گویند صهیب وعمر ازما بودندو گویند نباید خدارا عبادت‌کرد ازبیم‌دوزخ یاشوق بهشت‌و گویندآنکه عبادت کرده روزقیامت بیاورند خدا گوید ای‌بندهٔ من‌بهرچه‌مرا عبادت‌کردی؟ گوید نه‌از بیم دوزخ ونه طمع بهشت اگرمرادوزخ افکنی‌باك ندارم خدا گویدای‌ملائکه این‌شخص‌راهیچ مکافاتی‌نیست جزجوار تجلی‌من‌آنگاه خدا خودرا باو بنماید وحال‌آنکه رسول خدا ص‌که مجمع جلالت بود میگوید « اعوذبك‌من‌النار» وعلی میگوید : « اجرنی‌من‌الجحیم وهولها العظیم » .

و گوید **فرقه چهارم** ــ واصلیه ، گویند چون معرفت حاصل شود تکلیف‌برخیزد وتمام محرمات بروی حلال بود هرچه‌کند نیکو بود اگرچه با مادر وخواهر خود مجامعت‌کند مباح باشد اگریکی‌ازایشانرا شهوت‌غالب شود واز دیگری مجامعت طلب‌کند واومنع نماید واصل نباشد واگرکودکی یا مرد بیگانهٔ اجابت‌کند شهوت اورا بدرجهٔ ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا راحتی بواصلی رسانیده وعارفان زمان ما اعتقاد بگور و قیامت و حشرونشر ندارند وگویند عالم قدیم است .

وگوید **فرقهٔ پنجم** ــ اهل‌ریاضت ، گویند بعلم ودرس و نظر اعتبار نباشد بلکه حرام بود ومعرفت بمجاهده وتلقین‌شیخ حاصل‌شود وگویندایمان فعل‌خدا است وافعال خدا مخلوق نباشد وگویند انبیا کمال را بریاضت‌کسب کردند و این قوم زهد بخرج دهند و خرقه وشولا بدهند و مریدرا بخلوت نشانند وازعلوم دین‌هیچ بهره‌ندارند وتدلیس‌نمایند واهل بیت علیهم‌السلام‌را دشمن‌دارند .

وگوید **فرقهٔ ششم** ــ قومی‌باشند شکم‌پرست خرقه پوشند و سجاده ترتیب دهند و ازحرام احتراز نکنند نه علم دارند نه دیانت باطراف عالم میگردند بهرلقمه‌ای وطالب طعام ورقص باشند و چون شکم سیر گردند روی

در روی کنند وسخن ایشان همواره آنستکه فلان شهروفلان خانقاه طعامهای نیکو سازند وسماع وآوازنیکودانند اگردرسمرقند بشنودکه درمصرخانقاهی است که طعام بسیار بخلق‌دهند قصد مصر کند، هیچکس‌دون همت‌تر از ایشان نباشدانتهی؛ معلوم باشدکه سید مرتضی‌هشتصد سال متجاوز است فوت شده و درآنزمان ممکن‌است فرق مشهور صوفیه شش فرقه بوده‌اند ولی در زمان ما فرق ایشان‌زیادتراست انشاءالله درمطلب هفتم‌فرق ایشانرا شماره خواهیم‌کرد و در تبصره بسیاری از خرافات صوفیه را نقل‌کرده هرکه خواهد مـراجعه کند .

عالم ربانی حاج شیخ علی‌اکبر نهاوندی ــ در کتاب عبقری ج۱ ص ۵۶ بعد ازآنکه احادیث معتبری در بطلان صوفیه نقل‌کرده و گوید ایعزیز من بفکرصحیح تأمل‌کن وببین گروهیکه پیوستهٔ معارض ائمهٔتو بودند وبتزویر بندگان خدارا ازجادهٔ هدایت ربوده‌اند اگـر بطریقهٔ ایشان سالك شوی دانی‌که گناه تو بردیگری ننویسند و لاتـزر وازرة وزر اخری » وبسا باشد که‌گول آن میخوری‌که بعضی ازکوتاه فکران شیعه نام اینهارا بخوبی یاد کرده‌اند یا آنکه برای ایشان‌کرامت ذکر‌کرده‌انـد یـا بعضی را شیعه دانسته‌اندگول مخور زیرا اکثر بلاد شیعه درزمان سابق سنی‌بوده‌اندوبعداز آنکه شیعه شدند بعادت سابق ذکرونام صوفیان درکتب وزبان ایشان باقـی ماند، مردم‌جاهل‌که نمیدانستند وبسیاری‌که درلباس اهل علمند فریب خورده غافل ازاختراعات وبدعتهای ایشان‌میباشند ودرص ۵۶ بعداز نقل لعنت‌صادرهٔ ازطرف امام زمان ع برحسین‌حلاج وتابعین او فرموده :

من‌آنچه شرط‌بلاغست باتو میگویم   توخواه‌ازسخنم پندگیرو خواه ملال

ودرالصبح‌الاسفرص۱۸۱ فرقه‌های گمراه‌کننده را شمرده‌مینویسد فرقهٔ خامسه جماعتی از صوفیه‌اند که امامترا نوعی می‌دانند و میگویند لازم نیست منسوب به پیغمبرص باشد چنانچه مثنوی ازهمین فرقه بوده و گوید :

پس بهردوری‌ولیی قائم است   تا قیامت آزمایش دائم است
پس‌امام‌حی قائم‌آن‌ولی است   خواه‌ازنسل‌عمر خواه‌ازعلی‌است

سید مرتضی ــ ره در تبصرهٔ ص۸۳ نقل‌کرده از رسالهٔ قشیریه که صوفیهٔ زمان ما ازرقیت بندگی بیرون آمده‌اند وبحقائق‌وصال رسیده‌اندوحق را برایشان‌ملامت وعتاب نیست برآنچه مرتکب‌شوند ویا ترك نمایند وایشانرا بکلی‌ازخود بدربرده وبشریت ازایشان رفته (با اینکه پیغمبر اسلام فرمود: انا بشرمثلکم) وگویند اگرشخصی پای در بهشت نهاد نتوان‌گفت مؤمن‌است

وایشان جمله جبری مذهب میباشند و روا دانند که تمام انبیا و رسل ابداً در دوزخ بمانند .

محقق و مقدس اردبیلی ـ ملااحمد اعلی‌الله مقامه که در زهد و تقوی ضرب‌المثل‌است درجلد ثانی ازکتاب خود حدیقةالشیعه که در حقیقت فضائح صوفیه را آشکار نموده واثبات کرده بطلان تمام فرق آنرا و زندقه و بی‌دینی‌صوفیه را هویدا ساخته .

لایخفی ـ چون صوفیه دیدند مقدس اردبیلی مرد معتبر و معروفی است نمیشود اورا هو کرد واهل‌غرض‌خواند یا عیبی برای اوذکر کرد، گفتند کتاب حدیقةالشیعه ازاو نیست‌وانکار مسلمات کردند زیراعلمای بزرگ‌متبحر بطورقطع کتاب حدیقه‌را ازآنجناب‌میدانندما برای تذکر که گول کتاب‌طرائق صوفیه راکسی‌نخورد بعضی‌ازعلمای بزرك راکه حدیقه‌را صریحاً نسبت بمقدس اردبیلی داده‌اند نام میبریم تا بتصدیق اهل‌فن‌جای شکی‌نماند .

اول ـ محدث خبیرحاج‌شیخ‌عباس‌قمی درکتاب فوائدالرضویه‌ص۲۷ نام کتب مقدس اردبیلی‌را برده ازآنجمله ذکرکرده حدیقه‌را وهم‌چنین درهدیة الاحباب ص۲۴۵ ودرسفینه‌ص ۳۰۵ ج۱

دوم ـ علامهٔ خبیر ومحدث بی‌نظیرحاج میرزا حسین‌نوری درکتاب مستدرك ج۳ ص۳۹۳ وثابت‌کرده بدلائلی‌که‌حدیقه ازخود اردبیلی است ورد کرده قول صوفیه‌را .

سوم ـ علامه ممقانی درکتاب تنقیح‌المقال که در علم رجال است‌ج۱ ص۸۰ .

چهارم ـ علامه متبحر ثقه شیخ‌حرعاملی در کتاب امل‌الامـل و در کتاب اثنی‌عشریه حتی‌آنکه دراین‌کتاب مکرر میفرماید مولاناالکامل‌العامل احمد الاردبیلی در کتاب حدیقه چنین‌فرموده .

پنجم ـ رئیس‌المحدثین صاحب حدائق شیخ یوسف بحرانی درکتاب لؤلؤه .

ششم ـ علامه جامع متبحرملامحمد طاهرقمی‌که تقریباً معاصر بوده‌با مقدس اردبیلی درکتاب ملاذالاخیار .

هفتم ـ عالم نقادخبیرصاحب ریاض‌العلماء .

هشتم ـ محدث صالح شیخ عبدالله‌بن صالح .

نهم ـ علامه ربانی‌شیخ‌سلیمان بحرانی‌بن‌عبدالله .

دهم ـ علامه قدوسی مرحوم‌مجلسی .

یازدهم ـ فاضل محلاتی درکشف‌الاشتباه .

دوازدهم - مجتهدجلیل آقای آقامحمدعلی کرمانشاهی که فرموده . بودن کتاب حدیقه ازمقدس اردبیلی مانند خورشید آشکار است و انکار آن مانند آنست که میرزا مخدوم سنی درنواقض الروافض گفته استبصار از شیخ طوسی نیست .

سیزدهم - عالم متبحر سیدحبیب‌الله‌خوئی درجلد ۶ شرح نهج‌البلاغه ص ۲۸۳ .

چهاردهم - عالم ربانی شیخ آقا بزرگ تهرانی درکتاب الذریعه ج ۶ ص ۳۸۵ که ثابت کرده حدیقه از مقدس اردبیلی است.

پانزدهم - اقرار ملاسلطانعلی گون آبادی در خاتمهٔ سعادتنامهٔ خود ولی برای فریب عوام اقرارکرده که حدیقه راقبول داریم والاکتاب سعادتنامهٔ او مملو است ازعقائدکفر و شرك برضد حدیقةالشیعه .

شانزدهم - تصریح خودکتاب در بسیاری از مقامات چنانچه حاجی نوری درمستدرك چند مورد را ذکرکرده مراجعه شود علی ای حال حاجی نوری و محدث قمی نقل کرده‌اندکه صوفیه زشتی و مفاسد خود را درکتاب حدیقه‌دیدند وعظمت‌شأن‌مؤلف‌آنرا نزدتمام‌مردم مشاهده کردند ونتوانستند بر او طعنی بزنند ولذاناچار شدند نسبت کتابرا بآنجناب انکار کنند وجنگ‌زدند بسخنی که از تار عنکبوت سست‌تر است کفار هم میگفتند قرآن ازمحمد" نیست چون نتوانستند برای حضرتش عیبی ذکر کنند مانند سنیان که دیدند حدیث غدیر یا سوزانیدن درب منزل‌حضرت فاطمه وقصهٔ کربلا بر ضرر ایشان است تمامرا انکارکردند مگر عدهٔ ازایشان که اهل انصاف بودند، مشت‌هم‌مذهبان خود را بازکردند صوفیان نیز از هم‌مذهبان سنی‌خود اگر بدتر نباشند بهتر نیستند زیرا سواد علمی‌که ندارند و از احادیث‌آل‌محمد (ص) و عقائد اهل بیت بی‌خبرند اگر کسی هم بخواهد ایشانرا هدایت‌کند او را تهدید میکنند و یا تکذیب چنانچه جندین مرتبه خود مؤلف بتهدید و یا تکذیب ایشان مبتلا شده‌ام .

«علامهٔ امینی» درکتاب شهداء الفضیله ص ۳۷۶ مینویسد عالم‌کامل فقیه الشیخ حسن‌البیهودی القائنی ازعلمای ربانی و مجاهد بود و در نشر احکام و اعلام‌کلمهٔ دین‌کوشش‌داشت؛ در نجف اشرف نزد آیةالله شربیانی علم خود راکامل و بر اقران تفوق پیداکرد وچون بوطن خود برگشت که در نواحی قائن قریهٔ بیهود باشد ، بنشر احکام و اقامه حدود و اثبات برهان‌براصول و فروع مشغول شد و درآن قریه عده‌ای صوفی طاوسی از اتباع ملاسلطان بودند چون عالم مزبور خواست ایشانرا هدایت‌کند و از بدعتها باز دارد

شبانه بمنزل او وارد شدند و با جراحات او را باعیالش که حامله بود شهید نمودند وهرچه درخانه بود غارت کردند چون صبح شد مـردم مطلع شده و غوغا برخواست حاکم‌وقت امیرشوکةالملك محمدبن‌ابراهیم، قاتلین‌رادستگیر وپس از اقرار سه‌نفر ایشانرا‌کشت در سنه ۱۳۰۰ قمری. وهمچنین مرحوم حاج‌شیخ‌علی معصومی گنابدی چون اهل گنابد بودو کتابی بنام‌عنوان‌البراهین در رد صوفیه وذکر اعمال زشت ملاسلطان و اولادش نوشته بود با ذکر دلائل اولاد ملاسلطان تحریك کردند عدهٔ از جهال راکه آنمرد عالم محترم راکارد وچاقو زدند رحمةالله علیه پس بنابرآنچه ذکر شد از تصریح اهل فن رجال وحدیث دگرجای تردید نیست‌که حدیقة الشیعه از مقدس اردبیلی است فعلاً مختصری از مطالب آنرا نقل میکنیم ازجمله میفرماید اصل مذهب صوفیه از مخترعات سنیان است و اول کسیکه باین نام نامیده شد ابوهاشم کوفی بود که قائل بحلول و اتحاد بود مانند نصاری لکن نصاری در حق عیسی میگفتند و این ملعون درحق‌خودش میگفت و از طائفهٔ بنی‌امیه وجبری مذهب بود ودر باطن بی دین و دهری بود و غـرض او از ایجاد صوفی‌گری خراب‌کردن اسلام بود تاآنکه می‌نویسد اکثر این فرقه بمذهب‌حنبلی ومالکی بودند در ظاهر و شبلی مالکی بود و ذوالنون‌که شاگـرد مالك‌بن انس بود و بسیاری از ایشان درباطن دینی نداشتند تاآنکه میفرماید از ائمه علیهم‌السلام‌احادیث بسیاری در رد این طائفه وارد شده و وارد شده لعن بـراین اهل بدعت از ائمه (ع) بلکه از پیغمبر که فرمود خدا و ملئکه ایشان را لعن میکنند سپس مذاهب ایشانـرا تـا ۲۱ شمرده و ریشهٔ تمام را دو مـذهب شمرده کـه همهٔ درویشان باین دو مذهب معتقدند یکی قول باتحاد و دیگری قول بحلول و باقی فروع این‌دو مذهب است اما حلولیه‌میگویند خداوندجل وعلاحلول کرده درجمیع بدنهای ما .

و امااتحادیه میگویند خداوند سبحانه‌وتعالی یکی شده ویکی بوده با هرچیز و خدا را تشبیه میکنند بآتش و خود را بآهن سرخ شده و این کفر و زندقهٔ خالص است زیرا هیچ دهری وطبیعی جرأت جنین مزخرفی نکرده و بدن انسان از این‌کفر بلرزه میآید وکسیکه‌مختصرعقلی داشته‌باشد بطور قطع میداندکه تبدیل ممکن بممکن یا تغییر کردن بواسطهٔ همدگر رانمیشود قیاس با واجب‌الوجود نمود و هر دو از این طائفه رالازمه آنستکه‌خداوند هزاران باشد زیرا درویش و عارف هزاران میباشد در هر زمانی پس نقل میفرماید ازکتاب بیان‌الادیان‌که قول بحلول و اتحاد اول از جرمانیه بوده بعدهم صائبین‌وبعد ازایشان نصاری تاآنکه میفرمایدچون رؤساء سابق صوفیه

مانند حسین حلاج و بایزید را چنین عقیده بود ایشانرا از غلاة شمرده‌اند بلکه از غلاة ناصبی میباشند و متأخرین ایشان مانند محیی‌الدین اعرابی و شیخ‌عزیز نسفی و عبدالرزاق‌کاشی از حدکفر و زندقه تجاوز کردند و گویند هرموجودی خدا است خدا منزه است از آنچه این ملحدین وکفار گفته‌اند وعلت چنین طغیان درکفر آنستکه ایشان کتب فلاسفه را دیدندو آگاه‌شدند بر عقائد فاسدهٔ افلاطون قبطی و گفتار قبیل او را دزدیده ولباس آنرا تغییر دادند بنام وحدت وجود چون از ایشان سؤال کنی وحدت وجود چیست‌خدعه کنند وگویند در بیان نگنجد و بریاضات ومجاهده وخدمت پیر مرشد درك‌خواهد شد وبهمین احمقانرا متحیر کرده‌اند وعمر سفیهانرا ضایع نموده‌اند تاآنکه در بیان فرق ایشان میگوید.

فرقهٔ اول ـ وحدتیه‌که میگویند هرکسی خدااست‌وکفر ایشان‌سخت‌تر است از نمرود وفرعون وشداد زیرا چیزهای غیرپاك راهم‌خدا میدانند نعوذ بالله پس اگر ایشان راکثرتیه بگویند بهتراست ازوحدتیه و محیی‌الدین درکتاب فصوص وغیرآن چنین جسارتها را بسیار ذکر کرده و در اول کتاب فتوحات خود گفته «سبحان‌من‌اظهرالاشیاء وهوعینها» یعنی منزه‌است خدائیکه چیزها را آشکار کرد وحال آنکه خودعین آن چیزها است علاءالدوله سمنانی‌درحاشیهٔ آن گفته «ان‌الله‌لایستحیی‌من‌الحق» ایشیخ گمراه اگر کسی بگوید که فضلهٔ توعین تواست‌غضب‌خواهی‌کرد پس‌چگونه چنین هذیانات را نسبت‌میدهی بخالق سبحان، توبه‌کن و ازاین ورطهٔ هلاکت فرارکن‌که دهریان ویونانیان هم از چنین اقوال عاردارند وشیخ‌عطارو ملای‌رومی ومتاخرین‌صوفیه این‌مزخرفاترا نیکوشمرده‌اند و در شعرونثر خود آنرا ترویج کرده‌اند و هرکس که ادعای خدائی‌کند دوست‌دارند بکنایه‌ادعاکند یاصریح‌مانند فرعون و شدادو نمرود و نمیدانم چرا باشتباه افتاده‌اند این اواخر عدهٔ از شیعه‌که اعتقاد خیر وخوبی بایشان دارند و حال آنکه بسیاری از علماء مذهب، بدی وکفر ایشانرا گفته و نوشته‌اند و ایشانرا ردکرده‌اند آیا ندیده‌اند؟ اگر عاقل با انصاف‌کتاب کافی«باب‌دخول‌الصوفیة‌علی‌الصادق(ع)» را به‌بیندکه چگونه حضرت ایشان‌را باطل ساخته وباایشان معارضه‌کرده میفهمدکه‌صوفیه ازمخالفین ائمه‌بوده‌اندو همچنین کلمات‌صدوق و سایرعلماء شیعه‌که‌کتابها نوشته‌اند دربیان فرق‌اسلامیه میفهمد که‌صوفیه سنی‌ناصبی‌کافر بوده‌اند و باچشم‌پوشی از تمام اینها آیاشیعیان غافل چون‌شده‌که حکم معصومین را در بطلان ایشان در کتابهای محل وثوق ندیده‌اند؟! اگر کسی‌بگوید من‌ندیده‌ام جوابش اینستکه شرط احتیاط آنستکه در دین‌وبندگی و تقوای‌خود تأملی‌کنی و تفحص‌بنمائی تاامر برتو واضح‌شود

و کفر ایشان آشکار گردد و ظاهراً چون شیعه دیده‌اند که ایشان گاهی مدح علی(ع) میگویند گول‌خورده‌اند دیگر خبر ندارند که ایشان همه چیز را خدا میدانند ویا قائل بجبر ند وهر چیز را ازخداو نیکو میشمر ند .

محیی‌الدین ایشان درفص‌شعیبی حدیث من‌عرف‌نفسه‌فقدعرف‌ربه راچنین معنی کرده که‌هر کس خودرا بشناسد که‌خدا است پس‌خدا را شناخته‌زیراخداوند برصورت خلق خوداست بلکه‌عین‌خلق‌وحقیقت اوست پس‌علی‌را مدح میکنند تا شیعه‌را گمراه کنند ودرحدیث وارد‌شده که مغرور نشوید بمدح‌ایشان ازامام شما و نمی‌فهمند که‌محبت‌شرائطی دارد وهر طائفه از نصاری و مجوس و یهود کلمات حق و باطلی را مخلوط میکنند آیا نمیدانند که صوفیه‌بسیار مخالفت دارند در اصول دین با شیعه و اگرهم علی را امام‌بدانند حون **حسین‌حلاج** را خدا میدانند با اینکه ساحر کافری بوده جه‌فائده دارد بلکه تمام موجوداترا خدا میدانند خیلی منافات دارد ایمان‌باکفر و ایشان چون اهل‌مکروخدعه میباشند بهرطائفه برسند خود را داخل میکنند مانند حسین‌حلاج که میان سنیان سنی و میان شیعیان شیعه‌بود و ادعای نیابت امام زمان میکرد تاآنکه میفرماید از جمله‌کفر ایشان آنستکه مانند سایر بی‌دینان و زندیقان اخبار و آیاترا تأویل میکنند مطابق مذهب باطل‌خود دیگر آنکه نزد سفیهان ادعای غیب میکنند و آنرا کشف نام میگذارند که‌بکفار هندهم‌نسبت میدهند پس کسیکه احوال و کلمات ایشانرا دیده نباید‌گول خورد اگر گفتند ما شیعه هستیم زیرا ایشان مجبورند تبعاً لرؤسائهم براینکه بجبروتفویض و حب یهود و نصاری و دوستی ابوبکر وعمرومعویه و یزید قائل باشند بلکه بحب جمیع فساق و مشرکین و کفار، زیرا همه‌را صورحق‌و مظاهر‌حق میدانند بلکه اگرصوفی اظهاربیزاری ولعن‌کفار و منافقین نمود، نباید‌کسی مغرور شود زیرا ایشان لعن را هم فعل خدا و رحمت خدا میدانند، بعدشرح‌داده فرقهٔ و اصلیه را که لواطهٔ فرزند خودرا نیز حلال میدانند و بسیاری از مفاسد ایشانرا ذکرکرده و فرموده: بدانکه ترك نمازوسایر واجبات وحلال شمردن جمیع‌معاصی مذهب تمام‌صوفیه است جنانچه روایتی بهمین مطلب تصریح‌کرده الاآنکه بعضی از مذاهب‌ایشان ظاهر میکنند کفریاترا و بعضی مخفی‌میدارند وبرای گول زدن سفها و جهال مواظبت بنماز و بعضی ازواجبات‌دارند و میگویند هرگاه شهوت بر یکی‌غلبه کرد و خواست بادیگری وطی‌کند واو مانع‌شودآن مانع بمقام وصول‌نرسیده بلکه کافراست و هرکس خودرا حاضر کند‌که بااو مجامعت‌کنند بمقام ولایت رسیده‌و میگویند رابعهٔ زاهده و جمعی از زنان دیگر بدرجهٔ ولایت و اولیاء کاملین‌رسیدند برای آنکه قضاء شهوت دیگرانرا برخود نهادند و مزخرفات

ایشان بسیار و موجب ملال و تطویل خواهد شد فرقهٔ دیگر از ایشان عشاقیه میباشند که غافلند از آنکه عشق مرضی است از امراض دماغی و میگویند اشتغال بغیر حق از نادانی است و با این حال ادعای عشق ماهرویان و امردان و فرزندان مردم میکنند و میگویند مجاز پل پیروزی بحقیقت است و بیشتر ایشان از بی‌مبالاتی و نترسیدن از خدا عمداً کذب بر رسول خدا می‌بندند و بدروغ میگویند این حدیث از پیغمبر است و مبالغه دارند در اشعار و کلمات خود راجع بعشق امردان و دختران نیکومنظر و این فرقه را عداوت عظیمی است با انبیا و میگویند انبیا مارا مقید کردند بتکالیف شرعیه و مارا مستور کردند از وصول حق و عجب استکه نزد شیعه اظهار ولایت ائمه میکنند و با این حال اظهار محبت بعمر و ابی‌بکر نیز دارند برای خوشنودی اهل سنت (فرقهٔ چهارم) تلقینیه میباشند که نظر در کتب و تحصیل علوم را حرام میدانند مگر کتب صوفیه را آنهم نزد مرشد خودشان و علوم شرعیه را مطلقاً حرام میدانند و میگویند آنچه در هفتاد سال تحصیل علم بدست آید از یکساعت تلقین شیخ حاصل شود و آنچه سالك راه یافته از تلقین است نه تعلم علم و علم منحصر است در علم باطن و چله می‌نشینند در مقابل اعتکاف شرعی «خرب الله بنیانهم و دفع شرهم و طغیانهم» (فرقهٔ پنجم) زراقیه که فقط مکر و خدعه دارند برای صید مردم و تعریف از مرشد و پر کردن گوش مردم از کرامات جعلی و خوردن اموال؛ هر کس تعریف و ترویج مشایخ ایشان کند اورا اعلم و افضل دانند حتی آنکه مردیرا دیدم بی‌سواد بود ولی همین‌قدر میتوانست اشعار گلشن راز شبستری را بخواند میگفتند او اعلم و افضل است .

علامهٔ مجلسی در عین الحیوة و نهاوندی در عبقری در ذیل کلام حضرت رسول که فرموده «یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف» میفرماید صوفیه خودرا مقابل ائمه انداخته‌اند چون رسول خدا بوحی میدانست و این هم یکی از معجزات حضرتست که خبرداده تا کسی گول ایشان نخورد چون میدانسته شرع حضرتشرا خراب میکنند و بکفر و زندقه قائل خواهند شد و مردمرا از عبادت و بندگی بازدارند لذا خبرداد پس ایعزیزمن اگر پردهٔ عصبیت از دیده برداری و بچشم انصاف نظر کنی همین جمله تو راکافی است در بطلان ایشان با قطع نظر از احادیثی که بسیار از ائمه وارد شده صریحاً و دلالت بر ذم اکابر ایشان دارد و قطع نظر از اینکه اکثر قدماو متأخرین علماء شیعه رضوان‌الله علیهم مذمت ایشان کرده‌اند و بسیاری رد بر ایشان نوشته‌اند مانند ابن بابویه و فرزندش شیخ صدوق رئیس محدثین که بدعای امام زمان متولد شده و مانند شیخ مفید که ستون مذهب تشیع بوده و اکثر محدثین وفضلای

نامدار مانند سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی که بزرگ شیعه بوده و اکثر احادیث شیعه را او ضبط کرده و مانند علامهٔ حلی و شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیه و فرزند اوشیخ حسن در کتاب عمدة الاثقال و شیخ عالی قدر جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد خود و ابن حمزه در چند کتاب و علم الهدی در چند کتاب و زبدة العلماء ملا احمد اردبیلی و سایر علماء نامدار. پس ایعزیز من اگر اعتقاد بروز جزاءداری امروز حجت خود را درست کن که فردا جواب کافی داشته باشی. نمیدانم بعدازورود احادیث صحیحه ازاهل بیت رسالت و شهادت این همه بزرگواران علمای شیعه بر بطلان طریقهٔ صوفیه در پیروی ایشان چه عذرخواهی آورددرمحضر خداوند سبحان، خواهی گفت متابعت حسن بصری کردم که چندین لعن براو وارد شده یامتابعت سفیان ثوری که باامام جعفر صادق دشمنی کرده یامتابعت غزالی که بیقین ناصبی بوده ودر کتابهای خود گوید بهمان معنی که علی امام بود منهم امامم و گوید هر کس لعن بریزید کند گناه کار است و در رد مذهب شیعه کتابها نوشته مانند کتاب «المنقذمن الضلال» یاآنکه متابعت برادرش احمدغزالی را حجت میآوری که شیطانرا از بزرگان اولیا خوانده و یاملای رومی صاحب مثنویرا شفیع خواهی آورد که ابن ملجم را تعریف کرده ودست حق واهل بهشت خوانده ودروحدت وجود که اعلی درجهٔ کفراست اشعار گفته:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد — موسیی با موسیی درجنگ شد
چون به بی رنگی رسی کان داشتی — موسی و فرعون دارند آشتی

وهیچ صفحه ای از صفحات مثنوی نیست مگر آنکه جبر یاوحدت وجود یا سقوط عبادت یا کفریات واعتقادات فاسده دارد وپیروان او سازودف ونی وآواز را عبادت دانند یاآنکه بمحیی الدین اعرابی پناه میبری که میگوید جمعی از اولیا، را فضیان را بصورت خوك می بینند و میگوید بمعراج رفتم مرتبهٔ علی را از مرتبهٔ ابوبکر و عثمان پست تر دیدم چون بر گشتم بعلی گفتم چون بود دعوی میکردی من از آنها بهترم الحال دیدم که از همه پست تری و بالجمله او و امثال او ادعاهای بسیاردارند اگراز ادعاهای بلند ایشان فریب میخوری فکر کن شاید برای حب دنیا اینهارا بر خود بسته اند اگر خواهی اورا امتحان کن چنانچه در خبر صحیح است که حضرت صادق(ع) فرمود علامت دروغگو آنستکه تورا خبر میدهد بچیزهای آسمان وزمین و مشرق و مغرب و چون از حلال و حرام از او مسئلهٔ پرسندنداند پس جرا وحدت وجود رافهمیده اند و هرگاه خودصوفی معترف شود که کشف با کفر جمع میشود و کفار هند صاحب کشفند پس برفرض که کشف ایشان مطابق واقع باشدودروغ نباشدازکجا برخوبی

ایشان دلالت کند انتهی. کلام علامهٔ مرحوم زیادتر از آنستکه ذکر شد. مراجعه شود بعین الحیوة.

سید محمد باقر خونساری صاحب کتاب روضات در عنوان حسین بن منصور کفر و زندقهٔ صوفیه را ثابت کرده و ضرر ایشانرا از هر چیز بر اسلام بدتر دانسته و فرموده اینها شیاطینند که بمکر و تلبیس بجان عوام افتاده اند و اشقیائی میباشند بلباس اتقیا و دزد شرع و اسلامند.

آیة الله سید محمد کاظم یزدی در کتاب عروة الوثقی در باب نجاسات میگوید مجسمه و مجبره و قائلین بوحدت وجود از صوفیه اگر ملتزم بلوازم مذهب خود باشند نجسند و مراجع تقلید بعدی که حاشیه بر عروه نوشته اند حکم نجاست صوفیه را امضا کرده اند مانند آیة الله اصفهانی و بروجردی و آیة الله اصطهباناتی و حایری و سید کوه کمری و سایر مراجع هر که خواهد مراجعه کند.

آیة الله مرعشی السید شهاب الدین نجفی در تعلیقات کتاب احقاق الحق چنانچه در کتاب عارف و صوفی چه میگوید نقل کرده فرموده ضرر و مصیبت صوفیه بر اسلام از بزرگترین مصیباتی استکه بواسطهٔ آن ارکان اسلام را خراب کرده و بنای اسلام را اشکسته و این مرض و مصیبت از طرف نصاری وارد شده و عدهٔ از عامه گرفتند و بعد سرایت بشیعه کرده بطوریکه تمام اساس دین را برهم زده و بجای آن کفریاتی از خود بافته اند؟ و فعلا فتاوی آیة الله حکیم و آیة الله شاهرودی و آیة الله خمینی و آیة الله خوئی دامت برکاتهم در بطلان صوفیه منتشر است.

مؤلف گوید ما از کلمات علماء از هزاران یکی را نقل کردیم برای اختصار و کسانیرا که نام بردیم از بزرگان علماء شیعه میباشند فعلا با اینکه رؤسا و مخترعین صوفیه خودرا سنی معرفی کرده اند، با این حال نام بعضی از دانشمندان سنی که ایشانرا مذمت کرده اند ذکر میکنیم:

ابن الجوزی الحنبلی که اعلم علمای سنیان است در قرن پنجم کتابی نوشته بنام تلبیس ابلیس و در آن کتاب گوید: ملامتیه قومی از صوفیانند که بگناهان هجوم کرده اند و گویند مقصود ما آنستکه از چشم مردم بیفتیم و از آفت جاه و ریاکاری ساقط شویم و مثل ایشان مثل مردیستکه زنا کرد با زنی و او آبستن شد بمرد گفتند میخواستی ذکر ترا بیرون کشی که منی ریخته نشود درشکم او و آبستن نگردد گفت این عزل مکروه است گفتند نشنیدهٔ که زنا حرام است الخ ..
(اقول) مقداری از کلام ابن جوزی در احوال محمد غزالی خواهد آمد مراجعه شود.

زمخشری صاحب کتاب تفسیر کشاف سخت انکار کرده برصوفیه چنانچه شیخ بهائی در کشکول خود از او نقل کرده؟ درچند موضع از تفسیر خود

بر صوفیه طعن و لعن کرده از آنجمله در تفسیر آیهٔ ۲۹ سوره آل‌عمران «ان کنتم تحبون الله فاتبعونی» گوید اگر کسی دم از محبت حق میزند و دست برهم میکوبد و طرب میکند و نعره میزند پس شك مکن در اینکه او نمی‌شناسد و نمیداند خدا چه و محبت خدا کدام است و کف‌زدن و طرب و نعرهٔ او نیست مگر برای آنکه تصور کرده در خیال خودش صورت ملیح خوشگلی را و آنرا از نادانی خدای خود قرارداده و بطرب آمده و الاعقول بشر وغیر بشر محال است بذات پروردگار محیط شود گاهی این صوفیان نادانرا می‌بینی شلوار خود را پر از منی نموده در حال نعره و وجد و طرب و احمقان مردم هم بر گرد او رقت کرده اند و از گریه جامهای خود را تر میکنند .

ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمهٔ ابواسحق ابراهیم بن نصر کلماتی رد بر صوفیه دارد مراجعه فرمائید :

دمیری متوفی سنه ۸۰۸ در کتاب خود حیوة الحیوان در عنوان عجل نقل میکند از قرطبی از ابی بکر طرطوسی که از او سؤال کردند از صوفیه که جمع میشوند در مکانی و مقداری از قرآن میخوانند پس یکی از ایشان شعر میخواند پس میرقصند و بطرب میآیند و دف میزنند آیا حاضر شدن با ایشان در آنجا حلال است؟ او جواب داد مذهب صوفیه بطالت و جهالت وضلالت است و اسلام نیست مگر کتاب خدا و سنت رسول و اما رقص و وجد پس اول کسیکه آنرا بدعت نهاد سامری بود زمانیکه گوسالهٔ برای بنی اسرائیل ساخت آنرا سجده کردند و برخواستند و اطراف گوساله میرقصیدند و اظهار وجد میکردند پس این رقص و مانند آن از دین کفار و بندگان گوساله است و همانا در مجلس رسول خدا و اصحاب او چنان آرامش و وقار بود که گویا برسر آنها مرغی نشسته و سزاوار است سلطان و نواب او منع کنند صوفیه را از آمدن بمساجد و غیر مساجد و حلال نیست برای کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد با صوفیه و دراویش بنشیند الخ مؤلف گوید قصهٔ سامری بعنوان حسن بصری در مطلب ۴ ذکر میشود .

میر سید شریف جرجانی در شرح تجرید در مسئلهٔ ثالثه گفته سخن صوفیان برخلاف عقل و خرد است .

فخر رازی اشعری در کتاب اربعین خود در مسئله ۳۱ در نبوت گوید طائفهٔ ششم از کسانیکه منکر نبوت پیغمبرها میباشند جمعی از صوفیه و درویشانند که میگویند اشتغال بغیر خدا حجاب از خدا و معرفت اوست و انبیا مردم را خواندند بطاعات و مردم را مشغول کردند بغیر خدا .

بخاری صاحب کتاب صحیح کتابی نوشته بنام «فاضحة الملحدین» و ثابت کرده در آن کفر و زندقهٔ صوفیه و درویشان را .

حافظ شیرازی با اینکه صوفیان او را ازخود میدانند در دیوان خود گفته :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه در اوغش باشد
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد
پاردمش درازباد آن حیوان خوش علف
کجا است صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

مخفی نماند حافظ ازصوفیان خراباتی است که علناً همهٔ گناهان را مرتکب میشدند ولذا با خانقاهیان طرف بوده وگوید :

خدارا کم نشین باخرقه پوشان رخ ازرندان بی‌سامان بپوشان
درین خرقه بسی آلودگی هست خوشاوقت قبای می فروشان

دیگری گوید :

الاخیل التصوف شرخیل لقد جئتم بشیئی مستحیل
افی القرآن قال لکم اله کلوامثل البهائم وارقصوالی

ناصرخسرو گوید :

کسی کو عاقل آمد نیست درویش
که درویش آنکه بی‌عقل است وبیکیش
اگر از خرقه کس درویش بودی
رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر مرد خدا آنمرد چرخی است
یقین دان آسیا معروف کرخی است
وگر کف بردهن عرش‌است ومعراج
یقین میدان شتر منصور حلاج

وشیخ‌عطار که‌رئیس صوفیان‌است درکتاب بی‌سر نامهٔ خود میگوید:

بت‌پرستی‌میکنی در زیر دلق مینمائی‌خویش‌راصوفی بخلق

صوفیگری جامع تمام رذائل و گمراهی‌ها و زیان‌ها است

از قبیل تنبلی، خانقاه نشینی، مفتخواری، سربارجامعه بودن، بی‌اعتنائی بقوانین واساس زندگی؛ شاعرمسلکی‌وخیال بافی، گوشه گیری و سرسپردگی، بی‌ارادگی- ایجادتفرقه وزبون‌شدن برای‌هرکس وناکسی ولاف و گزافهای دروغ وجری‌شدن برخدا وبی‌زنی‌وبی‌خانمانی وبدگوئی باهل دنیا و بتاراج دادن هستی وخراباتی گری، بندوبست با رشوه‌خواران وبی‌هوشی و از دست دادن سلحشوری و میرانیدن‌روح شهامت‌ومردانکی وکشورداری و تکذیب از علم‌ودانش و تمسخر بعقل وبدگوئی بزهدوتقوی وزهرآلوده کردن‌روح‌خدا- شناسی،وبیکاری باآنکه‌هرکسی‌باید پیشه‌ای اختیارکند و با دیگران همدستی کند وبعلاوهٔ‌آنچه ذکرشد، درصوفیگریست‌پندارهاودروغ‌پردازیها ولاف‌خدائی وننگ گدائی و رواج بدعتها ورقاصی‌وموسیقی وحلال‌دانستن محرمات چنانچه بامدارك آن خواهدآمد درمطلب‌پنجم‌وششم‌ولذا ابزاری‌شده صوفیگری برای پیشرفت کار اجانب و دشمنان دین وملت ومعجونی است از تمام کفریات و مزخرفات .

صوفیگری ابزار دست اجانب و دشمنان است

اجانب خصوصاً صلیبیها مدتها استکه سعی کرده‌اند در ترویج صوفیگری و با دست نوکران خود آنرا آبیاری کرده‌اند و مقصودشان انداختن تفرقـه و اختلاف است وعلاوه‌نظر ایشان آنستکه اولیاوعرفائی نادان باکراماتی سفیهانه وبرخلاف عقل‌ونقل بوجود آورند برای مسلمین و آنرا نمونه‌ای از خرافات اسلامی نشان‌دهند تااهل‌حق‌ودانش‌را مورد تنفرقراردهند و مردمرا ازاسلام متنفر سازند ولذا بسیار کمك باین‌بنگاه داده‌اند مثلا اول خانقاهیکه برای‌صوفیان ساخته‌شد بتصدیق خودشان خانقاهی‌بودکه یکنفرنصرانی‌ساخت و معروف کرخی‌وجنید بغدادی ازترسائی وارداسلام شدند ومرشد و قطب شدند برای‌چه؟ معلوم‌است‌برای خراب کردن‌دین اسلام .

تذکرةالاولیاء شیخ‌عطارکه سرتاپا لاف وگزاف و مطالب خرافاتی و معجزات وکرامات اهل‌جهل و نفاق است از ثلث کیپ در اروپا چاپ میشود وبایران فرستاده میشود؟، وزارت فرهنگ‌سالها استکه پول بسیاری از بیت- المال‌را صرف چاپ ونشر و درس مطالب صوفیگری میکند ومثنوی‌را بنصف قیمت منتشر میسازد و مردم اجانب‌پرور مدتی وقت رادیو را مصرف تعریف

مثنوی وجذبه وخلسهٔ اومینمایند، سالها است که از اروپا تعریف صوفیگری را میشنویم اما برای ما میگویند نه برای خودشان دامهائی است که برای ما گسترده‌اند پوست خربوزه ایستکه‌در راه ما میگذارند مانند بزرگی که بخواهد چیز تلخی را ببچهٔ بخوراند میگوید : به به ! چه شیرین است بده من بخورم .

چون در جنگ صلیبی با آنهمه قتل‌وغارت نتوانستند برمسلمین چیره شوند همواره با این چیزهای ننگ آور خواسته‌اند اسلامرا تضعیف کنند که مسلمین در کثافت ونادانی غوطه‌ور باشند تا آنها سواری کشند یکی‌از فضلا نقل کرده که در روزنامه‌های اروپا دیده که تعریف ازشیخ فخرالدین‌عراقی‌مرشد صوفیان کرده‌اند واز دلباختن او بیك‌بچه درویش و بدنبال او رفتن و آنرا بزبان فارسی انتشار داده ونوشته‌اند که در این جهان عقل و مکانیکی ، ما اروپائیان شیفتهٔ بتهای مادی هستیم ولی‌این درویشان بی‌سروپا بروشنی‌وخوبی زیبائی معنوی را دریافته‌اند وباین ژرفی مهرخدا را در دل جا داده‌اند.

مؤلف گوید باید باین غربیان گفت این ترانه های کودك فریب را برای ما ننوازید اگر راست و خوبست چرا بزبان خودتان در میان ملت خودتان نشر نمیدهید فلان شیخ گردن کلفت که عاشق بچه‌ای میشود زیبائی معنوی آن کدام است ومهرخدا که در دل‌اوست چیست‌حیا کنید دست‌ازسرملت اسلام بردارید اگرچه جامی‌صوفی در نفحات ص ۶۰۱ زیادتر از این نقل کرده از رسوائی وبچه‌بازی شیخ‌فخرالدین بعنوان تمجید. همین‌غربیان اگر پایش بیفتد این صوفیگری وقلندری را برخ‌ما میکشند و میگویند : شماهنوز لیاقت تمدن‌ندارید. بهرحال کسانیکه در ترویج صوفیگری وشاعری‌میکوشند ولو در ایران باشند بدخواه ملت وخائن ودست‌پروردهٔ اجانبند برای‌اختلاف انداختن، آیا حیدری‌ونعمتی اختلاف نیست‌که هنوز بقایای این‌عادت شوم در شهرها ودهکده‌ها است حیدری مریدقطب‌الدین حیدر که مرشدصوفیگری‌بوده در شهر تربت مدفون است ونعمتی مرید شاه‌نعمت‌الله‌ولی شاگرد یافعی سنی که مریدان این‌دونفر مدتی جنگ داشتند و همچنین دشمنی‌های پائین سری وبالاسری وپائین‌محله‌وبالامحله وامامزاده سازیهاومصداق‌قرآن درست کردن وبرادر وپسر برای امام تراشیدن مانند سیدجلال‌الدین اشرف دروغی ونخل وجنازهٔ مصنوعی وعلم‌جنبانی وحجله‌سازی وچرخ زدن وبردوش‌کشیدن‌ودست آویز هوسناکان و بی‌خردان شدن و.و.و.

کفار بصنائع مادی خود ترقی داده‌اند ولی مسلمین بهزار دعوت های پرلجاج ضدونقیض بی‌پا مبتلا شده‌اند آیا بابی گری وشیخی‌و صوفی وقلندری

ودرویشی وچله نشینی را که آورده ؟ چگونه است که صوفی شدن پنج شرط دارد : یکی آنکه باید با همهٔ کفار خوب باشی و با کسی بد نباشی یعنی حق و باطل را خوب بدانی چه شده که روز قتل عام کربلا ازطرف دولت عثمانی خانهٔ سید کاظم رشتی استاد سیدعلی محمد باب امانگاه ومحفوظ است چه شده سید حسین شمس العرفاء صوفی مقابل مسجدشاه ومسجدجامع تهران خانقاه میسازد وبرای چه پاپ اعظم نصاری عکس اورا گرفته وعکس خود را باوداده اینها میرساند که صوفیگری دست مرموزی است وقرائن دیگر بسیاری میباشد که کفار صلیبی برای واژگون کردن اسلام صوفیگری را آورده‌اند مانند رهبانیت و گوشه نشینی که یادگار نصاری ودیرنشینان ترسا است بنام صوفیگری آورده‌اند درحالیکه پیغمبر اسلام میگوید : «لارهبانیة فی الاسلام» .

ترك حیوانی از رهبانان مسیحی است و همچنین گوشه گیری و صومعه نشینی وهمچنین خرقه ودلق پشمینه اززنان راهبات نصاری که آنها را صوفیات میگفته‌اند وارد مسلمین شده وهمچنین عشق وعاشقی نسبت بخدا که از فلاسفهٔ قبل ازمسیح ورهبانان نصاری است، در کتاب تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی شواهد بسیاری در ص ۶۸ ذکر کرده که صوفیگری از مسیحی گرفته شده و همچنین مقدمهٔ نفحات الانس جامی و در جلد پنجم نامهٔ دانشوران وتذکرة الاولیاء مینویسند که در نزدیك بغداد جنگی روی‌داد با نصاری، جنید باهشت نفر مرید بجنگ رفت آن هشت نفر همه کشته شدند و کرامتی دور از عقل برای جنید ساخته وگویند قاتل آن هشت نفر یکنفر مسیحی بود هماندم پس از کشتن هشت نفر آمد ومرید جنید شد وبدرجه قطبیت رسید .

نفحات ص ۴۷۰ مینویسد که مولانا شمس تبریزی با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج بازی میکرد وبالاخره بآن فرنگی پسر گفت بفرنگستان بازگرد وعزیزان آن دیاررا مشرف گردان وقطب باش ! معلوم میشود این اقطاب و مرشدان یا صلیبی بوده‌اند ویا با آنها سروسری داشته‌اند. اگرچه تحقیق آنستکه مقداری ازتصوف هم از هندیها وسیاحان هند که صدر اسلام تعبیر از آنها برهبان الزنادقه میکردند گرفته شده مانند فناء فی الله و بیابان گردی و قصص بوداکه امیری بود بزرگ بشکل ولباس فقرا درآمد وترقی کرد ودر خود ستایش گردید وبمقام ربوبیت رسید وقبل از اسلام در بلخ و بخارا وخراسان این عقائد منتشر بود و از آن رمانها ساخته شده از آنجمله رمان ابراهیم ادهم و افسانهٔ ساختگی او که پادشاه بلخ بود وبزی فقر درآمد واز اولیاشد و باو وحی شد وهمچنین افسانهای بویزید وابوسعید ابوالخیر ومقامات وکرامات آنها که درتاریخ تصوف دکتر قاسم ص ۱۵۶ ذکرشده پس کسانیکه مداح صوفیه و

درویشان مانند آنستکه ظالمی‌را مدح کنند که خوب‌دزدی میکند زیرا انسان باید دزد برانداز باشد نه دزدساز.

بیحالی و بیحسی نتیجهٔ عرفان و صوفیگری است

مسلمین‌صدراسلام باغیرت وسلحشور وجنگجو بودند وبر هر لشگری غالب میشدند و دشمن را نابود می‌کردند مسلمین‌ایران درقرن پنجم‌هجری‌ازیکسودر ماوراءالنهر جلوی هجوم ترکانرا گرفته بودند و از یکسو بکشور هندوستان حمله میبردند واز یکسو گیلانیان بحمله پرداخته و تشکیل دولت شیعه‌میدادند وازیکسو تابغداد را تحت‌نظر گرفته وخاندان آل بویه، خلیفه‌را مطیع‌خود قرارداده بودند بااینهمه جنگهاوسرگرمیهاسالی‌دهها هزارمردان دسته‌دسته عزم آسیای کوچك نموده وبا رومیان مصاف‌میدادندیکسال‌ازخراسان هشتادهزار تن روانهٔ آسیای‌صغیر شدند که‌لبریز وسرشار ازمردانگی‌بودندیکی ازمورخین بنام‌استخری میگوید درهرخانه ازماوراءالنهر رفتم‌اسبی راحاضر وشمشیری دردیوار آویخته دیدم.

اماچون‌آغاز قرن‌هفتم شد وصوفیگری درهمه‌جا ریشه‌دوانید همه‌زبون وپست‌وجبان شدنددر مقابل‌لشگر مغول‌وچون چنگیزخان بماوراءالنهر آمد چهارسال بقتل‌وغارت پرداخت وصدهاهزار دختران‌وزنهای‌مسلمین راباسیری گرفت وبمغولستان بردچه شدکه مسلمین قیام‌نکردند وعراق وفارس و ری وجاهای دیگر تکانی‌بخود ندادند وچه‌شد فکرنکردند که‌لشگر مغول شاید دو مرتبه برگردد اتفاقاً سال‌دیگر، چنگیز دوتن‌از سرداران خودرا بنام یمه و سوتای باسی‌هزارتن فرستادآنان ازخراسان واردشده و همه جا بقتل وغارت پرداخته واکثربلاد ایران را خراب‌کردند وچندملیون بدست سی هزار نفر کشته‌شدند ایرانیان چراتکان‌نخوردند واقلادر این‌دره وآن‌دره وسراین‌کوه وآن‌کوه نرفتند وجنگ‌وگریزی ننمودند برای‌چه اینطورشد؟ جواب‌یك‌کلمه است وآن‌اینستکه همه‌جا برقص‌ووجدوخواندن اشعار مشغول بودندوصوفیگری وخراباتی‌گری فکر همه‌را خراب‌کرده بود ودلیریرا تبدیل‌بخوشباشی‌نموده ودرعوض مردان‌دلیر شعراء زیاد شده‌بودند وافکارعشق ودرویشی رواج داشت یك‌سند تاریخی‌ما کتاب اشعارسعدی است.

سندهای تاریخیـ یك‌سندتاریخی ما کتاب سعدی‌است این‌شاعرتمام ستمکاری وخونریزی مغول را دیده ونالهٔ دلگداز ستمدیدگان را شنیده ولی چنان‌مغزش آکنده ازغزل ومی‌ومطرب وبت‌عیار وافکارصوفیانه‌یا بقول‌خودشان عارفانه بوده که یادی‌ازآن ستمها نکرده ودر دیوان‌او منعکس‌نشده وبلکه‌سال قتل‌عام مغول راکه سال ۶۵۶ باشدسال خوش دانسته وگوید:

درآنمدت که ما را وقت خوش بود زهجرت ششصد وپنجاه‌وشش بود

سعدی بفکر نالهٔ اطفال شیرخوار واسیری هزاران زنـان مسلمین و دختران بی‌پناه‌نبوده وفقط بعنوان‌چاپلوسی وپستی یادی ازکشته شدن خلیفهٔ عیاش‌عباسی نموده و گوید :

آسمانرا حق بود گر خون ببارد برزمین از برای قتل‌مستعصم امیرالمؤمنین

وفقط درهزلیاتش‌که یکنفر عدهٔ را بی‌عفت و بی‌صورت کرده وکسی را باقی‌نگذاشته میگوید :

بوق‌روئین‌درآن قبیله‌نهاد همچوشمشیر قتل‌در بغداد

وابداً بفکر قتل یك‌میلیون وهشتصدهزار مقتولین‌مسلمین‌که‌در بغدادتنها واقع‌شد نیفتاده وبحال‌اطفال وزنان اسیرتأسف نخورده بااینکه از صوفیه‌نیز بسیارکشته‌شدند مانندنجم‌الدین مرشد وشیخ‌عطار و غیر اینها.

سندتاریخی‌دیگر ـ مولوی‌رومی صاحب مثنوی نیز در همان زمان میزیسته ومثنویرا بعداز قتل‌عام‌مغول برشتهٔ‌نظم‌آورده چنانچه‌خودش درمثنوی جلددوم ص۱۰۶ چاپ‌تهران سال ۱۳۷۱ میگوید .

مطلع تاریخ این سود او سود سال‌هجرت‌ششصدوشصت‌ودوبود

وجلد اول رایکسال‌قبل ازقتل‌عام مغول بنظم آورده ولی ابداً برای مسلمین بیچاره اظهارتأسفی نکرده و اگر مسلمان بود باید بوظیفهٔ برادری اسلامی عمل‌کند ودرعوض وجد ورقص‌وافکار عاشقانه وشاعرانه یادی‌از قتل‌عام نماید ومسلمین‌را بشهامت وشجاعت دعوت‌کند .

گواه‌دیگر ـ ویکی ازسندها وگواه تاریخی‌ما سفرنامهٔ‌ابن‌جبیراست که یك‌قرن پیش ازمغول‌بوده می‌نویسد همه‌جا درسوریا وعراق ومصرصوفیان ودرویشان بسیاربودند وافکارشاعرانه‌وعشق‌ووجد ریشه‌دوانیده وزهرصوفیگری مسلمین‌را مسموم نموده وهمچنین نوشته‌های ابن جوزی و رحلهٔ ابن بطوطه میرساندکه همه‌جا سخن ازعرفان و درویشی بوده و ابداً مذاکرهٔ از غیرت و کشورداری نبوده مثلانجم‌الدین رازی‌که مرشد صوفیان است درکتاب مرصاد العبادخود ازداستان مغول‌چنین مینویسدکه چون‌مغول راغلبه ظاهرشد قریب یکسال این‌ضعیف درديار عراق‌صبرکرد تاشب فتنه برطرف وصبح‌عافیت بدمد نه‌روی‌آنکه اطفال وزنانرا از ری‌بیرون برم ونه‌آنکه حمله‌را درمعرض‌هلاك و تلف بگذارم عاقبت‌بحکم «الضرورات تبیح‌المحظورات وبحکم‌علیکم‌انفسکم لایضرکم‌من‌ضل» برخواستم وترك متعلقان‌گفته و اختیارکردم فرار نمودن و عزیزانرا ببلاسپردن وبعداز فرار ازشهر ری بهمدان مسکن نمودم و چون همدان درمعرض خطرآمد باجمعی ازدرویشان براه اردبیل شدیم از عقب ما

خبر رسید که کفار شهر همدان را حصار دادند و بسیاری را شهید و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند ومتعلقان مرا که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند .

باریه بباغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

خوانندگان عزیز این داستانرا بادقت بخوانید و بی‌رگی و بی‌غیرتی صوفیان و درویشان را ملاحظه‌کنید میگوید یکسال صبر کردم تا بلا بپایان برسد و همه کشته شوند یا مغولان خود بخود بر گردند این مرشد بی‌خرد نمیدانسته که ایرانیان باید بکوشند ومرشد وبزرگتر باید قیام‌کند و مردمرا بشورانند ودشمن رادفع دهد نه آنکه زنان واطفال را بی سرپرست بگذارند و خود بادرویشان فرارکنند زیرا دفاع از ناموس واجب‌است و چنین مدافع را اسلام شهیدخوانده وتمجید نموده واگر بنای کشته شدن‌است همه باهم یاآنکه همه راهمراه ببرد، عجب‌استکه‌با چنین‌ترسی ازمرگ خودرا مرشدو بیزاراز دنیا وطالب وصال‌حق میداند وبدتر ازهمه اینکه بدون‌مناسبت برای فرار و بی‌رگی‌خود استشهاد بقرآن وحدیث نموده .

سندو گواه دیگر ـ یکی‌ازقرائن دیگر بر اینکه‌دست‌اجانب‌صوفیگری‌را تقویت می‌کندآنستکه هروقت ازطرف مسلمین‌وبزرگان اسلام قیامی شده علیه کفار ، صوفیان و درویشان مخالفت‌کرده و همراهی‌که نکرده‌اند هیچ بلکه تمسخر کرده‌اند مثلا درزمان فتح علیشاه قاجار‌که روسیه حمله کرده بود و مسلمین درفشار بودند سیدمحمد مجاهد‌که ازعلما ومراجع تقلیدشیعه بوداعلام جهادنمود وخود باعدهٔ ازعلما پابرکاب کردند ودرمردم جنب‌وجوشی پیداشد که‌اگر دولت‌وقت عاقل بودمیتوانست از حرارت مردم استفاده‌کند و روسها راچنانچه‌خود مردم دومرتبه شکست‌دادند بکلی شکست‌دهد ولی سران فاتح ایران‌که بهمراهی علما و سایر مردم فاتح شدند وچند مرتبه روس راشکست دادند مبتلا بغرور و اشتباه شدند وموجبات شکست را فراهم‌کردند ، آن‌وقت رضاقلی‌خان هدایت‌که یکفرد صوفی درباری‌متملق است درکتاب‌روضةالصفای ناصری واقعهٔ جهاد مجتهدین‌را سخت نکوهش‌کرده و می‌نویسد (چون عوام کالانعام مطیع ومنقادعلماء معروف باجتهادند وبراین قول اتفاق‌کردند واین سخن یعنی فرمان‌جهاد را تصحیح واین‌عقیده راتصریح نمودند عوام‌کالا نعام راکار بجائی‌رسیده بودکه احکام‌علما را براوامر سلطان ایران‌رجحان دادند وگوش جان‌ودل برطاعت مجتهدین‌نهادند) بالاخره مجتهدین را مذمت‌کرده که‌چرا فرمان جهاد دادندومردم مسلمان‌را عوام‌کالانعام خوانده‌همین‌کلمات باعث‌شدکه سیدمحمد مجاهد ازغصه دق‌کرد وفوت نمود و سال بعد هم قوای روسیه تا تبریز آمدند و دولت ایران هم تن‌بذلت داد ومعاهدهٔ ترکمان‌چای

را بست. خود این بنده مؤلف کتاب مشاهده کردم زمانیکه ایرانیان از دست انگلیس بفشار آمدند و نهضت وقیام عمومی برپاشد درسنه ۱۳۳۰ شمسی و بنا بود نفت ازانگلیس گرفته‌شودوتا اندازه‌ای‌ازدست بریطانیاراحت‌شوندولی‌هرجا درویش ومرشدی بود ازبزرگان نهضت‌بدگوئی وتمسخر میکردند وشنیده نشد که مرشدی قیام یاکمك دهد، آنوقت که گون‌آبادی رئیس درویشان میخواهد وارد عراق شود ماشین سفارت انگلیس‌باستقبال اومیرود ومردم کاظمین اتفاق کردندکه‌گون‌آبادی را بحرم راه ندهند ازطرف سفارت بریتانیا مأمورآمد که مردمرا منصرف کند تـا او را بحرم راه دهند مردم نپذیرفتند و بالاخره مأمورین هرچه سعی کردند نشد وحتی اورابحرم کربلا ونجف نیز راه‌ندادند درتاریخ۱۳۳۵هجری تقریباً .

اگرکسی بگوید پس چرا بعضی ازعلما بصوفیه بدبین نیستند وحتی بعضی ازآنها را شیعه دانسته‌اند جواب‌آنستکه علماء شیعه در سابق تحت حکومت و خلافت سنیان بودند وازهرطرف نمیتوانستند بمبارزه برخیزند ومیل داشتند سواد شیعه وجمعیت‌شیعه رابسیارنشان دهندکه‌کسی گول کثرت‌سنیان رانخورد که حق‌را ازاین‌جهة با ایشان‌بدانند ولذا هرکس‌را ببهانهٔ ازشیعیان میشمردند مضافاً براینکه ممکن است بعضی‌ازعلما اشتباه‌کرده باشند زیرا ایشان معصوم نیستند و تا اشتباه نکنند قدرائمهٔ معصومین واهمیت ایشان معلوم نخواهد شد وبعضی ازنویسندگان که خواسته‌اند کتب‌خودرا پرکنند حق وباطل رامخلوط کرده وبسیاری‌ازجهال منافقین‌را ردیف علماء آورده‌اند مانند مدرس‌تبریزی در ریحانةالادب واین‌کار باعث گمراهی دیگران شده .

سند و گواه دیگر

دریکی‌ازشماره‌های روزنامهٔ اطلاعات ازاخبارتایمز لندن نقل‌کرده بود درهمان سالهائیکه صحبت از رفتن مصدق وجبههٔ ملی‌بودکه خاورمیانه خصوصاً ایرانی مرکزافکار صوفیگری ودرویشی‌است چگونه بفکرسیاست واستقلال افتاده‌اند باضافه مستر براون انگلیسی مستشرق کتابی نوشته ودرآن کوشیده صوفیگری و بابی‌گریرا بزرگ نشان دهد و سندها و گواه‌های دیگر هم هست‌کـه نصاری مروج این بدبختی‌های ما شده‌اندکـه بعضی ازآن در بدعت ۱۱ و ۱۲ در مطلب پنجم خواهدآمد .

استعمارگران میل دارند ملت ما بدنبال صوفیگری و خرقه و خانقاه برود وپی درپی دیوانها وکتابهای محرك شهوت و وجد و سماع منتشرکنند و بذلت ونکبت استعمار بسازد وهمت خود را صرف تریاق مسموم وعقائد باطلهٔ

درویشی نماید وگاهی هم تا سرحد تعصب از آن طرفداری کند و متأثر باشد که چرا :

هفت شهر عشق‌را عطار گشت ما هنوز اندرخم یك کوچه‌ایم

آن بیگانگان بدخواه‌هم حداکثراستفادهٔ خودرا از وجود ایشان نموده وچنین اقلیتها را تقویت و ادارات دولتی‌را بایشان میسپرند تـا چنددستگی پدید آید وما راسرگرم تفرقه ومبارزات مذهبی‌نموده وخود باکمال بی‌انصافی هستی‌ما را بیغما برند وازثروت ما کشورگرسنهٔ خود راآباد کنند .

مطلب سوم

نام‌کتبی که علماء بزرگ شیعه در رد صوفیه نوشته‌اند

ویاهدف ایشان ابطال مسلك عرفا ودرویشان بوده است وبرای مسلمین دلسوزی کرده ومشت اهل بدعت وضلالت‌را بازکرده ومردم‌را هدایت‌نموده‌اند آنچه این بنده‌مطلع‌شده‌ام مینگارم اگرکسی‌هویت وشخصیت هریك ازمؤلفین کتب ذیل‌را بخواهد بداند بکتب رجال وتراجم ویا بکتاب‌الذریعه مراجعه‌کند وحرف «ذ» دراین‌کتاب اشاره بکتاب الذریعةالی تصانیف‌الشیعه وج ـ اشاره بشمارهٔ جلد میباشد .

۱ـ البارقه‌الحیدریة فی‌نقض ما ابرمه الکشفیه ازعالم جلیل سید حیدر الحسنی‌الحسینی متوفی۱۲۶۵ ذ ج ۳ ص۹ .

۲ـ اثنی‌عشریه ردبرصوفیه ازعلامهٔ متبحر شیخ حرعاملی که بنقل‌علامهٔ تنکابنی ۱۶۰۰حدیث درآن جمع‌کرده ذ ج ۱۰ ص ۲۰۹ .

۳ـ عنوان‌البراهین‌یا براهین‌الجلیه ازعالم زاهد صاحب‌تألیفات متعدده الحاج شیخ‌علی‌المعصومی‌الگون‌آبادی‌متوفی ۱۳۷۹قمری ذ ج۱ص۷۹ وکتب دیگری دراین موضوع نوشته‌که ذکرخواهد شد .

۴ـ اثبات الحجة علی‌اهل‌البدعة ردبر صوفیه ذ ج ۱ص ۸۸ .

۵ ـ ارشادالمنصفین والزام الملحدین رد برصوفیه ازعالم جلیل‌محمد کاظم هزار جریبی ذ ج ۱ ص۵۲۲ .

۶ ـ ارغام‌الملحدین رد برصوفیه ذ ج۱ص۵۲۴ .

۷ - بضاعة‌النجاةرد برصوفیه ذ ج ۳ ص۱۲۸.

۸ - کتاب بی‌طرف رد برصوفیه ازعالم زاهد حاج محمودکاشانی ذ ج ۳ ص۱۹۰،

۹ - تبصرةالعوام رد برصوفیه و بیان خرافات ادیان دیگر از علامه عظیم‌الشأن سیدمرتضی علم‌الهدی رازی‌استاد شیخ منتجب‌الدین ذ ج۳ص۳۱۸

۱۰ - تبصرةالناظرین رد برصوفیه ومبتدعین ذ ج ۳ص۳۲۵.

۱۱ - تبصرة الناظرین لصدر الدین محمد بن زبردست خان ذ ج ۳ ص ۳۲۶.

۱۲ - تحفةالاخیار رد برصوفیه از علامهٔ جلیل شیخ‌الاسلام شیخ محمد طاهر قمی شیرازی متوفی‌سنه ۱۰۹۸ و این‌کتاب بتازگی چاپ‌شده و بسیار مفید است .

۱۳ - تنبیه‌الغافلین ردبر صوفیه و درویشان ازعالم متبحر آقامحمودبن محمدعلی‌بن وحیدالبهبهانی‌متوفی۱۲۶۹.

۱۴ - التنبیهات‌الجلیه درکشف اسرارباطنیه از صوفیه وغیرهم از عالم ماهرالشیخ محمدکریم ذ ج۴ ص۴۵۱.

۱۵ - خیراتیه ازعالم جلیل‌ومجتهدعالی قدرآقامحمد علی‌کرمانشاهی بهبهانی متوفی۱۲۱۶ که قبراو درکرمانشاه معروف بقبرآقا است وآن‌کتاب بسیارمفیدی است متأسفانه هنوز چاپ نشده و صوفیه سعی‌کردندکه نسخ‌آنرا جمع‌کنند .

۱۶ - کتاب ردالمغالطه در ردنغمهٔ عشاق ازصوفیه وغیرهم وحرمةضرب و دف وطبل ،

۱۷ - کتاب الردعلی‌اولی‌الرقص ازعالم شریف نسابه یحیی ابن‌الحسن متوفی۲۷۷.

۱۸ - کتاب الردعلی اصحاب‌الحلاج ازشیخ مفید متوفی۴۱۳ .

۱۹ - کتاب الردعلی‌اصحاب‌التناسخ والغلاةمن‌الصوفیه وغیرهم‌ازعالم‌ثقه ابومحمدالحسن‌النوبختی در زمان غیبت صغری ذ ج ۱۰ص۱۷۴،

۲۰ - کتاب الردعلی‌اصحاب‌الصفات وبطلان‌الحلاج والشلمغانی ازعلامهٔ متکلم ابوسهل نوبختی ازاصحاب حضرت عسکری(ع) .

۲۱ - کتاب الردعلی‌الاهواء الباطلة ازصوفیه وغیرهم ازعالم جلیل ابو عبدالله الصفوانی شاگرد کلینی، در زمان غیبت صغری‌بوده .

۲۲ - الردعلی اهل‌البدع از أبی‌الحسن علی‌بن ابی‌سهل حاتم‌القزوینی استاد استاد نجاشی .

۲۳ ـ الردعلی اهل البدع ازسیدفاضل معروف بسید قاضی الهاشمی ذج ۱۰ص۱۸۶.

۲۴ ـ تذکرةالاخوان رد بر صوفیه ازعالم فاضل سلیمان میرزا معاصر فتحعلی‌شاه قاجار بطبع رسیده .

۲۵ ـ الردعلی اهل‌الشهودالقائلین بوحدت وجود ازمولی‌سعیدلاهیجانی ذ ج۱۰ص۱۸۷ .

۲۶ ـ الردعلی‌الباطنیه از فضل‌بن شاذان مصاحب جواد (ع) ذ ج ۱۰ ص ۱۹۴ .

۲۷ ـ الردعلی الصوفیه ازعالم متبحرمحقق صاحب قوانین میرزای‌قمی ذ ج۱۰ص۲۰۴ .

۲۸ ـ الردعلی‌الصوفیه ازعلامهٔ زاهد شیخ‌احمدبن محمدالتونی معاصر شیخ حرعاملی(ره) .

۲۹ ـ الردعلی‌الحسن البصری از فضل بن شاذان سابق‌الذکر ذ ج ۱۰ ص۱۹۴ .

۳۰ ـ الردعلی الصوفیه از عالم جلیل مولی اسماعیل بن محمد حسین مازندرانی(ره) .

۳۱ ـ الردعلی‌الصوفیه ازسیداعظم سیدعلی بنگوری شاگرد سید دلدار علی که هردو ازبزرگان علماء هند میباشند .

۳۲ ـ الرد علی‌الصوفیه از علامهٔ کراجکی معاصر شیخ طوسی صاحب ۳۰۰ تألیف .

۳۳ ـ الرد علی الصوفیه از بعضی از علماء معاصر محقق اردبیلی ذ ج ۱۰ ص ۲۰۵ .

۳۴ـ الردعلی‌الصوفیه ازیکی ازامراء فتحعلی‌شاه ذ ج۱۰ ص۲۰۶.

۳۵ ـ الردعلی الصوفیه از عالم جلیل آقا محمد جعفربن آقامحمد علی الکرمانشاهی ذ ج۱۰ص۲۰۶ .

۳۶ ـ کتاب الرد علی‌الصوفیه ازعالم زاهد میرمحمد تقی الکشمیری ذ ج۱۰ص۲۰۶ .

۳۷ ـ کتاب الردعلی‌الصوفیه ازعالم‌جلیل مولی‌حسن‌بن‌محمدعلی‌الیزدی شاگرد سیدمحمد مجاهد ص۲۰۶.

۳۸ ـ الردعلی‌الصوفیه ازسید دلدار علی مجتهد نصرآبادی شاگرد بحر العلوم ذ ج۱۰ ص۲۰۶.

۳۹ ـ الرد علی‌الصوفیه ازعالم متبحرحاجی محمدرضی القزوینی‌معاصر

ملاخلیل ذ ج ۱ ص ۲۰۶.

۴۰ - الردعلی الصوفیه ازشیخ زاهدعالم عبدالله بن محمد تونی معاصر شیخ حرعاملی ،

۴۱ - الردعلی الصوفیه ازعلامه الشیخ علی بن فضل الله المازندرانی ذ ج ۱۰ ص ۲۰۸ .

۴۲ - الردعلی الصوفیه والفلاسفه ازعالم کبیر سیدمحمدعلی بن محمدمؤمن الطباطبائی ذ ج ۱۰ ص ۲۰۸ و وقت تألیف آن کتبی نزد اوحاضر بوده باسامی ذیل که تمام رد برصوفیه بوده است ظاهراً بلکه تحقیقاً .

۴۳ - ثقوب الشهاب ۴۴- نزول الصواعق ۴۵- اسرارالامامة ۴۶- بیان الادیان ۴۷ - الادیان والملل ۴۸ - ایجازالمطالب ۴۹ - خرد روز افروز .

۵۰ - هادی النجاة ۵۱ - قرةالعیون ۵۲- الفصول التامة ۵۳ - الوقیعة فی سب المبتدعة ۵۴ - السهام المارقه ۵۵- السیوف الحاده ۵۶- عین الحیوة ۵۷- بضاعة مزجاة ۵۸ - دررالاسرار ۵۹- مسلك المرشدین ۶۰- معیارالعقاید ۶۱- مقصد المهتدین ۶۲ - توضیح المشربین ۶۳ - اصول فصول التوضیح ۶۴ - سلوةالشیعة ۶۵- اعلام المحبین ۶۶- زادالمرشدین ۶۷- شهاب المؤمنین وغیراینها .

۶۸- استوار نامه ازمنصور علیشاه مشهور بکیوان قزوینی .

۶۹ - الرد علی الصوفیه ازسیدعالم سید قاضی الهاشمی الدزفولی متوفی ۱۳۴۴

۷۰- الردعلی الصوفیه ازعالم شاعرمولی فتح الله وفائی ششتری که بامر حاج شیخ جعفرششتری نوشته است .

۷۱ - الردعلی الصوفیه از شیخ محمد آل عبدالجبار القطیفی ذ ج ۱۰ ص ۲۰۹ .

۷۲ - الردعلی الصوفیه ازمولی مطهر بن محمد المقدادی درسنه ۱۰۶۰ نوشته ذ ج ۱۰ ص ۲۰۹ ودر این کتاب نقل کرده حکم تفسیق وکفرصوفیه را ازبسیاری ازعلماء بزرگ مانند محقق سبزواری وغیراو .

۷۳ - الردعلی الصوفیه والغالیة للحسین بن سعیدالاهوازی که از اصحاب حضرت رضا (ع) بوده وثقه ودارای کتب بسیاری است .

۷۴- هتك الاسرارالباطنیه ازحسین بن مظفر بن علی .

۷۵ - درایة نثار رد بر صوفیه از عالم جلیل علم الهدی ابن ملامحسن الفیض الکاشانی دراین کتاب تعبیر کرده از صوفیان بخنیاگران یعنی مطربان ذ ج ۸ ص ۵۶ .

۷۶- الدرةالفاخرة ذ ج ۸ ص ۱۰۵ .

۷۷ ـ الدرةالنجفية رد برصوفیه از عالم زاهد سید مهدی بن سید علی ذ ج ۸ ص۱۱۴.

۷۸ ـ رازگشا رد برصوفیه ازمولی عباس علی‌کیوان واعظ که ۱۷سال قطب صوفیان بوده وبدعتها دیده وتوبه کرده ومشت ایشانرا بازکرده .

۷۹ـ الردعلی الغالیه ازابی‌اسحق‌الکاتب که ازبزرگان اصحاب حضرت عسکری علیه‌السلام است .

۸۰ـ عارف وصوفی چه میگویدازعالم زاهد معاصرحاج‌میرزا جوادآقا تهرانی که بسیارمفید است .

۸۱ـ کلمةفی‌التصوف ازعلامه معاصرالشیخ‌محمدصالح مازندرانی‌سمنانی صاحب دویست جلد تألیفات علمی ،

۸۲ـ کسرالاصنام درابطال‌تصوف ازملاصدرا صاحب‌کتاب اسفار اربعه.

۸۳ـ الردعلی من‌قال بوحدةالوحود ورؤیةالباری از صوفی وغیرهم از ابومحمدالحسن‌النوبختی(ره) .

۸۴ـ الردعلی من‌یبیح‌الغناازصوفی وغیره ازعالم‌جلیل شیخ علی‌نوادهٔ صاحب معالم ذ ج۱۰ص۲۲۹.

۸۵ ـ مجامیع فی ردالصوفی وغیره ازشهید اول محمدبن مکی رضوان الله علیه :

۸۶ـ حدیقةالشیعه رد برتمام فرق‌صوفیه ازمحقق‌کامل‌ملا احمداردبیلی که ما در مطلب دویم ثابت‌کردیم بطلان قول صوفیه را در نفی‌کتاب از آن جناب .

۸۷ـ نفثةالمصدور ازمیرزامحمدبن عبدالنبی نیشابوری اخباری‌صاحب تألیفات کثیره کمانقل عنه‌فی‌السفینه .

۸۸ـ رازگشا رددبرصوفیه بجمیع فرق‌آن از سید عبدالفتاح مرعشی ذ ج۱۰ص۵۸ .

۸۹ـ فوائدالکوفیه‌فی‌ردالصوفیه‌ازعالم‌زاهد ربانی‌شیخ‌علی‌اکبر نهاوندی معاصر کماقال فی‌عبقری‌ص۵۶ .

۹۰ـ اعتقادات ازعلامه مجلسی‌محمد باقربن محمد تقی متوفی۱۱۱۱ دراصفهان .

۹۱ ـ نفحات الملکوتیه از شیخ اجـل شیخ یوسف صاحب حدائق رد برصوفیه .

۹۲ـ موش وگربه‌که نثراست‌نه‌نظم و رد برصوفیه‌است ازعلامه‌مجلسی متوفی۱۱۱۱.

۹۳ـ عمدة المقال درکفرصوفیه وغیرایشان ازاهل ضلال از عالم جلیل حسن بن علی الکرکی معاصر شاه طهماسب .

۹۴ـ ذکری الصوفیه ازسید متبحر معاصر محمدعلی هبة الدین شهرستانی که بر رد صوفیه وبنظم است .

۹۵ـ کشف الاشتباه ازشیخ عالم زاهدشیخ ذبیح الله محلاتی معاصر صاحب تألیفات کثیره و بسیار کتاب خوبی است .

گرتو راهست ذوق گلچیدن رو تماشای آن گلستان کن

۹۶ـ کتاب رد برصوفیه ازمحقق جلیل الشیخ اسماعیل المازندرانی متوفی ۱۱۱۷ کمافی الروضات .

۹۷ـ اصول الدیانات از محمدبن نعمة الله بن عبدالله درکفرصوفیه وتمام فرق آنرا ازسگهای جهنم دانسته .

۹۸ـ اکفاء المکائد ردبرصوفیه ازعالم جلیل شیخ محمد باقر بیرجندی معاصر .

۹۹ـ خلاصة الکلام ردبرصوفیه ازفخرالاسلام صاحب کتاب انیس الاعلام رضوان الله علیه .

۱۰۰ـ ایقاظ العوام از شیخ نظرعلی کرمانی صاحب تألیفات کثیره ذ ج ۲ ص ۵۰۴ .

۱۰۱ـ الاضواء المزیلة رد برصوفیه از عالم جلیل سید محمدنجفی متوفی سنهٔ ۱۳۲۳ ذ ج ۲ ص ۲۱۶ .

۱۰۲ـ الاعتقادات ازشیخ جلیل جعفر بن محمد الدوریستی معاصر سید مرتضی ذ ج ۲ ص ۲۲۵ .

۱۰۳ـ مغنی رد برصوفیه از عالم جلیل مرحوم حاجی شیخ علی معصومی گنابذی صاحب عنوان البراهین .

۱۰۴ ـ حکمة العارفین رد برصوفیه از علامه شیخ محمد طاهر قمی شیرازی استاد اجازهٔ علامهٔ مجلسی .

۱۰۵ ـ حلول الحلول رد بر صوفیه از علامهٔ معاصر سید هبة الدین شهرستانی ذ ج ۷ ص ۷۸ .

۱۰۶ ـ الفوائد الدینیه رد برحکما وصوفیه ازعلامهٔ متبحر سابق الذکر شیخ محمد طاهر قمی .

۱۰۷ ـ خلوتخانه رد برصوفیه ازسید عبدالفتاح مرعشی صاحب تألیفات کثیره ذ ج ۷ ص ۲۵۲ .

۱۰۸ـ جواهر العقول رد برصوفیه ازعلامهٔ مجلسی رضوان الله علیه .

۱۰۹ـ دبستان مذاهب مؤلف آن درقرن۱۱ بوده و صوفیانرا مقابل و معارض مسلمین انداخته ذج ۷ص۴۸ .

۱۱۰ ـ موش وگربه بنثر ونظم از عالم جلیل شیخ بهاءالدین عاملی متوفی۱۰۳۱ رد برصوفیه وطبع شده است بتازگی .

۱۱۱ـ تاریخ تصوف ازدکترقاسم غنی استاد دانشگاه ثابت کرده که صوفیگری ازنصرانیت ومجوسیت وهند ترکیب شده .

۱۱۲ ـ مطاعن مجرمیه رد برصوفیه از عالم جلیل الشیخ علی رضوان‌الله علیه .

۱۱۳ ـ هدایت نامه رد برسعادت نامۀ گون آبادی است ازعالم جلیل شیخ محمد رضا شریعتمدارتهرانی است که نسخۀ ازآنرانزد فرزندارجمندش عالم جلیل معاصرالشیخ جواد شریعتمدارتهرانی بخط مؤلف دیدم .

۱۱۴ـ وحید بهبهانی تألیف عالم فاضل آقای شیخ علی دوانی که از معاصرین است وشیرین نوشته .

۱۱۵ـ تاریخ فلسفه و تصوف ازعالم جلیل معاصر آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی امام جماعت درمشهد رضوی .

۱۱۶ ـ عنوان المعارف ازمرحوم حاج‌شیخ علی‌معصومی گنابدی‌سابق‌الذکر متوفی سنۀ ۱۳۷۹.

۱۱۷ـ ارشادیه رد برصوفیه بنظم ازعالم سابق‌الذکر صاحب عنوان المعارف .

۱۱۸ـ رسالةفی‌الردعلی‌الجنیدیة للشیخ‌الصدوق محمدبن علی‌بن‌بابویه متوفی سنه۳۸۱ذج ۱۱ ص۱۰۸

۱۱۹ ـ رسالة فی‌الرد علی الصوفیة للمولی محمد باقربن مولی مهدی الحائری ذج۱۱ ص۱۰۸ .

۱۲۰ ـ الرد علی رسالة بعض العرفاء از شیخ علی‌نقی‌بن الشیخ احمد الاحسائی ذج ۱۰ص۱۹۷.

۱۲۱ ـ البدعة والتحرف از عالم ربانی وعارف صمدانی الشیخ جواد الخراسانی یاآئین تصوف .

۱۲۲ـ رضوان اکبرالله درنقض خرابات و خانقاه ازعالم سابق‌الذکر که این دوکتاب را بسیار شیرین ومحققانه نوشته .

۱۲۳ ـ حجة قوی رد برمولوی ومثنوی ازعالم عارف سابق‌الذکر .

۱۲۴ ـ همین‌کتاب حاضرکه مفصل وبهتر ازالتفتیش است‌که‌آنرا نیز خود حقیر نوشته‌ام .

۱۲۵ - عشق وعاشقی ازنظر عقل و دین .
۱۲۶ - بیان‌الفرقان ازعالم‌زاهد حجة الاسلام آقای شیخ‌مجتبی‌قزوینی مدظله .
۱۲۷ - اثبات الحجة رد برصوفیه ذ ج ۱ ص ۸۸ .
۱۲۸ - رموزالخفیه فی‌ردالصوفیه ازعالم‌کامل‌معاصر حاج‌شیخ‌ابوالفضل خراسانی دام‌ظله .
۱۲۹ - معارف القرآن ، از عالم واعظ مشهور الشیخ عبدالله یزدی دامت برکاته .
۱۳۰ - السیوف البارقه در تنبیه اصحاب خرقه ازعالم کامل الشیخ ذبیح‌الله محلاتی سابق‌الذکر .
۱۳۱ - کشف‌التهمه درجواب تهمتهای صوفیه از محلاتی مزبور .
۱۳۲ - میزان المطالب ازعلامه ربانی‌میرزا جوادآقاتهرانی مزبور.
۱۳۳ - گلشن قدس یاعقائد منظوم .
۱۳۴ - شعروموسیقی از نظر عقل و دین .
۱۳۵ - عقل‌ودین دردوجلدبهترین کتابی‌استکه دراصول‌عقائد نوشته‌شده،
۱۳۶ - التفتیش در مسلك صوفی و درویش که این چهار کتاب از خود نویسنده است .
۱۳۷ - روشن‌باز در رد گلشن‌راز ، نظم است بر وزن اشعار گلشن راز از مؤلف کتاب البدعة والتحرف .

ولایخفی‌بسیاری‌ازعلماء بزرگ‌درضمن تألیفات‌خود بطلان‌صوفیه‌راثابت کرده‌اند علاوه ، بسیارکتابها ردبرفلاسفه نوشته‌اند وهر کتابی که رد برفلاسفه وعرفان است ردبرصوفیه نیزضمناً میباشد زیرا فلسفه ریشهٔ تصوف میباشد وما بعضی ازکسانیکه درضمن تألیف خود ردکرده‌اند صوفیه را نام میبریم مانند نراقی‌درمعراج‌السعاده‌فصل‌غرور وکتاب‌طاقدیس‌وسیدجزائری‌درانوارالنعمانیه وعلامه ممقانی درتنقیح المقال‌وخونساری در روضات درترجمهٔ حسین‌حلاج و میرزای قمی درجامع‌الشتاب وحاج‌شیخ‌عباس‌قمی‌درسفینةالبحار ومنتهی‌الامال وحاج‌ملااحمدکوزه‌کنانی‌درجلد اول هدایةالموحدین و علامه طبرسی السید اسماعیل‌در کتاب کفایةالموحدین‌ومؤلف‌این کتاب‌در کتاب عقل‌ودین وعلامه‌آل غالب‌میرزا ابوطالب دراسرارالعقائد وملاحسین‌قلی‌درمنهاج‌الطالبین‌وملامحسن فیض‌در کلمات‌طریفه‌وغیرآن‌وشیخ‌طوسی‌در کتاب‌غیبت‌و کتاب‌الاقتصادوشیخ‌صدوق در کتب‌خود وعلامه‌نوری در ج ۳ مستدرك‌الوسائل و خواجه نصیر طوسی در قواعدالعقائد وعلامه‌حلی درحادیعشر وغیرآن وعالم‌جلیل شیخ علی لاهیجانی

در کتاب مخزن الفرائد وعبدالجلیل قزوینی درکتاب النقض در صفحه ۳۳۰ و غیرآن وسیدجمال الدین افغانی درکتاب نیچریه ص ۴۲ صوفیه را از مادیین مخالف ادیان شمرده و ناسخ التواریخ درمجلد قاجاریه ص ۱۶۹ وشیخ مفید در نکت اعتقادیه ص ۳۳ وکتابهای دیگر هرکه خواهد بکتب فوق مراجعه کند تا صدق گفتار ما معلوم شود اگرچه مسلم میدانم درهزاران کتب دیگر، ردوذم از صوفیه شده که این بنده دسترسی ندارم بهمین نمونه اکتفا شد برای بیداری عاقل وکتبی راکه نام بردیم غالباً مؤلف هریك ازعلماء بزرگ بوده اند رجوع شود بتراجم و بهترین کتب که بطلان وفسادعقائد صوفیه را آشکار کرده کتب خودصوفیان است مانند کتب شیخ عطار ازبی سرنامه وتذکرةالاولیاء که مملو است از تمجید وتعریف ناصبیان ودشمنان شیعه مثلا ابوحنیفه رابعرش برین رسانیده وکراماتی برای او نوشته ومطالب آن کتاب همه دروغ و برخلاف عقل و نقل وکرامات سفیها نه است و نفحات الانس جامی وطرائق وسایر کتب ایشان مانند دیوانها واشعارشان که بسیار کوشیده اند دروحدت وجود وطعن برعقل وزهد وعلم وتعریف ازعشق ووجد ومطربی هرکه خواهد بداند کتاب دیوان شاه نعمت الله وزبدة الاسرار وعرفان الحق وتفسیر صفی علیشاه را به بیند ما در مطلب ۵ و۶ از کتب نامبرده بسیار نقل کرده ایم و مشت ایشانرا بازکرده ایم مراجعه شود فعلا برای نمونه مقداری ذکر میشود :

مثلا درتذکرةالاولیاء ص ۳۸ نقل کرده کراماتی برای حسن بصری با اینکه علی(ع) فرموده حسن بصری سامری این امت است ولـی در تـذکره میگوید حجاج چون حسن بصریرا دید گفت اگر مرد میخواهید بیا بیددرحسن نگرید وگوید علی مرتضی چون ببصره رفت فرمود تمام منبرها را شکستند و گویندگانرا منع کرد جزحسن بصری پس ازآنکه حسن بفراست بدانست که اوعلی است از منبر فرودآمد وپی او روان شد تارسید ودامنش گرفت وگفت برای خدا وضو ساختن را بمن بیاموز گویند طشت آوردند ووضورا باو آموخت مؤلف گوید . معلوم میشود حسن بصری بعدازچندی منبر وارشاد؛ وضوی خود را نمیدانسته ودیگر آنکه پس ازآنهمه جنگ وجدال غزوهٔ جمل ازآمدن علی بی خبر بوده تا بفراست فهمیده که علی آمده » درص ۳۹ گوید حسن بصری بر بام صومعهٔ خودچندان گریست در سجده که آب ازناودان جاری شد و برجامهٔ مردی چکید آن مرد گفت این آب پاکست یا نه تابشویم حسن گفت بشوی که با آن نماز روا نبود مؤلف گوید این فتوای اهل ریا وبرخلاف واقع است و درص ۲۱۷ برای محمد بن اسلم صوفی معجزهٔ نقل کرده میگوید نقل است که از اکابر طریقت یکی گفت در روم بودم درجمعیتی ناگاه شیطانرا دیدم از هوا افتاد

گفتم ای‌لعین این‌چه حال است وتو راچه رسیده گفت این‌ساعت محمدبن‌اسلم درمستراح نیشابور تنحنحی‌کرد من‌از ترس‌صدای او اینجاافتادم ونزدیك‌بود ازپای درآیم! جامی در نفحات‌که ۶۰۰ مرشد را تعریف‌کرده ما نمونهٔ از کرامات یاجفنگ‌های اورا برای خندهٔ عقلا نقل‌میکنیم درص ۲۷۰ نقل‌کرده که مرشدی بنام ابومحمدالراسبی درآخر عمر بوادی القری درآمد مردمان اورا مهمان نکردند وچیزی خوردنی ندادندآن شب ازگرسنگی بمرد روز که شد مردم آمدند اورا کفن‌کردند و دفن‌نمودند روز دیگر که بمسجدآمدند دیدندکفن را میان محراب‌نهاده وکاغذی درمیان کفن است وودرآن نوشته‌که دوستی ازدوستان ما بشماآمد ویرا مهمان‌نکردید وطعام‌ندادید وازگرسنگی بکشتید کفن‌شمارا نخواهیم!

و درص ۳۷۰ گوید ابوبکرنساج گفت خداوندا درآفریدن من‌چه‌حکمت است؟ جواب‌آمد برای‌آنکه جمال‌خودرا درآئینهٔ‌روح توبه‌بینم ودرص۴۱۹ گوید نجم‌الدین‌کبری درغلبات وجد نظر مبارکش بر هرکه افتادی بمرتبهٔ ولایت‌رسید تاآنکه میگوید روزی‌بازرگانی بتفرج بخانقاه او درآمد تانظر شیخ بر او افتاد فوری بمرتبهٔ‌ولایت رسید و میگوید اورا واردات غیبی‌وعلوم لدنی روی‌نمود. معلوم میشود قطب‌شدن محتاج‌بخرقه واجازه وتشکیل سلسله نیست ودرص ۴۲۶ گوید چون سلطان محمد خوارزم درویشی راکه نام او مجدالدین بود بکشت شیخ‌نجم‌الدین کبری نفرین‌کردکه خداچنگیزرابرساند وقتل‌عام‌کند پس‌دعای اومستجاب شد وچنگیزخان خروج‌کرد و در ص ۴۷۸ تعریف میکند از مرشدی بنام ابراهیم مجذوب‌که پنجاه من غذای نپخته را یکمرتبه خورد پس ازآن صدای‌گدائی را شنید رفت ده من نان پاره‌های او را گرفت و همه را بخورد و همان شب رفت درکتابخانهٔ همان مسجد وجلد تمام‌کتابها راجوید!!! ودرص ۵۱۲ گوید مشایخ و سایر مردم منتظر بودند چون‌شیخ عبدالقادر بیرون‌آمد وبمنبر بالارفت‌هیچ‌سخن‌نگفت امامردم را وجدعظیم دریافت یکی ازمشایخ بنام شیخ‌صدقه گفت شیخ چیزی‌نگفته این وجد ازچیست شیخ‌عبدالقادر روبوی‌کرد و گفت یاهذا یکی از مریدان من از بیت‌المقدس بیك‌گام آمده است وبردست من توبه‌کرده ؛ امروز حاضرین در مهمانی‌ویند، شیخ‌صدقه باخود گفت کسیکه از بیت‌المقدس بیك‌گام دربغدادآید توبه ازچه بایدکرد؟! وبشیخ چه‌حاجت دارد شیخ گفت توبه میکندکه دیگر بهوانرود و درهمانجا میگوید هرماهی‌ازماهها بصورت‌خوش یاناخوش بیامدی نزد شیخ، ماه شعبان‌بصورت‌کریهی‌آمد وگفت السلام‌علیك یا ولی‌الله مقدرشده در من موت و فناء خلق دربغداد وگرانی درحجاز وقتل‌درخراسان تاآنکه

ماه رمضان آمد و گفت آمده‌ام شمارا وداع کنم لذا دیگر شیخ زنده نماند برای رمضان دیگر: و انشاءالله در مطلب پنجم این کتاب مقداری ازادعاها ودروغهای شاخدار ایشانرا بیان خواهیم کرد وحاصل آنکه درتمام کتب و دیوانهای خود مروج گمراهی و کجی بوده‌اند وبرضد اسلام هرچه توانسته‌اند کوشیده‌اند .

مطلب چهارم

درذکر احوال وگفتار و عقائد پیران و مرشدان و عرفا واقطاب صوفیان

تاآنکه خواننده پی برد بهویت آنان و ما غالباً احوال ایشانرا ازمدارك وکتب خود صوفیان گردآورده‌ایم تاآنکه مورد قبول آنان باشد. مخفی نماند علمای شیعه کتابها درعلم باحوال رجال نوشته‌اند وصالح وفاسد را بیان کرده‌اند بامراجعه بآن کتب هویت هرکسی معلوم میشود ولی اگر نام کسی درکتب رجال شیعه نباشد معلوم میشود شیعه نبوده واگر علمای سنی نام کسی را درکتب خود بعظمت یادکردند ویا مذمت نکرده باشند معلوم میشود ازرجال اهل سنت بوده زیرا ایشان نام رجال شیعه‌را درکتب خود یاذکر نمیکنند ویا اوراقدح میکنند که رافضی ویا خبیث و یاکافر و یا ضعیف الحال است پس اگر مرشدیرا در کتب خود مدح کردند معلوم میشود شیعه نبوده ما برای نمونـه نام عده‌ای از مرشدان وپیران صوفیه وعرفارا ذکر میکنیم :

اول حسن بصری ــ تمام فرق صوفیه اورا سرسلسلهٔ خود میدانند و اکثر خرقهٔ خودرا باو میرسانند چنانچه معصومعلیشاه درطرائق نقل کرده و نفحات‌الانس نیز در ص ۴۳۳ نقل کرده این اشعار را ازبرای خودشان :

رسید فیض علی‌را ز احمد مختار پس ازعلی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائی ومعروف وسری وجنید دوبوعلی و دیگر مغربی سر اخیار

وگویند ازعلی بحسن بصری واز او بحبیب عجمی و ازاو بداود طائی و ازاو بمعروف کرخی خرقه رسیده وهمچنین نفحات جامی وسایرین نوشته‌اند که خرقهٔ صوفیان بحسن بصری میرسد مدارك آنرا دربدعت ۱۵ درمطلب پنجم ذکرمیکنیم مراجعه شود. اهل سنت حسن بصریرا اززهاد شمرده‌اند و درتذکره ونفحات برای وی کرامات ومقاماتی ذکر کرده‌اند ولی علامهٔ حلی وسایر علماء

شیعه بالاتفاق اورا فاسدالعقیده وریاکارمیدانند وازفضل بن شاذان روایت کرده که او ریاکار بوده ومطابق میل مردم زهدرا اعمال میکرد وطالب ریاست بود واورئیس قدریه بوده که شعبهٔ از کفر میباشند وخودرا نزدسنی،سنی و نزدشیعه، شیعه جلوه میداد علی‌ای‌حال تمام علمای شیعه اورا مذموم دانسته‌اند واخبار بسیارو متواتر ازائمهٔ هدی درمذمت اورسیده اماعلمای سنی او را ثقه‌میدانند و ازاو بسیار تعریف کرده‌اند ابن حجر درکتاب تقریب اورا ذکر کرده و گوید او ثقه و اهل تدلیس نیز میباشد ما دراینجا چند خبر معتبر دراحوال اوذکر میکنیم ازکتب شیعه وکتب معتبره دیگر :

اول طبرسی دراحتجاج وهم دیگران درکتب‌خود نقل کرده‌اند که‌ابن ابی‌العوجاء زندیق بود وتظاهر میکرد برضد اسلام و لی از شاگردان حسن بصری بود ودر مکتب او تربیت شده بود ومنکرخدا بود باو گفتند تو مذهب استادترا ترک گفتی وداخل‌چیز بی‌اصلی‌شدی گفت استاد من‌حسن بصری بروشی استقامت نداشت گاهی جبری‌بود و گاهی قدری من‌باور ندارم او بمذهبی‌قائل شده باشد .

دوم درکتاب سفینةالبحار و دربحار وسایرکتب نقل کرده‌اند که حسن بصری نوشت بامام حسن‌ع : اما بعد پس‌شما اهل‌بیت نبوت و معدن حکمت میباشید خدا شمارا کشتی‌جاری قرار داده در دریاهای عمیق که هرکس‌بشما باید پناه‌برد آنکه بشما اقتداکند هدایت یابد وآنکه ازشما تخلف کند هلاك باشد من‌نوشتم بسوی تواین‌نامه را درحالیکه حیرانم وامت اختلاف کرده‌اند درقدر پس‌بیان کن آنچه‌را خدا بشما عطاکرده امام حسن‌ع درجواب‌نوشت ما اهل‌بیت چنانیم‌که نوشته‌ای واما نزد تو واصحابت اگر چنین بودیم خود را مقدم برما نمیداشتی ودیگرانرا برما ترجیح نمیدادی وبجان خودم قسم خداوند مثل‌زده شما را درکتاب خود آنجاکه فرموده : « اتستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیرالخ »

سوم- بسیاری ازبزرگان‌علما روایت‌کرده‌اند ازابوحمزهٔ ثمالی که‌حسن بصری‌آمد خدمت‌حضرت باقرع وگفت‌آمده‌ام سئوال‌کنم ازتو ازچیزهائی از کتاب‌خدا حضرت فرمود: آیا توفقیه اهل بصره‌نیستی ؟ گفت چنین میگویند حضرت فرمود آیا در بصره کسی‌هست‌که از او تعلیم‌گیری ؟ عرض‌کرد خیر حضرت فرمود پس جمیع اهل بصره ازتو اخذ علم میکنند ؟ عرض‌کرد بلی حضرت فرمود : سبحان‌الله امر بزرگی برعهده گرفته‌ای پس‌حضرت از او سؤالاتی‌کرد اونتوانست جواب دهد وعاجز شد وباو فهمانیدکه تولیاقت‌فتوی نداری پس‌فرمود بمن رسیده ازتو چیزی آیا درست است یا دروغ بسته‌اند

برتو عرض کرد که چه چیز ؟ فرمود میگویند تو میگوئی خدا خلق‌را خلق کرده وامر ایشانرا بخودشان واگذار کرده حسن ساکت شد و جوابی نداد حضرت فرمود توآیاتی را تفسیر میکنی وآنچه میگوئی ناصوابست‌اگرچنین باشد توهلاك شده‌ای ودیگر آنرا بهلاکت انداخته‌ای الخ .. باقی‌خبررجوع شود بهفتم بحار ص۱۳۸ .

چهارم ــ درهشتم بحار و تواریخ دیگراست که حضرت امیرالمؤمنین بعد از فراغ ازجنگ بصره بحسن بصری گذشت و او وضو میگرفت حضرت فرمود شاداب‌کن وضوی خود را حسن گفت یاعلی دیروز مردمیرا کشتی که شهادتین میگفتند ونماز پنجگانه میخواندند و وضورا شاداب میکردندحضرت فرمود چرا بیاری ایشان نرفتی حسن گفت من روز اول ازخانه بیرون آمدم برای‌یاری لشگرعایشه وغسل‌کردم واسلحه دربرکردم وشك نداشتم که حق با عایشه است و تخلف از او کفر است چون بخرابهٔ بصره رسیدم ندائی شنیدم که ای حسن برگرد زیراقاتل‌ومقتول‌هردو درآتشند پس‌بحالت‌ترس‌برگشتم وهم‌چنین شد روز دویم حضرت فرمود راست‌گفتی آیا میدانی‌که بود تورا نداکرد ؟ گفت‌نه حضرت فرمود برادرت شیطان بود وراست‌گفت زیراقاتل ومقتول ازلشگر عایشه درآتشند. مؤلف‌گوید عجب است ازاین‌مردکه میگوید شك نداشتم‌که حق‌با عایشه بود بلی‌چون ذات خبیث شد از امام عادل متنفر است والاعلی مگرمسلمان نبود ونماز نمیخواند پس چرا آنانکه اول شروع بجنگ‌کردند وقبل‌ازآنکه علی‌ع وارد بصره شود هفتاد نفر ازیاران علی را کشتند واول بطرف علی‌تیرباران‌کردند چرا نگفتند علی‌مسلمانست و لشگر اومسلمانند‌آیا آنموقع‌حسن‌بصری‌خواب‌بود بلی‌عادت‌صوفیان آنستکه‌ادعای‌غیب والهام ندای غیبی دارند وحقائق‌را برای‌خودکشف شده میدانند واگرجنگی وجهادی پیش‌آید برای مسلمین شانه خالی میکنند چنانچه حسن بصری ادعا کرد . و معلوم میشود مرشدان صدای شیطانرا میشنوند وحی شیطانی که در قرآن است صحیح است.

پنجم ــ ابن عساکر درتاریخ شام نقل کرده‌که عمر بن‌عبدالعزیزمحمد بن زبیررا فرستاد نزد حسن‌بصری تاسؤال‌کند آیاپیغمبر ابوبکررا خلیفه قرار داد یانه حسن‌چون شنید بدوزانو نشست وگفت مگرشکی دارید بخدای لااله الاهو که پیغمبر ابوبکررا خلیفه قرارداد وترسید وفات‌کند وابوبکررا‌خلیفه نکرده باشد وطبری درکامل نقل‌کرده‌که حسن‌بصری میگفت عثمانرا کافران ومنافقان‌یعنی‌مهاجر وانصار کشتند. مؤلف گوید حسن‌بصری ازسنیان‌هم سنی‌تر

شده زیرا سنیان چنین ادعائی درحق ابوبکر وعثمان نکرده‌اند .

ششم ــ ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه گوید حسن بصری‌ازدشمنان علی بود ومیگفت اگرعلی درمدینه میماند وخرمای پست میخورد بهتر ازاین بودکه داخل خلافت شود روزی بحضرت‌امیر اعتراض کردکه چرا مسلمین‌را کشتی حضرت فرمود تورا بدآمد گفت بلی حضرت فرمود پس‌همیشه بدباش ازاین‌جهت حسن‌بصری پیوسته عبوس و غصه‌دار بود تا مرگ وکشی و علامهٔ ممقانی درج۱ رجال خود و همچنین بسیاری ازعلمای دیگر فرموده‌انداخبار درمذمت اومتواتراست .

هفتم ـ محدث قمی درسفینه‌ج۱ ص۲۶۳ روایت کرده‌که چون حضرت امیرفتح کرد بصره‌را مردم جمع شدند نزد حضرت و درمیان مردم بود حسن بصری و الواحی با خودآورده بودکه هروقت حضرت امیرع سخنی میفرمود حسن‌بصری مینوشت حضرت بصدای بلند فرمود چه میکنـی حسن گفت آثار شمارا مینویسم تا آنکه بعد ازشما روایت‌کنم حضرت فرمود آگاه باشید هر قومی را سامری میباشد و حسن بصری سامری این امت است آگـاه بـاشید نمیگوید (لامساس) ولی میگوید (لاقتال) و این خبررا اکثر مورخین و محدثین نوشته‌اند .

حسن‌بصری درسال ۲۱هجری یعنی ده سال بعد ازوفات رسول‌خدا ص متولد شد وسال ۱۱۰سن۸۹ سالگی‌فوت‌کرد واین‌تاریخ محل اتفاق‌مورخین است پس‌کذب صوفی صاحب طرائق معلوم میشودکه نوشته او درخانهٔ پیغمبر بود وازآب‌کوزهٔ حضرت‌رسول آشامید ، صاحب‌کتاب حیوان وهمچنین‌دمیری و دیگران نوشته‌اند در ضمن آیهٔ «وواعدنا موسی ثلثین‌لیلة» که چون وعدهٔ موسی تمام شد ونزد قوم خود نیامد بمفاد « واتممناها بعشر » بنی‌اسرائیل بهرون گفتند از موسی خبری نشد ممکن است رؤسای ما را هلاك‌کرده باشد سامری گفت چون موسی از شما رنجیده‌خاطر جدا شد زیرا شما بعد از غرق فرعونیان اموال‌آنهاراگرفتید و موسی‌شمارا منع‌کرد اعتنا نکردید لذاازشما کناره‌گیری کرد که اگربلا نازل شود میان شما نباشد واگر ازآن اموال بگذرید خوشنود شود وبر گردد یهودیان باورکردند وازآنچه ازآل فرعون گرفته بودند درجاهی ریختند سامری گفت موسی‌نیاید تا اموال رابسوزانید پس‌سرچاه راگشودند وسوختنیهارا آتش‌زدند و آنچه گداختنی بود بسامری دادند تا بگدازد سامری آنچه طلاونقره بود گداخت درحضورآنهادرگودالی دفن‌کرد چون شب‌شد طلاها را بیرون‌آورد و قالب‌گوساله‌ای ریخت و چون درآن میدمید آوازی ازآن برمیخواست‌که عرب‌آنرا خوارمیگویندوفاخرج

لهم عجلا جسداً له‌خوار » وگفت خدای موسی خودش آمده میخواهد شما را دعوت کند بسوی خود پس تمام مردم بتماشای گوساله صف کشیدند گوساله بانگی کرد سامری بخاك افتاد وسجده کرد سایرمردم پیروی او کردند وچون سرازسجده برداشتند بوجد وشوق آمدند و حالی پیداکردند و شروع کردند برقصیدن این عمل‌از آنروز باقی ماند که عرب در جاهلیت نزد بتهای کعبه برمیجستند وکف میزدند و صوت میکشیدند و رقص میکردند تا آنکه رسول خدا(ص) منع نمود باز در زمان معویه شیوع پیدا کرد چنانکه شیخ جلیل ابن حمزه درکتاب هادی‌الی‌النجاة نقل میکند که معویه حصرالبول شد از شدت درد قیام میکرد دور میزد وگاهی بدون‌شعور برمیخواست وبر زمین می‌افتاد جماعتی‌ازبنی‌امیه برای خوش‌آمد اوخود را مانند اومیکردند ودور میزدند وشفای اورا میخواستند وچون درد اوساکت میشد بغنا وطرب ودف و رقص می‌پرداختند این‌عمل دربنی‌امیه ماند تا آنکه ابوهاشم‌صوفی‌که درآخر زمان بنی‌امیه بود دید وازاعمال‌دینی‌خود قرارداد ومجلس‌ذکرخود رامقرون مینمود برقص چنانچه حال‌هم میان صوفیه برقرار مانده .

مردی‌ازشام‌خدمت‌حضرت امیرالمؤمنین(ع)عرض‌کرد چراگاو سرش‌را بآسمان بلند نمیکند و چشمش را بطرف آسمان نمی‌گشاید فرمود برای شرم ازخداکه قوم موسی‌گوساله را پرستیدند وسامری‌که باعث این عمل شد یکی از دوازده نفری استکه درتابوت آتش در اسفل دوزخ میباشند دراشد عذاب پس سامری این امت یعنی حسن بصری راچگونه عذاب خواهندکرد بلی«اذا فسدالعالم فسدالعالم» :

سفیان ثوری ــ ابن سعیدبن مسروق یکی‌از بزرگان‌صوفیه استولی چنانچه در سفینه‌ص ۶۳۱ وبسیاری از کتب دیگر ذکرکرده‌اند او ازشرطه و لشکریان‌هشام بن عبدالملك‌اموی بودودرقتل‌حضرت‌زیدبن علی بن‌الحسین(ع) شرکت‌کرد علامه ممقانی وعلامه‌حلی وابن داود وسایرین ازعلماءرجال‌شیعه اوراضعیف شمرده‌اند وگفته‌اند شیعه‌نبوده وازمعاصرین حضرت‌صادق(ع) بوده وایراد واعتراض بر آنحضرت بسیارکرده چنانکه درحدیث یازدهم در مطلب اول این کتاب ذکر شد ص۳۲ .

... درکشکول شیخ بهائی‌ص ۵۲۰ نقل‌کرده‌که چون سفیان بلباس حضرت ایرادکرد که چرا نرم است حضرت صادق (ع) لباس زیرین خود راکه زبر بود باو نشان داد و فرمود لباس زبر را درزیر لباسها پوشیده‌ام برای خدا ولباس فاخر ونرم را روپوشیده‌ام برای خانواده پس‌لباس ژنده سفیانرا عقب زد معلوم شد درزیرآن لباس نرم‌پوشیده برای خوشی خود ولباس‌ژنده

را روی آن پوشیده برای تظاهر بفقر وگول زدن مردم و در روایت دیگر است که چون لباس فاخر حضرترا دید برفقایش گفت الان میروم جعفر بن محمد را سرزنش میکنم الخ وسفیان یکی از صاحبان رأی و قیاس بوده و از روایات معلوم میشود که سفیان اصحابی داشتهازصوفیان وزهد فروشان کهمانع بودند ازاینکهمردم خدمت حضرت صادق علیهالسلام برسند. ازآنجمله کافی روایت کرده از سدیر که درمکه بودم حضرت صادق علیهالسلام دست مرا گرفت و فرمود ایسدیر همانا مردم مأمور شدندکه بیایند طواف کنند باین سنگها و بعد بیایند و دوستی خود را بما برسانند و این قول خدا است که فرموده « وانی لغفارلمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدی» یعنیمنمیآمرزم کسیراکهتوبه کند وایمان آورد وعملشایستهکند سپسهدایت شود بکجاهدایت شود حضرت فرمود بولایت ما هدایت شود و اشاره کرد بسینهٔ شریف خود و فرمود ایسدیرآیا نشان دهم بتوآنانراکه مانعند ازدین خدا سپس نظرفرمود بابی حنیفه وسفیانثوری وعدهٔ دیگر واشاره نمودکه ایشان بازمیدارند مردم را دراین زمان وآنها حلقه زده بودند درمسجدالحرام حضرت فرمود ایشان گمراه میکنند و مانعند از دین خدا بدون آنکه هدایتی وکتاب ومدرکی داشته باشند اگر ایشان بنشینند در خانهای خود مردم گردش میکنند ، در جستجوی حق برمیخیزند حون نیابندکسیراکه ازخدا ورسول خبردهد نزد ما خواهند آمد پس ما ایشانرا خبر دهیم از خدای تعالی و رسول او(ص) و نیزکافی روایت کرده از حکمبن مسکینکه سفیان ثوری با مرد قرشی مکی گفت بیا برویم نزد جعفربن محمد آنمرد قرشی گفت منبا او رفتم و دیدم حضرت صادق علیهالسلام سوارشده سفیان عرض کرد برای ما نقلکن خطبهای که رسول خدا درمسجدخیف بیان فرمود حضرت فرمود بگذار بروم بحاجت خود برسم زیرا میبینی سواره میباشم چون برگشتم برایت بیان خواهم کرد سفیانگفت تورا قسم میدهم بخویشاوندیت با پیغمبر که الان برایم بیانکن حضرت پیاده شد و سفیان مرا امرکرد دوات و کاغذی حاضر کردم حضرت فرمود بسمالله الرحمن الرحیم خطبهٔ پیغمبر درمسجد خیف : خدا نورانیکند بندهٔ که قول مرا بشنود وحفظ کند وبغائبین برساند چه بسا حاملدانش کهخود دانشمند نیست وچه بسیار حاملدانشیکه بدانشمندتر ازخود میرساند سه چیز استکه دل مرد مسلمان (حقیقی) برآنها خیانت روا نمیداند اخلاص عمل برای خدا و نصیحت برای ائمهٔ مسلمین وملازم شدن باجماعت ایشان الخ پس حضرت سوار شد ورفت منوسفیان آمدیم بینراه بمن گفت صبر کن نظری کنمدراین حدیث من باو گفتم دراینحدیث؟! والله که حضرت صادق(ع) چیزیرا بر گردن

تو گذاشت که دیگر نمیتوانی برداری سفیان گفت چه چیز گفتم این سه چیز که گفت و نوشتی که دل مرد مسلمان بر آنها خیانت روا نمیدارد اول اخلاص عمل برای خدا خدارا شناختیم دوم نصیحت وخیرخواهی برای ائمهٔ مسلمین آن ائمه که نصیحت وخیرخواهی ایشان لازم است کیانند آیا معویه ویزید ومروان است که ما ایشان را فاسق میدانیم ونماز با ایشانرا روا نمیدانیم سوم فرمود ملازم شدن با جماعت ایشان کدام جماعتند جماعت مرجئه که میگویند هر که نماز نخواند وروزه نگیرد وغسل نکند وکعبه را خراب وبا مادرخود زنا کند او بر دین جبرئیل ومیکائیل است ویا جماعت قدریه را اراده کرده که میگویند آنچه خدا خواست نشد و آنچه شیطان خواست شد یا جماعت حروریه را اراده کرده که میگویند ازعلی بیزاریم وشهادت میدهند که علی کافر است یا جماعت جهمیه که میگویند ایمان فقط معرفت است وبقا نونی قائل نیستند سفیان گفت وای بر تو پس جعفر بن محمد واصحابش که را امام میدانند گفتم والله میگویند علیست امام واجب الاطاعه که نصیحت وخیرخواهی او لازم است ومراد ازجماعت وملازم بودن با آنها اهل بیت اوست پس سفیان چون مطلب را فهمید نامه را گرفت و پاره کرد و گفت بکسی خبر مده دراین نامه چه بود. ودرحدیث دیگر استکه حضرت صادق(ع) بسفیان فرمود قسم بخدا تو دنیارا ترجیح دادهٔ بر آخرت وکسیکه دنیارا ترجیح دهد خداوند اورا کور محشور گرداند ونیز روایت شد در کتب معتبره که سفیان ثوری هرقدر میخواست تهمت میزد بامام صادق (ع) وازقول او حدیث دروغ جعل میکرد چنانکه عادت صوفیان است وحضرت میشنید واو را لعن میکرد و تکذیب میفرمود در ۱۱ بحار ص۲۱۱ وهم کشی و سایرین روایت کرده‌اند که عدهٔ آمدند خدمت حضرت صادق راوی گوید حضرت صادق بمن فرمود آیا ایشان را میشناسی گفتم نه فرمود چطور شده نزد من آمده‌اند عرض کردم ایشان طالب حدیثند ازهر کس باشد باك ندارند امام بیکی ازایشان فرمود آیا ازغیر من حدیث شنیدهٔ گفت بلی فرمود برای من نقل کن گفت آمده‌ام بشنوم ونیامده‌ام بگویم امام فرمود چه مانع دارد مگر امانتست که نباید گفت عرض کردنه پس گفت سفیان ثوری برایم روایت کرد ازجعفر بن محمد که نبیذ تمام آن حلال است مگر خمر امام فرمود زیادتر بگو گفت سفیان برایم روایت کرد از محمد بن علی(ع) که هرکس بر خفین مسح نکشد اهل بدعت است وهرکس نبیذرا ننوشد و مار وماهی نخورد و طعام ذبایح کفار ذمی را تناول نکند گمراه است زیرا عمر نبیذرا آشامید ومسح برخفین نمودٔ سه روز در سفر ویکروز وشب درحضر واما ذبایح اهل ذمه علی (ع) فرمود بخورید که خدا حلال کرده پس سکوت کرد امام فرمود زیادتر بگو گفت آنچه شنیده بودم گفتم امام

فرمود تمام آن را گفتی گفت نـه امام فرمود زیادتر بگـو گفت عمروبن عبید ازحسن بصری روایت کرده که چیزهائی مردم گفته‌اند که اصلی ندارد و درقرآن نیست. ازآنجمله عذاب قبر ومیزان وحوض کوثر وشفاعت ونیت خیر وشر که جزائی برآن باشد مگرآنکه بعمل برسد. راوی گفت ازاین دروغهای مزخرف مراخنده آمد ، امام اشاره کرد که خود داری کن تا احادیث او را بشنویم. اوسر برداشت وگفت برای چه میخندی ازحق یا باطل گفتم از تعجب که چگونه حفظ کردهٔ پس ساکت شد، حضرت فرمود زیادکن برای ما گفت از سفیان شنیدم که روایت کرد ازمحمدبن منکدر که علی را برمنبرکوفه دیده بود وشنید که علی میگوید اگر مردی مرا برتری بدهد براابوبکر وعمر و افضل بداند، حدمفتری یعنی هشتاد تازیانه براو خواهم زد امام فرمود بیشتر بگـو گفت ازسفیان شنیدم که روایت کرد ازجعفربن محمد که گفت حب ابوبکر و عمر ایمان است وبغض ایشان کفر: امام فرمود بیشتر بگو: گفت روایت کرد مرا یونس بن عبید که علی کندی کرد از بیعت ابوبکر ، ابوبکر باو گفت چه تورا بازداشت از بیعت من والله قصد کردم گردنت بزنم، علی گفت ای خلیفهٔ پیغمبر عفو نما ابوبکر گفت عفو کردم، امام فرمود بیشتر بگو: گفت سفیان ثوری ازحسن بصری روایت کرد که ابوبکرخالدبن ولید را امر کرد بزندگردن علی را وقت سلام نماز صبح وابوبکر آهسته سلام گفت سپس گفت ایخالد آنچه امرت کردم مکن (مقصود ازجعل این روایت آنستکه ابوبکر قبل ازسلام سخن گفت) امام فرمود بیشتر بگو: گفت نعیم بن عبیدالله ازجعفربن محمد روایت کرد که علی دوست داشت بخرمای کم ینبع قناعت میکرد و درسایهٔ آنها میماند و ازخرمای پست تناول میکرد ودرجنگ جمل ونهروان حاضر نمیشد واین حدیث را نیز ازحسن بصری روایت کرده، امام فرمود بیشتر بگو: گفت عباد ازجعفربن محمد روایت کرد که چون علی روز جمل زیادی خون وکشته هارا دید بفرزندش امام حسن گفت ای پسر هلاك شدم حسن بن علی گفت ایپدر نگفتم ونهیت نکردم ازاین خروج علی گفت پسرجان نمیدانستم کار باینجا میکشد. امام فرمود زیادتر بگو: گفت برای ما روایت کرد سفیان توری ازجعفربن محمد که چون علی اهل صفین را کشت برایشان گریه کرد سپس گفت خدا مرا باایشان محشور گرداند دربهشت راوی گفت ازاین دروغها خانه برمن تنگ شدوعرق کردم ونزدیك بود ازجادر بروم وبرخیزم واورا لگدکوب سازم یادم آمد اشارهٔ امام مرا پس خود داری کردم امام باو فرمود ازکدام شهری گفت ازبصره، فرمود این کسی را که ازاو روایت کردی ونام اورا جعفربن محمد گفتی میشناسی گفت نه، فرمود هرگز ازخود او چیزی شنیدهٔ گفت نه امام فرمود احادیثیکه ذکر کردی صحیح و حـق

میدانی ؟ گفت بلی فرمود چه وقت شنیدهٔ گفت وقت آنرا نمیدانم الا آنکه اینها احادیثی میباشد که مدت‌ها اهل‌شهرما روایت میکنند وشك‌در اینها ندارند امام فرمود اگر جعفر بن‌محمد را ببینی‌و بتو بگوید این‌چیزها که ازمن‌روایت کرده‌ای دروغ است ومن نمی‌شناسم‌وروایت من نیست‌تصدیق اوخواهی کرد گفت نه، فرمود برای‌چه گفت برای آنکه مردانی‌شهادت براستی‌این‌احادیث‌داده‌اند که شهادت آنها برهرچیز پذیرفته‌است. امام بسیارمتغیرشد تاآنجا که فرمود « من کذب علینا حشره‌الله یوم‌القیمة اعمی یهودیا وان‌ادرك الدجال آمن‌به و ان‌لم‌یدرکه آمن‌به فی‌قبره » یعنی آنکه دروغ برما ببندد خدااوراکور محشور کند درقیامت یهودی شود واگردجالرا بیابد ایمان باوآورد واگرنه درقبر باو ایمان‌آورد. تاآنکه فرمود: عجب‌تر ازهرچیز این‌استکه برمن‌دروغ بسته‌اند وازمن حکایت میکنند چیزیرا که نگفته‌ام واحدی ازمن‌نشنیده و میگویداگر جعفربن محمد منکرشود تصدیق اونکنم خدا مهلت ندهد ایشانرا سپس‌فرمود جدم امیرالمؤمنین چون ازبصره خارج شد باطراف آن‌نظرکرد وگفت خدا تورا لعنت‌کند ای‌متعفن‌ترین خاکها الخ.

معلوم باشد نامهائیکه دراین خبر ذکرشده‌همه ازعرفا وریاکاران اهل سنت‌بوده‌اند که اینها تهمت بائمهٔ‌امیزدند پس‌میگوئیم‌صوفیان و درویشان‌درحق سفیان ثوری چه نوشته‌اند: تذکرة الاولیاء شیخ‌عطار ص۱۷۴ نوشته‌که‌سفیان ثوری تاج‌دین‌ودیانت وشمع‌هدایت وقطب حرکت بود سفیان ثوری ازبزرگان دین وامیرالمؤمنین بود وبالاخره برای او وحی‌والهام قائل شده و کراماتی باو نسبت داده وگوید مقتدای بحق و از مجتهدان پنجگانهٔ اهل سنت و در ورع وتقوی‌بنهایت‌رسیده بود ودرص ۱۷۵ نوشته‌که سه‌استاد داشت‌یکی‌یهودی ودیگری نصرانی ودیگری مجوسی. مؤلف گوید به‌به! ازاین‌استادها. پس معلوم شدکه ازکجا اسلام خراب شد. ابن‌حجر وسایر علمای سنی نوشته‌اند که سفیان ثوری ثقه و عابد و امام وحجت است و تدلیس هم میکرده: مؤلف گوید شگفت آور استکه اورا اهل تدلیس دانسته‌اند وبا این‌حال اورا امام وحجة میدانند.

معروف کرخی- ابومحفوظ فیروزان ظاهراً اهل‌کرخ بغدادبوده در کتب رجال شیعه نامی از اونیست وحال اومجهول‌است ولی‌سنیهارا باوعقیده است. درکتاب قاموس و سایرکتب اهل‌سنت ذکرکرده‌اندکه قبر معروف در بغداد تریاق مجربست وصاغانی گوید در سال ۶۱۵ مرا حاجتی روی داد متوسل بقبراوشدم وحاجت ازاو خواستم چنانچه ازاوصیا میخواستم و ازکتب صوفیه چنین معلوم میشودکه اوازمخالفین شیعه وازدشمنان ائمهٔ معصومین بوده

مثلا تذکرةالاولیاء ص۲۴۱ میگوید اوقطب وقتومقتدای طریقت بودهووالدین او نصاری بودند وبعد میگوید بدست علی بن موسیالرضا مسلمان شد آنگاه بداود طائی افتاد و ازشاگردان اوشد ودرآخر میگوید چون ازدنیا رفت باز نصاری اورا ازخود میدانستند ،

قشیری شافعی صوفی گفته معروف از بزرگان مستجاب الدعوه است که برایشفا، اهل بغداد بقبر او متوسل میشوند وقبر اوتریاق مجربست جامیدر نفحات ص۳۹ میگوید معروف با داود طائی صحبت داشت یعنیازاصحابوی بود ودرص۴۱ گوید داود طائی شاگرد ابوحنیفهبوده ، علامهٔ خوئی درشرح نهجالبلاغه ازابن ابیجمهور الاحسائینقل کرده که جنید خرقه پوشید ازدست خال خودسری سقطیو اواز معروف کرخی واوگرفت خرقه وطریقهرا ازداود طائی ناصبی واو ازحبیب اعجمی و او از حسن بصری در تذکرة الاولیا ص ۲۰۰ گوید داود طائی ۲۰سال شاگردی ابوحنیفه کرد .

مؤلف گوید بطور مسلم معروف کرخی شاگرد داود طائی است چنانچه شاه نعمتالله در دیوانش اقرارکرده که خواهد آمد و همچنین معصومعلیشاه صوفی درطرائق ونفحاتالانس درص۴۳۴ ودکتر قاسمغنی درتاریخ تصوف که معروفرا شاگرد فرقد سنجی و اورا شاگرد حسن بصری دانسته است مؤلف گوید اصلخرقه از جعلیات صوفیه است و در شرع مدرکی ندارد ولی جای تشکراست که مدارك صوفیهمتفقاست براینکه سلسله وخرقهمیرسد بحسن بصری ویا عمر ویا ابوبکر جنانچه دربدعت ۱۵ درمطلب پنجم ذکرخواهیم کرد و نیز مدارك صوفیه متفقند بر اینکه معروف شاگرد داود طائیسنی و یا فرقد سنجیبوده ولیبعضی ازمتأخرین ایشان بااینکه سلسلهٔ خود را بحسنبصری وداود طائی میرسانند گاهیهم بدون مدرك میگویند سلسلهٔ ما بتوسط معروف میرسد بامام رضا(ع) ولیاینتهمت بامامامست زیراکه درکتب حدیث ازمعروف حدیثی ازائمهٔ ما نقل نشده چه برسد بخرقه و اگر گاهی در غیر کتب حدیث ورحال چیزی ازمعروف نقلشدهبدون ذکر مدرك وسند است مثلا نقل کردهاند کهمعروف گفت بجعفربن محمد(ع) گفتممرا وصیتینما. فرمودکم کن آشنایان خود راگفتم زیادتر بفرمافرمود ترك کن هرکه را میشناسیواینروایتصحیح نیست بچند دلیل :

اولـ آنکه ابنشهرآشوب وسایرثقات بلکه خود صوفیه نقل کردهاند که پدر و مادر معروف نصرانی بودند ومعروف بدست امام رضا مسلمان شد بنابراین درزمانیکه مسلمان شد حضرت صادق دردنیا نبوده زیرا وفات امام صادق سال تولد امام رضا میباشد پسچگونه ازامام صادق نقل میکنندوچگونه

روایت نصرانی قبول شود .

دوم ـ آنکه بعضی گفته‌اند معروف از اصحاب جعفر کذابست ممکن است روایت مزبوراز جعفر کذاب باشد زیرا جعفر و فرزند اوصوفی بوده‌اند.

سوم ـ آنکه اگر امام صادق باوفرموده‌باشد ترك کن آشنایان خودرا را معلوم میشود مردمرا بدور خودجمع‌میکرده ودوستان خرابی داشته وشاید اصحاب اوهمین صوفیه بوده‌اند .

چهارم ـ آنکه تمام کفروزندقه ووحدت وجودرا نصرانیان وارداسلام کردند. ممکن است معروف نصرانی‌هم مسلمان شده تاعقیدهٔ حلول‌خدا را در عیسی بوجه بدتری میان مسلمین‌آورد علامهٔ ممقانی درجلدسیم رجال ص۲۲۹ میگوید صوفیه برای رواج خود اورا نسبت بخود داده‌اند و معروفرا صاحب خرقه وشولادانسته‌اند ومعلوم نیست معروف ازصوفیه باشد چون‌ادعائی‌ازخود او نقل نشده .

مؤلف گویدما درمطلب پنجم‌ذکرخواهیم‌کرد که‌اهل‌تصوف جعل کرامات وروایات دروغی را جائز میدانند .

مثلا جامی حنفی صوفی روایت کرده که معروف دربان خانهٔ حضرت رضا (ع) بوده وازکثرت وازدحام مردم پایمال‌شد واز دنیا رفت واین‌روایت کذبست بچند دلیل :

اول ـ آنکه قبر معروف در بغداد است و باتفاق اهل تاریخ حضرت رضا (ع) بغداد نرفته بلکه مدینه بوده وازراه بصره تحت نظرجلب‌بخراسان شده وشاید شیعه چون اورا ازاهل بدعت ومخالف ائمه دیدند اورا لگدکوب کرده باشند درهمان بغداد .

دوم ـ آنکه ائمهٔ معصومین آنقدرکثرتی درب منزل ایشان نبوده که کسی پایمال شود ویاکسی‌دست رسی‌پیدا نکند چنانچه ازمعروف نقل‌کرده‌اند که گفته بسرمن‌قسم‌بخورید وحوائج خود را ازخدا بخواهید زیرا سرخود را مدتی بدرب خانه امام رضا گذاشته‌ام واین نقل قطعاً دروغ است زیرا عیون اخبارالرضا وسایرکتبی‌که احوال واصحاب وخدام حضرت رضا را نوشته‌اند نامی ازمعروف نبرده‌اند ومعلوم نیست چه‌کس‌وکجا روایت را ازاو نقل‌کرده بلکه علامه مجلسی فرموده بطور قطع‌که معروف‌کرخی دربان حضرت رضا نبوده چنانچه درعین‌الحیوة درعنوان ذکرخفی نوشته و انشاءالله‌کلام او را درمطلب پنجم این‌کتاب نقل‌خواهیم‌کرد .

ونیزحکایت شده ازمعروف‌که شخصی‌آمد ازحضرت رضا دعائی‌اخذکند برای‌ساکن‌شدن دریا ودست اوبحضرت نرسید. معروف چیزی‌نوشت وباو داد

وگفت هروقت دریا طوفان شد آنرا بخوان تا ساکن شود آنمرد بدریا رفت وچون طوفان شد نوشته را بازکرد دید نوشته بحق معروف ساکن‌شو اورا بد آمد وغضب کرد ونوشته‌را پرتاب کرد بدریا بحال اعتراض .آنوقت دریاساکن شد مؤلف گوید این‌خبر دروغ واضحی‌است. زیرا اولاکسیکه بدش آمده و پرتاب کرده اگر نوشته اثری داشت نبایداثر کند. پس‌چطور دریا ساکن‌شد و شاید ازبرکت انکار او باین‌ورقهٔ باطل سبب سکون دریا شده و اصلا این‌خبر سندی که متصل بزمان اوباشد ندارد .

دومـ آنکه بنا برصدق‌حکایت: معروف‌خودنمائی کرده‌وخواسته کرامتی ازخود نشان دهد پس‌باید بمریدان اوگفت شماکه بد بزاهد خودبین‌میگوئید چرا بمعروف بد نمیگوئید .

سوم ـ آنکه ائمهٔ ما باقدرت مخالفین ، کثرت و ازدحامی که مانـع دست‌رسی باشدنداشتند خصوصاً حضرت رضا (ع) که تحت‌نظرمأمون بود ودر ولایت نامهٔ عهد ، عهدکرده بودکه درکارها مداخله نکند .

چهارمـ آنکه اگرمعروف دربان‌حضرت رضا بود مثنوی که معروفرا آن‌همه تعریف میکند وردیف انبیاء میشمرد چرا نامی‌ازحضرت رضا نبرده که بقول‌شما آقا و مولای معروف بوده مثنوی میگوید:

چونکه‌کرخی کرخ اورا شد حرس   شد خلیفهٔ عشق و ربانی نفس

وبسیاری از این منافقین مجهول‌الحال را تعریف‌کرده و نامی از امام نبرده .

پنجم ـ آنکه انس‌بن مالك براستی دربان حضرت رسول(ص) بود و منافق‌گردید و بحال نفاق ازدنیا رفت پس دربان دروغی جه نتیجه دارداگر معروف اهل هدایت بود خوب بود یك حدیث ازامام اخذکند در اصول دین ویا حلال و حرام. درصورتیکه یك‌حدیث ازاونرسیده وبرفرض‌صحت دربانی دلیل خوبی وتشیع اونمیشود. باضافه‌براینکه عدهٔ ازجاسوسان مأمون مواظب حضرت رضا(ع) بودند وگاهی‌هم دربان بودندپس دربانی دلیل خوبی‌نیست.

ششمـ آنکه صوفیان میگویند بعداز حضرت رضا او دارای خرقه و مقام قطبیت بود وحال‌آنکه معروف‌چنانچه‌خودصوفیان نوشته‌اند درسال ۲۰۰ فوت‌نموده. (رجوع‌شود بنفحات‌ص۳۹) بنا براین‌معروف درزمان‌حیوةحضرت رضا فوت‌شده زیرا وفات‌حضرت‌رضا(ع)سال۲۰۲ میباشد بنا براین‌دریکزمان که دوقطب نیست بقول‌خود صوفیه و در زمان حضرت‌رضا معروف‌حق نداشته خرقه بدهد وخود را مرشد بداندپس چراصوفیه خرقهٔ خود را باو میرسانند اگر بگویند بعداز امام‌قطب شده‌جواب‌آنستکه بعداز امام معروف زنده نبود

تاقطب شود بلکه سه‌سال قبلا فوت‌شده .

هفتمـ اگرامام باوخرقه داده تابصوفیان برساندپس‌چرا حضرت‌رضا (ع) ازایشان مذمت کرده دربسیاری از احادیث‌معتبره که درمطلب اول بعضی ازآن ذکرشد :

هشتمـ قدماء ازصوفیه همه او را شاگرد داود طائی ناصبی گفته‌اند حتی شاه نعمت‌الله دردیوانش چنانچه دراین‌کتاب بیاید ولی متأخرین صوفیه چون دیدند ایرانیان شیعه شده‌اند برای‌گول زدن شیعه‌سلسلهٔ خود راگاهی بواسطهٔ معروف بحضرت‌رضا اتصال‌میدهند. ای‌خوانندهٔ عزیز قدری تأمل‌کن آیا سزاوار استکسی امام نهم‌راکه پیغمبر وعلی‌وسایر امامان معرفی‌کردند و در بسیاری از احادیث معتبره نام اورا ذکر کـرده‌اند بعنوان محمد بن علی‌الجوادالتقی که مجمع‌کمالات بود و با قرار مخالفین چند هزار مسائل مشکله را دریکروز جواب‌داد بگذارد وبیك‌نفر مجهولی‌بچسبد ومانندصوفیه بگوید: امام‌رضا امامت باطنی‌را بمعروف مجهول داده‌که از تـواریخ معلوم میشود این‌معروف‌کافر نجسی بوده وگفتار وکردارش با اسلام مخالف بوده بدلیل‌آنکه درتذکرةالاولیاء ص۲۴۵ گوید سری‌سقطی که‌ازشاگردان‌معروفست گفته درخواب دیدم معروف‌را زیرعرش‌مست‌افتاده ، خدا بملئکه فرمودمیشناسید او را گفتند نه خطاب رسید معروف استکه از دوستی ما مست و واله گشته و جز بدیدار ما بهوش‌بازنیاید. معلوم میشود انتهای ترقی او این‌بوده‌که مست شود وخدا را ببیند وحضرت‌صادق (ع) فرمود هرکس ادعای رؤیت خداکند مشرك وکافراست وبازدرهمان‌صفحه مینویسدمعروف وصیت‌کردمرا برهنه‌دفن کنیدکه ازدنیا برهنه بیرون رفته‌باشم و این‌بدعتی است برخلاف اسلام ونیز گوید چون از دنیا رفت یهود ونصاری ومسلمین همه در وی دعوی‌کردند و از خود میدانستند. معلوم میشود منافق بوده‌که‌هرکس اورا ازخود میدانسته باضافه براینکه معروف، با قرار خودشان نصرانی‌بوده ونمیدانم‌چرا صوفیان بآنانکه سابقهٔ نصرانیت یا مجوسیت داشته یا اهل فسق‌وفجور بوده ماننداشر حافی وفضیل‌بن عیاض پیوندکرده‌اند وآنها را مرشد خودقرار داده‌اند ولی از دستور امام‌معصوم‌که طرفةالعین‌گناه نکرده‌چشم میپوشندشاید برای‌آنستکه بگویند مانعی ندارد کافروفاسق وفاجر قطب‌شود تا سایر مردم بکفر و فسق اهمیت ندهند ویاآنکه‌کافر وفاسقی را مسلمان‌کنند و پیشوا قرار دهند برای خراب‌کردن اسلام. بهرحال ماخیرخواه‌تمام‌صوفیانیم ومیل‌داریم‌ایشان بیدار شوند تاتفرقه برداشته شود.

بنظر نویسنده خدا خواسته‌صوفیان ودرویشان بدست‌خود: خودرارسوا

کنند و سلسلهٔ خود را برسانند بکسانی مانند معروف تا بطلان ایشان آشکار گردد.

بایزید بسطامی ـ طیفور بن‌عیسی بن آدم بن سروشان ـ در کتب رجال شیعه نامی از او نیست ولذا ما آنچه خود صوفیه دربارهٔ او نوشته‌اند ذکر میکنیم نفحات ص ۵۶ گوید بویزید ازاصحاب رأی بود لیکن‌وی را ولایتی گشاد که مذهب در وی پدید نیامد و استاد وی کردی بود. مؤلف گوید اصحاب رأی کسانیرا گویند که بدون مراجعه بکتاب‌خدا واحادیث معصومین ازخود رأیی بدهد واین بسیار مذموم است. حضرت‌صادق بمفضل فرمود تورا از دوخصلت نهی میکنم که آندو خصلت بهلاکت انداخته مردان را: بپرهیز از آنکه‌فتوی دهی مردمرا برأی‌خود یا ندانسته دینی برای‌خود درست کنی: و بدتر از آن‌این استکه نفحات میگوید او را ولایتی گشاد که مذهب دروی پدید نیامد.

تذکرةالاولیاء ص۱۲۹ میگوید بویزید حجت‌خدا وخلیفهٔ بحق وقطب عالم بود وجداوگبر بود وخود اوهفتادسال گبر بودچنانچه‌درص ۱۶۴ تذکره بیان کرده است ودرص ۱۳۰ میگوید بایزید سی‌سال درشام وشامات که‌مرکز دشمنان آل محمد است می گردید و ۱۳۰ پیر را خدمت کرد سنیان او را از اولیاء وصاحب کرامت‌شمرده‌اند نفحات‌ص۵۶وفات‌اوراسال ۲۶۱ نوشته بنابراین معاصر بوده با حضرت عسکری با اینکه ۱۳۰ پیررا خدمت کرده نرفته یك کلام ازحضرت عسکری‌فرا گیرد، اصلاً زمانیکه امام ظاهر باشد این‌همه‌پیران چه‌کاره بوده‌اند. تذکره ص۱۲۹ نقل کرده‌که جنید گفت بایزیدمیان ماچون جبرئیل است درمیان ملائکه ودرضمن مدح‌بویزید، خودشان را مدح کرده و درص۱۳۳ نقل کرده‌که هفت‌بار اورا ازبسطام بیرون کردند ولی درعین حال برای اومعجزاتی نقل کرده‌حتی اینکه‌درص۱۴۱ نقل کرده که ملائکه‌میآمدند وسؤالات‌علمی ازبو یزید میکردند و او جواب میداد وگوید احمد خضرویه آمد نزد بویزید وگفت ابلیس رادیدم که درکوچهٔ تو بدار آویخته‌اند بایزید گفت‌آری با ما عهدکرده بود گرد بسطام نگردد اکنون‌یکی‌را وسوسه‌کرده تا درخوفی‌افتاد، شرط دزدان این استکه بردرگاه پادشاهان بردار کنند و حاصل‌آنکه‌برای اووحی‌والهام قائل شده‌اند وشیطانرا بامراوبردار آویخته‌اند بااینکه ضروری دین اسلام استکه بعد از رسول‌خدا وحی‌قطع شد و در ص ۱۴۸ بیعدبرای اووحی‌ومعراج قائل‌شده‌چنانچه مثنوی‌نیز اورا در ردیف‌انبیا آورده ومیگوید خدا باو وحی کرد که توئی قطب العارفین درص ۱۲۸ چاپ تهران خط میرخانی میگوید :

بایزید اندر مزیدش ره چه دید نام قطب العارفین از حق شنید

ودرص۳۷۶ تعریف کرده ازمستی وادعای خدائی او وکرامت او وگوید:

با مریدان آن فقیر محتشم | بایزید آمد که یزدان نک منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون | لااله الا اناها فاعبدون
چون گذشت آنحال گفتندش صباح | تو چنین گفتی واین نبود صلاح
گفت این بار ار کنم این مشغله | کاردها در من زنید آندم هله
حق منزه از تن و من با تنم | چون چنین گویم بباید کشتنم
چون وصیت کرد آن آزاد مرد | هر مریدی کاردی آماده کرد
چون همای بیخودی پرواز کرد | آن سخن را بایزید آغاز کرد
عقل را سیر تحیر در ربود | زان قوی‌تر گفت کاول گفته بود
نیست اندر جبه‌ام الا خدا | چند جوئی در زمین و در سما
آن مریدان جمله دیوانه شدند | کاردها درجسم پاکش میزدند
هرکه اندر شیخ تیغی میخلید | بازگونه او تن خود میدرید
یك اثر نی برتن آن ذوفنون | وآن مریدان جمله درغرقاب خون

باآنکه میگوید مست شد بازانی اناالله گفت و ادعای خدائی کرد و گفت اگرچنین سخنی ازمن سرزند واجب القتل میباشم باز مست شد و انی اناالله گفت مریدها کارد باوزدند، ازکرامت اواینکه اثر نکرد. بااینکه خودش گفت من واجب القتلم چگونه اثرنکرد اگردروغ گفته چگونه اورا صاحب کرامت میشمرند. باضافه امیرالمؤمنین(ع) را درحال سجده که نزدیکترین حالت بخدا است ضربت زدند اثرکرد ولی چون بویزید مست شده اثرنکرد، لابد صاحب مثنوی هم مست بوده که چنین کرامتهای دروغرا بشعرآورده اگرچه شیخ عطار همین دروغرا درص۱۳۴ تذکره ذکر کرده بعنوان تعریف و تمجید. محیی الدین اعرابی درفص عیسوی کتاب فصوص گوید: بویزید دمید درمورچه‌ای که آنرا پایمال کرده بود مورچه زنده شد.

مؤلف گوید خدا خواسته کذاب رسوا باشد ولذا اول فسق وفجوری برای اوذکر میکند بعدکرامتی اگرمورچه‌را پامال کرده ظلم کرده چنین کسی دارای کرامت نمی‌شود وغزالی در احیاء نقل کرده که بابویزید گفتند ازمشاهدهٔ خود ازخدا برای ما بگو فریاد زد وگفت وای برشما صلاح نیست شما بدانید گفتند از ریاضت خود بگو گفت نفسمرا خواندم بسوی خدا پس نفس حجاب من شد پس عزم کردم ویکسال غذا نخوردم و خواب نکردم، و نیز غزالی حکایت کرده از بزرگواری بایزید که یحیی بن معاذ او را دید بعداز نماز عشا تا طلوع فجر روی انگشتان پا ایستاده وپاشنه پاهارا نگاهداشته تاصبح درحالیکه چانهٔ خود را بسینه چسبانیده وباچشم بازنگاه میکرد بیك نقطه سپس سجده کرد و گفت

خدایا قومی طلب کردند از توطی الارض را بایشان دادی ومن نمیخواهم وقومی را قدرت رفتن روی آب دادی ومن نمیخواهم وهمچنین بقومی گنجهای زمین دادی ومن نمیخواهم تا آنکه ۲۰ عدد ازمقامات وکرامات را شماره کرد وگفت من نمیخواهم یحیی گوید پس بمن نگاهی کرد وگفت ازچه وقت اینجا بودی گفتم مدتی است، پس ساکت شد گفتم برای من حدیثی بگو گفت آنچه صلاح تو وفهم تواست میگویم مرا داخل کردند درآسمان اول وملکوت سفلی و تمام طبقات زمین را تا زیر دیدم پس مرا بردند درفلك بالا و درتمام آسمانها مرا طواف دادند وبهشت و دوزخ را تاعرش بمن نشان دادند پس خدا مرا حضور خود نگه داشت وگفت هرچه خواهی سؤال کن گفتم ای آقای من هیچ چیز ازمخلوقات تو بنظرم نیکو نیامد که بخواهم پس فرمود تو بندهٔ حقیقی منی باتو چنین وچنان خواهم کرد، یحیی گفت چیزهائی گفت که مرا هول گرفت وتعجب کردم و گفتم میخواستی از خدا معرفت بخواهی زیرا خداوند بتو فرمود هرچه میخواهی سئوال کن پس بایزید صیحه زد وگفت ساکت شو غیرت من مانع من شد نخواستم غیراو اورا بشناسد وهمین ادعارا شیخ عطار درتذکره ص۱۶۳ برای او نقل کرده بلکه معراجها برای او ثابت کرده .

مؤلف گوید چطور خدا وپیغمبر ومعراجرا تمسخر گرفته ! اگر راست بود مقامی داشت میخواست برود يك حديث ويك مطلب علمی را ازائمهٔ معصومین اخذکند، تذکرةالاولیاء ص۱۶۴ نقل کرده که بایزید هفتاد مرتبه بقرب عزت خدا رفت وچون برگشتی زنار به بستی ووقت مردن گفت هفتادسال گبر بودم وبالاخره يك مدرکی ازاهل عصمت نرسیده برای خوبی وبزرگواری بایزید جزادعاهای خودشان . یکی ازشیادان زمان ماکتابی بنام فلسفهٔ شهادت نوشته و بایزید را بدون مدرك رديف سلمان آورده که صدها خبر از رسول خدا و ائمه در مدح او وارد شده .

درکتاب قوائم الانوار تألیف میرزا ابوالقاسم که مشهوراست بمیرزا بابا و قطب سلسهٔ ذهبیه بوده درقسم سوم آن دربیان عشق الهی، خطاب بفرزند خود محمدکه رئیس و قطب ایشان استکرده و میگوید ای پسر اگرخواهی مطلع شوی برسیروسلوك عشاق الهی پس بشنو سلطان العارفین شیخ بویزید را در سیرمعراج اوکه میگوید: بعدازآنکه ۱۳۰ نفرشیخ کامل‌را خدمت کردم وپیوسته ریاضت ومجاهده نمودم تاآنکه خدا مرا عطاکرد دوچشمی ازنور ودوبال از قدرت خود پس سی‌هزارسال پریدم در عالم وحدانیت وسی‌هزارسال درمرتبهٔ صمدیت پس دیدم درخود مقداری ازمنیت باقی مانده بغیرت آمدم پس چهل هزارسال دیگرپریدم دروحدت تاآنکه بانتهای سیررسیدم. پس مشاهده‌کردم

که وجودم معدوم نشده عاجز شدم و گفتم خدای من وجود من شریك وجود تو است پس چگونه خودرا فانی کنم خطاب رسید سرخودرا بگذار بدرب خانهٔ رسول‌الله، بویزید گفت پس‌شوق‌رسول مرا گرفت پس‌بپرهای همت‌وعشق طیران کردم تارسیدم بارواح انبیاء وسلام کردم وهمه برمن سلام‌کردند تا آنکه از ایشان‌گذشتم وسعی‌کردم خود را بآستان حضرت محمد(ص) برسانم پس دیدم صد هزار دریا ازآتش‌که چاره نبود مگر عبور ازآن پس‌هزار هزار حجاب دیدم ودانستم تا عبور نکنم بمحمد نرسم وممکن نیست وصول بجانب حجب نور واگر قدم بگذارم باول دریای آتش‌خواهم سوخت سپس‌خوب نظر کردم از دور دیدم خیمهای رسول‌خدارا درانتهای حجب نور زده‌اند پس گفتم این همان چیزی است‌که مرشدان ما گفته‌اند که رسیدن بخدا سهل است و رسیدن برسول مشکل‌است پس‌چون مأیوس‌شدم گفتم درب خانهٔ پیغمبر امروزجعفر بن محمد است پس‌قدم بگذاشتم بآستان جعفر و گفتم مولای من‌بعدازآنکه هشتاد سال مجاهده وریاضت‌کشیدم ودر سیر وسلوك ۱۳۰ نفرازاولیارا خدمت‌کردم خدا مرا حواله‌داده بدرب خانهٔ تو، من‌بعدازاین‌همه عبادت وتجرید وتفرید آمدم درب خانهٔ تو پس‌مرا مجوسی یایهودی یانصرانی فرض‌کن برای طلب دین حق‌آمده‌ام مرا داخل‌کن دراسلام الخ.

درص۱۶۳درکتاب تذکرة الاولیا تقریباً همین معراج را برای بایزید نقل‌کرده ولی قصهٔ قدم گذاشتم بآستان جعفربن محمدرا ندارد چون زمانیکه تذکرةالاولیا نوشته شده صوفیان محتاج بنام جعفربن محمد نبوده‌اند ولی‌فعلا که ایران شیعه‌شده برای گول‌زدن شیعه بوده‌که آقای مرشد ذهبی این‌تیکه را اضافه‌کند علی‌ای‌حال معلوم میشود آقایان درویشان وصوفیان باصدق‌وصفا فهم جعل دروغرا هم ندارند زیرا بعدازآنکه صدهزار سال بویزید را پرواز دادند ومعراجهارفته تازه او را میبرند درب خانهٔ جعفربن محمد برای‌طلب دین‌حق و دخول دراسلام درصورتیکه بویزید معاصربا حضرت عسکری است خوب‌بود او را درب‌خانهٔ امام زمانش حضرت عسکری میبردند زیرا ماثابت خواهیم‌کردکه‌بویزید زمان‌حضرت‌صادق اصلا وجود نداشته بدلیل اینکه‌خود بایزید گفته‌بعد ازهشتاد سال مجاهده وخدمت۱۳۰نفر پیر خدمت امام‌صادق رفتم‌لابدآنوقتیکه خدمت حضرت‌صادق‌رسیده‌صدسال‌داشته وشصت‌سال‌هم درزمان حضرت‌صادق‌بوده زیرانقل‌کرده‌اندکه‌بویزیدچون درمدینه‌خدمت‌امام‌رسیدامام هفت ساله بود و بازی میکرد وببایزید گفت بازی غایب غایبك‌کنیم بنابراین تا سال فوت امام صادق‌که سال ۱۴۸ میباشد بایزید ۱۶۰سال عمرکرده‌و بعداز آن هم تاسال۲۶۱ درقید حیوة بوده چنانچه تمام‌مورخین فوت‌اورا ۲۶۱ یا

۲۶۴ نوشته‌اند پس ۱۱۴ سال بعدازفوت حضرت صادق زنده بودپس عمر اومیشود دویست وهفتادوچهارسال ولی متاسفانه تذکرةالاولیاء عمراورا هفتادسال نوشته وهم چنین دیگران پس معلوم میشود ملاقات او وسقائی اوخدمت امام صادق همه‌دروغ است باید گفت بایزید استادجنید است که در زمان غیبت‌صغری بوده بنابراین مسلم میشودکه بایزید زمان حضرت عسکری بوده چرا خدمت امام زمان خودحضرت عسکری نرفته اخذعلم کندآنوقت بدروغ درب خانهٔ‌حضرت صادق لازم نبود برود .

فعلاجای سؤال است‌ازکسانیکه میگویند ازدست امام صادق(ع) هدایت خواسته یاسقای آن‌حضرت بوده پس‌چرا مثنوی آنهمه تعریف از بویزیدمیکند ونامی از امام و مولای او نمیبرد ، نقل صوفیه آنستکه حضرت صادق (ع) بویزید را جبه داد و فرزند خود را همراه اوکرد وبرای ترویج دین ببسطام فرستاد . اگر چنین است پس چرا یکحدیث از امام خود نقل نکرده و در هیچ کتابی دیده نشده : صوفیه باین ادعاها میخواهند خود راگول بزنند یا مردم دیگر را و حال آنکه ادعای زیاد دلیل تیرگی وخرابی روح است . باضافه کلمات خودشان تکذیب میکند ایشانرا زیرا از یك سو صدها کرامت برای بویزید ذکر میکنند و از سوی دیگر کفر و فسق او را مینویسند مثلا در تذکرةالاولیا ص ۱۳۹ مینویسد بایزید فرمود بعد از اینهمه مقامات مرا شکی در دل پیدا شد در دین و از اطاعت نومید شدم باخودگفتم ببازار روم و زناری بخرم و ببندم چون بازار رفتم‌گفتم آنرا بیك دینار بخرم پرسیدم چندمیفروشی گفت بهزارد،ینار‌متحیرشدم‌درآنحال هاتفی‌آواز دادکه تو ندانی زناریراکه تودرمیان بندی از هزار دینارکمتر نمیدهند : مؤلف‌گوید این سخنان همه‌ضد ونقیض بلکه لاف وگزاف استاگرکسی بدرجهٔ قطبیت‌رسیده جرادردین خودشك‌کرده وآنگهی‌کسیکه بدین‌خود یقین نداردچگونه هاتف غیبی، یاوحی‌الهی بااوسخن‌میگوید و زناریکه اومی بنددچه خصوصیتی دارد که مورد وحی‌والهام میشود. درکتاب راهنمای‌دانشوران ج۱ص۶۴ میگوید بایزید راصوفیان صاحب‌کرامت دانند چون دیگران پیران تا جائیکه‌گویا پیری نباشد بی‌کرامت واشعار ذیل را از بویزیدنقل‌کرده ؛

ای‌عشق‌تو کشته عارف وعامی‌را سودای‌توگم‌کرده نکونامی‌را

ذوق‌لب میگون توآورده برون از صومعه بایزید بسطامیرا

ازاشعار اومعلوم میشود معشوق اوخدا نبوده زیرا سودای‌باخدا باعث بدنامی نمیشود ودیگرآنکه میرساند اواهل صومعه ونصرانی بوده

سیدمرتضی درتبصره ص۷۹ گوید بایزید گفت «سبحانی‌سبحانی‌مااعظم

شأنی» یعنی منم خدای منزه وچه قدر بزرگ است شأن من! با این کفر سنیان اورا از بزرگان اولیاء دانند وعجب است که دائماً برشیعه طعن میزنند که چرا عبدالله بن سبا گفت علی خدا است درصورتیکه شیعه عبدالله سبارا نجس وکافر میدانند ولی سنیان بایزید وحلاجرا صاحب کرامت شمرند . مؤلف گوید خوبست سنیان اورا ازاولیا بدانند وشیعه را رافضی وکافر تامعلوم شود بویزید باشیعه مراوده نداشته وشیعه گول او را نخورد ، مقدس اردبیلی گوید صوفیه بعضی از اسرار کفرآمیز خود را برمزواشاره درخفا اظهار میکنند مگر بایزید که مکرر بدون ترس همه جامیگوید« لیس فی جبتی سوی الله وسبحانی مااعظم شانی» و میگوید خدارا درخواب دیدم بصورت پیرزمین گیری ودراصول دین قائل بحلول وتشبیه است یعنی برای خدا محل وصورت قائل است ودرفروع سنی بوده بمذهب مالك عمل میکرده درظاهر ولی درباطن منکر دین بوده واین مردشقی رامیگویند سقاء حضرت صادق(ع) بوده واین دروغ ازافتراء سنیان است زیرا اومعاصر حضرت عسکری بوده.

سیدمرتضی درتبصره گوید بسطامی را گفتارهائی است زشت وازهمه قبیح تر آنکه ادعای خدائی میکند وگوید برآسمان رفتم ویك یك آسمانهارا دیدم و خیمه برعرش زدم ، یکی ازسنیان روزی نزد اونشسته بود وگفت من هرشب بخانهٔ کعبه روم وطواف کنم وبرگردم چون سه نوبت مکرر بگفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هرشب بزیارت اومیآید وزیارت او کند وبرگردد یعنی خودم . وخوداو گفته بایزید جزویست ازخالق ودرحجاب افتاد چون بدو اتصال کند بداند اوست یا ازاوست یعنی خدایا جزوخدا است ، مؤلف گوید تمام آنچه سیدمرتضی ومقدس اردبیلی نقل کرده صوفیان قبول دارند وهمه را باضافهٔ چندین مقابل شیخ عطار درتذکرة الاولیاء از ص۱۲۹ تا ص۱۶۴ بعنوان تمجید اونوشته هرکه خواهد مراجعه کند محدث قمی درسفینه ج۲ ص۶۱ وتذکرة الاولیاء ص۱۴۵ وهمچنین ابن جوزی ودیگران نوشته اند که بویزید گفت دوست دارم قیامت برپاشود تا آنکه خیمهٔ خودرا روی جهنم نصب کنم مردی پرسید برای چه گفت برای آنکه میدانم چون جهنم مرا به بیند خاموش گردد پس من رحمت برخلق باشم .

مؤلف گوید گویا قرآن نخوانده« کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب » یعنی آتش دوزخ خاموشی ندارد دائمی است و هرزمان که پوست بدن دوزخیان آب شود پوست دیگری برایشان بپوشانیم تاعذاب را بچشند ، یا آنکه بویزید دوزخ را دروغ پنداشته علی(ع) میگوید «ویل لی ویل لی ان کان الجحیم منزلی» وچه قدر پیغمبر وامامان معصوم خوف داشتند ولی این صاحبان لاف وگزاف دروغ خود را رسوامیکنند و این زشتی درصوفیه کاملا پیدا است مثلا درتذکرة الاولیاء ص۱۴۵ مینویسد نقل است روزی یکنفر آمد نزد بویزید ومسئله ای پرسید بویزید جوابداد آن کس ازخجالت آب شدچون

طاقت نداشت مرد دیگری رسید آب زردی ایستاده دید، گفت یاشیخ این چیست بایزید گفت یکی سؤال کردمن جواب دادم طاقت نداشت چنین آب شد ازشرم در تذکره و نفحات ازاین قبیل کرامات برای بویزید وسایر مرشدان هزارها نقل کرده اند (مراجعه شود بنفحات ص۲۸۵).

مؤلف گوید اولافائدهٔ این معجزه چه بوده وثانیاً معلوم میشود صوفیه از دروغهای شاخدار باکی ندارند مثلادر کتاب اسرارالتوحید ازابوسعیدشافعی صوفی نوشته که شیخ ابوسعید رازدل هرکس رامیدانست وچون بسرخس میرفت بهوامی پریدو باحیوانات سخن میگفت طغرل و برادرانش را بپادشاهی رسانیدروزی ازیکی ازبزرگان پولی خواست اووعده کرد ونداد ابوسعید بخشم آمد ونفرین کردپس آن بزرگ رادر شبی سگها دریدند .

مؤلف گوید این مرد اگر مستجاب الدعوه بودمیخواست دعا کند که پول دار شود تامحتاج ببزرگان نشود . گویند عابدی گندم بآسیا برد آسیابان کاربسیار داشت بگندم او نرسید عابد بخشم آمدو گفت اگر گندم مرا زودتر ازدیگران آردنکنی نفرین کنم خرت سك شود آسیابان گفت اگر نزد خداچنین مقامی داری دعا کن گندمت آرد شود تامحتاج بمن نشوی ، عجب است از درویشان وصوفیان که اظهاراسلام کرده وبچنین دکان دارها ارادت میورزند که بکرامات جعلی سفیهانه معجزات انبیاء راهم مورد سوء ظن قراردهند ونیز درهمان کتب نقل کرده اند که بویزید گفت آتش دوزخ چه باشد اگر آنرا ببینم بگوشهٔ دامنم خاموش کنم . ابن جوزی گوید کسیکه چنین بگوید کافر وواجب القتل است زیرا آنکه ایمان بجن دارد در تاریکی میلرزد وآنکه ایمان بقیامت ندارد نمیترسد در حالیکه روایات معتبره وارد شده که اگر روزنهٔ ازآتش دوزخ بدنیا بوزد تمام مشرق ومغرب عالم ازحرارت بجوشد ودرتذکره وسفینه ص۶۲ روایت کرده که بایزید گفت حج کردم اول مرتبه خانهٔ کعبه را دیدم و مرتبهٔ دوم حج کردم صاحب خانه را دیدم مرتبهٔ سوم حج کردم نه خانه ونه صاحب خانه رادیدم.

ونیز در تذکره ص۱۶۳ و کتب دیگر است که بویزید گفت لواء من بزرگتر است ازلواء محمد که پیغمبران وخلایق تحت لوای من باشند : نویسنده گوید گمان نمیکنم کسیکه مسلمان باشد از این کلمات منزجر نگردد و از بی شرمی هرچه خواهد بلافد بلی کسیکه با آل محمد مراوده ندارد وازدرخانه آل محمددور وازدیگران که سرابند آب طلبد چنین مرشدانی هم لازم دارد . مثنوی بـرای بویزید علم غیب قائل شده در ص۳۶۸ گوید :

آن شنیدی داستان بـویزید کو زحال بوالحسن ازپیش دید

ودرص۱۶۰ وحی برای اوقائل شده و گوید :

سوی مکه شیخ امت بویزید از برای حج و عمره میدوید
گفت حق کاندرسفرهرجاروی باید اول طالب مردی شوی
بایزید اندر سفرجستی بسی تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری باقدی‌همچون‌هلال بود در وی فرو گفتار رجال
گفت طوفی کن بگردم‌هفت بار وین‌نکوتر از طواف حج شمار
کعبه رایکبار بیتی گفت یار گفت یاعبدی مرا هفتاد بار
آمد ازوی بایزید اندرمزید منتهی در منتهی آخر رسید

بالاخره باووحی شد مردیرا پیداکن‌مردی‌را پیداکرد وطواف کرد و طواف‌اورا که‌شرک‌است از حج‌بالاتر دانست، صوفیه‌برای‌چنین مردی که‌بجز ادعا چیزی نداشته جان میدهند و در کتب‌خود باو افتخار میکنند واسمی‌مثلا از امام صادق (ع) نمیبرند برای نمونه چند مورد ذکر میشود شاه‌نعمت‌الله درص ۳۲۲ دیوانش گوید .

بایزیداست‌جان وهم‌جانان‌دل بایزید است سرور وسلطان‌دل

صفی‌علیشاه ادعای وحدت وجود کرده وخودرا بایزیدعصر دانسته که‌او نیز قائل بوحدت‌وجود بود ودر زبدة الاسرار گوید :

طبل و حد تراکنون افشازنم لا گذارم نوبت الا زنم
ای فقیران کاردهاحاضر کنید با یزید عصر را در تن زنید
واجب‌آمد اینکه‌بکشندم بدار تاانا الحق گوی گرددسنگسار

شاه‌نعمت‌الله نیز بوحدت وجود خود را بایزید و بایزید یکی میداند ودر دیوانش ص ۲۶ گوید :

از هستی‌خود چه نیست گشتیم فارغ چو یزید و بو یزیدیم
معشوق خودیم و عاشق خود هم سید خویش و هم عبیدیم

عالم ربانی صاحب‌کتاب تحفة‌الاخیار حال این‌دیوانکان رابیان‌کرده و گوید.

زنند لاف خدائی بذکر سبحانی همین کم است ز آئین کفرشان زنار
جمیع پیرو حلاج وبایزید وجنید تمام بی‌خبر از شرع احمد مختار
کنند دعوی تسخیرجنیان بدروغ که تا کنند الاعان انس را افسار

بشرحافی- نامی از او درکتب رجال شیعه نیست ولی درکتب سنیان بسیار از او تعریف کرده‌اند ابن‌عساکر درتاریخ شام بسیار ازاوتعریف کرده و گوید «کان بشر رجلا کثیر الشعرطویل‌الشارب» پرمو بود وشاربهای‌درازداشت.

خطیب بغدادی بعد از تعریف بسیاری از او گوید مردی بنزد بشر آمد و گفت من خدا را در خواب دیدم که فرمود به بشر بگو ای بشر

اگر روی آتش سرخ مرا سجده نمائی ادای شکر من نتوانی کرد در مقابل آن چه بتو دادم و نام تو را بلند نمودم: بشر گفت تو چنین خوابی‌دیدی گفت بلی دوشب پشت‌سرهم، این نقل اگر راست‌باشد معلوم میشود بشر ازطائفهٔ مجسمه است که برخدا رؤیت‌جائز میدانند واگرنه بایدتکذیب کند ونهی از چنین خواب نماید وبگوید این شیطان بوده بخواب توآمده در نفحات ص ۴۸ گوید پیش از احمد حنبل او ریاست داشت بر سنیان و چون احمد حنبل معروف شد بشر از او تعریف‌کرد و گفت احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده معلوم میشود شیعه نبوده زیرا شیعه غیر از۱۴ معصوم بکسی معتقد نیست و رؤسای مذاهب سنیانرا گمراه میدانند، از کتاب تذکرة الاولیا ص ۱۰۶ معلوم میشود با احمد حنبل که از رؤسای مذهب سنیانست مراوده داشته‌وازکتب اهل سنت معلوم میشود که بشر از دشمنان آل محمد و مرید مخالفین بوده زیرا خطیب بغدادی مینویسد که بشراز بسیاری‌اهل سنت حدیث دارد و آنچه کتب داشت همه را در خاك دفن‌کرد و بر سبیل مذاکره احادیثی از او نقل شده از آنجمله نقل میکنند از بشر که امیرالمؤمنین علی برمنبر کوفه خطبه میخواند و فرمود آگاه باشید بهترین مردم بعد از رسول خدا ابوبکر است سپس عمرواگر بخواهم نفرسیمی راکه او نیز بهترین مردم‌است میگویم‌چون‌ازمنبر فرودآمدفرمود نفرسیم‌عثمان‌است، کسیکه چنین افترائی بعلی‌زند ازنواصب است زیرا سنیان‌غیر ناصبی عثمان رابهتر ازعلی نمیدانند باضافه ابراهیم بن‌هاشم نقل‌کرده که ۱۸ سبدکتاب از بشرحافی بود همه رادفن‌کرد ودعاکرد که خدایا هرچه‌حدیث درقلب من‌است‌محو نما. واین کارضد دستور پیغمبر اسلام است که‌فرموده من«حفظ من‌امتی اربعین حدیثاً.» واخبار دیگر که حفظ حدیث فضیلت دارد ومادربدعت دهم از مطلب پنجم ذکرخواهیم‌کرد. اما بشر کتب حدیث‌را زیرخاك میکند اگرحدیث صحیح و احکام دین بودکه‌باید محافظت‌کند وتعلیم دیگران‌کندو اما اگر بدعت بوده پس وای بحالش‌که عمرخود راصرف نوشتن بدعت نموده.

ازآنچه ذکرشد روشن میشود که بشر اهل بدعت و از رؤسای منافقین ورباکاران‌است پس‌چگونه است‌که درمنبرها، ذاکرین‌نام‌اورا بخوبی‌می‌برند جواب‌آنستکه گول کرامات جعلی او را خورده‌اند و تأمل نکرده‌اندکه ناقل‌آنها کیست مثلاروایت‌میکنند که موسی‌بن‌جعفر ازخانهٔ بشر میگذشت‌آواز غنا وسازی شنید‌کنیزیرا درب‌خانه دید فرمود صاحب تو آزاد است یا بنده کنیزگفت آزاد است حضرت فرمود راست‌گفتی اگر بنده بودبندگی میکرد

و از خدا میترسید. کنیز نزد بشر رفت وقصه را گفت بشر ازاین سخن هدایت یافت وخود را بحضرت رسانید ودرقدم او توبه‌کرد ؛ معلوم میشود اهل فسق و فجور بوده ، اولا این روایت‌سندمتصل ندارد وبدون سندذکر شده ومعلوم نیست چه‌کس این حدیث را از بشریا از حضرت‌کاظم نقل کرده در تذکره ص۱۰۶ نقل کرده که بزرگی درخواب دیدکه برو به‌بشر بگو ما نام تورا در دنیا و آخرت پاکیزه و معروف‌کردیم آمد درب خانهٔ بشرکه پیغام خدا را برساند بشرتوبه‌کرد ودرتذکره نامی از موسی‌بن جعفر نیست .

دوم برفرض‌صحت این‌روایت‌دلالت برتشیع‌او ندارد سوم آنکه اگر قبول کنیم توبه‌کرده بایدفهمید بعدازتوبه‌آیا چه‌کرده اگر رفته‌باشد عقائدخودرا ازاصول وفروع مطابق مذهب‌حق درست‌کرده باشد وبدنبال اهل ضلالت نرفته باشدخوبست‌اما متاسفانه ازاحوال اومعلوم میشود باائمهٔ هدی ارتباطی نداشته ویك حدیث از امام‌صادق وسایرائمه نقل نکرده بلکه از بزرگان اهل سنت محسوب شده و علماء رجال شیعه او را در شمارهٔ رجال شیعه نیاورده‌اند اما سنیان برای او نقل‌کرامات سفیهانه‌کرده‌انـد وکارهـای مخالف عقل او را کرامت‌دانسته‌اند مثلا تذکره‌ص۱۰۷میگوید بشرشبی خواست بخانه درآید یك‌پای درآستانه نهادویك‌پای بیرون‌خانه وتا روزهمچنان متحیربود ایستاده که‌وارد بشود یا نه ودرص۱۰۸گوید‌بشردرسرمای‌سخت برهنه‌شده‌بودومیلرزید باو گفتندلباس‌خود را دربرکن گفت مال‌ندارم بادرویشان مواسات کنم‌خواستم باتن موافقت‌کنم: خودش رامریض میکند وحفظ‌الصحهٔ واجب راترك میکند برای‌خیال موهومی ودرص۱۱۱ نقل‌کرده‌که تابشرزنده بودهرگز در بغداد هیچ حیوان‌چهار پافضله وپشکل نینداخت درراه برای احترام اوکه پای‌برهنه رفته بودیك شب مردی‌حیوانش روث‌انداخت اوفریادکردکه بشرحافی مرده است واین‌دروغ استزیرا حیوانات ملاحظهٔ رسول خدارا نکردند وعلی را پای‌برهنه مسجد بردند حیوانات‌این‌کار نکردند .

اما برای‌چه او را حافی میگویند

حافی یعنی پابرهنه اصلا پابرهنگی شرعاً مذمت شده و برخلاف‌دستور اسلام‌است اما برای‌چه اوراحافی‌گفته‌اند درکتاب روضات نقل‌کرده‌که بندنعلین اوپاره شد نزد پاره‌دوزی بردکه بدوزد پاره‌دوز گفت چرا شما با این گردن‌کلفت سربار جامعه شده‌اید بشربشنیدن این سخن‌نعلین ازپا افکند و دیگر نپوشید ازاین‌جهت اوراحافی گفتند مثلادرتذکره‌ص۱۰۶میتویسدآنکس که‌خواب دیدخدا را، او پیغام خدارا باو رسانید درآنحال بشرپای‌برهنه و مست بود ودرآن حال‌توبه‌کردکه دیگربکار مستی‌نرود .

ابراهیم ادهم در کتاب رجال شیعه نیز نامی از اونیست ولی سنیان بسیار از او مدح کرده اند و او را از اصحاب ابوحنیفه وسفیان ثوری ومانند ایشان شمرده اند مثلاً جامی درنفحات ص ۴۱ گوید ابراهیم باسفیان ثوری و فضیل بن عیاض صحبت داشته: تذکرة الاولیا ص ۸۸ مینویسد ابراهیم ازاصحاب ابوحنیفه بوده وابوحنیفه باوسیدنا ابراهیم خطاب کرده وهمچنین ذکر شده در ربیع الابرار زمخشری ونفحات جامی وکتاب غزالی و از روایات ما معلوم میشود از مخالفین ائمۀ معصومین بوده چنانچه ابن شهر آشوب و علامه مجلسی درعین الحیوة و ۱۱ بحارص ۱۴۴ وسفینة البحار قمی ص ۷۶ و علماء دیگر روایت کرده اند که چون حضرت صادق بکوفه آمد وخواست مراجعت کندمردم بمشایعت آمدند، ابراهیم ادهم باسفیان ثوری وجماعتی از هم مسلکان خود پیش ازحضرت صادق(ع) براه افتادند اتفاقاً شیری برسر راه ظاهرشد ابراهیم ادهم گفت توقف کنید جعفر بیاید ببینیم چه میکند پس ماندند تاحضرت رسید ونزد شیر رفت وگوش او راگرفت و از راه دورش کرد پس رو بمردم کرد وفرمود آگاه باشید اگر مردم آنطوریکه شایسته است خدا را اطاعت کنند بارخودرا بر دوش سباع گذارند، مؤلف گوید این مرد بی دانش میگوید جعفر بیاید و نمیگوید امام ششم یاپسر پیغمبر(ص). باید بمریدان اوکه کرامات برای او جعل کرده اند گفت چرا اینجا کرامت نکرد وشیررا دفع ننمود.

محیی الدین اعرابی گوید شیطان سلطان العرفاء است بنابراین تعجب نباید کرد ازسلاطین دیگر عرفا ودرویشان که مانند سلطان محمودغزنوی سنی وسلطان ابراهیم ادهم وسلطان بایزید ومتوکل عباسی راقطب بدانند، بااینکه پیغمبرفرمود اولی الامر منحصر بدوازده نفراست که اول ایشان علی وآخرایشان امام منتظر است ولی صوفیان نوشته اند سلطان محمود غزنوی حنفی بدیدن شیخ ابوالحسن خرقانی صوفی رفت وگفت من اولــی الامر میباشم و خدا فرموده «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» چرا بدیدن من نیامدی خرقانی جواب داد من دراطیعوا الله تنها گیر کرده ام چه برسد باطاعت رسول واولوالامر، بیچاره مرشد خرقانی نمیداند که اطاعت خدا همان اطاعت رسول و اولی الامر است، سیدمرتضی درتبصره ص ۸۴ مینویسد اول صوفیان ابراهیم ادهم بــود مریدان اوگویندکسی را دید واسم اعظم ار اوآموخت وآنراخواند خضررا دید خضر گفت اسم اعظم را برادر داود پیغمبر بتو آموخت.

مؤلف گوید بزرگان سنیان وصوفیان خضررا ابزار دست خود کرده اند و هرکدام ادعا میکنند که خضر را دیده که ما درمطلب ۵ بیان خواهیم کرد اکنون میگوئیم برادر حضرت داود تا زمان امام صادق(ع) زنده نبود باضافه

خضر خادم آل محمد است اگر راست میگوید چرا بدنبال دشمنان آل محمد مانند سفیان وابوحنیفه رفته ویك حدیث از آل محمد از ابراهیم ادهم نقل نشده واز علوم ایشان بهره نگرفته صوفیه میگویند ابراهیم ادهم سلطنت ظاهری راگذاشت و باو وحی والهام شد چنانچه در ص ۸۸ تذکره بیان کرده بسلطنت باطنی و بحق پیوست که یك سوزن میان دریا انداخت وبماهیان گفت سوزن مرا بیاورید صدهزار ماهی آمد و بردهان هریك سوزنی از طلا بود چنانچه مثنوی آنرا بنظم آورده گوید :

هم ز ابراهیم ادهم آمده است کو ز راهی بر لب دریا نشست الخ

مؤلف گوید تعجب میکنم از بی اطلاعی صوفیه زیرا که سلطنت واقعی از امام ششم بود و بظاهر هم که بنی‌عباس سلطنت داشتند و تمام مملکت اسلام بدست ایشان بود وامام را شهید کردند که مبادا رقیب ایشان باشد پس ابراهیم ادهم کجا سلطنت داشت. ثانیاً برای چه صدهزار سوزن طلا آوردند واین معجزه چه فائدهٔ داشت دراین لاف وگزاف چه ثمری است .

حقیقت مطلب - این است که این افسانهٔ ترك شاهی وریاضت وستایش را بدون کم و زیاد بودائی‌ها برای بودا نوشته بودند که بودا برای آنکه بمقام ربوبیت برسد ترك شاهی کرد وریاضت کشید وبیابانها رفت برای دستگیری مردم و در آن زمان مذهب بودا چنانچه تاریخ نشان میدهد در بلخ و بخارا منتشر بوده و بصوفیان بلخ و خراسان این افسانه سرایت کرده آنها هم برای ابراهیم و بوسعید تمام سرگذشت بودا را نوشتند: مدارك مارا اگر کسی بخواهد رجوع کند بتاریخ تصوف از دکتر قاسم‌غنی ص ۱۵۸ و مقدمهٔ نفحات جامی ازمهدی توحیدی پور ص ۹۴ و ۹۹ و سایر کتب : در ۱۷ بحار قصه‌ای از بلوهر هندی و یوذاسف نقل کرده اگرچه تا اندازهٔ آنرا مطابق شرع آورده‌اند اما آن نیز از بودائیان است ظاهراً . تذکرة الاولیاء ص ۹۷ مینویسد یکبار ابراهیم را نفقه نبود پانزده روز ریك خورد .

شقیق بلخی - ابوعلی شاگرد ابراهیم ادهم‌نامی از او در کتب رجال شیعه نیست ازحال استاد حال شاگرد هم معلوم است اما برای آنکه حال او بهتر معلوم شود تذکر میدهیم: تذکرةالاولیاء در ص ۱۸۰ گوید رکن محترم و قبله محتشم شقیق راگبری همراه افتاد که او را هدایت میکرد و بیدار و هشیار میگردانید در نفحات ص ۴۹ مینویسد که شقیق همدرس بود با ابویوسف قاضی (قاتل امام جواد درمعنی ابویوسف بود) و مینویسد شقیق شاگرد ابوحنیفه بود وفات شقیق سال ۱۷۴ باآنکه معاصر حضرت کاظم امام هفتم بوده یك حدیث از او و ازسایر ائمهٔ اهل بیت اخذ نکرده و درهیچ کتابی نقل نشده فقط یکمرتبه

حضرت کاظم را در سفر حج دیده آنهم نشناخته چنانچه در سفینه و ۱۱ بحار نقل کرده درحالیکه پیغمبر فرمود «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» یعنی هر کس بمیرد وامام زمان خودرا نشناخته باشد بکفرجاهلیت از دنیا رفته ، از خبر مذکور در سفر حج نقص شقیق و همهٔ صوفیان ظاهر میشود آنوقت مولوی نامی از امام هفتم در مثنوی نبرده ولی شقیق گمراه را ردیف پیغمبران ذکر کرده در ص ۱۲۸ مثنوی گوید :

وانشقیق از شق آنراه شگرف گشت او خورشید رأی و تیزطرف

جنید بغدادی - ابوالقاسم بن محمد بن جنید: نامی از او در کتب رجال شیعه نیست و مذهب جنید شافعی بوده چنانچه یافعی در مرآت الجنان ذکر کرده وجامی در نفحات ص ۸۰ مینویسد مذهب ابوثور داشت که شاگرد شافعی است وگفته‌اند مذهب سفیان ثوری داشت انتهی. علی ای حال سنی بودن او مورد اتفاق است وسنیان وصوفیان باو بسیار عقیده‌دارند و او را سیدالطائفه‌خوانند مثنوی اورا ردیف انبیا شمرده درص ۱۲۸ گوید :

چون جنید از جندا و دید آن مدد خود مقاماتش فـزون شد از عدد

و برای او بیشتر از انبیا معجزه ساخته‌اند از جنید پرسیدند عارف کیست گفت آنستکه از اندرون توخبر دهد وحال آنکه پیغمبر اسلام فرمود. «نحن نحکم بالظاهر والله یعلم السرائر» وقرآن میگوید سرائر بشر را خدا میداند «ولا یعلم الغیب الاالله» پرسیدند ازجنید این علم ازکجا آوردی گفت از جلوس نزد خدا زیرآندریچه سی‌سال واشاره کرد بدریچه‌ای که درخانه‌داشت.

از این سخن معلوم میشود این مردمانند بشرحافی و سری سقطی و سایر پیران صوفیه خدا را جسم میدانند ، علماء شیعه‌جنید را از اهل بدعت و استادحسین حلاج وشاگرد بایزید شمرده‌اند هرکه خواهد بکتاب‌تبصرهٔ سید مرتضی و تحفةالاخیار وکشف الاشتباه رجوع کند در تبصره ص۸۴ مینویسد سنیان اینصوفیانرا مانند جنید که دائم‌در رقص و آواز اشتغال دارند اولیاء صاحب کرامت خوانند ولی شیعه اگریك کرامت بائمهٔ معصومین علیهم‌السلام نسبت دهدرافضی و واجب‌القتل میشود وفات جنید سال ۲۹۰ با آنکه معاصر حضرت عسکری و سفراء امام‌زمان بوده حدیثی ازایشان نقل‌نکرده وباسایر شیعه نیز مراوده نداشته در کتاب راهنمای دانشوران‌ازجنید نقل کرده که گفت هرگز ازچیزی سودنبردم مانند سودیکه ازشنیدن ابیاتی‌چند بردم پرسیدند آن ابیات‌چه بود گفت از خانهٔ‌گذشتم‌کنیزی با آهنگ موزون اشعار عاشقانه میخواند .

سیدمرتضی درتبصره ص ۸۵ نقل کرده که جنید گفت درسه‌موضع‌رحمت

نازل میشود اول صوفیانرا نزد سماع آواز که ایشان نشنوندالا از حق و بـر نخیزندالا بوجد: دوم نزد طعام‌خوردن سوم وقتیکه صوفیان‌مذاکره کنند، سید مرتضی میفرماید سبحان‌الله جنید قناعت نکرده بآنکه حرامی را حلال کند اضافه کرده که رحمت‌هم‌نازل‌میشود اگر این سخن‌رایکنفریکه مخالف‌نواصب بود گفتی سنیان گفتند کافر است‌ولی چون‌اولیاء خودشان میگویندحق‌میدانند و شك‌نیست‌که خدا برای هیچ پیغمبری‌آواز نخواند و رسولان ازحق آوازه نشنیدند ولی‌ثمرهٔ صوفیگری‌آنستکه نعوذبالله حرامی ازحق شنوند، حرمت‌غنا وآوازه بامدارك‌آن در مطلب۵ بیاید. جنید: از خود و سایـرصوفیان و از صوفیگری تعریف کرده حتی‌آنکه گفته است صوفی مشتق است ازصوف‌ه‌الصاد صبروصدق وصفا. والواووود و ورددوفا: والفاء فرد و فقر وفناء ولی‌یکنفر از اهل ایمان گفته :

الصاد صفر و صفیر و صنم والواو وزر و بال و ورم
و الفاء فسق و فجور فندم

و دیگری گوید :

صاد صوفی صید مردم باشد و صوت الحمار
صرع و صور وصفر کف هم میشود ای هوشیار

علامه نراقی در طاقدیس گوید :

واندگر یك کرده صوفی نام خود کفرها بنهاده‌انـدر دام خود
هیچ دانی چیست صوفی مشربی ملحدی بنگی مباحـی مـذهبی
قید شرع از دوش خود افکندهٔ کهنه انبانـی ز کفر آکندهٔ
جلق گاه صوفیان کف‌های او کفر و نکبت ظاهر از سیمای او
راه و رسم صوفیان خواهی تمام حلق و جلق و دلق باشد و السلام

و حجةالسلام خراسانی گوید :

نیست در صوفی از صداقت هیچ بجز از حـرف پیچ اندر پیچ
عشق و عرفان او همه و هم است که نه از علم وعقل و نز فهم است
عشق و عرفـان صوفـی غافل چون نماز است بی وضو باطل
بلکه اورا چو ازخودآئین است چون یهودی که‌خارج ازدین است
زینجهت بدتر از سگ‌کوفی‌است سك‌کوفی به از دوصد صوفی است

خطیب بغدادی درتاریخ‌خود ازجنید تعریف‌کرده‌که چون هنگام‌مرگ جنید رسید وصیت‌کرد هرچه‌کتب علمی دارد وهرعلمی‌که بـاو منسوب است همه‌را بااو دفن‌کنند پرسیدند این چه وصیتی است گفت دوست دارم خدا مرا نبیند که چیزی بمن‌نسبت دهند. مؤلف گویداگراوراق علم‌صحیح بوده گناهی

مرتکب شده بدفن آن که احادیث رسول را دفن کنند زیرا علم ازصدقات جاریه است واگر بدعت بوده وای بحالش واین عیب اوست که خوبی او شمرده اند و وراجع بذکر خدا دراحوال مثنوی از او چیزی نقل شده مراجعه شود .

یکی از صفات زشت صوفیان آنست که کارهای بد خود را نام خوب میگذارند مثلاً دفن علم وحدیثرا از فروتنی میدانند در تذکرةالاولیاء ص۱۶ ج۲ مینویسد دزدیرا دربغداد بدار آویخته بودند جنید پای اورا بوسه داد ازاو سئوال کردند چرا این کارکردی گفت هزار رحمت بردزد بادکه درکار خود مرد بوده زیرا دراین کار سرداده ودرص۱۳ مینویسد جنید با مریدی درشبی راه میرفت سگی بانگ نمود جنید گفت لبیك لبیك، مرید گفت اینچه حالست گفت صدای سگ را قهرحق دیدم وآواز از قدرت حق شنیدم وسگ را درمیان ندیدم لاجرم لبیك جواب دادم! بدون شك که این کارها وچنین گفتارها ازکفر ونادانی است و ائمهٔ اهل بیت هیچوقت چنین کارها وگفتارها نداشته اند ودراحوال الغزالی بیاید کارهای باطل وزشتی ها راکه بنام تعلیم وتربیت وتکمیل نفس انجام میدهند وما دربدعت پنجم ازمطلب پنجم شرحی دراین مطلب داریم مراجعه شود. درتذکره بسیار معجزه ووحی برای جنید نقل کرده ازآنجمله ج۲ص۱۱۰ مینویسد سری گفت من خدایرا بخواب دیدم فرمود رسولما یعنی محمدرا فرستادم تاجنید را بگوید بر منبر رود وسخن گوید پس جنیدروزی درمجلس سخن گفت چهل تن حاضر بودندهیجده تن جان بدادند و۲۲ نفر بیهوش شدند. ایشانرا برگردن نهادندو بخانه ها بردنددر ص۱۱ گوید جنید گفت: یکروزدلم گمشده بود گفتم الهی دلمن بازده ندائی شنیدم. که ای جنید: مادل تورا برای آن ربوده ایم تا باما بمانی. درص۱۲ گوید جنید رنجور شد گفت «اللهم اشفنی» هاتفی آواز داد ای جنید میان بنده وخدا چه کارداری ویکبار پای جنید دردکرد فاتحه خواند وبرپای دمید خطاب رسید که شرم نداری کلام مارا درحق نفس خود صرف میکنی؟ مؤلف گوید: خودشان باید این چیزهارا بنویسند تاحق بمردم اشتباه نشود وببینند که این صوفی خدا وقیامت واحکام دین را مسخره کرده. درص۱۳ گوید چشم جنید دردکردی طبیب گفت اگر چشم خود را لازم داری آب مرسان. جنید وضو بساخت ونماز کرد وبخواب رفت چون بیدارشد چشمش خوبشده بود خطاب الهی باوشد که جنید در رضای ماترك چشم کردی اگر بدان عزم دوزخیانرا ازما بخواستی اجابت یافتی وهمهٔ دوزخیانرا رحمت کردیم. مؤلف گوید « ومن اظلم ممن افتری علی الله »

ابوعلی دقاق ـ مرشد صوفیان گوید سماع آواز برعوام حرام وبر زهاد حلال است واین تبعیض دراحکام دین وبنص قرآن کفر است ابوعلی نیز

گوید چون حضرت ابراهیم باسماعیل گفت: «انی اری فی المنام انی اذبحك» اسماعیل گفت این جزای کسی استکه بخواب رود ازدوست، اگر بخواب نرفته بودی این خطاب باتو نکردی. مؤلف گوید توهین بحضرت ابراهیم(ع) کفر است.

شبلی، جعفر بن یونس: شاگرد جنید و حلاج و باتفاق مذهب او را مالکی نوشته‌اند در تبصره از او نقل کرده که حقتعالی نظر کرد و بمن گفت هر که بخواید غافل شود واز حق درحجاب شود گویند شبلی هرشب پارهٔ نمك درچشم کردی تا خواب نرود ودرتذکره ص۱۳۹ گوید شبلی هفت‌من نمك درچشم کرده بود پس شبلی بخواب نمیرفت تا از خدادرحجاب نباشد و ابراهیم خلیل بخواب رفت وازخدا درحجاب شد وسزای اوشد که اسمعیل را ذبح کند، سید مرتضی گوید این سخن را اگریکی از شیعه درحق امام میگفت او را رافضی واجب القتل میدانستند زیرا امام‌راافضل ازپیغمبر دانسته ولی چون شبلی سنی میگوید بآن ایمان دارند و او را از اولیا میشمرند باید گفت اگر شبلی‌ها تا قیامت نخوابند و عبادت کنند چون بر باطلند ارزشی ندارد وشیطان هم مانند اوراکاری ندارد و درتـذکره ص۱۴۶ کلمات کفرآمیز بسیار از او نقل کرده بعنوان تعریف مثلادرص۱۳۸ گوید شبلی را دیدند پارهٔ آتش بر کف نهاده میدود گفتند کجا میدوی گفت میدوم تاآتش در کعبه زنم تا خلق بخدای پردازند ویکروز چوبی بدست داشت که هردو سر آن آتش در گرفته بود گفتند چه خواهی، گفت میروم تا بیك سر این دوزخرا بسوزم وبیك سر بهشت راتاخلق راپرواء خدا پدید آید ابوالقاسم قشیری در کشف المحجوب گفته شبلی چهار هزار دینار داشت وجمله را درآب دجله انداخت . مؤلف گویـد معلوم میشود رئیس اهل تبذیر بوده شیخ عطار در منطق الطیراز او تعریف کرده که میان لوطیان و مخنثان میرفت گوید :

گم‌شد ازبغداد شبلی چند گاه کس بسوی او کجامیبرد راه
باز جستندش بهرموضع بسی دره‌مخنث خانه‌ای دیدش کسی
در میان آن گروه بـی‌ادب چشم تر بنشسته بود وخشك لب

عجب است ازصوفیان که این گناه‌راتعریف اومیشمرند، آنوقت درتذکرة الاولیاء ازاو تعریف‌کرده ص۱۱ کـه شبلی گفت اگـر حقتعالی مرادر قیامت مخیر کندمیان بهشت ودوزخ من‌دوزخ اختیار کنم، زیراکه بهشت مراد من‌است ودوزخ مراد دوست باید گفت‌زکی! وزهی از این بی‌شرمی و بی‌پروائی !.

حسین بن منصورالحلاج: اکثر علماء شیعه او را ساحر و کذاب خوانده‌اند ولی صوفیه و مرشدان جان فدای او میکنند علامه حلی و شیخ طوسی ومحقق بحرانی وعلامه مجلسی وشیخ طبرسی دراحتجاج وعلامه ممقانی

درتنقیح، اوراکافر وکذاب شمرده‌اند وکفایت است در ذم اولعن امام‌زمان براو درتوقیع شریف چنانچه در احتجاج‌طبرسی وشرح نهج‌البلاغهٔ خوئی و کتاب غیبت‌طوسی وقرب‌الاسناداابن بابویه القمی وبسیاری ازعلماء دیگر نامهٔ امام‌زمانراکه بتوسط سفیرسیم ونایب‌خاص خودحسین‌بن روح درلعن‌وبرائت ازاوصادر فرموده ونوشته‌اند وهم‌چنین نقل‌کرده‌اند مقدس اردبیلی درحدیقه وعلامهٔ مجلسی در۱۳ بحار وبسیاری از اهل اطلاع نوشته‌اندکه چون حلاج اظهار خدائی وکفروالحاد نمود وتوقیع برلعن او ازطرف حضرت‌حجةصادر گردید بسیاری‌از فقهاء خاصه وعامه‌فتوی بقتل اوواداند یکی‌ازکسانیکه‌فتوی بقتل او داد وبخط شریف خود نوشت کـه او واجب‌القتل و فاسدالعقیده است حسین‌بن روح وکیل وسفیر ولی عصرعلیه‌السلام بود ، بااین حال اگرکسی از نادانی خود ازحلاج تمجیدکند مخالفت با امام زمان نموده اگر متوجه نبوده توبه‌کند واگر متوجه‌بشود وتوبه نکند معلوم میشود فاسدالعقیده‌میباشد مانند مثنوی‌که بسیار از او تعریف‌کرده درص۴۷۳ گوید :

گفت فرعونی‌اناالحق‌گشت پست گفت منصوری اناالحق وبرست

ودرص۱۴۰ گوید :

چون‌قلم دردست‌غداری بود لاجرم منصور برداری‌بود

مؤلف‌گوید نمیدانم مقصود مولوی از غدار کیست اگر مقصود او امام زمان ویا سفیراوست‌که بسیار خطاکرده ولی عجب‌است ازشاعری مانندحافظ بااینکه اورا شیعه میدانید بازاز نادانی مدح حلاج نموده برخلاف امام‌زمان (ع) گوید :

گفت آن یارکزوگشت سردار بلند جرمش‌آن‌بودکه‌اسرار هویدامیکرد

و درجای دیگر گوید :

حلاج‌برسردار این‌نکته‌خوش‌سراید ازشافعی‌مپرسید امثال‌این‌مسائل

شیخ‌طوسی‌ومحدث‌قمی وشیخ‌صدوق و دیگران روایت‌کرده‌اندکه چون خدا خواست حلاجرا رسواکند نامهٔ بسابی سهل بن‌اسماعیل نوبختی‌کـه از بزرگان علم و اصحاب حضرت عسکری وپیشوای شیعه‌بود ، نوشت و مکـرر اظهارکردکه من وکیل حضرت‌حجة میباشم و ازامام مأمورم توراودعوت‌کنم وبرای تسلیم توحجت وبرهان آورم‌تاشك نکنی‌وحلاج خیال میکرد اگر او تسلیم‌شود مردم دیگر بتبع او تسلیم او خواهندشد پس ابوسهل درجواب او پیغام دادکه من مردی هستم دختران جوان رادوست میدارم ولی چون‌موی من سفید است‌کنیزهای من از من دوری میکنند وباید هرجمعه خضاب‌کنم و زحمت بسیاری متحمل شوم اگرتو ریش‌مرا سیاه‌کردی من‌مطیع تو وبسوی

تو خواهم آمد حلاج فهمید خطا کرده و او را نمیتواند صید کند دیگر جواب نداد، ابوسهل هم این حکایت را همه جا نقل و او را مضحکه نمود علامهٔ خوئی در کتاب شرح نهج البلاغهٔ خودمیگوید بکسانیکه حسین حلاج را حلاج اسرار میدانند باید گفت او حلاج پنبه است والا جر اریش ابوسهل نو بختی را نتوانست سیاه کند تا پنبهٔ رسوائی او زده نشود .

ابن ندیم وسیدمرتضی ودیگران نقل کرده اند که حلاج حیله گر وساحر بود و تسخیر جن داشت وادعای تمام علوم میکرد ولی خالی بود وباسنی سنی بود وباشیعه شیعه ونزداصحاب خود ادعای خدائی میکرد صوفیه ومریدان او قبول دارند که او ادعای خدائی میکرد ولـی برای اصلاح ادعای او و گول زدن مردم میگویند درکوه طور درختی انا الحق گفت اگر انسانی بگوید مانعی نیست شبستری صوفی گوید:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیك بختی

جواب آنستکه درطور خدا بـاموسی تکلم کرد با نی انا الله رب العالمین و صدائی خلق نمود که از شش طرف بگوش میرسید نه آنکه درخت انا الله گفته باشد واگر ندای الهی ازدرخت شنیده چون صوت عرض است و محتاج بمحل ومحل صوت آن درخت بوده وحاصل آنکه درخت نگفته انا الله بلکه خدافرموده انا الله ودلیل مطلب آیات قرآن است درسورهٔ قصص آیه ۳۰ میفرماید : «نودی من شاطیء الواد الایمن من الشجرة » پس قال الشجرة نگفته و نـادی الشجرة نگفته بلکه نودی من الشجرة فرموده ودر سورهٔ طه میفرماید: «فلما اتاها نودی یا موسی انی انا ربك » (ثانیا) شرك وکفری بالاتر از ادعای خدائی نیست اگر آنرا تأویل و حمل بصحت کنیم پس مشرك وکافری درعالم نیست زیرا میشود برای هر کفری محملی درست کرد (ثالثاً) خدا را درمیان بشر وشجر جا یدادن محدود نمودن حق است مانند نصاری که درحق عیسی چنین گفتند وکافر شدند «ولقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح» و خدای حال در محل وعارض در جسم محتاج بمحل میشود وازجای دیگر عالم بی خبر میماند ودیگر احاطه ندارد وحال آنکه «ان الله بکل شیئی محیط» درمطلب ششم تفصیل وتوضیح وجواب شعر فوق را خواهیم داد ، حال باید انصاف داد مشرکین عرب که ازجهل ونادانی چند بت ساخته ومیگفتند «هؤلاء شفائنا عندالله » مشرك و نجسند اما این صوفیه که بوحدت وجود ویا بحلول هر زندیق وکافری را خدا میدانند بلکه تمام مخلوق را عین خالق میدانند پاك و عارفند معلوم میشود عارف بمعنی کافر و بی دین است حلاج میگوید « لیس فی جبتی الا الله » نیست در لباس من جز خـدا سایر مرشدان نیز باو اقتدا کرده و هر کدام دم از خدائی میزنند شیخ عطار در کتاب بی سر نامهٔ

خود مکرر میگوید :

من خدایم من خدایم من خدا   فارغم از کبر و کینه وزهوا

اگرچه در بی سر نامه کلمات پوچ زیـاد دارد از آن جمله بخود و پیشوایان خود بدمی گوید :

ایدریغا درخودی در ماندهام   لاجرم در بند دیو افتادهام
ایــدریغا پیشوایــان لعین   راه رفتند و بماندم اینچنین
ایدریغا نفس ما در معصیت   خودخودی کردی بدیازمعرفت

ودر کتاب اسرارنامهٔ خود تعریف میکند از حلاج و ادعای خدائی او وگوید :

چه منصور اندرائی درانا الحق   شوی اندر حقیقت واقف حق
شناسا شد بنور خویش آنگاه   بسوی بحر وحدت یافت اوراه

و درکتاب جوهرالذات ص ۳۰۳ خود را بمنصور شبیه کرده و دم از خدائی زده وگوید :

منم منصور درعین خدائی   زغیر خویشتن کرده جدائی
همه بودمن استومن نمودم   گـره ازکارها اینجا گشودم
چه آدم من فرستادم بدنیا   حقیقت باز بردم سوی عقبی
اناالحق گفت اوومن نگفتم   ولـی اوآشکـارا من نهفتم

صفیعلیشاه میگوید تمام صوفیان در نهانی خدا میباشند و در ص ۱۱۰ عرفان الحق میگوید :

صوفی که فکند از تن وسر خرقه وتاج   بازارانا الحقش بحق یافت رواج
تن بر سر دار خود نما نیست مبر   شوپنبهٔ عشق را نهانی حلاج

وهم چنین تمام این مرشدان ادعاهای شرك آوری دارند اما پیغمبر اسلام میگوید «الهی انا العبد الذلیل الحقیر المسکین» یعنی منم بندهٔ ذلیل بیچارهٔ مسکین مخلوقی که نمیتواند پی ببرد بیکی از کوچکترین مخلوقات خدا مانند مورچهٔ حهقدر بیحیا است که ادعای خدائی کند ، علی (ع) در اول دعای قـاموس میگوید : «الهی قد تلاطمت امواج قاموس قدرتك فظهر فی کل مقدور آثار قدرة غریبة عجیبة لایبلغ کنهها عقول العقلاء» کـه عقلهـا حیران است از دستگاه کوچکترین مخلوق محیر العقول خداوند .

ابوعلی دررجال خود وشیخ طوسی در کتاب غیبت ومحدث قمی درمنتهی الامال وعلامه مجلسی در۱۳ بحار و دیگران روایت کردهاند که حسین حلاج درزمان علی بن بابویه واردقم شدوابن بابویه را باخویشانش دعوت کرد بسوی خودونوشت باوکه من رسول ووکیل امام زمانم چون ابن بابویه نامهٔ اورا دید پاره

کردو بقاصد گفت‌چه باعث شده‌طالب جهالت شده‌ای: قاصد گفت اوما رادعوت کرده چرا نامهٔ او را پاره‌کردی ابن‌بابویه و حاضرین بقاصد خنده‌کردند و اورا مسخره نمودند پس ابن‌بابویه حرکت‌کرد برای‌دکان خود باجماعتی ازاصحاب وغلامان‌خود چون وارد کاروانسرائی‌شد که دکانش آنجا بودکسانی که‌آنجا بودندبرای احترام‌او برخواستندمگریکنفرکه برنخواست ابن‌بابویه او را نشناخت چون نشست و دفتر خود را مانند سایر تجار حاضرکرد از بعضی پرسش‌کردکه آنمرد غریب‌کیست حلاج شنیدو نزدیك‌آمد و گفت راجع بمن سؤال میکنی و حال آنکه خود حاضرم ابن‌بابویه فرمود من‌ترا عظمت دادم‌که ازخودت نپرسیدم او گفت نامه‌مرا پاره می‌کنی و حال‌آنکه من‌شاهد عمل تو بودم ابن‌بابویه فرمود آیاتو همان صاحب نامه‌ای؟ و فرمود ایغلامان سروپای او راگرفته و بیرون اندازید دشمن خدا و پیغمبررا پس باو فرمود ای ملعون ادعای معجزه میکنی خدا تـو را لعنت‌کند . سپس او را بیرون انداختند و دیگر کسی حسین حلاجرا در قم ندید .

ابن‌جـوزی درکتاب تلبیس ابلیس از محمدبن یحیی رازی روایت کرده‌که گفت شنیدم عمروبن عثمان لعن میکرد حلاجرا ومیگفت اگر بتوانم اورا میکشم گفتم برای چه گفت برای‌آنکه من‌آیه‌ای از قرآن قرائت‌کردم آن‌ملعون گفت‌من میتوانم مانند قرآن سخن گویم پس نقل کرده‌که نامهٔ‌بخط خود نوشت بیکی از مریدانش : از رحمن‌رحیم بسوی فلانی باو گفتند تو ادعای‌نبوت میکردی اکنون ادعای خدائی میکنی‌گفت ادعا نیست بلکه این مقام عین‌الجمع است نزدما ، آیاکاتب‌جزخدا است و دست‌آلت است ، مؤلف گوید عقیدهٔ‌کفار یونان و صوفیان ومرشدان تمام‌همین است. چنانچه مثنوی دربارهٔ ابن‌ملجم میگوید :

آلت حقی وفاعل دست حق کی زنم بر آلت حق‌طعن ودق

شیخ مفید میفرماید پیروان حلاج اهل‌کفر وزندقه‌میباشند وهرحرامی را حلال میدانند و مانند مجوس‌که برای زردشت معجزات میتراشند . . . الخ درکتاب مستدرك و سفینة البحار نقل‌کرده‌اندکه حلاجرا مریدانی بود که‌ببول او استشفا میجستند واز اوکتابی یافتندکه نوشته بودهرگاه انسان‌سه روزوشب روزه بگیرد وافطار نکند پس‌از آن بچند ورق‌کاسنی افطارکند از روزهٔ‌ماه رمضان بی‌نیاز شود. وکسیکه یکشب تاصبح‌دورکعت نمازکند دیگر احتیاج بنماز ندارد .

ابن‌جوزی و دیگران نقل‌کرده‌اندکه حلاج دفن میکرد مقداری از حلواونان وکبابرا درمحلی از بیابان وبیکی از اصحاب خودکه محل‌سرش

بود خبر میداد چون صبح میشد بسایر اصحاب خود میگفت اگر میل دارید بیرون رویم برای سیاحت پس برمیخواست ومیرفت ومردم هم بهمراه او، چون بآن محل دفن میرسید آنصاحب سرش میگفت مامیل واشتها بفلان چیزداریم پس حلاج بکناری میرفت و دو رکعت نماز میکرد و بایشان وانمود می کرد که معجزه می کند ومیگفت همان محل را بکنید پس خاکها را برطرف میکردند وآنچه خواسته بودند پیدا میشد و همواره حقه بازی میکرد تاآنکه کفرش مسلم شد چون خواستند او را بدار زنند باصحاب خود میگفت مترسید من سی روز دیگر نزدشما برمیگردم .

در روضات و شرح نهج البلاغة خوئی جلد ۶ص۲۶۶ نوشته اند که جد حسین حلاج مجوسی بود دوای کاش بردین جدش میماند و باسم اسلام اینهمه کفروزندقه نمیاورد علامهٔ خوئی گوید مریدان اوجعل کرده اند که چون خون نجس اورا ریختند خون برزمین نقش الله بست درصورتیکه خون نجس جائز نیست باسم خدا آلوده شود. مضافاً براینکه امام حسین امام معصوم مظلوم را کشتند و همچنین سایر انبیا واوصیا را و از خون ایشان نقش الله بسته نشد چه برسد بخون ساحر کافری ودرکشکول شیخ بهائی وسایر کتب وتواریخ قتل او را در سال ۳۰۹ چنین نوشته اند که چون او را گرفتند چند نفر دانشمند آمدند بااومناظره وگفتگو کنند دیدند معلوماتی ازقرآن وفقه وحدیث ندارد ومشت او خالی است وحتی مسائل محل ابتلا را نمیداند باو گفتند تو اگر مسائل طهارت وواجبات خود را فرامیگرفتی بهتر از این بود که درنامه های خود بنویسی مکررکه نازل میگردد صاحب نورشعشعانی که بلمعات خود تشعشع میکند چه قدر محتاج بادب هستی وبعدازآنکه ثابت شد کفر وزندقهٔ او. امرکردند او را تازیانه زدند و او اظهار میکرد من سنی میباشم و نوشته های من نزد مردم هست خیال کردند راست میگوید بعد درنامه های او یافتند که نوشته منم غرق کنندهٔ قوم نوح وهلاك كنندهٔ عاد و ثمود چون امر او فاش شد دست وپای او را بریدند وبدار آویختند .

خطیب بغدادی در تاریخ خود و نهاوندی درکتاب عبقری و دیگران نقل کرده اند که حلاج ازساحران ماهربود وعلم سحر را در هندآموخته بود چنانچه احمدبن حاسب ازپدرش نقل کرده که معتضد عباسی مرا برای بعضی از امور بهند فرستاد درکشتی ملاقات کردم بامردی خوش سخن چون از کشتی بیرون آمدیم باو گفتم تو برای چکارآمده ای گفت برای تعلم سحر و نامم حسین بن منصور است برای آنکه خلق را بسوی خدا بخوانم ناگاه در کنار شط کوخی که درآن مردی بود دیدیم حلاج از او پرسید کسی پیدامیشود

سحر بداند چون آن مرد شنید کپه‌ای از ریسمان بیرون آورد و سر ریسمان را بدست حلاج داد و باقی را بآسمان انداخت ناگاه طاقهٔ شد و خود آنمرد بهوا رفت و روی آن طاقه نشست و با هم بروی زمین آمدند پس بحلاج گفت مانند این را میخواهی گفت بلی وهمانجا ماند و من دنبال کار خود رفتم .

وشیخ مفید درکفروشرك وحیله بازی اوکتابی نوشته ازجمله حیلهٔ او نقل کرده‌اندکه بامردی از مریدان خود قرار گذاشت و او را ببلاد کوهستان فرستاد آن مرد مدتی در آن بلاد بزهد وعبادت پرداخت که مردم باوعلاقه پیدا کردند دراین بین اظهار کرد که کورشده‌ام دیگری دست اورا میگرفت وبعد ازمدتی خود را زمین گیر نشان دادکه فلج شده‌ام تا یك‌شبی اظهار کرد خواب دیده‌ام بدست یکی از اولیاکه بزودی وارد این شهر میشود شفا پیدا خواهم کرد باید جستجوی واردین کرد در این اثنا حلاج آمد و در مسجدی مشغول عبادت شد چون غریبی غیر او ندیدند آن کور وافلیج مصنوعی را نزد اوآوردند دستی بسر و صورت وپای او کشید اوفوری ازجا برجست واظهار کرد شفا یافتم مردم برسر حلاج هجوم کردند اوخود راپنهان کرد پس ازچندروزی آن کور مصنوعی گفت میخواهم بسرحدات اسلامی بروم برای شکرخدا که مرا شفا داد وجهادکنم مردم چون دیدند باین عزم میرود صدها و هزارها درهم ودینار باودادند اورفت و بحلاج ملحق شد وقسمت کردند .

واز حمله مردمنجمی خبر شد که حلاج اظهار معجزه میکند نزد او رفت در بلاد جبل، گوید، روزی بحلاج گفتم ماهی تازه اشتها دارم گفت اینجا باش تاحاضر کنم داخل حجره شد و گفت خدا را بخوانم تاماهی تازه بتوعطا کند پس ازچند لحظه از حجره بیرون آمد درحالیکه پای او تاساق تر و گل آلوده بودو ماهی تازه دردست داشت که هنوز اضطراب داشت ، گفتم چه‌شد گفت خدا بمن امر فرمود بشط اهواز رفتم واین را آوردم و گل پایم از شط اهواز است میگوئی این حیله میباشد گفتم بگذار من بروم در این حجره اگر برایم حیله کشف نشد بتو ایمان میاورم گفت برو پس داخل حجره شدم دیدم دامن دیوار ازچوب ساج است وعلامت حیله در آن نیست از گفتهٔ خود پشیمان شدم زیرا اگر حیلهٔ اورا کشف کنم ایمن ازقتل نیستم واگر کشف نکنم باید ایمان آورم باو، پس آنجا پرده‌ای بود چون آنرا بلند کردم درب کوچکی نمایان شد که‌راه باریکی درعقب آن بود داخل شدم چندقدمی که رفتم وارد باغی شدم بسیار بزرگ ودر آن استخری بود مملو ازماهی کوچك و بزرك من نیز درمیان آن رفتم ویك ماهی صید کردم بیرون آمدم درحالیکه پایم مانند حلاج تر و گل آلوده بود برگشتم وارد حجره شده وحیله کردم وفریاد زدم من حیلهٔ ندیدم وایمان آوردم

حلاج خیال کردمن راست میگویم در را باز کرد من دوان دوان فرار کردم. چون دید من گول او را نخوردم و او را گول زدم و مشت او باز شد گفت بخدا قسم اگر بخواهم تو را میکشم مبادا تا زنده‌ام بکسی اظهار کنی این قضیه را .

خطیب بغدادی وعلامهٔ نهاوندی ودیگران نوشته‌اند که حلاج تسخیر جن همداشت و قصه‌هائی نقل کرده‌اند که گاهی حلوای تازه حاضر میکرد در جائیکه حلوا نبود و در ۱۳ بحار وسایر کتب است که حسین بن روح وکیل امام زمان (ع) شلمغانی را لعن کرد، زیرا او نیز ادعاهائی کرده بود و لذا از طرف امام زمان لعن او را اعلام فرمود باین نحو که او ادعای حلول کرده ومیخواهد بعداز این بقول حلاج قائل شود که نعوذ بالله بگوید خدا درمن حلول کرده چنانچه نصاری درحق عیسی گفتند وکافر شدند، بااینحال صاحب مثنوی اورا باپروردگار یکی دانسته بوحدت وجود و گوید:

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد، دل برد ونهان شد

هر دم بلباس دیگر آن یار برآمد، گه پیر وجوان شد

نی نی که هم او بود که میگفت انا الحق، درصورت بلها

منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد، نادان بگمان شد

درتاریخ حبیب السیر ادعاهای کفرآمیز وحقه وحیله بازیهای اورا نقل کرده تا آنکه میگوید چون گرفتار شد میگفت من سنی هستم وخلفا را افضل از علی میدانم و کتبی هم در مذهب سنیان نوشته بود ، در روضات و در رسالهٔ شیخ حر عاملی کاملا کفر و بی‌دینی او را بثبوت رسانیده‌اند سپس فرموده‌اند مردم باید حذر کنند از پیروان او؛ سیدمرتضی در تبصره شرح داده احوال حلاج را و گوید ابوالقاسم زنجی گفت باپدرم نزد وزیر خلیفه بودیم در آن ایامیکه حسین حلاج در حبس بود ناگاه غلامی وارد شد بارنك پریده واشاره کرد بوزیر، وزیر رفت و بعد ازساعتی آمد حال پرسیدیم گفت این غلامی که آمد مأمور بر حلاج است وهمه‌روزه غذا برای او میبرد آمده میگوید چون طبق غذا را بردم دیدم از زمین تا سقف را حلاج پر کرده ترسیدم! ابوالقاسم زنجی گفت ما نیز نزد غلام رفتیم او تعریف کرد و پس از آن تب نمود، سپس کتابی از حلاج پیدا شد که بدعتها نوشته بود و احکام قرآنرا نسخ نموده بود: قاضی ابوعمر از حلاج پرسید چنین احکامی از کجا آوردهٔ گفت از کتاب حسن بصری قاضی گفت دروغ میگوئی چنین مطالبی در کتاب بصری نیست

تذکرة الاولیاء بسیار از حلاج تعریف کرده و تمام بدون مدرك ، و تعجب است بااینکه در ص ۱۱۷ نقل کرده از خود حلاج که در پنجاه سالگی گفت تا کنون هیچ

مذهب نگرفته‌ام وامروز که پنجاه سال‌ام نماز کرده‌ام و هر نمازی غسلی کردم کسیکه بنقل خود صوفیان تا پنجاه سال بی‌دین بوده و نمیداند که هر نمازی غسل نمیخواهد و آیا بعداز آنهم دین داشته یا نه کسی نمیداند جز خدایتعالی آنوقت چگونه و برای چه اینهمه باو اظهار علاقه میکنند و برای او مقاماتی قائل شده‌اند اصلاً خوبی و بدی وسعادت و شقاوت و حسن عاقبت یاسوء عاقبت کسی را دیگران ممکن نیست بفهمند مگر آنکه خدا وپیغمبر و یاامام خبر دهد حال باید ازاین عرفاو درویشان پرسید شما ازکجا مطلع میشویدکه این مرشدان واقعاً وحقیقتاً بخدا ایمان دارند. اگر بظاهر حکم میکنید پس در ظاهر همه مسلمین مساویند شما چرا این همه کلمات علماء اسلام را کـه شهادت بر کفر و گمراهی کسی میدهند نمی‌پذیرید؟ علاوه امام زمان و سفیر اوکه بباطن وقلب بعضی ازمردم مطلعند خبر دادند بفساد و گمراهی حسین حلاج ولعن اورا اعلام نمودند و ما در مطلب ششم کسانیکه مانند حسین حلاج ادعا کردند وائمه آنها راکافر ونجس خوانده‌اند بیان خواهیم کرد در عنوان حلول و اتحاد.

ابوریحان بیرونی که از بزرگان علم نجوم است در تاریخ خود مدعیان نبوت و گول خوردگان ایشانرا ذکر کرده و گوید بعدازایشان ظاهر شد مردی صوفی معروف بحسین حلاج واو مردی بود شعبده باز و بهرکس خود را مطابق اعتقاداو نشان میداد و بهر دینی که طرفداشت اظهار علاقه میکرد سپس ادعا کرد که خدا حلول کرده در او باروح القدس و نامه‌هائی باصحاب خود مینوشت که عنوان آنها چنین بود، من الهوهوالازلی النورالساطع اللامع والاصل الاصلی وحجة الحجج ورب الارباب والمتصور فی کل صورة الی عبده فلان، و اصحاب اودر جواب او مینوشتند: «سبحانك یاذات الذوات ومنتهی غایة اللذات یا عظیم یا کبیر اشهد انك الباریء القدیم» تا آنکه مینویسد حسین حلاج کتابی هم در ادعای خود نوشته مانند کتاب نورالاصل و جم الاکبر انتهی مؤلف گوید هر کس بیشتر از اینها بخواهد از احوال حسین حلاج و کفر وحقه بازی او مطلع شود رجوع کند بتاریخ حبیب السیر وتبصرهٔ سید مرتضی وعبقری حسان و کشف الاشتباه و باضافه کتب خود صوفیه

محمد بن محمد الغزالی الشافعی الطوسی ابوحامد: یکی از بزرگان و مراشد صوفیان و عرفا است درمذهب اشعری بوده و کتبی دارد در کتاب احیاء العلوم ازصوفیه بسیار تعریف کرده و بدعتهای ایشانرا ریاضت وتکمیل نفس خوانده و گوید بهمان معنی که علی امام است من هم امامم و در احیاء باب آفات اللسان گوید لعن یزید جائز نیست و هر کس یزیدرا لعنت کند گناهکاراست. مؤلف گوید بنا براین خدا که فرموده لعنة الله علی الظالمین و حضرات ائمهٔ معصومین که در

زیارت‌عاشوراوسایر مواردگفته‌اند ولعن‌الله یزیدبن‌معویة خامسا بعقیدهٔ‌غزالی همهٔ گناهکارانند نعوذبالله،ونیز غزالی‌ساز و آواز را حلال‌دانسته وادعاکرده که‌پیغمبران‌را می‌بیندو نیز کتابها نوشته بر ردشیعه‌مانند کتاب«المنقذمن‌الضلال» که‌شیعه‌را گمراه‌خوانده‌ودر بسیاری‌از مواردکتاب احیاء العلوم‌از شیعه مذمت کرده‌و گفته روافض‌خذلهم‌الله بااین‌حال یك‌عده درویش‌عوام سلسلهٔ ارشاد خود را بچنین کسی که‌خودهزارمرتبه فخرمی‌کندبپیروی سنیان میرسانند و عجب این‌استکه بااینحال دم ازعلی میزنند ، بعضی میگویند غزالی‌آخر عمر بدست سیدمرتضی‌رازی‌توبه‌کرد وشیعه شد و کتابی در تشیع نوشته باید گفت چه‌فائده کسانیرا که‌گمراه‌کرده چه‌جواب‌خواهدداد

مخالفت امر خدا که ارشاد نیست کارهای مخالف شرع را تعلیم و تربیت نگوئید

ابن‌جوزی‌در کتاب‌تلبیس‌ابلیس ص ۵۹۷ گوید که غزالی آمدو کتابی بنام‌احیاء العلوم بدلخواه صوفیه ترتیب‌داد که مملواست ازبدعت واحادیث باطله‌ودرحقیقت ازکتب بدعت وضلالت است ونیز درهمان‌کتاب گویدغزالی‌برای تعلیم وتربیت‌دیگران گفته‌بعضی‌از شیوخ‌ما ازقیام شب‌کسل میشدلذا خودرا بسرمعلق‌میداشت‌درتمام‌شب تادل اوراضی شودبقیام‌سرپا وبعضی‌از مرشدهامعالجه کردحب‌مالرا باینکه‌هرچه‌داشت‌فروخت وپول‌آنرا بدریا ریخت واگر بذل‌میکرد خوف‌ریاداشت و بعضی‌از پیران‌راه کسی‌را اجیرمیکردتامیان عموم‌مردم‌برود و او را فحش دهد تاآنکه نفس‌او حلیم‌شودو بعضی ازایشان‌وقت اضطراب‌وموج دریاسوارکشتی‌میشد و میان دریا میرفت تاشجاع شود.

بعد ازآن گوید غزالی ادعای فقه وعلم دین میکند واین‌کارهای حرام مخالف شرع و عقل را چگونه دستور تعلیم و تربیت قرار داده ؟ و مخالف امرخدارا ارشاد دانسته وشایسته بودکه‌نهی‌کند این‌کارهارا نه‌آنکه‌مستحسن شمرد و درجای دیگر بگوید اگر شیخ مال زیادی بدست مرید دید ، از او بگیرد و دور بریزد واگر اورا بکبر مبتلا دیدگدائی در بازار باو یاد دهد ودست‌او را بسؤال عادت دهدواگر دیدوقت‌را ببطالت وتنبلی‌میگذراندنظافت مستراح و نجاست روبی باو تعلیم‌کند، بعد ازآنچه ذکرشد میگوید من‌تعجب دارم از غزالی چگونه امرکرده باین چیزهای حرام وچگونه تجویزکرده که خودرا بسرمعلق سازد وخون بصورت برگردد وباعث‌امراض بسیار شود وضرر برنفس مخالف شرع و عقل است و چگونه حلال دانسته مالرا بدریا بریزد وحال‌آنکه خدا حرام‌کرده وآیا حلال است اجیر گرفتن برای‌فحش درحضور مردم و سوار شدن بدریا در موقع خطرحرام است و حتی حج هم

ساقط است چه‌قدر غزالی ارزان فروخته فقه دین را بتصوف و در ص۳۷۹ گوید ابوحامد غزالی گفته یکی ازمشایخ ما درمحلی بصلاح و خوبی شناخته شد خواست نفس خود را بیدنامی ادب کند پس داخل حمام شد و جامه‌های فاخر دید وسرقت کرد وزیرلباس خود پوشید وبیرون رفت چون‌مردم جستجو کردند ودیدند اوراگرفتند و لباس را از بدن اوکندند وکتکی باوزدند و بدزدحمام معروف‌شد برای‌آنکه هوای نفس او ساکن شود و این طوربودند مرشدها و مشایخ و آنانکه حالی دارند متحمل ریاضاتی میشوند .

ابن‌جوزی در اینجا بسیار تعجب‌کرده وگوید سبحان‌الله کسی نیست غزالی را ازفقها خارج کند عجب آنستکه حالات قبیحه را حال‌نیك شمرده و صاحب آنرا تعریف‌کرده و اصلاحرا بکارهای زشت و عصیان موقوف دانسته چگونه دزدی‌که باعث بریدن دست وتصرف در مال غیراست از شرع میداند این‌گونه عالم‌نمایان فقیه‌نما و دزدان دین از سارق حمام پست‌ترند و اگر چنین‌کارها را پیشوای دین‌انجام دهد باعث توهین بدین میشودکه فلان‌عالم دزدی‌کرده مگرآنکه قطب درویشان باشدکه پابند بدینی نیست .

مؤلف گوید تمام‌کتب صوفیه و عرفا مانند تذکرة الاولیاء و نفحات جامی و غیرهما مملو است از ریاضات باطله وکارهای مخالف شرع و عقل بنام حال نیك و تربیت نفس هرکه خواهد مراجعه‌کند چنانچه ما در احوال جنید مقداری از آنرا ذکرکردیم و مقداری هم درآخر بدعتها ذکر خواهیم کرد مراجعه شود ، عجب است از عوام صوفیه که دم از علی (ع) میزنند با وجود چنین مشایخی و برای‌آنها کرامات قائل‌میشوند با اینکه‌علی(ع) عمری مبارزه‌کرد برای آنکه بدعتها در اسلام وارد نشود « نعوذبالله من‌الجهل » وفات غزالی سنه ۵۰۵مخفی نماند غزالی درکتاب خود مدح یزیدکرده واو را مجتهد دانسته یکی ازذاکرین صوفی زمان ما میگفت حضرت سجاد امضاکردکار یزید راوبا او بیعت‌کرد گفتم بنا بر این حضرت‌سجاد(ع) شریك ظالمین است چون پیغمبر فرموده : « من‌رضی بفعل قوم‌فهومنهم » و اخبار متواتراست‌که هرکس امضاکند وراضی بظلمی باشد شریك درظلم است راستی کلمات اینگونه ذاکرین از تیریکه بقلب امام واردشود بدتر است .

مولوی صاحب‌مثنوی ــ ملاجلال‌الدین محمدبن بهاءالدین رومی صاحب‌کتاب دیوان شمس‌الحقائق‌که تمام آن در مدح شمس تبریزی است ودیگرکتاب فیه مافیه ومجالس سبعه وکتاب مثنوی وغیراینها بعضی ازمردم او را صاحب افکار بلند و عرفان شامخ میدانند و بااینکه خود مولوی در مثنوی مذهب خود را اشعری سنی معرفی‌کرده ادعا دارندکه او شیعهٔ خالص

است و افتخار پیروی او را دارند وبعضی دیگر او را گمراه و دارای افکار باطله میدانند ولی آنچه مسلم است وهمه قبول دارند این‌استکه مولوی از اهل‌بیت عصمت نبوده و با وحی ارتباط نداشته و معصوم نیست بنا بر این جائز الخطا است ومحقق است که خطاء بزرگان بزرگترین خطاها است زیراً باعث خطا و لغزش دیگران میشود از اینجهت بر نویسندهٔ این کلمات لازم شد توضیحات بیشتری بدهد تا مطلب روشن وحق از باطل جداشود ودیگران باشتباه مبتلا نشوند . زیرا ما خیرخواه همه وباکسی حتی باصوفیان غرضی نداریم جزرفع تفرقه .

مادربارهٔ مولوی ازخود چیزی نگفته‌ایم

تا باعث رنجش دیگران نشود وفقط کلمات و اشعارخود مولوی را مطرح نظر قرار داده تا خواننده عقاید حق وباطل ویا زشت وزیبای اورا درمیان کلمات واشعار خود او پیدا کند ،

اولا باید گفت هرشاعری در اول کتابش چند شعر درعقائد دینی خود ومدح و ثنای خدا و رسول انشاء میکند ولی مولوی درکتاب مثنوی بدون اینهاشروع کرده بترویج نی‌ومیگوید : بشنوازنی چون‌حکایت میکند ...

ثانیاً در مقدمهٔ اول کتاب میگوید این‌کتاب اصول اصول دین وفقه‌الله الاکبر و شرع الله‌الازهر است . این‌کلام چه معنی دارد ، بنظر ما اغراق بی‌جا و توهین بقرآن است .

ثالثاً در مقدمهٔ دفتر پنجم مثنوی میگوید « لوظهرت الحقائق بطلت الشرائع » اگر حقائق آشکار شود شریعتها باطل‌گردد و تفکیك‌کرده بین حقائق و شرائع و حقائق را از شرائع جداکرده ، مگر شرائع هرچه دارد حقائق نیست خصوصاً شریعت اسلام‌که آنچه دارد حقائق است پس حقیقت را مقابل شریعت انداختن معنی ندارد زیرا میرساند که شریعت خالی از حقیقت است با اینکه کفار هم فهمیده‌اند شریعت اسلام مملو از حقائق است چگونه آنرا خالی از حقیقت دانسته ؟ !

مولوی شیعه بوده یاسنی

مریدان مولوی میگویند شیعه بوده چون در مدح علی شعر گفته حال باید اشعار مدح اورا دیددلالت‌بر تشیع او دارد یا خیر اولا باید دانست‌که اکثرعلماء اهل‌سنت از علی مدح‌کرده‌اند حتی‌شافعی که امام اهل سنت است میگوید .

ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه‌الله

وحتی نصاری در مدح علی‌کتابها نوشته‌اند و دشمنان سرسخت علی مانند معویه و یزید در مدح علی‌شعر گفته‌اند هرکه خواهد مراجعه‌کند

بکتاب واشعار ابن‌ابی‌الحدید و سایر اهل‌سنت ، پس مدح علی دلیل بر تشیع نیست .

ثانیاً چندشعریکه نسبت باو میدهند واز او نیست ذکر کنیم که شاعر آن ملاجلال الدین اسماعیل رومی است مانند این **شعر** :

رومی نشداز سرعلی کس آگاه — زیرا که نشد کس آگه ازسراله

واین شعر دیگر :

تو بتاریکی علی را دیدهٔ — زین‌سبب غیری بر او بگزیدهٔ

ثالثاً اشعاریکه میگویند مدح است درنظر سطحی مدح است و بنظر دقیق مذمت است مثلا بوحدت وجود علی را ازلی وابدی خوانده که ازصفات خاصه ومخصوص خداوند است و از سوی دیگر علی را باهر موجودی یکی دانسته حتی با وجود اراذل و می گوید :

مسجود ملائک که‌شد آدم زعلی بود — آدم چو یکی قبله ومسجود علی بود
چندانکه‌در آفاق نظر کردم‌ودیدم — ازروی یقین درهمه‌موجود علی بود
این کفر نباشد‌سخن کفر نه‌اینست — تاهست‌علی باشد و تا بود علی بود
سر دوجهان‌جمله زپیدا وزپنهان — شمس‌الحق تبریز که بنمود علی بود

وامثال این اشعاریکه درذیوان شمس‌تبریزی است که علی را با شمس یکی دانسته و اما در مثنوی مدح او منحصر باشعار ذیل است که دلالت بر تشیع او ندارد : باضافه میگوئیم ایکاش مولوی سنی بود زیرا اهل سنت عقائد ضد اسلامرا نمی‌پذیرند متأسفانه اکثر افکار مولوی ضداسلام‌است ما نمونه‌ای ازآنرا بعداً ذکر خواهیم کرد فعلا میگوئیم :

اشعار مثنوی دلالت بر تشیع او ندارد

ما اشعارمدح او را ذکر میکنیم از مثنوی چاپ تهران کتابخانهٔ اسلامیه سنه۱۳۷۱هجری با ذکرشمارهٔ صفحه بعلامت‌ص وبقضاوت خوانندگان میگذاریم مثلا در زمان حضرت رسول (ع) بسیاری از اصحاب او در هر جا بودند در قضاوت خطا میکردند حضرت رسول بعلی (ع) میفرمود قضاوت سوء آنها را میروی بحسن‌القضاء خودت جبران میکنی و حتی تمام علماء سنیان قبول دارندکه پیغمبر باصحاب خود فرمود « اقضاکم‌علی » یعنی علی بقضاوت ازتمام شما داناتر است اگر کسی باین فضیلت که همه سنیان اقرار دارند‌اقرار کند شیعه‌نمیشود چنانچه مولوی اقرار دارد ومیگوید درص۹۸ .

رازبگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوءالقضا حسن‌القضا

واگر درغزوهٔ عمروبن عبدود از علی مدح کرده که برعمرو غالب شد وبا خلاص او واکشت و درص۹۷ گوید :

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزه از دغل

اینمطلب را تمام مورخین سنی نوشته و قبول دارند و اختصاص بتشیع ندارد اما مولوی برضد عقائد شیعه عمرو بن عبد و درانیز مدح کرده و او را نومسلمان ولی خوانده بااینکه همهٔ مورخین نقل کرده‌اند که پیغمبر عمرو را «کل کفر» و علی را «کل ایمان» خواند وفرمود «ولقد برز الایمان کله فی مقابل الکفر کله» یعنی تمام ایمان که علی باشد در مقابل تمام کفر که عمرو باشد قیام کرده اما مولوی او را نو مسلمان ولی دانسته و گوید چون علی بواسطهٔ آب دهان انداختن او از روی سینهٔ او برخواست عمرو گفت چرا مرا رها کردی ؟.

پس بگفت آن نومسلمان ولی — از سر مستی و لذت باعلی
درمحل قهر این رحمت زچیست — اژدها را دست دادن کار کیست

و بعد از اشعار چندی میگوید علی باو جواب داد که چون آب دهان انداختی هوای نفس من جنبید .

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان — که بهنگام نبردای پهلوان
چون خیو انداختی برروی من — نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهرحق شد و نیمی هوی — شرکت اندکار حق نبود روا

ما میپرسیم آیا این شعر مذمت علی نیست زیرا علی که تمام وجودش خالص برای خدا و بقول پیغمبر علی کل ایمان و ازسرتاپای او مملو از ایمان است چرا مولوی نیمی از علی را هوی دانسته و دیگر آنکه مگر علی ازبایزید کمتر است مولوی بایزید را خدا میداند و در ص ۳۷۶ میگوید :

با مریدان آن فقیر محتشم — بایزید آمد که یزدان نک منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون — لااله الا انا ها فاعبدون

ما دراحوال بایزید تمام آنرا نقل کردیم لذا مقدس اردبیلی فرموده اگر مولوی علی را مدح بگوید و اورا امام هم بداند نتیجه ندارد ونباید گول خورد زیرا اوبویزیدرا خدا میداند بعلاوه بسیاری ازدانشمندان سنی بیشتر ازمولوی علی را مدح کرده‌اند پس اینها دلیل بر تشیع نیست ودلیل بر تشیع آنستکه اصول وفروع شیعه را ذکر کند وثابت کندوازدشمنان ائمهٔ معصومین و مخالفین ایشان بیزاری جوید و تبری کند چنانچه در مطلب پنجم بدعت ۱۳ ذکر خواهد شد اگر بصرف مدح شیعه شود پس ابوبکر که گفته .

«اقیلونی لست بخیر کم وعلی فیکم» شیعه بوده است و معاویه که گفته :

خیر البریة بعد احمد حیدر — فالناس ارض والوصی سماء

وعمر که هفتاد مرتبه گفته: «لولاعلی لهلك عمر» اول شیعه میباشند.

تولی بدون تبرا باطل است و بیزاری از دشمن نشانهٔ دوستی است

تشیع کسی وقتی معلوم میشود که در کتب خود عقائد شیعه را ذکر کند وطرفداری نماید واز دشمنان مذهب تبری جوید زیرا تخلیه مقدم است بر تحلیه خصوصاً از اهل بدعت وظالمین بآل محمد، مولوی بعکس اصول و فروع اشعری وسنیان را در کتب خود ترویج نموده چنانچه ما نمونهٔ آنرا از اشعاراو ذکر خواهیم کرد باضافه عوض تبری و تنقید از ظالمین بآل محمد بااینکه در تقیه نبوده در مثنوی بسیار تعریف و تمجید کرده و دلائل بسیاری موجود است که او شیعه نبوده ما چند دلیل ذکر میکنیم:

اول آنکه شیعه میگوید ولایت وامامت بعداز پیغمبر منحصر است بدوازده نفر کــه خود پیغمبر تعیین کرده بانام ونشان که علی و اولاداو باشند نه اولاد عمرو غیراو اما مولوی هر مرشد یرا که مدعی ولایت باشد در هر دوره امام میداند و درص ۱۲۶ میگوید:

پس بهر دوری ولیی قائم است　　تــا قیامت آزمــایش دائم است
پس امام حی قائم آن ولی است　　خواه از نسل عمر خواه از علی است
مهدی هادی وی است ایراه جو　　هــم نهان و هــم نشسته پیش رو

دوم شیعه قاتل علی را دست خداو اهل بهشت نمیداند ولی مولــوی تهمت بعلی زده که آنحضرت با بن ملجم گفته تو دست حقی و من فردای قیامت شفیع تو ام و تورا بد نمیدانم پس هر کس امامی را بکشد نباید لعن کرد در ص ۱۰۰ میگوید علی با بن ملجم گفت:

آلت حقی و فاعل دست حق　　کی زنم بر آلت حق طعن و دق
غم مخور فردا شفیع تو منم　　مالك روحم نه مملوك تنم

سوم ــ درتعریف خلفاء ثلاثه بسیار مبالغه کرده مثلا درقصهٔ پیرچنگی ص ۵۱ درتعریف عمر گوید.

چونکه فاروق آئینهٔ اسرار شد　　جان پیراز اندرون هشیار شد

ودرص ۳۴ درمدح عمر گوید:

بدعمر را نام اینجا بت پرست　　لیك مؤمن بود نامش درالست

ودرمدح ابو بکر درص ۵۵۰ میگوید:

مر ابو بکر تقی را گو ببین　　شد زصدیقی امیرالصادقین
اندرین نشأه نگر صدیقرا　　تا بحشر افزون کنی تصدیقرا

ودرص ۷۸ میگوید پیغمبر بعلی گفت اگر چه توشیری اما باید مطیع ابو بکر عاقل باشی و ابو بکررا افضل ازعلی دانسته و گوید:

گفت پیغمبر علی راکای علی / شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیك برشیری مکن هم اعتمید / اندرآدر سایهٔ نخل امید
انـدر آدر سایهٔ آن عاقلی / کش نتاند برد از ره ناقلی
چون گرفتی پیرهین تسلیم شو / همچو موسی زیر حکم خضر رو

ودرص ۷۴ تعریف ازعمر نموده وگوید :

آمـده عمر بحرب مصطفی / تیغ درکف بسته بس میثاقها
گشته اندرشرع امیرالمؤمنین / پیشوا و مقتدای اهـل دین

و از این قبیل مداحی بسیار کرده از خلفا که بازخواهدآمد شاید کسی بگوید تقیه کرده ما میپرسیم ازکه تقیه کرده و دلائل بسیاری داریم که مولوی درتقیه نبوده بعضی ازآنرا ذکرمیکنیم:

مولوی در تقیه نبوده بچند دلیل :

اول آنکه اگر تشیع و عقائد شیعه را درکتابی نوشته بـاشد و اقرارکرده باشد آنوقت اگـر مدح خلفاکرد میشود گفت تقیه کرده اماراجع بحسن عقیده وتشیع مولوی کتابی ومدرکی نیست بلکه مدارکی داریم که باخلاص مدح خلفاکرده : یکی ازمدارك مامجالس سبعهٔ مولوی است که تمام در صلوات وسلام برابوبکر وعمراست .

دومــ مولوی درزمان ریاست خلفا نبوده تا تقیه کندزیرا مولوی درزمان مغول بوده و آنوقت بساط خلافت برچیده شده بود وشاعران شیعه بدون ترس وتقیه مدح علی(ع) ومذمت از دشمنان آل محمد(ص)میکردند مانندحسن کاشی و جاجرمی وامثال ایشان باضافه آنکه علماء شیعه در بغداد و سایر بلاد ریاست داشتندو بدون خوف کتابها ردبراهل سنت وعقائد باطله مینوشتند و اثبات مذهب شیعه میکردند مانند محقق طوسی و علامهٔ حلی و محقق صاحب شرایـع و هزاران نفر مانند ایشان پس چطور شد فقط مولوی خلوت گزین گوشه نشین تقیه کرده .

سوم ــ آنکه تقیه وقتی لازم استکه درحضور امیری یاوزیری سخن گفته شودویامجمعی برای سخن رانی باشد، اماکسیکه شعرمیگوید باید گوشهٔ خلوتی باشدتاحواس او جمع شود ودر گوشهٔ خلوت ظالمی نیست پس اگر مداحی کرد از روی اخلاص است.

چهارم ــ آنکه مولوی مدح کرده ابراهیم ادهم و فضیل وبشر حافی و شیخ دقوقی وامثال اینانرا اگر اینان شیعه بوده اند چگونه در تقیه مدح شیعه گفته و اگر سنی بودند چرا مداحی کرده ؟ درمدح ایشان که تقیه نبوده ومسلم این

است که اینان سنی بوده‌اند و مولوی تعریف از ایشان کرده ولی نـامی از امام صادق(ع) وسایر بزرگان شیعه وعلماء تشیع نبرده ،

پنجم ــ آنکه فرضاً از تقیه مدح خلفا گفته باشد امـا عقائد فاسدهٔ سنیانرا چرا ترویج کرده اگر عقیده نداشت چرا درمثنوی ذکر کرده که ما بعداً بیان خواهیم کرد .

ششم ــ آنکه در تقیه میخواست قناعت کند بمدح خلفا دیگر چرا هزاران مذمت از شیعه کرده ومردمان منافق مجهول را تمجید کرده

هفتم ــ مجبور نبوده شعر بگوید در تقیه ، باضافه حال که شعر گفت در تقیه بدگوئی نکند نه آنکه هزاران مدح دروغی وجعل کرامت نقل کند

هشتم ــ حال که خلفارا مدح کرده چرا زیاده روی کرده وایشانرا ردیف انبیا آورده ومعجزاتی برای ایشان قائل شده در ص۱۲۸ میگوید :

آن خداوندی که از خاك ذلیل — آفریـد او شهسواران جلیل
پاکشان کرد از مزاج خاکیان — بگذرانید از تك افـلاکیان
آن سنا برقی که بر ارواح تافت — تا که آدم معرفت زآنراه یافت
جان ابراهیم از آن انوار زفت — بی‌حذر در شعله های نار رفت
چون محمد یافت آن ملك نعیم — قرص مه را کرد دردم او دو نیم
چون ابوبکر آیت توفیق شد — با چنان شه صاحب و صدیق شد
چون عمر شیدای آن معشوق شد — حق و باطل را چه دل فاروق شد
چونکه عثمان آن عیان را عین گشت — نور فائض بود وذوالنورین گشت
چون جنید از جند او دید آن مدد — خود مقاماتش فزون شد از عدد
بایزید اندر مزیدش ره چه دید — نام قطب العارفین از حق شنید
پور ادهم مرکب آن سو راندشاد — گشت او سلطان سلطانان داد
شد فضیل از رهزنی ره بین راه — چون بلحظهٔ لطف شد ملحوظ شاه

وبرای بسیاری از اهل باطل وحی قائل شده . آیا کدام پیغمبر خبر داده که بویزید نام قطب العارفین از خدا شنید و فضیل ملحوظ کدام شاه بوده جز سلاطین عباسی وبرای دیگران درجای دگر

نهم ــ درمدح خلفا تقیه کرده ، برای عایشه چرا مداحی کرده وپنهان شدن حضرت زهرارا درورود مرد کور تحریف کرده وبعایشه نسبت داده درص۵۲ وص ۵۴۸ گوید:

چون درآمد آن ضریر از در شتاب — عایشه بگریخت بهر احتجاب

دهم ــ آنکه درمثنوی بسیاری از عقائد فاسده سنیانرا آورده و ترویج نموده ما بذکر بعضی قناعت میکنیم ؛ بلکه بسیاری از افکار ضد اسلامرا ترویج کرده

ذکر بعضی از عقائد فاسده که در مثنوی ذکر شده

از آنجمله سنیان عقیده دارند که ستارهٔ زهره زن فاحشهٔ بوده که مولوی درمثنوی ص۱۶ ذکر نموده و گوید :

چون زنی ازکار بد شد روی زرد
مسخ کرد او را خدا و زهره کرد
عورتی را زهره کردن مسخ بود
خاك گل گشتن چه باشد ای عنود

و دیگر اهل سنت درحدیث غدیر که رسول خدا فرمود « من کنت مولاه فعلی مولاه » میگویند مولی بمعنی ولی امر و صاحب اختیار نیست بلکه بمعنی دوست است مولوی نیز همین عقیدهٔ سنیانرا اظهار کرده در ص۶۴۲ گوید :

گفت هر کس را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست

ودیگر سنیان جبری یعنی اشعریه تمام گناهانرا ازخدا میدانند و بنده راآلت، مولوی نیزقتل علی را ازدست خدا میداند، دیگر آنکه عدهٔ ازسنیان خدارا جسم یاحلول در جسم میدانند . مولوی نعوذبالله خدا را در جسم ناقهٔ صالح حلول داده و درص۶۶ گوید :

ناقهٔ صالح بصورت بد شتر پی بریدندش زجهل آنقوم مر
حق از آن پیوست با جسمی نهان تاش آزارند و بینند امتحان
زان تعلق کرد با جسمش اله تاکه گردد جمله عالمرا پناه

و هم چنین خدارا دیدنی فرض کرده چنانچه بعنوان « عرفا و اولیا بعقیدهٔ مولوی » ذکر خواهد شد وهم بعنوان بایزید و حسین حلاج گذشت و درعرفان وخداشناسی مولوی خواهدآمد وبدتر ازهمه آنکه خدا را عروس پیغمبر کرده وگوید درشب عروسی خدا، نماز حضرت رسول فوت شد، با اینکه نمازشب برآنحضرت واجب بوده چه برسد بنمازصبح حتی آنکه نوادهای او دراسیری سفرشام وکوفه نمازشب را ترك نکردند بالاخره مولوی هر کفرو زشتی را برخدا جائز میداند مطابق مذهب باطل و درص ۵۳ گوید :

مصطفی بیخویش شدز آن خوب صوت شد نمازش در شب تعریس فوت
سرازآن خواب مبارك بر نداشت تـا نماز صبحدم آمد بچاشت
در شب تعریس پیش آن عروس یافت جان پاك ایشان دست بوس
عشق وجان هر دو نهانند وستیر گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر
عیب شد نسبت بمخلوق جهول نی بـه نسبت با خداوند قبول
کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت کنی کفر آفت است

انسان از قلم خود شرم دارد بنویسد چه قدر جرئت میخواهد چنین

نسبتها را بخدا دادن علی‌ای‌حال ما برای روشن شدن‌افکار چنددلیل‌دیگر از خود مثنوی میاوریم‌که مولوی شیعه نبوده علاوه بر آنچه ذکر شد :

مولوی عثمانرا ترجیع میدهدبرعلی(ع) وآن دلیل برشیعه نبودن مولوی است

بدانکه مولوی عثمانرا افضل ازعلی دانسته و حال آنکه اهل سنت هم همه عثمانرا افضل نمیدانند مولوی دلیل آورده بر افضلیت عثمان‌که عثمان چون نتوانست خطبه بخواند روزاول خلافتش ، پس او امام فعال بودنه‌مانند علی‌که فقط قوال بود وکردار برتر ازگفتار است و جسارت‌کرده بعلی (ع) در ص۳۳۶ گوید :

پند فعلی خلق را جذاب تر — کورسدبر گوش هر بیگوش وکر
دور عثمان آمد و بالای تخت — برشد و بنشست آنمسعود بخت
بعد ازآن‌برجای‌خطبه‌آن ودود — تا بقرب عصر لب خاموش بود
هیبتی بنشسته بدبر خاص‌و عام — پرشده از نوریزدان صحن و بام
هرکه بینا ناظر آن نور بود — کورراز آن تاب گرمی میفزود
تا زگرمی‌فهم‌کردی‌آن ضریر — که بر آمد آفتابی بس منیر
سخت‌خوش‌مستی‌ولی‌ای‌بوالحسن — پارهٔ راهست تا بینا شدن
گرشود صدتوکه‌باشداین زبان — کو بجنباند بکف پردهٔ عیان

دلیل دیگر آنکه ابوبکر را از علی افضل میداند پیغمبر فرمود « مثل اهل‌بیتی‌کسفینة نوح » باتفاق محدثین، اهل بیت خود راکشتی نجات خواند ولی مولوی تحریف‌کرده وتهمت زده به‌پیغمبر که اصحاب‌خودراکشتی نجات گفت وطعنه برشیر خدا میزند که اگر بهدایت ابوبکر نروی گمراهی درص۳۳۷میگوید :

بهر این فرمود پیغمبر که من — هم چو کشتی‌ام بطوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح — هر که دست اندرزند یابد فتوح
گرچه‌شیری‌چون‌روی‌ره بی‌دلیل — همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپرالاکه بر پرهای شیخ — تا بهبینی عون لشگرهای شیخ

آیا مولوی با علی وشیعیانش دشمنی دارد؟

در ص۲۸۲ شیعه راکر و مسخره‌کرده گوید :

آنکه آدمرا بدن دید او رمید — وانکه نور مؤتمن دید او خمید
کی‌توان با شیعه گفتن از عمر — کی توان‌بربط زدن در پیش‌کر

وچون سنیان نتوانستند عیبی‌ازعلی پیداکنند،کوشیدندکه‌کفری برای

حضرت ابوطالب ثابت کنند وحال آنکه حضرت ابوطالب از اوصیاء انبیا بوده وپشت وپناه اسلامیان بود و امام صادق فرمود ایمان ابوطالب ترجیح داشت برایمان تمام اهل زمانش اما مولوی میگوید ابوطالب ایمان نیاوردوباجذب حق بددلی کرد ومورد لطف الهی نشد درص۵۳۵میگوید :

خودیکی بوطالب آن عم رسول — مینمودش شنعت عربان مهول
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو — تاکنم با حق شفاعت بهر تو
گفت لیکن فاش گردد ازسماع — کل سر جا و زالاثنین شاع
لیک اگر بودیش لطف ما سبق — کی بدی این بددلی باجذب حق

دلیل دیگر آنکه ازمردم شیعهٔ سبزوار مذمت کرده که ابوبکر را ضایع کردند ولی ازخوارزم شاه شیعه کش که سنی بود وشیعیانرا قتل عام کرد تعریف کرده حتی درری امام زادهٔ جلیل عظیم امامزاده یحیی را بقتل رسانید زیرا از بزرگان ومراجع شیعه بود مولوی درص۴۴۳چنین میگوید :

سبزوار است این جهان و مرد حق — اندر اینجا ضایع است وممتحق
سبزوار است این جهان بی قرار — ماچو بوبکریم درروی خواروزار
هست آن خوارزم شه شاه جلیل — دل همی خواهد ازاین قوم ذلیل

واقعاً اگر مولوی مسلمان بود باید بوظیفهٔ اسلامی عمل کند و برای قتل عام مسلمین بدست مغول وبیچارگی واسیری دختران وزنان ونالهٔ جگر خراش اطفال اظهار تأسف کند، درتمام مثنوی ابداً یادی از بیچارگی مسلمین نکرده و حال آنکه ج ۱ مثنوی را پس از یک سال از قتل عام مغول تنظیم نموده زیرا قتل عام بغداد در سنهٔ۶۵۶ میباشد. جلد اول مثنویرا در یکسال بعد شروع کرده چنانچه درص ۱۰۹ کتاب زندگانی او فروزانفر نوشته است و جلد دویم را درپنج سال بعد چنانچه خود مولوی در جلد دویم ص۱۰۶ گوید :

مطلع تاریخ این سودا و سود — سال هجرت ششصدوشصت و دوبود

آنقدر مشغول خیالات شاعرانه وعشق وعاشقی و وجد بوده که در فکر بیچارگی مسلمین نشده که آنهارا بشجاعت دعوت کند ویا اقلا تسلیت گوید.

ششم غافل و مغفلی که عمر را ضایع میکنند تشبیه کرده بعزا داران امام حسین در شهر حلب که چرا بعد ازسالهای زیاد گریه میکنند و در ص ۵۵۰ گوید حسین از زندان تن راحت شد شما خفته بودید پس گریه برخواب خود کنید .

روزعاشورا همه اهل حلب — باب انطاکیه اندرتا بشب.. الخ

هفتم شیعه قرآنرا برهرکتابی مقدم میدارد وشعر وشاعر یرامخالف قرآن میداند نه مغز قرآن ولی صوفیه میگویند اشعار ما مغز قرآن است و میگویند :

ما زقرآن مغزاو برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم

جای آنستکه ازایشان بپرسیم آیا این اشعار ذیل که ازنوشتن آن انسانرا شرم میآید مغزقرآن استکه درص۵۲۲ میباشد ؟ :

چون برون انداخت شلوارونشست درمیان پای زن آنزن پرست
چون.. سوی مقر میرفت راست رستخیز وغلغل ازلشکر بخاست

وهمچنین درص۵۳۹ و بسیاری از صفحات دیگر ازآنجمله‌ص۵۰۷ :

همچوآنزن کو جماع خر بدید گفت آوه زان خر فحل فرید
گرجماع این است کایدازخران در .. مـامیرینداین شوهران

اگرما نمی‌فهمیم اشعار مثنویرا شما بیان کنید

برای گول زدن عوام بعضی ها مغلطه میکنند و تاکسی بخواهد از اشعار بـاطلهٔ مثنوی بیان کند میگویند شما نمی‌فهمید معنی‌آنرا حتی یکعوام بیسوادی روزی بخود من میگفت شما اشعار مثنویرا نمی‌فهمید گفتم عزیز من چگونه بعد از چهل سال تحصیل‌علم من نمی‌فهمم پس که‌می‌فهمد وبشما ازکجا معلوم‌شدکه‌من نمی‌فهمم باضافه خدا قرآنرا فرستاده برای آنکه مردم بفهمند و عمل کنندو مثنوی که ازقرآن بالاتر نیست‌حال مـافرض میکنیم مثنویرا کسی نمی‌فهمدچرا انسان بایدکتابی دردسترس‌مردم بگذاردکه هیچ کس نمی‌فهمد و ظاهر آن گمراه کننده‌باشد و بگوید آنچه‌مخالف قرآن و اهل بیت است وبعد عذر آوردکه مقصود این‌نیست بلکه‌مقصودم چیزی‌است که فقط‌جن‌میداند باضافه چه طورشد بزرگان‌علم مانندعلامه مجلسی و استادش ملا محمد طاهر قمی‌ومقدس‌اردبیلی وشیخ‌مرتضی انصاری و هزاران عالم‌که در هر زمان بوده و میباشند نمی‌فهمیدند، این‌کلمه نمی‌فهمید را برای عوام بیچاره آلت دست کرده‌اندوعلمای‌اسلامرا هو کنند. آنها که‌بامدارك مثنویرا مملواز کفر وبدعت میدانند نمی‌فهمندفقط چندنفر درویشان بی‌اطلاع می‌فهمند. باید بصوفیان گفت آقایان خیلی عصبیت بخرج ندهید زیرا مثنوی ازشما نیز بدگوئی کرده‌و شما را پرخور و گربه صفت خوانده ودر ص۱۱۶و ص۴۳۱ گوید:

صوفیان طبل خوار لقمه جو سگدلان همچو گربه روی شو
صوفئی گشته به پیش این لئام الخیاطه و اللواطـه و السلام

و در ص ۱۱۸ صوفیانرا خردزد و مقلد قرارداده ودرص۶۲۴ خانقاه راعز بخانه معرفی کرده رجوع‌شود ببدعت۱۲ مطلب‌پنجم، ای درویش بیچارهٔ

عوام آنکه‌میگوید علما نمی‌فهمند بگو چطور این علماء درهر فنی ولغتی استاد شده‌اند و کتب هر مـذهب را می‌فهمند و با اینکه کتب عرفـا شرح داده شده نمی‌فهمند باضافه شما بیائید معنی کنید تـا دیگران بفهمند و اختلاف بر طرف شود .

هشتم آنکه‌خودمولوی‌میگوید من‌سنی‌اشعریم وعقیده بجبر مخصوصی دارم‌چنانچه‌ذیلا بیان میشود :

مولوی مذهب خودرامعرفی کرده

بعد از آنکه خود مولـوی مذهب خود را معرفی کرده وبیان کند دیگرسایرین‌حق ندارنددربارهٔ اونزاع کنند، بدانکه سنیان دوقسمند اشعری ومعتزلی مولوی‌درمثنوی میگویدمعتزلی باطل استولی‌سنی اشعری‌حق‌است

مولوی‌میگوید حقانیت اشعری برای آنستکه بحس خود قناعت نکرده و حق بین است ولی معتزله باطلندکه مسخرحسند و دیگر آنکه‌اشعری قائل باختلاف‌عقول استپس‌بایدموافق ایشان‌بودنه‌معتزلی که عقول رامساوی‌میدانند چنانچه‌در ص ۱۰۷ گوید:

چشم حس راهست‌مذهب‌اعتزال دیدهٔ عقل است سنی در وصال
سخرهٔ حسند اهـل اعتـزال خویشرا سنی نمایند از ضلال
هرکه‌درحس‌ماندا‌و معتزلی‌است گرچه گوید سنیم ازجاهلیست
هرکه‌بیرون‌شدزحس‌اوسنی‌است اهل‌بینش‌چشم‌حس خویش بست

ودرص ۲۴۰ گوید:

اختلاف عقلها در اصل بـود بر وفـاق سنیان بـاید شنود
بر خـلاف قول اهل اعتزال که‌عقول‌از اصل دارند اعتدال

و تمام کسانیکه مثنویرا شرح کرده‌اند و از مخلصین مولوی بوده‌اند تصریح کرده‌اندکـه مولوی اشعری سنی است از آنجمله شبلی نعمانی‌هندی در ص ۶۳ ، اگـر چه بیشتر شارحین باصول و فروع آل‌محمد بی‌عقیده‌میباشند.

مولوی‌جبری است یا اختیاری ؟

مولوی عقیده‌داردکه جبر درتشریعیات دو قسم‌است یکی‌باطل ودیگری حق چنانچه‌در ص ۵۰۲ گوید :

ترك کن‌این‌جبررا که‌بس‌تهی‌است تـا بـدانی سرسر جبر چیست
ترك کن این جبر جمع منبلان تا خبر یابی‌ازآن جبرچوجان

قبل از آنکه عقیدهٔ مولوی بیان شود باید دانستکه اهل جبر دو طائفه میباشند اول‌جبریهٔ جهمیه‌تابعان صفوان بن‌جهم‌که تمام افعال بنده را ازخدا میدانند و میگویند هیچ‌کاری مقدور عبد نیست. حرکت‌دست رعشه‌داروحرکت

دست صحیح باهم فرقی ندارد وهردواز خدا است و بطلان این عقیده آشکاراست ولازمهٔ این عقیده آنستکه تمام گناهان بنده از خدا باشد و بشرهیچ کاره است وچون قدرتی ندارد تکلیف خدا براو تکلیف مالایطاق است وعذاب وعقاب وثواب هم دیگر معنی ندارد، باضافه الاغ بجوی آب میرسد گاهی خود را قادرمیداند که بگذرد وگاهی خود را قادر نمیداند، پس فرق میگذارد بین مقدور و غیر مقدور پس آن کس کـه تمام افعال بشر را غیر مقدورمیداند، بقدر حیوانی نفهمیده امـا مولوی این چنین جبریرا رد کرده وباطـل میداند و هر کجا طعن زده براهل جبر مقصوداوچنین جبری است که مثلا در ص۴۹۷ میگوید:

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم　　این دلیل اختیار است ای صنم
اختیار خود ببین جبری مشو　　ره رهـاکرده بره آکج مرو
وآن پشیمانی که خوردی از بدی　　ز اختیار خویش گشتی مهتدی

دوم ازاقسام جبر: جبر اشعری استکه ایشان میگویندفرق است میان حرکت دست رعشه‌دار و دست صحیح وگویند درحرکت دست صحیح بنده را قدرتی هست و خدا را نیز قدرتی هست ولی قدرت بنده ضعیف و بی‌اثر وقدرت خدا بااثر وغالب است و غلبه دارد برقدرت بنده وقدرت بنده محو در قدرت خداو از قدرت او صادر شده و چنین قدرت بی‌اثرعبد راکسب نامیده‌اند و تحقیق آنستکه‌این قول نیزجبر است. زیرا قدرت ضعیف بنده که مغلوب قدرت حق است اثری ندارد بنا براین باز امرونهی خدا و ثواب و عقاب معنی نداردو اثبات قدرت بی‌اثر برای عبد چه فائده دارد،زیرا فعل عبد منسوب میشود بقدرت غالب حقتعالی و این نیز جبر استواگر بهر دو نسبت‌داده‌شودشرکت میشود و قبیح است که‌شریك‌قوی شریك‌ضعیف‌را مؤاخذه‌کند مولوی این‌جبر را قبول دارد و درمثنوی مکرر آنرا تأیید کرده وگوید این‌مطلب را ازراه عشق و وحی‌جان فهمیده‌ام نه ازراه عقل چنانچه‌درص ۴۰ بیان‌کرده‌که بنده فانی‌در خدا میشود وقدرت اوباقدرت حق یکی میشود و این جبر صحیحی است که‌عشاق‌فهمیده‌اندنه‌جبر عامیانه جهمیه‌ومیگوید:

پس‌محل‌وحی گردد هوش‌جان　　وحی‌چبود گفتن از حس نهان
گوش‌جان‌وچشم‌جان‌جزاین‌حس‌است　　گوش‌عقل‌وچشم‌ظن‌زآن مفلس‌است
لفظ جبرم‌عشق را بی‌صبر کرد　　وآنکه عاشق‌نیست‌حس‌جبر کرد
این‌معیت‌باحق‌است‌وجبر نیست　　این تجلی مهست و ابر نیست
ور بوداین‌جبر جبرعامه نیست　　جبر آن اماره خودکامه نیست
جبر را ایشان شناسدای پسر　　که‌خدا بگشادشان در دل بصر
اختیارو جبرایشان دیگر است　　قطره‌هااندر صدفها گوهراست

فعل حق و فعل ما هر دو ببین — فعل ما را هست دان پیدا است این
گر نباشد فعل خلق اندر میان — پس مگو کس را چرا کردی چنان
خلق حق افعال ما را موجد است — فعل ما آثار خلق ایزد است

تا آنکه بیان میکند که ما در افعال خود اختیار داریم ولی اختیار ما از خدا است اگر می و شراب عشق را بیاشامی می فهمی که ما و اختیار ما همه از حق است و ما هیچ کاره ایم. در ص ۵۰۰ گوید:

جهد کن کز جام حق یابی نوی — بیخود و بی اختیار آنگه شوی
آنگه آن می را بود کل اختیار — تو شوی معذور مطلق مست وار
هر چه گوئی گفتهٔ می باشد آن — هر چه روبی رفتهٔ می باشد آن
اختیارش اختیارت هست کرد — اختیارش چون سواری زیر کرد
اختیارش اختیار ما کند — امر شد بر اختیار ای مستند

بالاخره میگوید اختیار وقدرت ما تحت اختیار اوست ما قدرتی داریم مانند سنك و کلوخ نیستم اما قدرت ما بی اثر و مغلوب قدرت خدا است

مخفی نماند جبر جهمی و جبر اشعری که مولوی قبول دارد هر دو باطل و مخالف مذهب شیعه است زیرا قدرت و اختیار بی اثر مورد تکلیف نمی شود و قدرت بی اثر مانند عدم است پس عذاب عاصیان قبیح است زیرا قدرت ایشان مقهور و مغلوب قدرت حق است بنا بر مذهب مولوی، پس هر دو قول باطل وحق آنستکه شیعه میگوید که بنده قدرت تامه دارد و اختیار کار خوب و بد با خود اوست ولذا خدا کار خوب و ایمان خواسته و بندگان او بر خلاف امر او رفتار کردند و خدا هم ایشان را مجبور نکرده که باراده او عمل کنند بلکه خدا خودش خواسته که ایشان مختار باشند زیرا اگر بزور و غلبه، امر و ارادهٔ خود را بر بندگان تحمیل کند دیگر قانون گذاری و کتاب و دستور آسمانی معنی ندارد هر چه خدای بخواهد بزور و غلبه میکند

اگر کسی بگوید خدا اراده کرده کار خوب و ایمان را و هر چه اراده کند ناچار شدنی است پس چرا نشد و بندگان او بر خلاف امر و اراده او رفتار کردند، جواب آنستکه ارادهٔ حقتعالی در عالم کون و خلقت تخلف از مراد ندارد وحتماً شدنی است و این را ارادهٔ تکوینی میگویند ولی ارادهٔ تشریعی و تکلیفات دینی چنین نیست یعنی باراده او تکلیف انجام نمیشود یعنی او اراده کرده که بنده باراده و اختیار خود کاری کند نه باراده حقتعالی علی ای حال مولوی اصرار دارد که جبر اشعری را که مقرون باختیار است ثابت کند و لذا در ص ۱۷ میگوید:

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست — ما چه کوهیم و صدا در ما ز تست

ما که باشیم ای تو ما را جان جان / تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدمهائیم و هستیهای ما / تو وجود مطلقی فانی نما
ماهمه شیران ولی شیر علم / حملهمان از باد باشد دمبدم
حملهمان از باد و نا پیداست باد / جانفدای آنکه نا پیداست باد
بادما و بود ما از داد تواست / هستی ما جمله از ایجاد تواست
گر بپرانیم تیر آن کی ز ما است / ما کمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنی جباریست / ذکر جباری برای زاری است
زاری ماشد دلیل اضطرار / خجلت ما شد دلیل اختیار

حاصل آنکه میگوید ماکه اختیاری داریم در واقع مغلوب قدرت حقیم واختیاری نداریم جبر نیست زیرا ماگاهی خجل و پشیمان میشویم اما صاحب دست مرتعش از حرکت دست خود پشیمان نیست، ماکه پشیمان میشویم دلیل اینستکه اختیارکی داریم اما اختیار بی اثر، نه آنکه بکلی بی اختیار باشیم مانند مرتعش ونتیجه میگیرد که قول جبریهٔ معتزله باطل است نه اشعریه و باز دلیل بر آنکه مولوی جبری اشعری است وبنده را فاعل فعل خود نمیداند و فعل را مستند بخدا میداند. ولی میگوید فرقی هست میان جبر ما وجبر معتزله که ما حرکت دست صحیح و مرتعش را فرق میگذاریم وآن فرق اینستکه صاحب رعشه از حرکت دست خود پشیمان نیست ولی ماکه اختیار غیر مؤثری داریم خیال میکنیم فعل ما ازماست وخجل میشویم و برای حفظ ادب فعل بد را بخدا نسبت نمیدهیم والا واقعاً ازخدا است چنانچه حضرت آدم هم برای حفظ ادب ظلم را نسبت بخود میداد والاغافل نبود، میدانست که ظلم وجرم ازخداست نعوذبالله چنانچه درص ۴۰ میگوید :

خلق حق افعال ما را موجداست / فعل ما آثار خلق ایزد است
گفت آدم که ظلمنا نفسنا / او زفعل حق نبد غافل چه ما
درگنه اوازادب پنهانش کرد / زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
بعد تو به گفتش ای آدم نه من / آفریدم درتو آن جرم ومحن
نی که تقدیر وقضای من بدان / چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب بگذاشتم / گفت من هم پاس آنت داشتم
هر که آرد حرمت اوحرمت برد / هر که آرد قند لوزینه خورد
یك مثل ایدل پی فرقی بیار / تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان جنبان شود از ارتعاش / وآنکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریدهٔ حق شناس / لیك نتوان کرد این با آن قیاس
زان پشیمانی که لرزانیدیش / چون پشیمان نیست دست مرتعش

مولوی این‌جبر را پسندیده و بدهان امیرالمؤمنین علی (ع) گذاشته که آنحضرت قتل خود را از خدا میدانست نه از ابن ملجم بلکه ابن‌ملجم را آلت ودست‌حق میدید وباولطف داشت و روز قیامت‌هم ابن‌ملجم راشفاعت میکندکسی نیست بآقای مولوی بگوید اگر ابن‌ملجم‌دست حق باشدکه دست حق محتاج بشفاعت نیست .

آیا افتراء و تهمت زدن بعلی علیه السلام جائز است

شیعه و سنی تماماً روایت کرده‌اندکه پیغمبر بعلی‌فرمود اشقی الاولین والاخرین تورامیکشد و محاسنت‌را بخون سرت رنگین میکند آیا قتل نفسی بدتر از این میشود که سیدالاوصیا و امام‌المتقین را شهیدکنند خداوند در سورهٔ نساء آیه۹۳ میفرماید « و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب‌الله علیه ولعنه و اعدله عذابا عظیماً » یعنی‌هرکس مؤمنی را بعمدبکشد جزاء اوجهنم است که همیشه درآن بماند وخدابر او غضبناك است واو را لعنت کرده و مهیا ساخته برای او عذاب بزرگرا . پس اگر امام مبین را بکشد چطور با این حال آیا سزاوار است مولوی ابن‌ملجم را بی‌تقصیر نشان دهد وبدهان‌علی بگذاردکه حضرت باابن‌ملجم گفته من بتو لطف‌دارم و توچاکر منی ومن شفیع توام وتو تقصیر نکرده‌ای وگوید پیغمبر بگوش رکابدار و چاکر من گفت‌که قتل علی بدست‌تو استچنانچه درص۱۰۰ میگوید از قول علی (ع) :

من‌چنان‌مردم که‌برخونی خویش	نوش لطف من نشد در قهرنیش
گفت پیغمبر بگوش چاکرم	که برد روزی زگردن این سرم
کرد آگه‌آنرسول‌از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بردست اوست
او همیگوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من‌همیگویم‌چومرگ من‌زتواست	با قضا من چون توانم حیله جست
هیچ بغضی نیست در جانم زتو	زآنکه این را من نمیدانم زتو
آلت حقی و فاعل دست حق	چون‌زنم بر آلت حق طعن ودق
غم مخور فردا شفیع تومنم	مالك روحم نه مملوك تنم

ای خوانندهٔ عزیز در این اشعار چند افترا برعلی وارد میشود اول آنکه علی گفت برخونی خود مهربانم و برقاتل خود لطف دارم ، بنابراین پیروان علی‌هم‌قاتل وظالم اورا باید دوست بدارند پس تولی وتبری‌که دشمن داشتن دشمنان اهل بیت است معنی ندارد وحضرت‌صادق و امامان دیگر که آنهمه دستور لعن داده‌اند برقاتل امیرالمؤمنین‌که شب‌قدرصد مرتبه بگوئید « اللهم‌العن قتلة امیرالمؤمنین » معنی‌ندارد ومتوجه لطف علی‌بخیال مولوی

نبوده‌اند .

دوم ـ علی گفت پیغمبر بگوش چاکر من ابن‌ملجم گفته توعلی را میکشی واین‌هم تهمت است زیرا مسلم تمام تواریخ استکه ابن‌ملجم پیغمبر را ندیده واز اصحاب او نبوده وبعد از سی‌سال از وفات پیغمبر آمده کوفه و حضرت‌امیر چون اورا دید فرمود اسم توچیست و اهل‌کجائی معلوم میشود که رکابدار علی نبوده .

سوم ـ افتراء زده بعلی که فرمود ابن‌ملجم میگفت مرا بکش تا چنین خطائی از من سر نزند من گفتم علی این قتل را از تونمیدانند و تو تقصیر نداری بلکه توآلتی و نباید آلت را رنجانید و قتل من فعل خدااست و این جبری استکه ابن‌ملجم را محبوب علی قرار داده و بقول مولوی در قیامت علی از اوشفاعت میکند پس‌جای مولوی خالی بودکه خود مرتکب قتل علی بشود و بفیض شفاعت برسد .

چهارم ـ آنکه چون ابن‌ملجم آلت حق بوده‌اهل عذاب نیست‌بنابر این‌هر کس انبیا وائمه‌را بکشدبلکه هرجنا یتی بکند تقصیرنداردضمناً قاتل‌امام حسین هم تقصیر ندارد ونباید عذاب بشود واصلا بهشت ودوزخ معنی ندارد و قصاص واجرای حدود تمام بی‌وجه است چرا ؟ زیرا مذهب وعرفان مولوی چنین تجویز کرده وشیعیان هم بقاتل امام خودبدبین نباشند ومجلس‌عزا برپا نکنند . شیطان باید قدر این عرفانرا بداند زیرا خوب وسیله‌ایست برای گمراه کردن ولذا خداوند شعرارا محل نزول شیاطین و وحی اوقرارداده وفرموده «هل‌انبئکم علی‌من‌تنزل‌الشیاطین تنزل‌علی‌کل‌افاك اثیم »

درتحفةالاخیار و سایر کتب استکه روزی یکنفر اشعری جبری بمنزل خود رفت دید مردی باعیالش‌زنامیکند تازیانه برداشت اورا بزند زنش گفت مگر توشیعه شده‌ای که او را مقصر میدانی زیرا فاعل‌هرعملی خدا استواین مرد تقصیر نداردآنمرد اشعری چون این بشنید برای‌آنکه رافضی نشود تازیانه راگذاشت‌کنار وعذر خواهی کرد !! مابمولوی کاری‌نداریم اوبعقیده خود سخن گفته ؛ تعجب‌ماازاین‌استکه‌بعضی‌او را جعفری دانسته وبا این‌عقائد بدنبال او میروند .

دلیل نهم ـ براینکه مولوی جعفری نبوده‌آنستکه انبیاء را معصوم نمیداند و مانند سایر مذاهب انبیاء را خطاکار میداند چنانچه در ص۲۵۱ حضرت داود راحریص وطمعکار بمال مردم دانسته‌گوید :

همچوداودم نودنعجه مراست طمع درنعجهٔ حریفم‌هم بجااست

چنانچه عقیدهٔ بسیاری از عرفاهمین است مثلا در نفحات‌ص۴۴۳جامی

میگوید انبیاسهواً گناه مرتکب میشوند .

آیا خداو پیغمبر امر کرده‌اند پیروی مولویرا

مسلمان هر راهی که میرود باید بدستور پیغمبر خود باشد حضرت رسول قبل از وفات خود فرمود « انی تارك فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی » وکتاب وحدیث عترت خودرا گذاشت اما نگفت کتاب‌الله ومولوی پس چرا یکعده قرآن واحادیث معصومین را گذاشته‌اند وکمال وعرفان خودرا از مثنوی میخواهند ومیدانند آیا از طریق وحی فهمیده‌اند که مولوی هر چه گفته حق است . میگویند مطالب عرفانی دارد ما میپرسیم هرچیز که نامش عرفان شد خوبست ولومخالف قرآن واهل بیت پیغمبر وضدمذهب جعفری باشد اگر کسی چنین معتقد باشد بسیار خطا رفته، ما بیان کرده ونیز بیان خواهیم کرد که بسیاری ازمطالب وعرفان این عرفا برضدقرآن واسلام است مگرشعرا مطالب عرفانی ندارند بااینکه اشعار شعرا مملواز عرفان است چرا قرآن و پیغمبر مذمت ازشعرا کرده‌اند که‌ما در مطلب پنجم بیان خواهیم کرد حتی آنکه اگر شاعری یکی از ائمه را مدح میکرد امام باو دینار میداد نه‌مسندارشاد فعلا ما بررسی میکنیم ومقداری از عرفان مولویرا که مخالف قرآن و مذهب جعفری است ذکر میکنیم :

آیا مولوی تحصیل علم رالازم نمیداند ؟

این همه آیات قرآن و احادیث مذهبی است که قرآن و احادیث دینی و کتب اسلامی را بخوانید چنانچه ما در مطلب ۵ دربدعت دهم ذکرخواهیم کرد امامولوی مانند سایر صوفیه تمام علوم انبیا را ازریاضت وصفای دل حاصل میداند بدون مراجعه بتفسیر قرآن وحدیث وتعلیم و تعلم بلکه جائز میداند بیسوادی شب درجهل باشد وصبح دارای علوم تمام انبیا بشود و این سخن باطلی است زیرا ملائکه دارای صفا میباشند با اینحال گفتند « لاعلم لنا الاما علمتنا » وخدا بآدم فرمود « انبئهم باسمائهم » باضافه جوکیان هند تصفیهٔ باطن میکنند بریاضت و دارای هدایت نیستند چه برسد باینکه دارای علوم انبیا بشوند واین مخالف اسلام است، اما مولوی درمثنوی درس ۹۱ گوید :

همچو آهن زآهنی بیرنك شو — در ریاضت آئینهٔ بیزنگ شو
خویش را صافی کن ازاوصاف خود — تا به بینی ذات پاك صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا — بی‌کتاب و بی‌معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات — بلکه اندر مشرب آب حیات
سر امسینا لکردیاً بخوان — راز اصبحنا عربیا بدان

وتهمت بحضرت موسی زده که نهی کرد ازخواندن کتاب واستماع سخن

و درص۲۸۴ گوید موسی گفت :

عبرت و بیداری از یزدان طلب نه از کتاب و از مقال و حرف و لب

اگر چه این عقیده راهمهٔ صوفیه دارند چنانچه مادر مطلب ۵ ذکر خواهیم کرد. درنفحات ص۳۲۰ گوید: بابونی مرد کردی بود بیکی ازمدارس شیراز رفت دید طلاب به بحث علمی مشغولند. سئوالی کرد، همه باو بخندیدند گفت میخواهم ازعلوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی عالم شوی امشب ریسمانی ازسقف خانهٔخود بیاویز و خودرا بیامعلق ساز بآن و هرچه توانی تاصبح بگو «کزبرة عصفرة» واین مرداحمق رفتهمین کارکرد وقت سحر حقتعالی درهای علوم لدنی براو بگشاد وولیی شدعالم که ازهر مسئلهٔ مشکل جواب میداد بنابر این پیغمبر که فرموده «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» وقرآن که میگوید «لیتفقهوافی الدین» نباید گوش داد وباید رفت دنبال دروغی که باباطاهر شب زمستان تاصبح میان حوض یخ مدرسه رفت وتمام علوم بواسطهٔ این فعل سفیهانهٔ حرام براوکشف شد و زبانها دانست وگفت امسیت کرد یا واصحبت عربیا، چگونه است که عارفی بدنبال چنین اوهامی رفته ومردم قرناتم هم از اومی پذیرند ! نمیدانم واگر این ریاضت وعرفان درست بودچراپیغمبر اسلام دستور نداده ؟

آیا کسیکه دعانکند و ازخداچیزی نخواهد ازاولیا میشود

در مثنوی ص ۲۴۹ گوید من کسانیرا از اولیا میشناسم برای آنکه بقضای الهی راضیند دعاکردنرا کفر میدانند .

قوم دیگر میشناسم زاولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
ازرضاکه هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام
کفر باشد نزدشان کردن دعا کای اله از مابگردان این قضا

ما میپرسیم آیا صلوات دعا نیست؟ اهدناالصراط المستقیم دعانیست؟ کدام پیغمبر و امام دعا نکرده؟ قرآن ازدعای انبیا پراست. حضرت ابراهیم باآنکه در قضیهٔ آتش نمرود گفت «علمه بحالی کفی عن سئوالی» باز توسل به پنج تن جست ودر قرآن دعاهائی از ابراهیم نقل کرده .

از آنجمله در سورهٔ ابراهیم «رب اجعل هذاالبلد آمنا» . وآیه ۳۹ «رب اجعلنی مقیم الصلوة الخ» وآیهٔ ۴۰ «ربنااغفرلی ولوالدی» و درسورهٔ بقره ازآیهٔ ۱۲۳ ببعد دعاهای ابراهیمرا نقل کرده باضافه قرآن امر بدعاکرده و فرموده «ادعونی استجب لکم» وآیهٔ دیگر «واسئلوا الله من فضله» وآیهٔ دیگر «قل مایعبؤ بکم ربی لولادعائکم» وائمه آن همه دعا دارند با اینکه بقضای حق

راضی بودند زیرا هرچه خدا صلاح میداند میخواستند و وظیفهٔ بنده آنستکه دست احتیاج او بطرف مولا دراز باشد و اظهار عجز کند. صفی علیشاه در رباعیات خود حاجت خواستن ازخدا رامسخره کرده گوید:

گویند خدایرا بحاجات بخوان حاضر ترازآنی که بخوانیم تورا

ودرزبدةالاسرار گوید مشایخ ماذکر خدارا جائز نمیدانند وگویدخدا را باید بچشم دید واگرندیده ذکر اوکنی غیبت است و حرام و اگرخدا را دیدی بازنباید ذکر اوکنی زیرا ذکرحاضر ترك ادبست. درص ۲۶۷ گوید:

شبلی اندر نزد شیخ دین جنید آن شه وارسته از هرشرط وقید
گفت الله گفت شیخ پاك دلق از چه بردی نام او را نزد خلق
غایب ازچشم تو گر آنحضرتاست ذکر غایب در شریعت غیبت است
ورکه حاضر باشد آوردن بلب نام حاضر را بود ترك ادب

و همین مطلب را شیخ عطار در تذکره ص۱۴ از قول جنید نقل کرده ودر ص۱۳۷ نقل کرده که شبلی غیرتش بجنبید و شمشیر کشید و گفت هرکس نام الله برد بدین تیغ سرش را بیندازم. بنابرآنچه این عرفا گفته‌اند مسلمانیکه درهمه حال خدارا حاضر و ناظر میداند باید نام او را نبرد پس آنچه قرآن میگوید: «واذکروالله ذکراً کثیراً» نباید گوش دادنعوذبالله آیا این عرفان مولوی و سایرعرفا مخالف قرآن و ضروری دین نیست ؟!

آیاعرفان وخداشناسی مولوی مخالف اسلام نیست ؟

قرآن میگوید «لیس کمثله شییء والله بکل شیيء محیط» و چیزی بخداوند نتواند احاطه کند و زین‌العابدین (ع) میفرماید «کلت العقول عن کنه معرفته» عقلها ازدرك ذات او عاجز است ولی درمثنوی میگوید درك ذات او جائز است مانندمحیی‌الدین وحلاج وسایر عرفا درمثنوی ص۲۹۴ گوید عقل بحثی نمی فهمد که آیات رؤیت خدا را تأویل میکند.

عجز از ادراك ماهیت عمو حالت عامه بود در باب نو
چونکه او مخفی نماند ازمحرمان ذات ووصفی چیست کاید درمیان
عقل بحثی گویداین دوراست رو بی ز تأویلی محالی کم شنو

و در ص ۱۷۵ گوید:

واصلان چون غرق ذاتند ای پسر کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قعرجو باشدسرت کی برنگ آب افتد منظرت

واگر کسی ادعای خدائی کند از اوتعریف میکنند بلکه کراماتی برای او نقل میکنند درص۴۷۳ گوید:

گفت فرعونی اناالحق گشت پست | گفت منصوری اناالحق و برست
آن انارا لعنة الله در عقب | وین انارا رحمت‌الله ای محب

کسی نبوده باو بگوید شما از وحی فهمیده‌اید که رحمت خدا بر منصور وارد شد وازوحی بشمارسیده که ادعای خدائی فرعون ومنصورفرق دارد یاعلم بباطن او داشته‌اید که ریاست طلب نبوده یا بخیالات عرفانی میخواهید مرشد خود راعین خدا بدانید. چنانچه درص ۳۷۶ ادعای خدائی بایزیدرا پسندیده.
مولوی ، هرکس خودرا خدا بداند یا خدا را صاحب اعضا و جوارح بداند بد نمیداند. بلکه بلاهوت ومعراج میرساندو حال آنکه چنین اشخاص در منطق عقل و مذهب جعفری کافر ونجسند اگرچه عوامی باشند، اما مولوی در قصهٔ موسی وشبان زحمت کشیده و حضرت موسی را مذمت کرده که چراشبانرا ارشادونهی از منکر نمود و ازکفر او را بازداشت که مورد عتاب خدائی شد و آنرا بمذهب عشق و عـاشقی صحیح و کمال میداند و حال آنکه راجع بموسی و شبان چنین حـدیثی نیست و از جعل سنیان است. در مثنوی ص ۱۴۸ گوید :

دیدموسی یکشبانی را براه | کو همی گفت ایخدا وای اله
توکجائی تاشوم من چاکرت | چارقت دوزم کنم شانه سرت
توکجائی تا سرت شانه کنم | چارقت را دوزم و بخیه کنم
دستکت بوسم بمالم پایکت | وقت خواب آیم بروبم جایکت
گفت موسی های خیره‌سر شدی | خودمسلمان ناشده کافر شدی

بالاخره میگوید موسی اورا بصفات الهی راهنمائی کرد ولی خدا اوراعتاب کرد که چرا اورا نهی از کفر نمودی و راهنمائی کردی

وحی آمد سوی موسی ازخدا | بندهٔ ما را چرا کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی | نی برای فصل کردن آمدی
هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم | هر کسیرا اصطلاحی داده ایم
ملت‌عشق از همه دینها جداست | عاشقانرا مذهب و ملت خداست
چونکه موسی این عتاب ازحق شنید | در بیابان از پی جوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید | گفت مژده ده که دستوری رسید
کفرتو دین است دینت نورجان | ایمنی وز تو جهانی در امان
گفت ایموسی از آن بگذشته‌ام | من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سد ره منتهی بگذشته‌ام | صد هزاران سال ز آنسو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسبم گذشت | گنبدی کرد وز گردون بر گذشت

بالاخره موسی گفت یك جهان بواسطهٔ نادانی تو درامانند و اومیگوید اسب

من بمعراج رفت وشك نیست که تمام برخلاف شرع است ودین عاشقی دین باطلی است وهمه کس باید بمنطق عقل و وحی الهی متدین شود . بنا بر اشعار مولوی باید بخدا گفت پیغمبر نفرست که چوپانها قهر میکنند و باید بمولوی گفت آن چوپان نمی‌فهمید شما که‌دم از عرفان‌میزنید‌چرا ترویج‌ازین خرافات میکنید.

مولوی میگوید عاشق‌را‌دین لازم‌نیست

مولوی‌وسایر‌عرفا‌میگویند چون بعشق واصل‌شدی بحقیقت رسیده‌ای دیگر نباید مقید بشرع و دین بود کسی‌نبوده بایشان بگوید حقیقت کدام است وبحقیقت رسیدهٔ یعنی‌چه مادر مطلب ۵ راجع بباطل بودن عشق و عاشقی بیاناتی از شرع نوشته‌ایم مراجعه‌شودونیز میگویند چون‌مست عشق‌شدی مراعات‌ادب و شرع روانیست چون بخدا رسیده‌ای دیگر طلب علم قبیح است وکسی که نزدخدا نشسته دیگرقرآن ورسول‌جستن از نادانی است. چنانچه‌درص ۴۰۶ و ص ۲۳۷ گوید :

ز آنکه عاشق در دم نقداست مست — لاجرم از کفرو از ایمان برست
کفروایمان‌هر دوچون دربان اوست — اوست مغزو کفرودین اورادوپوست
در چنین مستی مراعات ادب — خود نباشد ور بود باشد عجب
اندر استغنا مراعات نیاز — جمع ضدین است چون گردو دراز
حاصل اندر وصل چون افتاد مرد — گشت دلاله بپیش مرد سرد
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح — شد طلب‌کاری علم اکنون قبیح
پیش سلطان خوش نشسته در قبول — جهل باشد جستن نامه و رسول

واین‌مقام‌رامقام‌وصل‌ومستی‌و بیرنگی‌میدانند که‌دیگر رنگ کفر وایمان‌روا نباشد چنانچه درص ۶۵ گوید

چونکه بی رنگی اسیر رنك شد — موسئی با موسئی در جنك شد
چون به بیرنگی رسی‌کان داشتی — موسی و فرعون دارند آشتی
نعلهای واژگونه است ایسلیم — نفرت فرعون را دان از کلیم

میگوید موسی و فرعون یك وجودند ودرباطن باهمند وتنفرونزاعشان نعل واژگونه زدن است و شك نیست که تمام اینها مخالف دین اسلام و منطق عقل‌است و در بدعت سیم و چهارم این کتاب و هم در احوال محیی‌الدین از کلمات‌مولوی که مخالف‌دین اسلام‌گفته‌نقل‌شده مراجعه‌شود.

آیامولوی‌ساز وچنك‌ومطربی راجائزمیداند

ما در بدعتها مطلب ۵ بیان خواهیم‌کرد که مطربی و موسیقی مخالف اسلام است‌ولی مولوی‌پیر چنگك زنی‌را که مطربی میکرده بندهٔ خاص خدا و مورد لطف او قرار داده و چنین آوازهارا تعریف‌میکند. درص ۵۶ میگوید:

مطربی کزوی جهان شد پر طرب — رسته ز آوازش خیالات عجب
از نوایش مرغ دل پران شدی — در صدایش هوش جان حیران شدی

و بالاخره میگوید وحی شد بعمر که باین مطرب پیر بگو خدا سلام میرساند و از تو بسیار تعریف میکند :

چندیزدان مدحت خوی تو کرد — تا عمر را عاشق روی تو کرد

ودر اول مثنوی بدون ذکر خدا شروع کرده بتمرویج نی و گوید بشنو از نی چون حکایت میکند... ودر ص ۳۴۲ گوید:

پس غذای عاشقان باشد سماع — که در او باشد خیال آن جماع

در کتاب ولد نامه و زندگانی مولوی ص ۹۹ و در نفحات ص ۴۶۸ تعریف کرده از مولوی که حضرت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و بچرخ آمد صلاح الدین صاحب دکان (که جوان خوشگلی بود) بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و حضرت مولانا مدتی در سماع بود واین غزل را میخواند:

نیست در آخر زمان فریاد رس — جز صلاح الدین صلاح الدین و بس

یکی گنجی پدید آمد دراین دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

حجة الاسلام رفیعی قزوینی نقل کرد ، روزی مردی آمد و تعریف از معرفت و بزرگی مولوی کرد من گفتم مولوی در کتاب فیه مافیه خود تعریف کرده از رقص خود میگوید وقت رقص رفقا بمن تنه میزدند تا آنکه مدیر مجلس سفارش کرد که مولوی را ملاحظه کنید، کسیکه برخیزد و برقصد وزنی ندارد. چگونه اورا ازبزرگان میشمارید ! آدم متدین رقص نمیکند مولوی از رقص و پای کوبی خود وصوفیه اشعار بسیاری دارد از آنجمله ص ۱۱۹ مثنوی

وابوسعید ابوالخیر که قطب صوفیه است در اسرار التوحید ص ۱۸۶ گوید ابوسعید بسماع نشستی روزی اورا حالتی پدید آمده بود و جمله جمع در آن حالت خوش بودند، مؤذن بانگ نماز گفت وشیخ همچنان در حال وجد ورقص بود و نعره میزد، درمیان آن حال امام محمد قائنی گفت نماز، ابوسعید گفت ما در نمازیم وهمچنان در رقص بود امام محمد ایشانرا گذاشت و بنماز شد و نفحات ص ۴۶۳ نقل کرده از مولوی که آواز رباب صریر بهشت است که ما میشنویم

عرفا واولیا بعقیدهٔ مولوی چه کسانند؟

مولوی بسیاری از مردمان گمراه را که کارهای مخالف عقل و شرع انجام میدادهاند از اولیاء و عرفا میداند ما برای نمونه دو سه نفر را ذکر میکنیم :

۱ ـــ محمدسررزی، مولوی میگوید او میخواست خدا را به بیند میرفت بالای کوه و میگفت خدایا خودرا بمن بنما واگرنه خودرا ازکوه پرتاب میکنم، بالاخره مدتی این کارمیکرد وخودرا پرتاب میکرد وازکرامت اوآنکه نمی مرد وآسیبی هم باو وارد نمیشد تاآنکه خدا باووحی کرد برو گدائی کن و بسیار کرامتها و وحی برای او نقل کرده در ص ۴۸۹ گوید:

زاهدی درغزنی از دانش مزی — بد محمد نام و کنیت سررزی
بس عجائب دید از شاه وجود — لیك مقصودش جمال شاه بود
برسر که رفت آن ازخویش سیر — گفت بنما یا فتادم من بزیر
بس سئوال و بس جواب و ماجرا — بد میان زاهد و ربالوری
که زمین وآسمان پرنور شد — در مقالات آنهمه مذکور شد
تادوسال اینکار کرد آن مردکار — بعدازآن امر آمدش ازکردگار..الخ

تعجب این استکه این دیوانگی وکفر رازهد وعرفان میداند و بحضرت رسول (ع) نیز نسبت داده با اینکه دیدن خدا محال و انداختن خود ازکوه هلاکت و حرام است ولی مولوی میگوید: پیغمبر از هجر خدا خود را پرتاب میکرد ازکوه وهرچه جبرئیل نهی اوکرد گوش نداد در ص ۵۱۱ گوید :

مصطفی راهجر چون بفراختی — خویش را از کوه میانداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن — که ترا بس دولت است از امر کن
بازخود را سرنگون ازکوه او — میفکندی از غم و اندوه او

۲ ـــ تعریف میکند از مرشد و عارفیکه دارای کرامتها بود ازآنجمله بمیکده میرفت و میگفت برای من می بیاورید مریدها میرفتند می بیاورند میدیدند تمام خمهای شراب عسل شده آنوقت مریدان دسته درکرده وگریه میکردند ودم گرفته بودند برای شیخ درص ۱۸۹ گوید :

گرد خمخانه برآمد آن مرید — بهرشیخ از هرخمی او میچشید
در همه خمخانه‌ها او می ندید — گشته بد پر از عسل خم نبید
جمله رندان نزدآن شیخ آمدند — چشم گریان دست بر سر میزدند
در خرابات آمدی شیخ اجل — جمله میها از قدومش شد عسل

۳ ـ ابوالحسن صوفی خرقانی رانوح وقت کرده و معجزاتی برای او تراشیده ازآنجمله معجزهٔ حضرت نوح راکه شیرهیزمش را میکشید ، برای ابوالحسن حنفی صوفی آورده در ص ۵۸۳ گوید :

شیر غران هیزمش را میکشید — بر سر هیزم نشسته آن سعید
تازیانه‌اش مار نر بود از شرف — مار رابگرفته چون خرزن بکف

۴ ـ همانطوریکه هندیان برای بودا افسانها جعل کرده‌اند که او از

سلطنت دست برداشت ولباس فقر در بر کرد تاکم کم بخدا واصل شد وکراماتی پیداکرد . عین همان افسانه‌ها را صوفیان برای ابراهیم ادهم نقل کرده‌اند مانندمولوی درص۳۴۲ وص۳۴۳ ودرص۱۸۴ گوید چون ابراهیم سوزن خود را بدریا انداخت صدهزار سوزن طلا برای اوآوردند .

صد هزاران ماهی اللهئی سوزن زر برلب هر ماهئی
سوزن زرین در آندندان او که بگیر ایشیخ سوزنهای هو

و همچنین کراماتی برخلاف عقل و سفیهانه برای شیخ دقوقی حتی و حی‌الهی برای اوقائل‌شده درص۲۵۰ و درص۳۳۹وص۲۴۵ کراماتی برای شیخ مجهول دیگری نقل کرده . مثلا فضیل راهزن را مورد وحی خدا میداند چنانچه ازص۱۲۸ نقل شد .

آیا بمکر وحیله کسی پیغمبر میشود ؟

مولوی میگوید مکرکن تا پیغمبر شوی و بمقام بندگی بلکه خدائی برسی درص۴۳۳ ملاحظه فرمائید :

مکرکن در راه نیکوخدمتی تـا نبوت یابی اندرامتی
مکر کن تا کمترین بنده شوی در کمی افتی خداونده شوی

آیا آتش نمرود چشم بندی بوده

مولوی آتش نمرود را چشم بندی فرض کرده گوید آتش نبود. پس خدا که فرمود « یانارکونی برداً وسلاماً » دروغ گفته درص۴۳۲ میگوید :

چشم بندی کرده‌اند اهل نظر در من آوهیچ مگـریزاز شرر
ایخلیل اینجاشرار و دودنیست جز که سحر وخدعهٔ نمرود نیست

با اینهمه عقائد باطله و ذکروحی ومعجزه برای مردمان مجهول که تمام مخالف مذهب اسلام و شیعه‌است چگونه او را شیعه میدانند با اینکه نامی و یا اقلا حدیثی از ائمهٔ‌اثنی عشر در تمام مثنوی‌نیست. حتی آنکه نامی ازعلما واصحاب ائمه نبرده مانند زراره ومحمد بن‌مسلم و سید مرتضی‌و شیخ صدوق و کلینی را نام نبرده پس بسیار روشن است که اصلا با شیعه مراوده نداشته وازعقائد حقهٔ اسلام مطلع نبوده .

آیا عالم باتقوی و شخص و زین چنین سخن میگوید

مولوی در دیوان شمس ، شمس‌تبریز را از پیغمبران بـالاتر برده تاجائیکه او را خدای خود خوانده وغزلی گفته و در آخر هر بیتی شمس را خدای خود خوانده بوحدت وجود که اعلی درجهٔ شرك است وگوید :

پیر من و مراد من، درد من و دوای من فاش بگویم این سخن شمس من و خدای من

ودر همان دیوان میگوید. برای زیارت خدا بحج نروید زیرا خدا در وجود معشوق من شمس تبریزی است و گوید .

ایقوم بحج رفته کجائید کجائید معشوق همین جاست بیائید بیائید

و خدا را تنزل داده در مخلوقات و گوید او بود که بهر شکلی آمد و رفت، گهی نوح شد گهی یوسف گهی منصور حلاج و بهمین اشعار میرزای قمی او را کافر و گمراه دانسته چنانچه گوید :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دیگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد
گه نوح شد و کرد جهانرا بدعا غرق خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل و بدل نار برآمد آتش گل از آن شد

حجة‌الاسلام خراسانی درجواب او میگوید آن بت عیار خدا نبود بلکه شیطان بود که بهر شکلی میآید و بوزن اشعار او گوید :

ابلیس پی مکر ببازار برآمد ، مکار جهان شد
هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد ، دین برد و نهان شد
گه شد بپر آدم و حوا پی اغوا ، آن مفسد هرجا
تلبیس کنان در دهن مار برآمد ، وارد بجنان شد
گه همدم قابیل شد و یاری او کرد ، بر کشتن هابیل
گه بر مدد شهوت فجار برآمد ، هرفسق عیان شد
با نوح درافتاد و بشوراند براو قوم ، بازیگر هر یوم
او بود که اندر پی آزار برآمد ، از سنگ زنان شد
بر ضد خلیل آن بت عیار کمر بست ، نمرود صفت جست
هیزم کش آن آتش بسیار برآمد ، آتش چه جنان شد
او بود که آواز زگوساله برآورد ، شد رهزن مردم
خود ساخت و باسامری همکار برآمد ، خود سجده کنان شد
او فتنه برانگیخت که تا کشت بخواری ، یحیی زکریا
پس رقص کنان آن بت عیار برآمد ، صوفی صفتان شد
درجوف درختان صنوبر شد و میگفت ، من رب شمایم
زان گوره خران زاری بسیار برآمد ، کان یار عیان شد
همراه قریش آمد و شد داخل ندوه ، درصورت پیری
بر مشورت قتل نبی یار برآمد ، گه پیر و جوان شد

القصه‌هم او بود که‌هر روز بهرجا ، غوغای دگر کرد
گه با جمل عایشه سردار برآمد ، فتان زمانشد
تا بود امامی وعیان بود برانگیخت ، بتها بمقابل
وزهرطرف وهردر و دیوار برآمد ، تاکامروا نشد
پس‌خواست که‌آسوده‌شود اندکی‌ازرنج، زدنقش تصوف
پس‌خود بخود این‌رشتهٔ سیار برآمد، تاشاد روا نشد
چون‌حجة موعودنهان‌گشت بعالم ، درپردهٔ غیبت
آن حیله گر آزاد ببازار برآمد، مولای خسانشد
گه‌داخل‌طیفورشد و گفت‌اناالله ، گه درتن منصور
شیپور اناالحق‌زدو برداربرآمد ، مردود جهانشد
گه‌شکل‌جنید آمدو گه صورت‌شبلی، گه‌هیکل‌ذوالنون
گاهی زغزالی و زعطار برآمد ، شاعر بزمانشد
گه‌مولوی‌وشمس‌وازاینگونه‌هزاران،افزود بعرفان
دهریست که‌درهیکل اشرار برآمد، سردارخرانشد

ما درمطلب ششم این‌کتاب اشعار مولوی را ذکرکرده وثابت خواهیم کرد که وحدت وجود یاحلول‌اعلی درجهٔ کفراست. اینجا وارد بحث نمیشویم ودرجای دیگرهمان دیوان بوحدت وجودعلی‌را باعمریکی‌دانسته وبهم‌آمیخته و برافضی که شیعه باشدطعن زده و گوید :

باز شیری با شکر آمیختند — عاشقان با یکدگر آمیختند
رافضی‌انگشت بردندان‌گرفت — چون علی را با عمرآمیختند

بالاخره چنان‌دم از عشق شمس تبریزی زده حتی گاهی‌کلمات رکیك گفته‌که مناسب شخصیت یك مرد وزین نمیباشد در تصنیفی میگوید .

تلخی نکند شیرین ذقنم — خالی نکند از می‌دهنم
عریان کندم هر صبح دمی — گوید که بیامن جامه‌کنم

ودرجای دیگرهمان‌دیوان‌میگوید :

با من صنما دل یکدله‌کن — گر سر ننهم آنگه گله‌کن
مجنون شده‌ام از بهر خدا — زآن زلف‌خوشت‌یکسلسله‌کن
ای‌روی خوشت‌دین ودل‌من — ای بوی خوشت پیغمبر من
امشب تو مرا رحمی نکنی — ای فتنهٔ من شور و شرمن
گفتم چه شود گر لطف‌کنی — آهسته روی در بستر من

واگر مولوی عاشق خدا بوده چرا بدلبر خود شمس میگوید مست تو میباشم درحالکه ماثابت‌خواهیم‌کردعشق بخدا غلط است. ولی‌مولوی میگوید:

شمس تبریزی زجام عشق تو خلق عالم جملگی مست و خراب

و خطاب بشمس میگوید باغراق بی‌جا :

تو آنکسی که همه مجرمان عالمرا
ببحر رحمت غوطه دهی کنی مغفور

شمس تبریز توجانی و همه خلق تنند
پیش جان و تن تو صورت تنها چه تنند

ماه خوبان شمس‌دین و مهر تابان شمس‌دین
گوهر جان شمس‌دین و شمس‌دین لیل و نهار

سر چه باشد تا فدای شمس‌الدین کنم
نام شمس‌الدین بگو تا جان کنم بر تو نثار

عقل و دینم شمس‌دین و چشم و گوشم شمس‌دین
بر زبانم شمس دین آید همیشه بی شمار

در مثنوی ص۴ میگوید :

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتابست وز انوار حق است
چون حدیث روی شمس‌الدین رسید شمس چهارم آسمان رو درکشید

در کتاب هدایة‌الموحدین ملا احمد کوزه‌کنانی فرموده کلمات مولوی بوی کفر میدهد که دراشعار خود شمس تبریزیرا برانبیا ترجیح داده گوید :

مطربم سرمست شد انگشت بر رق میزند
پردهٔ عشاق را از دل برونق میزند

انبیا و اولیا حیران شده در حضرتت
یحیی و یعقوب و یوسف خوش معلق میزند

جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق تو
تیغ را برحلق اسماعیل و اسحق میزند

کیست آن کس کین چنین مردی کند اندر جهان
شمس تبریزی که ماه بدر را شق میزند

هرکه نام شمس تبریزی شنید اندر جهان
روح او مقبول حضرت شد اناالحق میزند

شخصی میگفت مولوی این شعر آخر را برخلاف واقع گفته زیرا ما نام شمس تبریزی شنیدیم و اناالحق نزدیم .

آیا شیخ بهائی درحق مولوی چنین گفته

اگر کسی بگوید بسیاری از اشعار مثنوی صریح است در مخالفت

شرع وعقل پس چرا شیخ بهائی در باره او گفته :

من نمیگویم که آن‌عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

جواب گوئیم این‌شعر شیخ‌بهائی معروف نیست بلکه از شیخ بهاءالدین ولد مولوی است که در آخر مثنوی اشعاری بمثنوی ملحق کرده و صوفیان برای ترویج مرام‌خود بشیخ‌بهائی عاملی نسبت‌داده‌اند بدروغ و افتراء زیرا ملامحمد طاهر قمی‌که خودشاگرد شیخ‌بهائی است و از حال استادش با خبر است درکتاب تحفةالاخیارص۲۰۱ گویدکه حاشا این بیت‌ازشیخ بهائی نیست بلکه شیخ‌درقیامت باکسیکه این‌بیت را بوی نسبت داده خصومت کند و بسیار ظاهر است که‌اگر شیخ‌بهائی‌راصددشنام دهندبهتر است‌از این‌که این شعر را بوی نسبت‌دهند انتهی .

باضافه‌شیخ‌بهائی درنان وحلوا ص۷ مذمت‌کرده ازمولوی و اورا اهل گمان خوانده وگوید :

مولویرا هست دائم‌این‌گمان کوبیابد زیب ز اسباب جهان

علاوه براینها تازه اگر ازشیخ‌بهائی عاملی هم‌باشد چون‌معصوم نبوده اشتباه‌کرده زیرا شیخ درنان وحلوا ازنجدو یاران نجدکه تمام مخالف دین حق وآئین جعفری میباشندتعریف‌کرده و در ص ۲ گوید :

باز گوازنجد وازیاران نجد تا در ودیوار راآری بوجد

دلیل بر اینکه شیخ‌بهائی مخالف مولوی و سایر صوفیان است‌کتاب موش‌وگربهٔ اوست‌که به‌نثراست وتازگی چاپ شده .

دلیل دیگر آنکه‌کتب شیخ بهائی مملواست از احکام واصول و فروع مذهب تشیع که‌همهٔ‌آن مخالف باتصوف است و دیگرآنکه شیخ‌بهائی روایاتی نقل‌کرده در ذم‌صوفیه چنانچه درمطلب اول نقل شد .

دانشمندان دیگر درحق مولوی چه میگویند

این بنده‌تا بحال از اشعار خود مولوی نقل‌کردم و عقائد زشت و یا زیبای‌آنرا ازاشعار خوداونقل‌کردم اگرچه‌ازهزاریکی نقل‌شد وازخودچیزی در بارهٔ او نگفتم‌تا حمل بغرض نشود. زیرا با مولوی نزاعی در ملك و مال نداشته‌ایم حال باید دید دانشمندان دیگر حتی صوفیه دربارهٔ مولوی چه میگویند ما بذکر چندنفری قناعت میکنیم .

ازآنجمله بدیع‌الزمان فروزانفر رسالهٔ در احوال مولوی نوشته و در ص۷۵ و ص۶۴ گوید اخبار وآثار براین متفق است‌که مولوی بعد از عاشق شدن بشمس تبریزی با اوبخلوت رفته و روش خـود را تغییر داده و بجای

اقامهٔ نماز و وعظ ، به‌آواز و رقص پرداخت و با اینکه شمس پای‌بند بدین نبود ومردم اورا کافر میدانستند مولوی او را می‌پرستید و او را مغزدین و سرالله میشمرد وآشکارا میگفت شمس‌من و خدای من‌وغزلی هم باین‌مضمون گفته انتهی . فرزند مولوی این مطلب‌رادر ولدنامه بشعرآورده وعلامهٔ جلیل آخوند ملا محمدطاهر قمی در تحفةالاخیار ص ۱۶۹ گوید: مولوی اهل ماوراءالنهر است و در ولایت روم بتدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت تا آنکه شمس تبریزیرا ملاقات‌کرد و طریق حلاج‌و بایزید را اختیار کردونیز تحفةالاخیار درهمان صفحه و مقدس‌اردبیلی درحدیقه وفاضل‌محلاتی درکشف وملاجامی درنفحات چاپ تهران ص۴۶۶در مقام مدح او گفته و ما عین عبارت جامی راکه از خود صوفیان است‌نقل‌میکنیم، گوید : مولانا دست شمس را بگرفت وروانه شد و مدت سه‌ماه درخلوت لیلاًونهاراً بصوم و صال نشستندکه اصلابیرون نیامدند وکسی‌رازهره نبودکه درخلوت‌ایشان درآید . و بعداز نقل کارهای‌زشتی مینویسدمولاناشمس‌الدین فرمودکه‌من‌قوت مطاوعت وسعت مشرب مولانارا امتحان میکردم و از هرچه گویند زیادت‌است انتهی . مؤلف گوید: مشرب‌اوعجب‌مشربی‌بود وعجب‌امتحانی‌داده است«ولاطاعة‌لمخلوق فی‌معصیةالخالق»وباز درنفحات ص۴۶۵ ودرکتب سابق‌الذکر همه‌نقل‌کرده‌اند که‌چون‌شمس‌بقونیه‌آمد. مولوی‌درآنجا مدرس‌بود پس مولوی‌را سواره‌دریافت وعنان مرکبش رابگرفت وگفت‌یا امام‌المسلمین بایزید بزرگتر است‌یامحمد مصطفی، ملاگفت‌مصطفی بزرگترین عالمیانست شمس‌گفت پس چه‌معنی داردکه مصطفی میفرماید « ماعرفناك حق معرفتك » و ابویزید میگوید « سبحانی ما اعظم‌شانی » فروزانفر درص۷۵ و نیز ملاجامی درص۴۶۷ و مقدس اردبیلی و فاضل محلاتی و بسیاری از دانشمندان دیگر نقل‌کرده‌اندکه چون مولوی عاشق شمس‌شد درس‌وبحث را تعطیل‌کرد وبدنبال شمس افتاد و هرچه اوحکم میکرد بدون تأمل مولوی انجام میداد. پسرمولوی علاءالدین محمد از این عمل زشت عصبانی شد و رگ غیرتش بحرکت آمد وشمس‌راکشت و درص۴۷۰ نفحات چیزی نقل‌کرده‌که معلوم میشود سروسری بانصاری داشته‌اند . در کتاب‌زندگانی مولانا ص۸۲ نقل‌کرده از سلطان ولدفرزند مولوی که مولوی ازعشق شمس دائما میرقصید و غزل میخواند و آنچه داشت بمطربان میداد و گوید .

روز و شب در سماع رقصان شد — بر زمین همچو چرخ گردان‌شد
سیم و زر را بمطربان میداد — هرچه بودش زخان ومان میداد
یك زمان بی‌سماع و رقص نبود — روز و شب لحظهٔ نمی آسود

غلغله اوفتاد اندر شهر — شهر چه بلکه در زمانه و دهر
کاین چنین قطب و مفتی اسلام — کوست اندر دوکون شیخ وامام
عاشقی شد طریق و مذهبشان — غیر عشق است پیششان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان — شمس تبریز شد شهنشهشان

وتمام اینها را سلطان و لدفرزند او در مثنوی خود ذکر کرده و قابل انکار نیست رجوع شود بولد نامه .

صفی علیشاه که ازخود صوفیان است در زبدةالاسرار نقل کرده که :

مولوی سنی‌جبری بوده است — حرفهایش جمله جبرآلوده است

علامهٔ مجلسی و مقدس اردبیلی و محقق قمی‌صاحب قوانین و ملامحمد طاهر قمی‌وآیةالله‌کوزه کنانی وبسیاری ازعلماء دیگر کفر مولوی را بواسطه اشعارش دروحدت وجود اعلان کرده‌اند. هرکه خواهدبجامع الشتاب وسایر کتب مراجعه کند).

علامهٔ مجلسی وصاحب‌تحفه میگویند ورقی ازمثنوی نیست‌که‌خالی باشد ازکفر ویا دروغ ویابدعت و لذا بسیاری از دانشمندان خرید و فروش‌کتاب مثنوی را حرام میدانند . صاحب روضات‌الجنات‌گوید مولوی گمراه بود و از فقه امامیه‌حظی نداشته و ازکسانی‌استکه ترویج باطل میکردند .

دکتر قاسم غنی درکتاب تاریخ تصوف ص ۱۱۸ ثابت‌کرده‌که مولوی افکار خودرا ازفلوطین یونانی‌گرفته وگوید فلوطین از حکما وکفار یونان است عقیده دارد بوحدت وجود واینکه تمام موجودات ازخدا جداشده‌انسان نیز ازخدا جداشده وباید بریاضت وفناءفی‌الله و عشق برگردد بسوی خدا و باو وصل شود مولوی نیز درمثنوی همین‌عقائد را از اوگرفته . معلوم میشود ازکتب یونان‌که بعربی ترجمه شده بود زمان بنی‌عباس بدست مولوی افتاده و لذا درتمام اشعارش افکار فلوطین منعکس استدکترقاسم غنی‌تفصیلا کلمات واشعار مثنویرا نقل‌کرده وتطبیق نموده باکلمات فلوطین وحتی‌گوید: پنجاه شعر اول مثنوی بدون‌کم وزیاد ازکلمات‌فلوطین یونانی‌گرفته شده‌ولی رنگ حدیث وقرآن بآن‌زده و اسلامرا خراب‌کرده خواننده اگر عوام باشد خیال میکندآن مطالب‌ازشرع است. بعضی ازمردم خیال‌میکنند علمای‌ربانی بی‌جهت با مولوی عداوت دارند و این‌خیال غلطی‌است زیرا مولوی هفتصدسال است فوت شده و عداوت با او جهتی ندارد واثر و بهرهٔ برآن مرتب نیست بلکه این‌عده علمای ربانی ودانشمندان دینی دیدند گفتار مثنوی مخالف اسلام‌است ودشمنی با مذهب‌حق دارد اما بعضی از شیعیان ساده لوح باشتباه دلباختهٔ او شده‌اند و لذا برای دلسوزی و خیرخواهی از عقائد باطله او پرده برداشتند

تا مردمرا بیدار و هدایت کنند و دکان تفرقهٔ تصوف بسته شود .

امیداست مردم ازعصبیت جاهلانه دست بردارند و بحق و حقیقت آشنا شوند، واقعا شیطان و عده کرد که باطل را لباس حق بپوشاند و در نظر مردم جلوه دهد و خوب بوعدهٔ خود وفا کرد، پس انسان نباید گول سخن مرد مرا بخورد که دهانرا پرمیکنند ومردجاهلی راکه افسانهٔ بسیار گفته ازعرفاء بزرك میشمارند وهیچکس راهم قابل نمیدانند که کلمات آن جاهل رابفهمد نعوذبالله نویسنده عده ایرا دیده ام که مثلا ازمولوی بسیار تعریف میکردند . اگر از یکی از ایشان سؤال میشد حسن و قبح عقلی است یا شرعی نمیدانست بلکه اصول مذهب خودرا نمیدانست دراینحال چگونه میتوان ایشانرا ممیز قرار داد وباید متوجه بود که هر کس باطلی دارد مخلوط بحرف حقی میکند وبخورد دیگران میدهد، پس اگر شاعری درمیان اشعارش ده عدد شعر خوب داشت دلیل برخوبی او نمشود .

فرزند مولوی کتابی دارد بنام ولدنامه که زشتی افعال پدر را آشکار نموده .

ودر ولد نامه درحق پدر خود میگوید بعد ازآنکه شمس تبریزی مفقود شد مولوی عاشق ومفتون صلاح الدین زرکوب که جوان سادهٔ بی سوادی بود گشت واو راسجده میکرد و هرچه داشت نثار او میکرد تا باعث تعجب همهٔ مردم شد و گوید :

شیخ با او چنانکه با آن شاه — شمس تبریز خاص خاص اله
خوش درآمیخت همچو شیر وشکر — کار هر دو ز همدگر شد زر
نظر شیخ جمله بـا وی بود — غیر او نزد شیخ لاشی بـود
باز در منکران غریو افتاد — باز در هـم شدند اهل فساد
کای عجب از چه روی مولانا — کـه نیامد چو او کسی دانا
روز وشب میکند سجود او را — بر فزونان دین فزود او را
نه ورا حظ علم و نـه گفتار — بر ما خود نداشت او مقدار
عامی محض و ساده و نادان — پیش او نیك و بد بده یکسان
دائما در دکـان زرکـوبی — همه همسایگان در او کوبی
نتواند درست فاتحه خواند — گر کند زوکسی سؤالی مـاند
شیخ بااوچودر دو تن یکجان — بود آسوده و خوش و شادان
مست از همدگر شده ده سال — داشته بی خمـار هجر وصال

جائیکه فرزنداوچنین گوید دیگرمریدان اوچه عذری دارند درپیروی او

محیی الدین بن العربی الحنبلی الشامی الاندلسی صاحب کتاب فتوحات

وفصوص‌وفاتش سنه ۶۳۸ و آنچه در فصوص و فتوحات او نوشته میرسانند که اولین دشمن اسلام بوده و تمام اصول و فروع اومخالف مذهب حق‌است‌حتی آنکه علامهٔ خوئی‌و بسیاری ازدانشمندان زیرك اورا محو کنندهٔ اسلام‌وخراب کنندهٔ دین‌خوانده‌اند و او مرشد و قطب‌و مروج مرام‌صوفیه‌است. محیی‌الدین درفصوص درفص شیثی گوید احکامرا من‌ازخدا میگیرم‌و من‌خاتم اولیامیباشم و در اول کتاب فتوحات گوید: پیغمبر را دیدم‌ومراشریك خود قرار داد در خاتمیت ، لابد شیطانرا دیده خیال کرده اوخدا و یا پیغمبر است و لذا عوام صوفیه‌هم‌بعد ازاو یاد گرفته‌وهر کدام لاف و گزاف‌هائی دارند

در اول کتاب فصوص گوید: پیغمبر این کتابرا بمن‌داد وفرمود بمردم ابلاغ کن و در این‌کتاب بسیار کوشیده در وحدت‌وجود که بالاترین کفراست حتی‌آنکه در فص هرونی عبادت گوسالهٔ سامری را عین عبادت خدا دانسته و گوساله پرستی را تصویب نموده و گویدعارف‌کامل آنستکه‌هر بتی‌راخدا بداند چنانچه شیخ‌محمود شبستری وسایر مرشدانرا همین عقیده بوده شبستری در گلشن راز گوید :

مسلمان گر بدانستی که‌بت چیست   بدانستی که‌دین در بت‌پرستی‌است

انسانرا شرم میآیدکه‌کفریات زشت ایشانرا بنویسد ولی برای بیدار کردن مردم‌لازم‌است، محیی‌الدین درفص نوحی گوید : نوح که‌مردمرا بخدا دعوت میکرد خدعه ومکر بوده زیرا او میدانست که هرچه بت بود صورتهای حق‌بود. مادرمطلب ششم وحدت‌وجود را باطل خواهیم‌کرد.ودرفص‌ابراهیمی گوید : « انما سمی‌الخلیل خلیلا لتخلله» برای آنکه خدا در خلال ابراهیم بود او را خلیل گفتند و خلق در میان حق و حق در میان خلق سریان دارد « ونعوذبالله » میگوید خدا غذای خلق است و در جای دیگر گوید بعضی از اولیا رافضی را بصورت خوك می‌بینند و درجای دیگر گوید متوکل عباسی هم خلافت ظاهری و هم خلافت باطنی داشت وقطب بود (با اینکه از واضحات است که متوکل دشمن ترین مردم بوده نسبت باهل‌بیت پیغمبرعلیهم‌السلام) و در جای دیگر گوید همان طورکه جبرئیل برای محمد مجسم میشد برای من خدامجسم میشود ودرفص هودی گوید تمام انبیا بزیارت من‌آمدند و در جای دیگر گوید معراج‌رفتم ومقام علی‌را ازابوبکر پائین‌تر دیدم ودرفتوحات گوید من‌بمقام قطبیت نرسیدم مگر آنکه بجمیع‌آداب رسول خدا عمل کردم وباین مقام‌نرسیده مگر امام‌احمدحنبل که خربوزه نخوردزیرا میگفت‌نمیدانم پیغمبر چگونه خربوزه میخورد و بالجمله کفریات محیی‌الدین بسیار است . (هر که خواهد بداند بفصوص مراجعه کند)علامه خوئی درشرح نهج‌البلاغه‌جلد

ششم بسیاری‌ازکفریات اوکه واضح‌البطلان است‌آشکارتر نموده و در فص موسوی گوید فرعون اهل رحمت است . در جلدهشتم‌الذریعه ص۲۶۹ گوید : دوازده‌امامی بمحیی‌الدین نسبت‌داده‌اند ولی‌معلوم نیست ازاو باشد: وگوید کتب اوکتب‌ضلالت‌است. مؤلف‌گوید: کسیکه‌توحید اودرست‌نباشد معلوم‌میشود‌توحید خود را ازدوازده‌امام تعلیم نگرفته . پس نوشتن دوازده‌امام چه نتیجه دارد مگرآنکه مؤاخذهٔ اوزیادتر بشوددرصورتیکه واقعاً خود اونوشته‌باشد. بعضی از محصلین علوم‌دینی خیال میکنند عرفان و علم درکتب محیی‌الدین و امثال اوست وکتاب‌اورا زینت‌اطاق‌خود قرار میدهند دیگر نمیدانند او خودگمراه است و درکتب اوغیر از جهل وگمراهی چیزی نیست .

درشرح نهج‌البلاغهٔ خوئی جلد ششم‌ص۲۲۵ وهم‌کتب دیگران از شیخ احمد غزالی و محیی‌الدین و شیخ عبدالرزاق‌کاشی و سهل‌بن عبدالله ششتری که تمام ازعرفا ومراشد صوفیه‌میباشند. نقل‌کرده‌که ایشان معتقدند که شیطان سلطان‌العارفین است وگویندکه شیطان برای تواضع و اخلاص و توحیدی که داشت‌ومحکم بوددر دین‌خود، غیرت اورا اجازه ندادکه برای غیرخداسجده کند ولذا رئیس‌الموحدین وسلطان العارفین شدوسجده نکردن اوعین طاعت بود. مؤلف‌گوید: گفتار ایشان‌ضدقرآن‌است وجواب ایشان‌همان‌استکه قرآن فرموده«فابی واستکبروکان‌من‌الکافرین » یعنی شیطان خودداری وتکبر کرد ازسجده‌کردن وازکافرین بود وازکبر بودکه‌گفت «اناخیر منه»: (من بهتر از آدمم) از تکبر بود ترك سجده نه از تواضع، علاوه‌خلاف امر مولاکه توحید نیست .

بنده آن باشدکه بند خویش نیست جز رضای خواجه‌اش درپیش نیست

عجب است از صوفیه‌که شیطان را رئیس خود میدانند و میخواهندکار و حال او را نیز خوب جلوه دهند و عجب است‌از میرزای جلوه‌که فلسفه و عرفان او را لغزانیده ولذا گوید :

حدیث بوالعجبی دوش ژنده پوشی گفت
که درمراتب توحیدهم چوشیطان باش

چگونه شیطان سلطان العرفاء است

این‌عرفا ومرشدان دیدند خلیفه و قطب ایشان حسن بصری از تکبر تابع امیرالمؤمنین نشد وباز اولی‌الامرشد. بنا برآن شیطان‌هم‌که ازکبرتمرد خدا نمود بایدسلطان‌العرفا بشود. پس‌معلوم شد عارف‌یعنی‌چه وسلطان‌العرفاء یعنی‌که ، ولذاسعدی هم‌که افکاردرویشی داشته عمررا مقام نبوت‌داده‌وگوید :

غیر از عمر که لائق پیغمبری بدی گـر سید رسل نبـدی ختم انبیا

ودرمدح شیطان نیز میگوید در بوستان :

نـدانم کجـا دیده‌ام درکتاب که ابلیس را دیدشخصی بخواب
ببـالا صنوبر بـدیدار حور چه‌خورشیدش‌ازچهره‌میتافت نور
فرو رفت‌و گفت‌ایعجب این‌توئی فرشته نباشد بـاین نیکـوئـی
توکین روی داری‌چه‌قرص قمر چـرا در جهانی بـزشتی سمر
بزاری‌بگفت‌این نه شکل‌من‌است و لیکن قلم درکف دشمن است

شیخ سهل‌بن عبدالله گوید شیطانرا دیدم گفتم آیا امید برحمت حق داری؟ گفت چگونه مرا از رحمت‌خدا دورمیدانی! مگرخدا نگفته «ورحمتی وسعت کل شیئ» ومن داخل‌شیئ میباشم پس‌میگوید اعتراف‌کردم بغلط خود و ازشیطان عذرخواستم. مؤلف‌گوید: چگونه بحثی‌درست کرده‌وخود رامجاب شیطان ومغلوب بحث اوکرده تا شیطانرا جلوه دهد معلوم میشود بین عرفا وشیطان سروسری است . مادرآخر بدعت‌نهم ازمطلب ۵ و بدعت هفتم مشت ایشانرا بازخواهیم کردوفعلا باید گفت‌خدا فرموده « ان‌الشیاطین‌لیوحون‌الی اولیائهم » بتحقیق شیاطین وحی میکنند بدوستان خود و چیزهـائیکه باعث گمراهی است بدوستان خودشان میرسانند معلوم میشود مراد از اولیائهم همین عرفا میباشد وجواب ازاین‌وحی‌شیطانی اینست که بلی‌شیطان‌داخل‌شیئ است ولی خدادرعقب «وسعت کل‌شیئ» فرمود «فسأکتبها‌للذین یتقون»یعنی: رحمت خودرا بهمین‌زودی معین میکنم‌برای متقین وشیطان واولیاء اوچون تقوی ندارند خارج میشوند ، و عجب آنستکه جامی صوفی مذاکره و وحی شیطانرا نخواسته از زبان خودش بگوید که مردم بفهمند با شیطان مراوده دارد. آمده‌این بحث‌شیطانی‌را بردهان حضرت‌موسی(ع) گذاشته وموسی(ع) را مغلوب شیطان قرار داده وتهمت بآن حضرت زده و لابدآن بحثرا هم‌شیطان باولیاء صوفی خود رسانیده‌که جامی بنظم‌آورده‌وگوید:

پورعمران بدل آن غرقهٔ نور میشد از بهر مناجات بطور
دید در راه‌سر دوران را قـائد لشگـر مهجـوران را
گفت‌کز سجدهٔ آدم بچه‌روی تافتی روی رضا راست بگوی
گفت عاشق که بودکامل سیر پیش جانان نبود سجدهٔ غیر
گفت موسی‌که بفرمودهٔ دوست سر نهد هر که بجان‌بندهٔ‌اوست
گفت مقصود از آن گفت وشنود امتحان بود محب رانه سجود
گفت‌موسی که اگرحال این‌است لعن و طعن توچراآئین است
برتو چون از غضب سلطانی شـد لباس ملکی شیطـانـی

گفت کاین هر دو صفت عاریتند | مانده از ذات بیك نا حیتند
گر بیاید صداز این یا برود | حال ذاتم متغیر نشود
ذات من برصفت خویشتن است | عشق او لازمهٔ ذات من است
عشق‌شست ازدل من نقش هوس | عشق باعشق همی بازم و بس

علامهٔ خوئی فرموده ظاهراً راوی‌این حدیث برای جامی خود شیطان بوده ومولوی نیز نخواسته‌بزبان خود ازشیطان‌دفاع کند، آمده این‌دفاعرا از زبان شیطان نقل کرده‌وظاهراً این دفاعرا نیزخود شیطان برای‌مولوی‌روایت کرده . که در مثنوی ص ۱۷۰ گوید شیطان بمعویه گفت

گفت ما اول فرشته بوده ایم | راه طاعترا بجان پیموده ایم
ماهم ازمستان این می‌بوده ایم | عاشقان درگه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده اند | عشق او برجان ماکاریده اند
چندروزی گرزپیشم رانده‌است | چشم‌من‌درروی‌خوبش‌مانده‌است
لطف سابق را نظاره میکنم | هرچه‌آن حادث‌دوپاره میکنم
ترك‌سجده ازحسد گیرم که بود | آن‌حسدازعشق‌خیزد نزجحود
هرحسد از دوستی خیزدچنین | که‌شود بادوست غیری هم‌نشین
در بلاهم میچشم لذات او | مات اویم مات اویم مات او
خودا گر کفراست‌وگر ایمان‌او | دست باف حضرتست و آن او

صوفیه هما نطوریکه برای جوازعصیان خودشان صدها دلیلهای عرفانی میتراشند برای‌شیطان نیزدلیلها تراشیده‌اند تاکار شیطانرا خوب جلوه دهند وعصیان وترك سجدهٔ اورا ازمعرفت وتوحید معرفی‌کنند وحق رفاقت را بجا آورند. ولی ملای نراقی حواب ایشانرا داده، وعرفا و مرشد ایشان‌شیطانرا رسواکرده و گوید :

بنده‌آن باشدکه بنده خویش نیست | جز رضای خواجه‌اش درپیش نیست
گر بگوید چاکر این باش و آن | بر زند از بهر خدمت او میان
همچو آن روحانیان کز امر رب | سجده‌کردند و نگفتند از سبب
زآنمیان شیطان‌که خاکش بر دهن | گفت ناید سجدهٔ آدم زمن
من از آن خاکی نسب بالاترم | او ز خاك پست و من از آذرم
من ز نارم نار نورانی بود | او زخاك و خاك ظلمانی بود
خاك بر فرق وی و برنور او | ای تفو بر او و چشم کور او
نی ز آتش هرچه زاید خوش بود | دود و دوده زادهٔ آتش بود
گر نبودی دیدهٔ آن کور کور | دیدی از آدم همه اشراق نور
جان آندیدی که نور مطلق است | زادهٔ قدس است پروردهٔ حق است

شاه نعمت‌الله ولی

متولد ۷۰۳ در قصبهٔ کهبنان کرمان ـ صوفیان و مرشدان ایرانی غالباً سلسلهٔ خود را باو میرسانند واورا ام‌السلاسل میدانند چنانچه دراحوال معصوم علیشاه و گون‌آبادی ذکر خواهیم کرد. در کتاب طرائق بسیار ازاوتعریف کرده و گوید: مریدان اوبصدهزار رسید، بیچاره نمیداند کثرت مرید دلیل برخوبی نیست. زیرا اگرمرام او باطل باشد کثرت مریدموجب زیادی وزروو بال است زیرا لشگر معویه همدرصفین بصدهزار رسید. شیروانی درکتاب بستان‌السیاحه میگوید: شاه نعمت‌الله سفر ایران و عربستان کرد و بخدمت شیخ عبدالله یافعی رسید وچندین اربعین ریاضت کشید. تا برخصت شیخ عبدالله یافعی (ناصبی) بوطن خود برگشت، مورخین ومحدثین وبلکه خودصوفیه نیز نوشته‌اند که شاه نعمت‌الله بشهر یزدآمد وآنقدر کفر وزندقه بافت که اورا زدند و بیرون کردند. چنانچه در بستان‌السیاحه وکشف‌الاشتباه ذکر شده ، و عبدالحسین آیتی در تاریخ یزد از شاه نعمت‌الله نقل کرده شعر ذیل‌را دروحدت وجودکه در دیوان خودشاه نعمت‌الله ص۴۱۳ چاپ تهران موجود است وکفر او را میرساند .

می‌عین تو و تو عین من و ین عینین   یک عین بود ظهور او درکونین

عالم جلیل قاضی نورالله که مشهوراست بشیعه تراش زیرا میخواسته جمعیت شیعه‌را زیاد نشان بدهددرمقابل اهل‌سنت لذا بسیاری از گمراهان ومخالفین شیعه را درشمارهٔ شیعه آورده. در کتاب مجالس ازشاه نعمت‌الله تعریف کرده و بعد بنقل کتاب کشف‌الاشتباه گفته چون شاه نعمت‌الله بکرمان رفت علماء کرمان کفریات اورا شنیدند تکفیرش کردند و از کرمان بهرات آمد، مؤلف گوید: هفتصد سال قبل با اینکه ایران مملواز عقائد فاسدهٔ شاعران وصوفیان بوده به بین شاه نعمت‌الله چه قدر زیاد روی کرده که بنظر آنان کفر آمده است .

میرزای قمی صاحب کتاب قوانین در آخر کتاب جامع‌الشتات اورافاسد العقیده وبی‌دین دانسته واستشهاد کرده باشعار ذیل وآنرا دلیل بر کفراوآورده که بوحدت وجودخدارا باهرچیز یکی دانسته ومابعضی ازآنرا ذکر میکنیم در دیوان شاه نعمت‌الله ص۵۱۵ نیز موجود است که راجع بخدا میگوید :

در مرتبه‌ای جسم است در مرتبه‌ای روح است
در مرتبه‌ای جان است در مرتبه‌ای جانان
در مرتبه‌ای جامست در مرتبه‌ای باده
در مرتبه ای ساقی در مرتبه ای رندان
در مرتبه‌ای شاه است در مرتبه‌ای درویش
در مرتبه ای بنده در مرتبه ای سلطان

در مرتبه ای فرعون در مرتبه ای موسی
در مرتبه ای کفرو در مرتبه ای ایمان

در تاریخ فلسفه وتصوف گوید مشاعر شاه‌نعمت‌الله مختل بود والا اینطور پوچ و بدون مغز شعر نمیگفت من بهتر از او شعرمیگویم .

درمرتبهٔ پاو در مرتبهٔ موزه — درمرتبه‌ای کوزه‌هم‌شیره‌وخربوزه

مؤلف گوید لوازم اشعار شاه‌نعمت‌الله این استکه بگوئیم نعوذبالله :

ذات واجب یکتا گه بنده‌و گه‌مولا — گه‌یك‌است گاهی‌ده‌درمرتبهٔ‌صدها
درمرتبه‌ای‌جاهل‌درمرتبه‌ای‌عالم — درمرتبه‌ای‌دزد ودر مرتبه‌ای‌آقا
در مرتبهٔ خالق درمرتبهٔ‌مخلوق — در مرتبهٔ زشت و در مرتبهٔ زیبا
آمرشده‌ومأمورهم‌عاقل ودیوانه — در مرتبهٔ دکتر در مرتبهٔ مرضی
درمرتبهٔ عباس در مرتبهٔ رقاص — در مرتبهٔ کرباس در مرتبهٔ دیبا

شما را بخدا قطع نظر از دین و تقوی کسی که ذره‌ای وجدان و شعور داشته باشد چنین شعری میگوید فعلا ببینیم مذهب او چیست :

شاه نعمت‌الله معرفی کرده مذهب خود را

وقتی که خود شاه نعمت‌الله معرفی کرد مذهب خود را دیگر کسی نباید نزاع کند. در دیوانش ص ۴۸۷ میگوید من سنی اشعریم و دشمن معتزلی و چهار خلیفه را دوست دارم و میگوید :

رافضی کیست دشمن بوبکر — خارجی کیست دشمنان علی
هرکه‌او چهاریار دارد دوست — امت پاك مذهب است و ولی
دوستدار صحابه‌ام بتمام — یار سنی و خصم معتزلی

و ای کاش راستی سنی بود متأسفانه دیوان او بخوبی روشن کرده فساد عقیدهٔ او را دیگرلازم نیست ما ازخود قضاوت کنیم بلکه خواننده خودقضاوت میکند. مؤلف گوید: خوب‌بود شاه‌نعمت‌الله در عوض این‌همه شعر و شاعری و دیوان یك‌حدیث در معارف دینی از ائمهٔ اثنی‌عشر نقل میکرد ویا عقائد حقه را مینوشت که مریدان او بتوانند بگویند او مرد دینی بوده .

مریدان او چه میگویند ؟

مریدان شاه نعمت‌الله میگویند او شیعه‌است بدلیل اینکه ازعلی‌مداحی کرده وکلاه ۱۲ ترکی داشته‌که اختصاص بشیعه‌دارد ونام مهدی‌آخرالزمان را در دیوانش ذکر کرده . اما بایدبدانندکه ما نزاع‌سنی وشیعی نداریم‌بلکه در اسلامیت این مرشدان‌بحث داریم‌باضافه تمام‌اهل سنت ازعلی تعریف‌کرده وحتی دانشمندان منصف غیراسلامی هم ازعلی مدح‌کرده‌اند وکتابها درفضائل

امیرالمؤمنین نوشته‌واکثر نویسندگان سنی درکتب خود اخبار مهدی آخر الزمانرا ذکر کرده‌اند و از آمدن او خبرداده‌اند. (هر کس میخواهد بداند بکتب ابن‌ابی‌الحدید وثعالبی و فخررازی وسایرعلماء اهل‌سنت‌مراجعه کند.) پس اینها دلیل تشیع نمیشود ، تشیع کسی وقتی ثابت میشود که در کتاب و یا اشعار خود از اصول و فروع شیعه ترویج کند و انکار بدیهیات اسلام نکند و از دشمنان آل محمد و اسلام تبری جوید و اقلا مداحی نکند. امـا شاه نعمت‌الله چنانچه دیوان اشعار و سایر کتب او میرساند عقائد فاسدهٔ دارد که تمام ضد شیعه بلکه ضدتوحید ومخالف اسلام است وهرگاه توحید کسی خراب بود نباید نزاع کنیم درعقیدهٔ بامامت وتشیع‌او. ما مقداری از عقائد اورا از دیوان وکتب خودش ذکر میکنیم تامطلب روشن‌شود. اگرچه درسابق ذکر کردیم مذهب اورا از دیوانش .

شاه نعمت‌الله و وحدت وجود

دیوان او بخوبی میرساند که همواره ازخود تعریف میکندودم‌ازخدائی ووحدت وجود میزند ازآن‌جمله در ص ۳۱۷ گوید :

منم آن رنـد عاشق مطلق — که انا الحق همی زند بر حق
ظاهر و باطن تو ای سید — ظاهرت خلق‌گیر و باطن حق

ما در ورق قبل مقداری از اشعار او را در وحدت وجود نقل کردیم وبعداً درمطلب‌ششم وپنجم این‌کتاب نیز نقل‌خواهیم‌کرد ولی فعلابرای‌زیادتی وضوح میگوئیم شاه نعمت‌الله بسیارکوشیده دراثبات عقیدهٔ فاسدهٔ فلوطین‌که از کفاریونان بوده قبل ازمسیح‌که‌خدارا باخلق یکی‌میدانند. اوخلق‌رایکدرجهٔ نزولی خدا میداند و میگوید خداچون دریا وخلق موج و حباب آن دریـا میباشد و این غلط وکفر محض است. زیرا دریا محدود است و خدا محدود نیست ودیگرآنکه دریا وموج اوهر دوجسم واز یك سنخ میباشند ولی خالق‌و مخلوق از یك سنخ نیست ودیگرآنکه دریا مضطر وبی‌اختیار است در موج وخدا فاعل مختار است ودلیل‌های بسیاری است بر بطلان این عقیده اما شاه نعمت‌الله مکرر در دیوانش این عقیده را اظهارکرده. مثلا در ص ۵۳۹ ببعد میگوید :

گرد اعیان مدتی گردیده‌ام — عین اعیان عین او را دیده‌ام
یك وجوداست وصفاتش بیشمار — آن‌یکی‌درهریکی‌خوش‌میشمار
مظهر ومظهر بنزد مایکی‌است — آب‌این‌دریاواین‌دریایکی‌است
یك حقیقت صد هزارش اعتبار — آن یکی‌باشد یکی‌نی صدهزار

و در ص ۱۴ و ۱۵ گوید :

رندان باده نوش که باجام همدمند — واقف ز سر عالم و از حال آدمند
حقند اگرچه خلق نمایند خلق را — بحرند اگرچه در نظرما چه‌شبنمند
عشق ومعشوق و عاشق ای عارف — همچو موج و حباب و دریا شد
نظری کن که غیر یك شیئی نیست — گر چه اندر ظهور اشیا شد

وخود را منصور و بایزید دانسته و از ایشان بسیار تعریف کرده ولی نامی ازائمهٔ اثنی‌عشر نبرده. مثلادر ص ۷۸ میگوید :

من‌چه منصورم‌روم بردارعشق — بر سر دار فنا دار بقا است

و درباره استاد خودش یافعی ناصبی درص ۴۰۹ گوید :

ایدل ز جهان جان گذرکن — در عالم نیستی سفر کن
خواهی که خدای‌خود به‌بینی — در چهرهٔ سیدم نظر کن

شاه نعمت‌الله و تناسخ

شاه‌نعمت‌الله درکتاب ارواح‌خود صریحاً منکر معاد وقائل بتناسخ شده و از اسرار دانسته وگوید :

دریغا این‌سخن کفراست گفتن — ولیکن سر نشاید هم نهفتن

تا اینکه میگوید :

پس مردن صفات و روح اشیا — چنین باشد که من‌گفتم هویدا
برند و آورند او را بکرات — گهی‌حیوان بود گاهی نباتات
نباید بیش از این‌اسرار گفتن — نباید از خران گوهر نهفتن

ولی‌حضرت‌رضا(ع) فرمودآنکه قائل بتناسخ‌باشدکافر بخدای‌عظیم شده و بهشت و دوزخ را تکذیب کرده .

بااین‌حال خیلی خنده‌آور است که مریدان‌اوخودرا اثنی‌عشری‌میدانند زیرا از دیوان شاه‌نعمت‌الله بی‌اطلاعند و درمقابل ازعقائد شیعه‌نیز بی‌خبرند. وکلاه ۱۲ ترکی‌را دلیل تشیع‌او میدانند درصورتیکه کلاه وترك آن‌اختصاص بشیعه ندارد وحق وباطلی ازکلاه کشف نمیشود واصلاکلاه ۱۲ترکی نداشته.

بسیاری از علماء اعلام از شاه‌نعمت‌الله مذمت کرده‌اند وظاهر اشعار او دلیل برکفر وبی‌دینی اوست واگرکسی بخواهدکلمات اورا حمل بصحت کند باید خیلی بفکر خودفشارآورد و تازه دلیلی‌ندارد زیراکفر هرکافر‌یرامیشود حمل بایمان کرد و اصلاکفر درعالم وجود ندارد و کافری پیدا نخواهد شد باضافه از شاه‌نعمت‌الله کتابی نمانده که دلیل برحسن اعتقاد اوباشد فقط‌یکعده اشعار از او مانده مریدان او میگویند ازغیب خبر داده .

غیب گوئی شاه نعمت‌الله

مریدان او میگویند ازغیب خبرداده زیرا در دیوانش اشعاری در ص ۱۲ گفته تا آنکه میگوید :

قدرت کردگار می بینم — حالت روزگار می‌بینم
چون زمستان پنجمین بگذشت — ششمین خوش بهار می‌بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می‌بینم

اولا زمستان پنجمین که گذشت بلکه زمستان پانصدمین هم گذشت و هنوز نایب مهدی آشکار نشده **وثانیاً** مهدی نایب بخصوصی درغیب کبری ندارد . **ثالثاً** هرچندی مریدان او بمناسبت وقایعیکه واقع میشود باسم اوچند شعر اضافه میکنند **ثالثاً** خداوند در قرآن فرمود : «لایعلم الغیب الاالله» غیب نمیداند مگر خدا ، شاه نعمت‌الله پیغمبر نبوده که باووحی شود که علم‌الغیب را از خدا بگیرد. واگر علم غیب و اخبار او ازطریق ریاضت باشد که کفار هند نیز از این اخبار دارند و این دلیل برخوبی نمیشود بلکه عیب اورا میرساند. **رابعاً** خبر حضرت مهدی‌را اکثرعلمای سنت نوشته‌اند و او ازآنها شنیده .

سلسلهٔ ارشادشاه نعمت‌الله و مشایخ او با قرار خودش

باید از مریدان او پرسیدکه اگر شاه نعمت‌الله شیعه بود جگونه علماء شیعه راگذاشته و دست بدامان مرشدان‌حنفی یاشافعی زده وسلسلهٔ ارشادخود را بآنها متصل میداند وکاسه لیس عبدالله یافعی‌ناصبی شده و با او بیعت کرده وبعد از ریاضتها از او اجازه گرفته وبچنین استادها فخر کرده. جنانچه‌خود شاه نعمت‌الله سلسلهٔ ارشاد واساتیدخود را بنظم‌آورده وتاحسن بصری‌رسانیده در دیوانش ص ۴۹۴ گوید :

پیر ما کامل و مکمل بود — قطب وقت و امام عادل بود
وقت ارشاد چون سخن گفتی — در توحید را نکو سفتی
یافعی بود نام عبدالله — رهبر رهروان ایندرگاه
صالح بربری روحانی — شیخ شیخ من است تا دانی
پیر او هم کمال کوفی بود — کز کمالش بسی‌کمال افزود
باز باشد ابوالفتوح و سعید — که سعید است آن سعید شهید

مختصر آنکه سلسلهٔ ارشاد خود را چنین ذکر کرده : ۱ــ یافعی ۲ــ صالح‌بربری ۳ـ کمال‌کوفی ۴ـ ابوالفتوح ۵ــ ابومدین‌مغربی ۶ــ ابوالسعود اندلسی ۷ــ ابوالبرکات ۸ــ ابوالفضل‌بغدادی ۹ــ احمدغزالی ۱۰ـ ابوالقاسم نساج ۱۱ـ ابوعثمان ۱۲ـ بوعلی‌کاتب ۱۳ـ بوعلی‌روزباری ۱۴ـ جنیدبغدادی

۱۵- سری سقطی چون بسری رسید میگوید :

باز شیخ سری بود معروف — چون سری سر او باو مکشوف
شیخ معروف را نکو میدان — شرط داود طائیش میدان
شیخ او هم حبیب محبوبست — عجمی طالب است و مطلوبست
پیر او بصری و حسن باشد — شیخ شیخان انجمن باشد

مؤلف گوید حال غزالی وجنید بغدادی ومعروف کرخی و حسن بصری راکه بیان کردیم در این کتاب و بقیه تمام از اهل بدعت و از اهل نفاق و ناصبی بوده‌اند که این مختصر گنجایش ذکر ایشان ندارد و در کتب رجال شیعه نامی از آنها نیست مثلا شیخ عبدالله یافعی که مرشد و استاد بلافصل شاه نعمت‌الله است چنانچه خودش ذکر نمود. اهل یمن بوده و از تألیفات اوست کتاب مرآة الجنان و روض الریاحین وغیر اینها وکتاب روض الریاحین اومملو است ازکذب وترویج بزرگان نفاق وشاهد خوبی است بر نصب وعداوت او با اهل بیت پیغمبر. روضات الجنات در ترجمهٔ او گوید : یافعی از دنیا نرفت مگر آنکه صورت درهم کشید برای دیدن آثار عذاب پس هرگاه حال استادشاه نعمت‌الله چنین باشد حال خودش چون خواهد بود ؟

ولایخفی که معروف کرخی چنانچه ذکر شد باقرارشاه نعمت‌اللهشاگرد داود طائی ناصبی واوشاگرد حبیب اعجمی و بواسطهٔ اومرید حسن بصری است. پس درویشان ایرانی باگول زدن عوام او رادربان ومرید امام رضا(ع)میدانند و ابومدین که یکی از مشایخ شاه نعمت‌الله است چنانچه در نفحات ص ۵۲۸ ذکر کرده، گفته من گردن نهادم زیر قدم شیخ عبدالقادر ناصبی و شیطان از ابومدین تمجید کرده وگوید ابومدین کسب وحرفهٔ خود را ترك کرد بعنوان اینکه ماهمان خدائیم ومهمان نبایدکار کند. چنین خرافات دراسلام نیست.

شاه نعمت‌الله دردیوانش بسیار تعریف از خودکرده و خودپسندی کرده ودر صفحه ۵۱۵ گوید :

صراط مستقیم است اینکه گفتم — طریق نعمت‌الله را مکن گم

صفی‌علیشاه نیزدرزبدة‌الاسرار بسیار ازاو تعریف کرده‌و گوید « صراط الذین انعمت‌علیهم » یعنی راه ارشادشاه‌نعمت‌الله. دیگرفکر نکرده‌اند قرآن هفتصدسال قبل اززمان او نازل شده و چیزیکه وجود نداشته چگونه خداوند ازمردم خواسته چنانچه در احوال صفی‌علیشاه بیان خواهیم کرد. اما یکی از محققین درمثنوی خودگمراهی او را بیان کرده وگوید :

این سخن بشنودمی ازمثنوی — مثنوی منطقـی معنـوی
من رسیدم نکته‌ها را موبمو — گر تو خواهی فاش گویم ایعمو

عارف دیوانهٔ گم کرده راه ازولایت دم‌زد آن‌شیطان پناه
ازعلی باشد زبانش چاپلوس لیك باشددشمنانرادست بوس
هرکه رامذهب بوداثنی عشر در ره حق است نی‌راه دگر
چون‌صراط‌مستقیم‌حق‌علی‌است راه معوج نعمت‌اللهٔولی است
زآنکه‌دست‌او بدست‌یافعی‌است بیعتش‌باصوفیان ناصبی است
سلسله جنبان او بصری حسن رشته ازتدلیس‌صدها گزرسن
هرکه بیرون شد زراه مستقیم ضال‌ومغضوبست نی‌اهل نعیم
چون‌جداشد زاهل بیت‌مصطفی کردبرخود ظلم‌وبرامت‌جفا
نعمت‌اللهی که باشد این‌چنین ان عهدی لاینال الظالمین
نعمت‌الله است نزد جاهلان نقمت‌الله است نـزد عاقلان
نعمت‌اللهی کجائی شونهان سرفرودآورزخجلت‌زین‌بیان
گرزغصه‌جان‌دهی‌هردم رواست قهرحق‌مخصوص‌پیران‌شماست
بر شما این قهر ارزانی بود زآنکه رهتان‌راه‌شیطانی بود

ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه چند مورد ذکری از صوفیه نمـوده و از هوچی‌گری و زشت‌کاری ایشان نوشته. ازآنجمله در ص ۱۶۹ می‌نـویسدکار درویشان شاه‌نعمت‌اللهی ازلاابالی‌گری و بی‌قیدی بجائی رسیدکه فقها وعلما شکایت کردندبفتحعلیشاه و حاج‌محمدجعفر کبوتر آهنگی و سیدحسن همدانی که دو نفر از بزرگان درویشان بودندخودرا بشاهزاده محمدرضا نزدیك‌کرده و ازدستگاه دولتی سوءاستفاده میکردندو برلاقیدی میافزودند پس‌بامرفتحعلی شاه دو هزارتومان از اموال‌کبوترآهنگی مصادره شد.

مؤلف‌گوید دو هزار تومان‌آن زمان دو میلیون تومان پول این زمان بوده و این‌کبوترآهنگی کتابی دارد در ترویج صوفیه و آنجا دم از زهد و کناره‌گیری و ترك‌دنیا زده و گوید من‌آمده‌ام گوشهٔ دهـی بزراعت و قناعت مشغول وازکد یمین نان میخورم، وبهمین‌کلمات خواسته‌خودرا بموش‌مردگی بزند و مردم راگمراه‌کند . اما وقتی انسان صفحهٔ تـاریخ را می‌بیند مشت ایشان باز میشود. اگر چه‌کسانی هم هستند از تاریخ اطلاعـی ندارند و از زد وبند او با دستگاه‌دولت بی‌اطلاع‌اندگول‌کلمات‌اورا میخورند و اتفاقاً‌در آن‌کتاب بسیاری از علمای ربانی‌را از صوفیه شمرده بدروغ .

میرزای قمی صاحب قوانین در آخر جامع‌الشتات ذکـر و فکر شاه نعمت‌الله را ذکر کرده‌که مرید و سالك باید صورت شیخ و مرشد را درحین عبادت و ذکر در قلب خود حاضر سازد و بدلیل‌های‌بسیاری‌آن راشرك‌محض وکفردانسته، (هرکه‌خواهد مراجعه‌کند) وفات شاه‌نعمت‌الله سال ۸۳۴ فعلاباید

بمریدان شاه نعمت‌الله گفت او هفتصد سال است تقریباً مرده واگر باعلی‌درجهٔ بهشت یا بقعر دوزخ برود بما ضرر ونفعی ندارد و ما را بسا او نزاع ملکی یا غرض دیگر وجود ندارد شما بکدام‌مدرك دینی دنبال اوراگرفته‌اید وراه بدعت وطریقهٔ مجعولهٔ او را می‌پیمائید.

پارهٔ از تاریخ تصوف و معصومعلی شاه هندی (۱)

محل اتفاق اهل تاریخ است که قبل از سلطنت صفویه درایران شعر و شاعری و افکارگوناگون اشعری ومعتزلی وصوفی گری و قلندری رواج بوده و مرشدبازی در همه جاآشکار بوده‌وعلماء شیعه هم مانندزمان ما مرجع‌امور قضائی وکارهای دنیائی‌نبودند. وقتی مردم‌احتیاج بعلماء دینی نداشته باشند و مراوده ننمایند زوده‌میشود ایشان‌را ربود وبدام گمراهی رنوداندخت. چنانچه زمان ماهر گوشه وکنارمحفلها ولانه‌های‌راهزنان‌بازشده. آنزمان‌هم‌علماء دینی قدرتی نداشتند تا بهدایت عموم بپردازند. چون زمان صفویه شد علماء شیعه تا اندازهٔ قدرت و نفوذ پیداکردند و دامن همت‌بکمرزدند برای‌هدایت‌مردم و سلاطین صفویه‌هم ازکثرت مشغله وارد نبودندکه‌صوفیگری چیست‌وهم‌ایشان بیشتر بکشورگیری بود وحتی بنصاری ویهودکمك دادند وایجاد تفرقه‌کردند در میان مسلمین وجنگ داخلی‌بوجودآوردند باعثمانی واو را تضعیف‌کردند بنفع دول نصاری، برای‌حفظ ریاست‌خود. چون‌اجدادصفویه‌که ازجملهٔ‌ایشان است شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی (صفویه را برای نسبت‌بصفی‌الدین‌صفویه گویند) مسند ارشادی‌داشتند. که درآن صحبت از اصول وفروع‌اسلامی میشداین مسند ارشاد بعضی‌ها را باشتباه انداخته‌خیال کرده‌اندکه ایشان صوفی‌مسلك‌بوده‌اند و حال‌آنکه ما دلائل محکمی داریم براینکه سلاطین صفویه‌صوفی‌نبوده‌اند :

۱ــ در هیچ تاریخی ذکر نشده‌که سلاطین صفویـه بیکی از مرشدها سر سپرده باشند .

۲ــ درکارهای خود غالباً بفقهاء و مجتهدین رجوع میکردند حتی‌شاه طهماسب دراصل سلطنت وتصرف‌امور از فقیه‌بزرگ محقق‌کرکی‌اجازه گرفت و نامهٔ راکه محقق کرکی برای او نوشته در کارهائی که او را مجاز نموده معروف و درکتب مسطور است.

۳ــ بودن فقهائی در دربار صفویه‌که مخالف‌بودندباصوفیگری وکتابها و مقاله‌ها رد برایشان نوشته‌اندکـه بسیاری از آنها فعلا موجود است مانند نوشته‌های محقق داماد وعلامه مجلسی ومحقق سبزواری .

۱ــ غالب‌احوال اورا ازکتاب وحیدبهبهانی تألیف فاضل‌دوانی نقل‌نموده‌ایم .

۴ــ سلاطین صفویه بامسجد و مدرسه سروکار داشتند و شنیده نشده که بخانقاهی رفته باشند باضافه در کتاب عالم آراء عباسی ج ۱ ص ۴۷۳ که مؤلف آن از منشیان شاه‌عباس است، ازصوفی کشی وقلندرکشی شاه عباس نقل کرده که درویش خسرو قزوینی ومریدان او که عقائد فاسده داشتند : چون عقائد او نزد شاه معلوم شد دستور قتل اورا دادند ، درویش کوچك در وقت اعدام خود بپاسبانان میگفت رفتیم تا دورهٔ دیگر بیائیم و از جمله مرشدانیکه کشته شدند مرشد سلیمان ساوجی ومیرسیداحمدکاشی که در اضلال مردم میکوشیدند مقتول شدند ودر همان کتاب نقل کرده که چند قلندر و درویش ادعای سلطنت کردند ونام سلطان محمدصفوی واسماعیل میرزا بر خود نهاده بودنــد و در اطراف مملکت خروج و فسادکردند و بواسطهٔ لشکر قزلباش کشته شدند.

۵ــ آنکه یکنفر مرشد و قطب معروفی ازصوفیه درزمان صفویه نبوده وحتی صوفیانی که بعد از صفویه پیدا شدند ازهندآمدند وسلسله‌های درویشان بعد ازصفویه خودرا اتصال بمرشدهای هندی‌میدهند واگرصفویه‌صوفی بودند قطب معروفــی در ایران پیدا میشد بالاخره در زمــان صفویه صوفیگری در ایران آوازهٔ نداشته اگر هم بوده یکعده درویش گمنامی بوده که ازترس اظهار تشیع میکرده‌اند .

۶ــ اصلاجهان گیری و سنی کشی مخالفت دارد با مرام صوفیگری و گوشه‌نشینی صوفی که همه‌را مظهرحق میداند چگونه مردمان را میکشدالبته دلائل دیگری هم میباشدکه سلاطین‌صفویه‌صوفی‌نبوده‌اند. پس‌نباید گوش بسخن درویشان زمان ما دادکه هروزیری یا امیری را بخود می‌جسبانند ومیگویند صفویه از مایند علماء شیعه در اول‌زمان صفویه کوشیدند و مردمرا براه حق ارشادکردند. تازه‌مذهب تشیع رواج میگرفت وهمت علماء شیعه مصروف بود بهدایت عموم و چندان بصوفیه نمی‌پرداختند. زیرا اولا از چند طرف نمیشد بستیزه برخیزند وثانیاً بنشر عقائد شیعه وابطال مذاهب و عقائد باطله قهراً صوفی گری هم ضمناً باطل و مضمحل میشدو برفتن باطل‌شعبهٔ آن که صوفیگری باشد زائل میشد ولی صوفیه که هردم بیك رنگ‌میباشند وخود را بهر مذهبی که باشد می‌چسبانند و درعین حال بهیچ مذهب عقیده ندارند زیرا خودشان میگویند «القید کفر» «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق» جون دیدند غلبه‌بـا شیعیانست آمدند بـاحفظ مسلك خود دم از علی زدند ودست از عقائد فاسدهٔ خود برنداشتند تا آنکه علامه جلیل شیخ‌الاسلام والمسلمین آخوند ملامحمد طاهرقمی دامن‌همت بکمرزد و اومجتهدی جامع‌الشرائط بود. در زمان شاه سلیمان صفوی‌وشروع کردعلناً بمبارزه ومشت‌صوفیانرا باز کردومردمرا هشیار

کرد که گول فریب کاری ایشانرا نخورند و کتابها بر ردصوفیه نوشت وصوفیان آنزمان که معلوم نبود چه کاره اند پردهٔ رسوائی ایشان بالارفت وخرافات ایشان گوش زد عدهٔ گردید. تا آنکه نوبت بمرحوم علامهٔ قدوسی یعنی محدث مجلسی رسیدواو مبارزه را دنبال کرد وهرچه تمامتر صوفیانرا تعقیب کرد تاعدهٔ را توبه داد وعدهٔ را بقتل رسانید و سروصدای صوفیگری بکلی خاموش شدو تا اواخر زمان کریمخان زند خبری نبود و مردم در مهد آسایش متحد بودند ناگاه شخص مرموزی مانند حوکیان هند مرتاض باشارب بلندتر ازریش وناخن های درازو گیسوهای بلند پیدا شد که خودرا معصومعلیشاه هندی مرید شاهعلیرضا دکنی معرفی کرد . ودارای اعمال غریبه بود که مردم خیال میکردند آن کارها کشف وکرامت واو از اولیاء الله است چیزیکه باعث رواج بازار او شد فیضعلیشاه و فرزندش نورعلیشاه که نابالغ امردخوب روی مشکین موی خوش آواز خوش طبع طرب انگیزی بود. او نخستین شکاری بود که بدام این جوکی دلخسته افتاد چنانچه درطرائق ودیگر صوفیان نوشته اند که درسفروحضر انیس ومونس او بود وبعد از اوجوان زیبای ساده رخ دیگریرا بنام مشتاقعلی باکمندافسون بزیر خرقه کشید که جوان بی سواد تارزنی بود. مالکم انگلیسی مینویسد مشتاقعلی شاه تاررا خوب مینواخت که هرکس درمجلس بودبی اختیار گریه میافتاد(ای والله مرشدحمالت عشق است) نورعلیشاه ومشتاقعلیشاه هرکدام ازززیبائی، دلبری کامل عیار بودند ازطرف معصوم علیشاه درشهرها گشته وباخواندن سرودوتصنیف واشعارشورانگیز معرکه برپامیکردند. بدینگونه مردم دسته دسته از کسب وکار دست کشیده و بمعصومعلی سرمیسپردند و از انجام امور مذهبی روگردان و بدنبال صوفیان افتادند وآرامش شهرها ومملکت را بهم زده علیه علماء ومجتهدین تظاهرات وبامور دینی استهزا میکردند . بالاخره این کارها منجر بفتنه وفساد وکشتار جمعی ازصوفیان گردید معصومعلی وجماعت اورا ازشیراز بیرون کردند وچون بمورچه خورت اصفهان رسیدند گوش آنها را بریدند ایشان بطهران و کرمان وخراسان رفتنددرخراسان مرحوم علامه میرزا مهدی خراسانی جلو معرکهٔ آنهارا گرفت ودستور داد زلفهای مجعدنورعلیشاه را که باطراف صورت زیبایش افکنده بود بریدند وبارسوائی آنهارا از مشهد بیرون کردندمعصومعلی بطرف هرات رفت تابکابل وهند برود پادشاه افغان مانع شدوآنها را بایران برگردانید (معلوم میشودفقط ایران جنگل مولااست) وقطعاً دست مرموزی برای ایجاد تفرقه درکار بوده .

معصومعلی برگشت بکرمان ودرمسجد معرکه را برپا نمود ، بدستور مرحوم ملاعبدالله که عالم بزرگوار کرمان بود ایشان را ازمسجد بیرون کردند

درآن گیرودار مشتاقعلی شاه تارزن بقتل رسید صوفیان عزادارشدند و رونقعلی شاه برای او مرثیه گفت :

ز اولیاء حق یکی فرزانـه ای   از مـی‌اسرار حق مستانـه ای
بسکه مشتاق رخ عشاق بـود   نزد عشاقش لقب مشتاق بود
نرم نرمك سوی کرمان آمدیم   می‌پرست و باده خواهان آمدیم
چونکه‌درآن شهرمان‌مأوای شد   شهریانرا شورشی بر پای شد
آتش رشك و حسد شد شعله‌ور   حاسدانرا کرد دامان پرشرر
واعظی بودش در آن کشور مقام   اهل ظاهررا در آن کشور مقام
سوی‌مسجدرفت بااصحاب‌خویش   کی گروه مؤمنان خوب‌کیش
قتل این درویش و یارانش کنید   تیغ بـر کف سنگبارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاقرا   نغمـه ساز پـردهٔ عشـاق را

درویشان نسبت‌حسد باهل‌کرمان دادند دیگر فکر نکردند حسد برای نعمت یاثروت یافضلیت‌است واین‌جامناسبت‌ندارد معصومعلی واصحابش‌بهمدان وکرمانشاه وعراق‌عرب‌رفتند. دراین موقع بگفتهٔ‌جان‌ملکم انگلیسی مریدان او اسماً به شصت هزار رسیده‌بود. خلاصه خطرآنها زیاد شده‌بـود زیـرا از شاهزادگان ورجال درباری ودولت‌تا اعیان وتجاروطلاب مقدماتی که فریفتهٔ ذوق شاعرمسلکی بودند بااین دسته‌یافت میشد .

گاه بودمعصومعلی باجمعی که‌همه دراویش پشم‌پوش باکلاههای بوقی و تبرزین وکشکول وسبیلهای کلفت وشاربهای دراز وچشمهای از حدقه بیرون آمده براه میافتادند واین دولت شارب محشری برپا میکردندکه در طرائق گوید :

معصومعلی است شاه درویش   سلطـان همـه سپـاه درویش

چون کار باینجا رسید علما هم نتوانستندکاری کنند بلکه درمبارزهٔ با خرافات ایشان احتیاط میکردند در اینموقع آقا محمدعلی کرمانشاهی‌که از بزرگان علماومجتهدین ومرجع‌تقلید وبانفوذ بود وسایرعلماهم ایشانراتجلیل میکردند زیرا علماء بزرگ‌دیگرهمه‌شاگرد او وپدرایشان‌علامهٔ مجددمذهب وحیدبهبهانی بودندباضافه تمام‌حل و عقد امور مردم بدست مجتهدین بود و سلاطین‌وامرا ازایشان‌حساب‌میبردند دراین‌ایام معصومعلی مخفیانه‌بکرمانشاه وارد شده بود وسایر خلفایش درشهرها مردمرا مهیا میکردند برای‌کودتا و گرفتن تاج وتخت ، مردم کرمانشاه فوج‌فوج دست بیعت باو میدادند ناگاه شخصی ازبزرگان شیرازکه معصومعلی را درشیراز دیده‌بود و ازافعال قبیحه وبی‌دینی او مطلع بود اوراشناخت وبمرحوم‌آقا اطلاع داد آقامأمور فرستاد

او را احضارکردند واورا امر بتوبه فرمود، توبه نکرد و باز درخفیه باغوای مردم میکوشید با اینکه در حبس آقا بود .

معصومعلی چرا بقتل رسید ؟

سبب قتل اوچند چیز بود که ذیلا ذکر میشود :

۱ – جمع‌بسیاری شهادت برفسق وفجور وفاعل ومفعول شدن و حلال دانستن چرس و بنگ و شراب و جاندادن برای دیدن یك بی‌ریش و اغوای مسلمین ومایل نبودن بیك مسلك و مذهب معینی ومنی و خونرا مطلقا حلال میدانست .

۲ – ارادهٔ اوبرفتن همدان برای‌خروج وعلاوه براین چون مریدان او درهمدان شنیدند حبس‌او راجمع شدند که بکرمانشاه رفته اوراخلاص کنند وعدهٔهم بکرمانشاه‌آمدند که بعدذکرخواهد شد .

۳ – نامه‌های مریدان وخطابهای ایشان باوکه اورا شاه‌مطلق وواجب‌الاطاعه میدانستند وخطاب‌معبود باومیکردند وصفات‌الهی برای‌او قائل بودند وقائل بودند که شب‌وروزی چندین دفعه واصل میشود وعروج‌بآسمان‌مینماید ، از این جهت چون صوفیان همدان‌که از جملهٔ ایشان بود سرخ علیشاه وارد کرمانشاه شدندچندی بجمع‌آوری مریدان وگول‌زدن مسلمین مشغول بودند. سپس‌آمدنددرمجلس‌آقا برای‌معارضه ومخاصمه سردستهٔ ایشان‌سرخ‌علیشاه(۱) در محضر عام اول سؤالی که‌نمود این‌بود : معصومعلی بیچاره که سیدعزیزی است چه تقصیر دارد وکجااست. آقا فرمود امامکان او حال آسمان است و عروج نموده چنانچه مذهب شماچنین‌است واما تقصیر اوعلاوه برفسق وفجور کفر اوست. گفتند ازکجا وبچه‌دلیل؟ فرمود شهادت مردمان عادل وبزرگان علما . گفتند: شما از عداوت میگوئید؟

فرمودشماقول که‌راقبول‌دارید؟ گفتند: اگرجناب‌آقاسیدمهدی‌بحرالعلوم نجفی‌وآقاسیدعلی(صاحب ریاض) کربلائی بنویسند که کفر او برما مشخص‌است قبول داریم (واین قول واقرار رابرای آن‌دادند که‌نجف‌وکربلا دور بودآیا کی برودبرای استفسار وآیاعلماء نجف‌وکربلا مطلع باشند یانه وآیابنویسند یانه ولی خبرنداشتندمرحوم‌آقا محمدعلی برای‌رفع تهمت واتمام‌حجت‌بعلماء

(۱) نورعلی‌شاه اورالقب سرخ‌علیشاه داد وقبلاً نام اوابوالمعالی‌وخیلی‌سرخ وسفید و خوشگل بود و چون بحوض‌آب میرفت مردم برای تماشای قامت زیبای او جمع میشدند متأسفانه بکمند مرشدافتاد وچون زیرخرقه رفت‌ملقب باین‌لقب شد و نورعلیشاه دختر خود را نیز باو داد .

کربلا نوشته بود واستفتاء کرده بود وچون علماء عراق سابقه معصوم علی را داشتند وحتی مدتی معصومعلی درعراق باغوای مردم‌اشتغال داشته بود، علماء عراق هریك درجواب آقا نامهٔ نوشتند و فتوای‌خودرا درج کردند در اینموقع نامه‌ها نزد آقا حاضر بود) فرمودند فتوای ایشانرا قبول دارید گفتند بلی آقا نوشته‌ها را نشان داد وفرمود این نوشته‌وخط و مهر شریف ایشان‌است که نوشته‌اند کفر او و نورعلیشاه برماثابت است .

استنطاق صوفیه و کشف حقیقت آنها

بعداً آقا از سلسله و مشایخ اجازهٔ ایشان سئوال کرد مشایخ صوفیه را شمردند ویکنفر جعفری درآنها نبود فرمودند خوب معلوم شدکه مذهب شما غیر ازمذهب‌اهل‌ایمان‌است با وجود این چرا نام اسلام برخود بسته‌اید. گفتند ما بطریقهٔ اهل ایمانیم یکی‌از علمای عراق بنام آقا سیداحمد حاضر بود از سرخ علیشاه پرسید. که بنا برطریقهٔ اهل‌ایمان انسان باید یا مجتهد باشد یا مقلد تودرعبادات خودچه میکنی گفت مجتهدم. ازطریق اجتهاد و دلیل‌آن و چندنفر از رجال سند احادیث سئوال نمودبکلی عاجز شد .

بعدگفت مقلدم فرمود مقلدکدام مجتهد گفت مقلدآقای بحرالعلوم پس چند مسئله ازاوسئوال کردند بکلی‌عاجز ومعلوم شدکه‌ازمسائل خبری ندارد بعد گفت من مدتها همخوابهٔ نورعلیشاه بودم و از او بغیر نیکی ندیدم . چند نفر که ازافعال واعمال‌نورعلیشاه مطلع بودندگفتند ای‌بیچاره تو این عیب را داشتی چرا اظهارواقرار کردی. سخن که‌باینجارسیدآقا فرمود این‌دوران از خدارا بیرون کنید وبافتضاح‌ایشانرا ازمجلس‌بیرون‌کردند بعدآقا اذن‌عام‌داد ومعصومعلی‌شاه‌راطلبید واول‌فرمود توبه کن‌قبول نکردآقا درحضورعموم‌بآواز بلندباوخطاب کردای‌شاه، مریدان‌تومیگویند توباطن‌داری‌وعروج میکنی‌من‌تو را میکشم‌هرفکری داری‌بکن وهردمی‌داری‌بدم وهرنفرینی داری بکن‌وهرجا خواهی عروج کن سه‌روز دیگرمهلت تواست‌که هرفکری ووردی داری بکنی و بهرجاخواهی عروج کنی تابر مریدان تو معلوم شودکه تو صادقی یاکاذب وباطن توتأثیر دارد یاندارد ونالهٔ توبمن تأثیر میکند یانه سه روز دیگراو را مهلت داد برای اتمام‌حجت‌وبعد اورا درجوالی‌کردند و دستور داد بنهر آب، قره‌سو غرق کردند .

نورعلیشاه کجا رفت؟

بعدازقتل معصومعلی نورعلیشاه توطئه‌کرد تابرآقا محمد علی بشورند و باکشتن‌آقا، خودوصوفیه را ازخطر حتمی‌نجات دهد ولی‌آقا باومهلت نداد

وخود برای دستگیری او بمحل اقامتش که سر پل ذهاب بود تشریف برد، نورعلیشاه ازآنجا گریخت وپناه بدولت عثمانی برد که از آنجا بروم برود ولی درموصل فوت کرد .

چندی بعد هم مظفر علی شاه کرمانی رادر تهران دستگیر و بفرمان فتحعلیشاه بکرمانشاه نزد آقا فرستادند ورفیق اومعطرعلیشاه رادر همان تهران کشتند. مظفر علی در حبس آقا که بودنامهٔ بنورعلیشاه نوشت یاازجای دیگر بود که آن نامه بدست مرحوم آقا افتاد .

نامهٔ مظفرعلیشاه بنور علیشاه

درکتاب خیراتیه که مرحوم آقا رد برصوفیه نوشته، نامه مذکور است مابعضی از جملات آنرا ازکتاب وحید بهبهانی نقل میکنیم ازآنجمله مینویسد ازکدام درد بنالم؟ از درد فراق وغم مهاجرت «یاکاشف غم المغمومین »یا ازعناد ولجاج مخالفین» یا مهلك الجبابرة والفراعنه » یا از ضعف و فتور موافقین «السلام علیك یامعین الضعفاء » یااز درد ضعف قلب و وحشت دل این ضعیف « یا نورالمستوحشین «چه عرض کنم » کفی علمك عن المقال وکفی کرمـك عن السؤال برحمتك یاارحم الراحمین یا من هوالحفیظ تعالی شانه» ودر ظهر آن نوشت این عریضه ایست که «بآستان الرونقیة النوریة المعصومیة المرتضویة النوریة و الولویة و الالهیة و العلویة عمت عظمته وکبریائه و عظمت قدرته و نعمائه الخ»

و چون نامه بدست آقا افتادوهم وجود او را مضر وخطرناك تشخیص داده بود.دستور داداورا نیز مسموم نمودند. چون چنین شد عرفا وصوفیان هریك مانند مورچهٔ فرار کردندو بگوشهٔ مخفی شدند وسر وصدا خوابید ومخفی نماند هریك از مظفرعلی و نورعلی و سایرهمدستان اواشعاری دارندکه دلالت بر کفر و ضلالت آنهادارد.وبعد ازآنکه مرحوم آقا چنانچه ذکر کردیم ازسایر علمافتوی گرفت ایشانرا بدارالبوار فرستاد ما فتوای چندنفر از علما راکه بمرحوم آقاجواب داده اند ذکرمیکنیم:

فتوای علامهٔ بحرالعلوم راجع بصوفیه

بسم الله خیرالاسماء ؛ در خروج این طائفهٔ مردوده از طریقهٔ سداد و رساد و سعی اینهادرفسادواقساد عباد وبلاد شکی نیست و شبههٔنه و بسرحد ظهور رسیده و تاملی در آن نمی باشد .حرره سید محمد مهدی طباطبائی

فتوای علامه آقا سید علی صاحب ریاض

بسم‌الله تعالی مخفی نماند که مخالفت طریقه‌ورفتار این طائفهٔ هالکه باطریق شرع انور در میان عالمیان مشهور و بسر حـد ظهور رسیده تاملی در آن نمی‌باشد، بلکه پـارهٔ اخبار و نقلهای چند ازایشان نزد داعی بحد شیاع و استفاضه رسیده‌که هر گـاه یکی از آنها از کسی ظـاهر و صادر شده ثابت شود که اعتقادی اوست بلاتشکیك قتل و احراق او عقلا و نقلا واجب و لازم است . الخ

فتوای علامه سید محمد مهدی شهرستانی

بسم الله تعالی ، مخالفت رفتار و طریقهٔ ناهنجار این اشقیا با طریقهٔ شرع انــور و ملت مطهر حضرت سیدالبشر علیه و علی اولاده آلاف التحیة والسلام‌در نهایت وضوح وظهورکالنور علی‌الطور و بر کافهٔ خلائق‌ظاهروواضح میباشد خصوصا این شقی‌الاشقیاء (معصوم علیشاه)کــه پیرومرشد بقیهٔ ارباب ضلال بوده و آن شقی (نورعلیشاه) که‌در اطراف واقطار اورا مرشد میدانند و تعظیم و توقیری‌که نسبت باو می‌نمودند احدی نسبت بائمهٔ طاهرین ننموده و این شقی (معصومعلی) راتعظیم‌مینمودند. بحدی‌که‌اورا درالسنه وافواه این اشقیاء بمعبودخطاب نموده‌وبهمین‌لقب این بدبخت نامحمودرا اسم برده‌وخود هماباو امتناعی ازاین‌خطاب‌نداشته، برای‌کفروالحاد و زندقهٔ اوکفایت‌میکند دوکفی‌بها‌ثماً مبیناً ومجملابرکافهٔ اهل‌اسلام تعزیر وتکفیر و طرد و نفی وابعاد ایشان‌متحتم واز لوازم ایمان است.

عقیدهٔ محقق قمی صاحب قوانین در بـارهٔ معصومعلی و پیروان او

میرزای قمی ازمراجع تقلید آنزمان وساکن قم‌بودند . درآخر کتاب جامع‌الشتات ایشان مرقوم فرموده‌اندکه بچاپ رسیده میفرماید: ازمشایخی که در عصرما مرشد بودندمثل مشتاقعلی و مقصودعلی ومعصوم علی ونورعلی وامثال آنهاکه مریدان ایشان درشأن ایشان غلو داشته‌اند و مریدان صاحب کمال ایشان‌آنها را بصفات‌خاصه‌الهیه خطاب‌میکردند، تالی‌تلو عبادت باآنها بسر میبردند . محقق شدکــه متصف بهمهٔ ناخوشیها بوده‌اند و احوال همگی بفضیحت ورسوائی رسیده و معلوم‌شدکه بغیر عوام فریبی‌ودنیا پرستی‌وریاست عوام‌کالانعام و بی‌مبالاتی در دین و بی‌خبری از احکام شرع مبین از برای ایشان نبوده اگر همهٔ مشایخ این زمان این طائفه بنشان این جماعتند حال ایشان معلوم... الخ

بی‌اطلاعی معصوم علی ازمسائل واجبه و حتی اصول دین

ایامیکه معصومعلیشاه در تحت نظر مرحوم آقا بود روزی در محضر خود او را احضار ونزد عموم مردم باو خطاب فرمودندکه شاه، اصول دین چنداست ؟ گفت شش، فرموداول گفت توحید؛ دلیل ازاو پرسید عاجز شد و هم‌چنین دلیل عدل را از او تحقیق فرمود عاجزشد. فرمود شاه، فروع دین چنداست؟ عاجزشد. بعدازآن فرمود ارکان نماز چنداست گفت هفده، بعد از آن معصوم‌علی، بچهٔ بی‌ریش خوشگلی داشت هرچه‌از او تحقیق کردند گفت‌هرچه شاه هست منهم همانم ، مرحوم آقا ایشانرا در ملاء عام امتحان کرد و مشت ایشانرا بازکردتامعلوم‌شود ایشان ازاحکام شرع بکلی بی‌بهره‌اند.

اشعار آقا محمد علی‌در رد شعرای‌صوفیه

صوفیه جزشعر و شاعری سرمایهٔ دیگری ندارند و از این راه مقاصد خود را پیش برده اندوهرگاه عالمی یا واعظی مانع بی‌قیدی و لاابالی‌گری ایشان شده با حربهٔ شعرو غزلیات هوس‌پرور و اشعار عشق و عاشقی‌که خوش آیند مردم عوام‌است علیه‌آن‌عالم‌وارد میشوند و اورا بی‌ذوق‌و ریاکار وعوام ·فریب وسالوس و اهل ظاهر وخشك معرفی میکنند وباین حربه طرف را هو میکنند. چنانکه دیده‌ایم‌دیوان‌شعرا پراز نکوهش شیخ‌شهر وفقیه‌زاهد ومدرس وعابد و سبحه وسجاده و مسجد و منبر ودین وایمان‌است عوام‌هم بدبین‌باین چیزها و روگردان‌میشود وبرای‌نمونه چندنفر عالم بی‌عمل راهم دست آویز کرده و روباهل بدعت‌وضلالت میروند

صوفیان عصر آقا هم خواستند از همین راه اورا هوکنند و مردمرا از علما و بخصوص‌ازآن فقیه‌بیدار منزجر کرده و بزیر خرقه‌بکشند. ولی غافل ازآنکه‌آقا محمد علی ازآن علمائی‌نبودکه ازترس‌شعر و شعراء از میدان در رود وعبا سرکشد بلکه آنمرحوم شاعری بود توانا وهم‌چنانچه مجتهدی‌بود بیدار و درقافیه‌پردازی و قریحهٔ شاعری نیز بر دیگران ترجیح داشت لذا هرچه صوفیان باتکلف وکمك شیطان‌شعر میسرودند مرحوم آقا بدون‌زحمت ازاین‌راه هم‌بنفع دین وعلیه‌کفرو بی‌دینی استفاده کرده وبمحض انتشار اشعار مرحوم آقا صوفیانرا فراری و بیچاره میکرد ما مقداری از اشعار صوفیان ومقداری ازاشعارمرحوم‌آقا در جواب ایشان برای‌نمونه ذکر میکنیم

اشعار نورعلیشاه در ذم آقا

چون کرمانشاه بالای‌کوه و تپه است نورعلیشاه مرحوم آقا را جبلی

خوانده و آنرا ذم آقا قرار داده وچنانچه در دیوان او نیزاین اشعار موجود است میگوید.

ما ابر گهر باریم هی‌هی جبلی قم‌قم ماقلزم ز خاریم هی‌هی جبلی قم‌قم
این‌روز توهم‌چون‌شب گر تیره‌وتاریکست ماشمع شب تاریم هی‌هی‌جبلی قم‌قم
باقافلهٔ وحدت گر زآنکه سری‌داری ماقافله سالاریم هی هی جبلی قم قم
مارندقدح‌نوشیم از نام و نشان رسته درمیکده خماریم هی‌هی جبلی قم‌قم
باجنت و بادوزخ ما را نبود کاری ماطالب دیداریم هی هی جبلی قم‌قم
ای‌زاهد افسرده روطعنه مزن برما ماابرشرر باریم هی‌هی جبلی قم‌قم
درمیکدهٔ وحدت چون نورعلی دائم مست می‌خماریم هی‌هی جبلی قم‌قم

اگر چه نورعلیشاه خودرا در این اشعار ضایع کرده و تناقض گفته گاهی خود را گهربار وگاهی شرر بار خوانده در عین حال آقا مقابل او میگوید :

اشعار مرحوم آقا در مقابل وی

تو ابرشرر باری هی‌هی دغلی گم گم تو خرسك‌دمداری هی‌هی‌دغلی گم گم
تو کافر مقهوری ازنور خدا دوری کی‌مشرق‌انواری هی‌هی‌دغلی گم گم
ای کاخ‌دلت بی‌نورازشمع هدایت‌دور کی شمع‌شب‌تاری هی‌هی‌دغلی گم گم
در وادی گمراهی تنها شدهٔ راهی کی قافله‌سالاری هی‌هی دغلی گم گم
توجرعه کش‌زقوم‌ازخمر حمیم‌ای‌شوم نایدچه‌تو خماری هی‌هی دغلی گم گم
کودیدهٔ حق بینت‌چون کفرشد آئینت کی‌طالب دیداری‌هی‌هی دغلی گم گم
دراول‌ودرآخر درباطن و درظاهر تو کافر غداری هی‌هی دغلی گم گم

رضاعلیشاه صوفی گفته

روز و شب در وجد و حالم یللی محو آن زلف و جمالم یللی
نیست جز سودای عشقش در سرم فارغ از فکر و خیالم یللی
قطع کردم ساحل بحر وجود غرقه در بحر وصالم یللی
تا شدم هم صحبت دردی کشان صاف تر ز آب زلالم یللی
جز رضای حق ندارم مطلبی طالب صاحب کمالم یللی

مرحوم آقا در جواب او میگوید

روز و شب در قیل و قالی یللی محو هر زلف و جمالی یللی
بر رخ هر ساده رخ از نفس بد نقش بند خط و خالی یللی
ضالی گاهی تو و گاهی مضل در پی وزرووبالی یللی

از شقاوت نیستی در فکر دین — فارغ از فکر و خیالی یللی
از رضا جوئی حق واقف نهٔ — در پی هــر بی کمالی یللی

مظفر علیشاه گفته بنـام استادش مشتاقعلی

گنجینه منم پیمبریـرا — آئینه منم سکندریـرا
باقی بخدا منم در این دور — مشتاق شراب حیدریرا
مطرب بخدا منم در این دور — دستان مقام جعفریـرا
نایب بخدا منم در این عصر — آن مهدی دین عسکریرا (۱)
من شمس حقیقتم که حقم — آموخته ذره پروریـرا
در راه ولی منم مربی — سلمانی را و قنبریرا
از فرق شهان برم بیکدم — من تاج و کلاه سروریرا
امروز عیان و فاش کرده — مشتاقعلی قلندریـرا

مرحوم آقا محمدعلی حق ادعاهای او را اداکرده میگوید :

گنجینهٔ مکر و ساحریرا — رونق ده دین سامریرا
از روی ضلالت و غوایت — غارت زده شرع جعفریرا
از سعی بلیغ همچو شیطان — افراخت لـوای کافریرا
گه کرده مباح نرد و شطرنج — گه کرده حلال مسکریرا
گه ساده پرست وگاه مرشد — مـر ساده رخان آذریرا
گاهی زده دم زکشف باطن — گـه مظهر سر ظاهریرا
گاهی با نا الحق است مشعوف — گه مدعی است پیمبریرا
گه مثبت شرك و ارتداد است — گه معلن کفر و مدبریرا
گه قائـل انني اناالله — گاهی خلف است عسکریرا
گه گفته که لااله غیری — گه کرده قبول جاکریرا
گاهی بمرید کرده طاعت — گه داده مراد مشتریرا
تا نعره نداد روز دعوت — مجذوب نشد قلندریرا
مشتاقعلی نگشته بالغ — آموخت بخلق دلبریرا

سلسله و مشایخ نور علیشاه و استادش معصوم علیشاه

چنانچه رضا علیشاه خراسانی شماره کرده نور علیشاه مرید معصومعلی او مرید علیرضادکنی او مرید شمس الدین او مرید شاه محمود او مرید شاه نعمت‌الله ولی اومرید شیخ‌عبدالله یافعی و باقی‌سلسهٔ او را بعنوان‌شاه نعمت‌الله

۱ـ یکی از نشانهای دروغگو قسم خوردن او است .

ذکر کردیم مراجعه شود ومخفی نماند صوفیان میگویند مرحوم آقا در کتابش بسیار بدگوئی و فحش داده اما باید بدانند کسی باهل بدعت و دشمن دین، قربانت گردم نمیگوید. خصوصاً مانند مرحوم آقا که در مقابل او یکمشت هرزه و بی‌سر وپـا قیام کـرده باشند. مخفی نماند صوفیان از مرحوم آقا محمدعلی خیلی عصبانیند وتهمت‌هائی هم باو و باولاد او زده‌اند از قبیل حسد وگمراهی و اختیار طریقهٔ درویشی ولی تمامرا آقای فاضل دوانی در کتاب وحید بهبهانی جواب داده و دروغ صاحب طرائق و امثال او را فاش کرده و دیگر اینکه صوفیان از کثرت عصبانیت دور قبر مرحوم آقـا در کرمانشاه خانقاه میسازند وحتی مرشدها وصیت میکنند که ایشانرا در آنجا دفن کنند و دم و دستگاه ترتیب دهند و بروح پرفتوح آقا صدمه بزنند و لذا ذوالریاستین (مونس علیشاه) در تهران فوت شد وجنازهٔ او را حسب الوصیه بکرمانشاه بردند ولی در بزرگواری مرحوم آقا همین بس که دشمنان او بفضل و قدس او معترفند چنانچه مظفرعلیشاه چندقصیده در مدح او گفته.

سلطانعلیشاه معروف بملاسلطان گنابادی‌متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۲۷ کتبی باو نسبت میدهند مانند سعادت‌نامه وتفسیر بیان‌السعاده وغیرآن ولکن فاضل محلاتی از شیخ‌علی‌اکبر نهاوندی که از علماء بزرگ خراسان بوده نقل کرده، که جمعی از اهل‌اصفهان شهادت‌دادند که این‌تفسیر از مرشدنجف‌آبادی بوده و زمـانیکه ملاسلطان در مدرسهٔ اصفهان درس میخوانده هم حجرهٔ او فاضل‌یزدی فوت شد و کتبی داشت ملاسلطان آنها را برداشت وبنام خود نمود وجمعی شهادت دادند که مرشدی بود نجف‌آبادی‌بنام شاکوخان وتفسیر مزبور از او بوده و همچنین علامهٔشهیر شیخ محمدباقر بیرجندی در اکفاء المکائد ذکر کرده که‌تفسیر از او نیست وفرموده شاهدبراین نامه‌هاوقبالجات موجودهٔ از ملاسلطان است که شهادت بر بی‌علمی او میدهد.

در دو کتاب یکی بنام کشف‌الاشتباه که مؤلف‌آن عالم ثقه است و دیگر کتاب عنوان‌البراهین یا براهین الجلیه که از مرحوم عالم عامل کامل حاج شیخ علی معصومی گنابدی است. احوال ملاسلطان و جانشنان او را بتفصیل نوشته‌اند و فساد عقیده وکارهای‌زشت او راشرح‌داده‌اند. (هر که‌خواهدمراجعه کند) این‌بندهٔمؤلف این کتاب آقای حاج‌شیخ علی گنابادی را در اواخر عمر ملاقات کردم و او را عالم زاهدی یافتم ودر سنه ۱۳۷۹ فوت‌نمودند وایشان درعنوان البراهین نقل کرده که ملاحیدر محمدپدر ملاسلطان ازکارهای مادر ملاسلطان عیال خودقهر کرد ورفت وناپدیدشد. درکتاب‌مزبور بشهادت‌جمعی از مردمان گنابد ونوکرها وکلفتها ومریدها وخانوادهٔ خودملاسلطان وجمعی

دیگر ازصالحین وثبوت نزدجماعتی ازفقها وائمهٔ جماعت و حکام شرع ثابت کرده که نسب ملاسلطان چگونه بوده وملاسلطان وفرزندش ملاعلی ملقب بنور علیشاه مرتکب هرعمل قبیحی میشده‌اند و از هر کار خلاف شرعی‌روگردان نبوده‌اند وچون‌صاحب‌کتاب عنوان البراهین‌هم شهری و هم محل‌بوده با ملا سلطان‌و بعد ازملاسلطان نیزمدت‌شصت‌سال معاصر بوده بااولاد وجانشین‌او وکاملا بحال‌ایشان‌واقف‌بوده.(هر که خواهد هویت‌ملاسلطان رابداند بکتاب‌اومراجعه کند.) مااز نقل‌آن‌خودداری میکنیم تا بکلمات‌خود ملاسلطان در کتاب‌خودش پرداخته وهویت‌او را ازکلمات‌خودش بشناسیم که دیگرشبههٔ نماند . زیرا ما غرضی‌نداریم جزهدایت ورفع تفرقه.

آنچه ازکتاب‌سعادتنامهٔ اونقل شده‌تمام‌کفر وشرك ومخالف اسلام‌است مابعضی رابرای نمونه ذکرمیکنیم : (۱)

۱ــ در ص ۱۱و۱۲ سعادتنامه گوید مریدباید درهرحال چه درنماز و چه‌غیرآن از اذکار توجه تام‌بمرشد ظاهری‌نماید وصورت‌او را درنظرآوردتا آنکه میگویدمرشد مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات خدا میباشد .

مؤلف گوید: این‌سخن‌باطل‌و کفراست. زیرا توحیدعبادتی‌آنستکه‌قرآن میگوید «ولایشرك بعبادة‌ربه‌احدا» واگرتوجه عابدبمرشد شد درحین عبادت، اگرمرشد عین‌خدا باشدکه شرك‌لازم می‌آید واگرغیر خداباشد نیزشرك‌لازم می‌آید ودیگرآنکه میگوید مرشدعین اسماء وصفات‌خدا است وچون صفات خدا زائد برذات اونیست و عین‌ذات خداست لازم می‌آید که مرشد هم عین خدا باشد.

۲ــ درهمانجا میگویدصوفیه معرفت‌خدا را در وجود پیرو پیروی او منحصرمیسازند. این‌نیز غلط است‌زیرا هرعاقلی اول‌باید خدا را بعقل‌خود بشناسد وباور کند تااینکه دین‌الهی راقبول‌کند واما کسی که بعقل‌خود خدا را نشناسد دینی‌قبول ندارد که مرشد وپیری‌را پیروی‌کند .

۳ــ در ص۲۰ میگوید سالك باید در اول تحصیل‌کند عقائدحقه را هر چندبتقلیدباشد تاآخرکاراگر توفیق‌یار شود بشهودانجامد واین‌سخن نیزغلط است‌وحق و باطل‌را بعقل بایدتمیز داد نه‌بتقلید. زیرا ممکن است‌کسی برود تقلیدکند ازبت‌پرستان وبخیال‌خود عقائدحقه رابتقلیدآنها بداند و اما کشف

۱ــ ما آنچه از سعادتنامه وکتب دیگر گنابادی نقل‌کرده‌ایم ازکتاب هدایت‌نامهٔ شریعتمدار تهرانی ومغنی‌حاج‌شیخ‌علی گنابدی نقل‌کرده‌ایم.

وشهود آخر کار هم غلط است زیرا اسلام مارا بکشف وشهود دعوت نکرده بلکه به پیروی عقل دعوت کرده ومقصود ازشهود اگر مشاهدهٔ ذات خدا باشد که محال است درك ذات او و اگر مشاهدهٔ عظمت وقدرت خدا باشد آنهم باثار خلقت که آن تکلیف عقل است در اول امر نه در آخر کار .

۴ـ درسعادتنامه استدلال کرده براینکه صورت شیخ باید در قلب مرید درهر حال خصوصاً درعبادت حاضر باشد؟ بعبارت کتاب فقه الرضا (ع) که «واجعل واحداً من الائمة نصب عينيك» واین استدلال صحیح نیست بچند جهت :

اول ـ آنکه کتاب فقه الرضا مؤلف آن معلوم نیست ومیان علماء فن حدیث اختلاف است بسیاری گفته‌اند که مؤلف آن مجهول است وبعضی گفته‌اند مؤلف آن پدر شیخ صدوق است واگر کسی نسبت بحضرت رضا (ع) داده بدون سند نسبت داده و راویان آن راکه از حضرت رضا گرفته‌اند معلوم نکرده .

دوم ـ فرض کنیم ازحضرت رضا باشد باید دید معنی آن چیست ظاهر عبارت آنستکه قبل ازنماز ویا هرعملی یکی از ائمه را ملاحظه کن که چگونه خضوع وخشوع داشتند ودر پیشگاه پروردگار اظهار ذلت میکردند. زیرا اخبار آل محمد هر کدام مفسر دیگری است و اخبار دیگر داریم که معنی خبر فقه الرضا را معین میکند. مرحوم علامهٔ نوری درص ۲۷۰ ج ۱ مستدرك میفرماید مقصود از این عبارت آنستکه محمد وآل اورا وسیلهٔ نزد خدا قرارداده برای قبول شدن عمل نه آن باشد که دزدان دین، بدعتها بهم می‌بافند ومیگویند بتهای خود را درخیال حاضر کنید وقت عبادت وبرای خدا شریك قراردهند. باضافه پیغمبر اسلام در عبادت خود بمرشدی توجه نداشت تو اگر مسلمانی چرا مانند او بندگی نمیکنی.

سوم ـ آنکه اخبار و کلمات قرآن راکه صریح و روشن است نباید گذاشت وبعبارت مبهمی تمسك کرد زیرا قرآن صریحاً میگوید : «ولا یشرك بعبادة ربه احداً» حال باید پرسید ازکجای این خبر معلوم شد که مرشد گنابادی را باید در نظر گرفت بلکه هردسته‌ای بگویند ما امام خودرا بنظر می‌آوریم. باضافه توحید ازاصول دین است وخبریکه عقلا مخالف توحید باشد نمیشود پذیرفت آنهم یك خبر مجهولی وعجب است از اینها که خود را موحد میدانند ومردم را بشرك میکشانند حتی آنکه در سعادتنامه گفته صورت مرشد را درنظر آوردن درعبادات از اتفاقیات صوفیه است یعنی تمام صوفیه واجب میدانند واین از بت پرستی بدتر است. زیرا بت پرستان بت خارجی داشتند نه بت داخل قلب وبت داخل فکر.

۵ ـ گنابادی در مجمع السعادة گوید هرکس امام و مرشد را بشناسد حاجت بظهور وانتظار امام زمان نخواهد داشت الخ.

۶ـ گنابادی در ولایتنامه‌اش گوید ولایت عبارتست از بیعت باولی‌الامر که بواسطهٔ آن صورت ملکوتی شیخ داخل قلب میشود. مقصود از ایمان همین بیعت با مرشد است که خداوند، دیگر صاحب بیعت را عذاب نکند واگرچه فاجر باشد ومقصود از نمازها همین بیعت است. مؤلف گوید این سخنها بطلانش آشکار است زیرا ایمان وولایت عبارتست ازعقیده ومحبت قلبی والا بیعت چه فائده داردتمام منافقین باعلی بیعت کردند درخم غدیر باضافه کسانیکه پیغمبر و ائمه را ندیده بودند که بیعت کنند پس ایمان وولایت نداشتند و دیگر اینکه مردم بـا ائمهٔ اثنی‌عشر بیعت نکردند مگر با دوسه نفر، کی امام جعفرصادق(ع) مردمرا به بیعت دعوت کرد واصلا دستوری واردنشده که درزمان غیبت امام باکسی بیعت کنید واین خود بدعتی است باضافه در اخبار زیادی است که ولایت اهل بیت پیغمبر را عرض کردند بآسمان وزمین وسایر موجودات واکثر ولایت ایشانرا قبول کردند باید باین مرشد گفت آسمان وزمین بدون بیعت ولایت قبول کردند. باضافه بامسیلمهٔ کذاب و بایزید و معویه نیز بیعت کردند پس بیعت دلیل بر حقانیت نیست .

۷ـ درباب پنجم ولایتنامه گفته که مراد از ولایت اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد بیعت است . بنابراین معویه هم دارای ولایت علی بوده زیرا بیعت کرده.

۸ـ درفصل دوم سعادتنامهٔ خود گوید معرفت کتاب و سنت از روی لفظ محال است باید گفت آقای مرشد اصلا کتاب وسنت تمامش لفظ است وهیچ پیغمبری لال وبدون لفظ نبوده وبعد میگوید. علم خاص کسانی استکه بوحی الهی وحدیث ملکی موصوفند. درجواب این سخن باید گفت پس شما یا جاهلید که واجد آن علم نیستید ویا آنکه مدعی وحی میباشید .

۹ـ ونیز گفته است عرفا علم لدنی جویند. بنابراین سخن قرآن وحدیث برای مسلمین نیست باید همه را کنار بگذارند و بروند پی علم لدنی تا بوحدت وجود و سایر کفریات عرفا برسند.

۱۰ـ گنابادی در رسالهٔ محمدیه خود منکر امر بمعروف و نهی ازمنکر شده ودلیل آورده که چون منجر بجهاد میشود . و جواب او این استکه منجر بجهاد نمیشود ومنکر امر بمعروف مرتد است. زیرا منکر ضروریات دین شده و در ص ۱۳۶ رباء تجارتی راحلال کرده بشرط آنکه ازده یك وربع زیادتر نباشدو گوید زیادتر روانیست ودرص ۹۷ گوید اگر عشر تمام عایدیرا بدهد کفایت ازخمس وزکوة میکندالبته عشر را بمرشد بدهد. متوجه نشده که خمس مال سادات است مرشد برای چه عشر راگرفته و خمس حساب کند؟

۱۱ ــ درکتاب دیگری بنام صالحیه گفته محمد محتاج بود بمربی‌که او را ازنقص بکمال‌رساند ومربی‌ومرشد او ابوطالب بود. بنا براین ابوطالب از اوافضل بوده‌وخدا ندانسته و الا باید ابوطالب‌را پیغمبر کند. باضافه این سخن‌ضد سخنهای سایر مرشدان استکه میگویند ابوطالب بحالت‌کفر از دنیا رفت‌جنانچه مثنوی‌در ص ۵۳۵ گفته‌است.

۱۲ــ گنابادی در صالحیه حقیقة ۳۱۷ گفته‌صوفی موحد است و موحد غیر محدوداست ومذهب درحد است و صوفی‌روبه بیحدی‌است. پس‌او رامذهب نباشدودر حقیقة۴۱۱ گوید پس از یقین عبودیت نیست ربوبیت است و تکلیف نیست و در حقیقة ۵۰۲ و۴۸۲ گوید هرکس عبادت هر چه کند عبادت حق را میکند.

اگرمؤمن بدانستی که‌بت چیست یقین کردی که‌دین‌در بت‌پرستی‌است

۱۳ــ ودر سعادتنامهٔ‌خود خبری جعل‌کرده‌که خرقه و تاج ازحضرت رسول‌است‌که در معراج خدا اورا عطاکرد وچون‌رحلت حضرت رسول‌رسید علوم وولایت‌معنوی‌را بعلی‌داد ولی دعوت‌ظاهروریاست‌ظاهری بخود حضرت رسول‌ختم‌شد. زیرادعوت ظاهری ازدیگران که‌خلفاء ثلثه‌باشند برمیآید و از این‌جهت‌ریاست ظاهری بعلی‌نرسید.

مؤلف گوید هرچه خواسته این آقای مرشد گنابادی نوشته حتی این سخن که‌مسلم ازصوفیان سنی است زیراریاست‌الهی قابل‌تقسیم بر باطنی‌وظاهری نیست‌رئیس‌اسلام‌در ظاهروباطن‌باید معصوم‌باشد. بعقیدهٔ شیعه‌والاکسیکه فاسق ویاکافراست لیاقت پیشوائی بهیچ وجه ندارد

و اما کارها و فتاوی او و فرزندش

جنانچه‌درکتب مزبوره‌مذکور است تمام‌بر خلاف‌حق‌و دیانت‌حقه‌میباشد مابذکر بعضی‌از آن قناعت‌میکنیم:

۱ ـ باستمکاران رابطه‌وکمال دوستی داشت و ایشانرا راهنمائی میکرد بدخل و جریمهٔ رعیت وهرکس‌مریدایشان‌نبود بتهمت‌وشکنجه‌گرفتار میشد .

۲ ـ یك‌سهم آب قنات بیدخت‌راغصب‌کرد ۳ــ فطرهٔ‌روزه‌وعشریه‌درآمد اموال‌را اختصاص‌داده بخود ۴ـ‌هرزنی‌رابرای‌خودشان‌حلال‌میدانسته ۵ـ‌زنیکه در عده بودبرای‌دیگری عقدکرد باوایراد کردند گفت این حرفها ازعلمای ظاهری‌است ۶ـ بدوبرادر ازاهل‌قریه‌خیبری گفت‌شمادونفر رایك‌زن کفایت‌است چون فقیرید .

۷ ـ بشخصی گفت مادرتو بتوحلال‌است ۸ ـ ازخواص‌او نقل‌کرده‌که ملا

سلطان بما میگفت بهشت و جهنم در همین دنیا است اگر آدم خوبی باشی روحت میرود ببدن شاهزاده و اگر بدباشی روحت میرود ببدن الاغی، مؤلف گوید این همان تناسخ است که شاه نعمت‌الله قائل بود و ما در احوال اوذکر کردیم و سلسلهٔ ارشاد گنابادی باو میرسد .

سلسلهٔ ارشاد ومشایخ گنابادی باقرار خودش

در کتاب سعادتنامه ص ۹ فرزند او سلسلهٔ ارشاد اورا چنین ذکر کرده و میگوید ملاسلطان خرقه و تاج و تربیت گرفت ازدست محمدکاظم اصفهانی و او خلیفهٔ زین العابدین شیرازی ملقب بـرحمتعلیشاه و او خـلیفهٔ میرزا زین‌العابدین ملقب بمستعلی‌شاه بود واوخلیفهٔ حاجی‌ملامحمدجعفر قره گوزلو (ظاهراً همان کبوتر آهنگی است که‌فساد او گذشت) ملقب‌بمجذوبعلی شاه و او خلیفهٔ حسینعلی‌شاه اصفهانی و او خلیفهٔ نورعلیشاه و اوشاگرد معصوم علیشاه و او شاگرد رضاعلیشاه دکنی و او شاگرد شمس‌الدین دکنی و او شاگرد محمود دکنی واوشاگرد شمس‌الدین‌حسینی و اوشاگرد میرشاه‌کمال‌الدین‌و اوشاگرد میرشاه و اوشاگرد شاه‌حبیب‌الله و اوشاگرد شمس‌الدین محمد واو شاگرد شاه‌برهان‌الدین‌واوشاگردشاه کمال‌الدین و او شاگرد میرشاه‌محب‌الله و او شاگرد برهان‌الدین‌خلیل‌الله و او شاگرد والدخودشاه نعمت‌الله کرمانی واو شاگرد شیخ‌عبدالله یافعی «الخ» مؤلف گوید ما طریقه و سلسهٔ شاه‌نعمت‌الله راذکر کردیم که تمام‌سرسلسله‌های اواز اهل‌بدعت ونواصب‌بوده‌اند بعدازآنکه هویت‌اومعلوم‌شد پیروان‌او معلوم‌الحالند .

ولی‌صوفیان‌دیگر و سلسله‌هائی که درایرانند بعضی‌میگویند. سلسلهٔ‌ارشاد از رحمت علیشاه بصفی‌علیشاه رسیده و اورا خلیفه کرده، دستهٔ دیگرمیگویند حاجی‌آقا محمدشیرازی را خلیفه‌کرده‌که ازاو بذوالریاستین رسیده و دستهٔ دیگر میگویند حاجی‌میرزاهادی‌اصفهانی را خلیفه‌کرده ودستهٔ دیگرمیگویند میرزاعباس اصفهانی را خلیفه کرده و دستهٔ دیگر میگویند ظهیرالدوله را خلیفهٔ‌خودکرده. بهرحال‌هردسته دستهٔ‌دیگررا باطل‌میدانند، بالاخره‌هرکسی برای خود دکانی بازکرده اگر چه همه باطلند ولی گنابادی مدرکی برای ادعای باطل خود ندارد بجز ادعا و هویت معصومعلی و نورعلیشاه (مراجعه شود باحوال او در این کتاب بنا بر آنچه ذکر شد از کلمات گنابادی و همچنین احکام خلاف ما انزل‌الله اوکه قرآن میگوید «ومن‌لم‌یحکم‌بماانزل‌الله فاولئک‌هم‌الکافرون» حال و هویت او بخوبی معلوم میشود وچون‌خوداوچنین است جانشینان‌او دیگر محتاج بذکر نیست.) آنوقت درتقریظ صالحیه‌ص ۲۲۱

مینویسد پوشیده نماند که در هر زمانی حکم «یاایهاالرسول بلغ ماانزل الیك» جاری باشد لذا این ضعیف‌سلطان‌محمد نورچشم خود ملا علی را خلیفهٔ خود قرار دادم و چون اشارهٔ غیبیه شده‌بود تأخیرروا نداشتم. ای خوانندهٔ عزیز ملاحظه‌کن خودرا رسول زمان خود قرارداده وخودرا مخاطب الهی میداند و ادعای اشارهٔ غیبیه دارد (تو خود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل) در زمان مرحوم استاد ما حاجی شیخ عبدالکریم صالح علیشاه نوهٔ گنابادی آمد قم و در کوچهٔ حرم شبها عده‌ای ازاهل اداره و مفت‌خورهای مرید او در قم جمع‌میشدند. اتفاقاً همان‌ایام سیلی‌آمد که شهرقم‌را تهدید میکرد. بمرشد گفتند شما خود را قطب عالم و مبارك میدانید ولی عدهٔ این سیل راازشومی شما میدانند. فکری کنید! گفته بود سیلی بی‌اذن من وارد کوچهٔ ما نمی‌شود این تربت را ببرید در آب بیندازید تا آب فرونشیند چون تربت‌اورا بآب انداختند آب‌طغیان‌کرد واول واردکوچهٔ مسکن‌مرشد گردید بطوریکه‌مرشد نتوانست از خانه بیرون بیاید آمدند از بامهای مجاور با ریسمان اورا بالا کشیدند جون‌چنین‌دیدشبانه قم‌راترك گفت .

عوامفریبی و جهالترا ملاحظه کنید

از طرف صوفیه کتابی منتشر شده در جواب این کتاب که اینجانب نویسندهٔ آنرا نمی‌شناسم و از عبارات واستدلالات آن معلوم میشودسوادعلمی و هدایت دینی ندارد بهر حال بیشتر مطالب آن جهالت و جعل و تزویر و دروغ و عوام‌فریبی و بدگوئی از ما و مداحی از مرشد گنابادی و امثال اوست و چه قدر قبیح و زشت استکه کسی از خود تعریف‌کند و یا بـاشعار و کتاب‌های خود استدلال‌کند مثلا این‌جواب دهنده که گمان‌میکنم خود مرشد گنابادی باشد استدلال‌کرده بکتاب نابغهٔعلم و عرفان و مانند آن‌که در مدح خودشان نوشته‌اند، تعجب‌استکه انسان پول بدهد در فلان مجله وکتاب و یا فلان سالنامه از او مداحی کنند بعد همان نوشته‌ها را دلیل بیاورد برفضیلت خودش بهرحال مااگر بخواهیم باطلهای آنرا روشن سازیم بایدچندین‌کتاب بنویسیم ولی فعلا برای آنکه مباداکسی‌از شیعیان گول بخورد نمونهٔ ازآنرا ذکرمیکنیم. ازجمله چیزهائیکه جعل‌کرده‌اجوبه‌وکتابی بنام تشویق‌السالکین وکتاب دیگری بنام مستندالسالکین و میگوید ایندوکتابرا مجلسی نوشته‌در صحت مسلك تصوف ، حال اگر کسی بخواهد مجعولیت آنرا بداند اولا باید رجوع‌کند بکتب علماء فن حدیث ورجال تاببینند برای مجلسی چنین کتابی نبود، مثلا رجوع‌کنید بکتاب مستدرك جلدسوم وکتاب فوائدالرضویهٔمرحوم

قمی و کتاب رجال‌ممقانی که احوال مجلسی و تألیفات اورا ذکر کرده‌اندو نامی از این کتاب مجعول نبرده‌اند ثانیاً مطالب خرافی و عبارات جاهلانهٔ، این کتاب گواهی میدهد بر کذب این نسبت مثلا در ص ۶۶ مینویسد صفی را اشباع کردند صوفی شد و در ص ۷۵ تعریف کرده از محیی‌الدین اعرابی و روزبهان ناصبی و امثال آنان که تمام علمای شیعه خصوصاً مرحوم مجلسی آنانرا اهل باطل و بدعت‌میدانند و مکرر دربحار و سایر کتب از او مذمت کرده هر که‌خواهد بیاید ما نشان دهیم آنرا ثالثاً خود این صوفی مشت خود را باز کرده و در ص ۱۷۴ نقل کرده که در زمان صدارت مرحوم مجلسی‌از اسم هو احتناب میکردند و خدارا باین اسم نمیخواندند حتی بدکان سبزی فروشی که برای خریدکاهو میرفتند (کاهو) بفتح واو خطاب میکردند برای اینکه بعضی از سلاسل دراویش ذکر هو داشتند، این اقرار اوست اگر چه نمیدانم راست نقل کرده‌یادروغ اگرراست باشد دلیل براین‌استکه صوفیه‌آنقدر منفور بوده‌اند نزدمرحوم مجلسی و در ص ۴۴ مینویسد خدای‌علی‌اعلی‌علامهٔ مجلسی‌را برگزید و منصب‌صدارت باو بخشید تا ظواهر شرع مقدس اسلامرا حفظ و از قلندر مشربی بعنوان صوفیگری جلوگیری‌نماید. با این اقرار، ما میپرسیم چگونه ممکن است مجلسی با این حال کتابی در صحت تصوف بنویسد رابعاً شما کتاب عین‌الحیوة مجلسی و کتاب اعتقادات و کتاب بحار و سایر کتب او را ملاحظه‌کنید که چه قدر مذمت از صوفیه کرده و اینها را اهل کفر و بدعت و ضلالت خوانده آنوقت میدانید که نسبت‌دادن کتاب‌تشویق السالکین بآنمرحوم آزار و اذیت روح آنمرحوم است باضافه‌مجلسی وسایر علمای شیعه‌بادلیل ثابت‌کرده‌اندبطلان عقائد وافکارصوفیه راحال بفرض‌محال اگر مجلسی بگوید بدعتهاو کفریات صوفیه صحیح است آیا آن بدعتها سنت وآن باطلها حق میشود. ایندرویش گنابادی مارا نادان ومفت‌خور و حسود و غیبت کننده خوانده ماجواب اورا بخدا وامیگذاریم ولی‌باید دانست‌ماغیبت مؤمن نکرده‌ایم بلکه ازاهل‌بدعت و ضلالت و کسانیکه مسلمین‌را گمراه‌کرده و ایجاد تفرقه نموده‌اند غیبت کرده‌ایم و غیبت کسانیکه اسلام را واژگون کرده‌اند واجب‌است وباضافه خدا ازفرعون و شیطان واتباع‌ایشان غیبت‌کرده مابخدا اقتدا کرده‌ایم‌گواینکه آن‌گمراهان درنظر شما بزرگند امانزدخدا ارزشی‌ندارند و اماحسدنسبت‌بکسانیکه صدهاسال‌است مرده‌اند معنی‌نداردآیا بدین‌آنان‌حسد برده‌ایم که‌بخداقسم دینی نداشته‌اندیا بمال‌ویا بدکان‌آنان، ماکه دکانی بنام دین بازنکرده‌ایم و از مشتریان آنان بیزاریم پس برای‌چه بآنان حسد بریم نتیجه آنکه ما میگوئیم دکان تفرقه را ببندید هدف ما این استکه

تفرقه نباشد حال بزرگان شما اهل بهشت باشند یا دوزخ برای‌ما نفع‌وضرری ندارد و اگر صدکتاب دیگرهم بنویسید و از ما بدگوئی کنید اجر مازیادتر خواهدشد نزد خدا، ای برادر ای‌هموطن‌ما، میگوئیم عقائدیکه در دیوان و اشعار وکتاب مثلا شاه‌نعمت‌الله است همه ضد اسلام است شمامیگوئید درجواب ما اوکلاه ۱۲ ترکی‌داشته اولاـ معلوم نیست چنین کلاهی داشته یا خیر ثانیاً- کلاه ۱۲ ترك بااین دیوان و اشعار اومنافات دارد و تشیع بکلاه نیست‌ممکن است بگوئیم چون شاه‌نعمت‌الله و سایر مرشدان قبای سه چاکی می‌پوشند پس خلفاء ثلثه را دوست دارند وسنیندولی تشیع بعقائدصحیحه‌وترك‌عقائد باطله‌است نه‌لباس‌آری‌شاه‌نعمت‌الله گفته در دوعالم‌چهارده معصوم‌را بایدگزید پنج‌نوبت‌بر در دولت‌سرا بایدزدن ولی خودش عقائد ۱۴معصوم‌را نداشته واشعاروکلمات دیوان وسایر کتب اوبرضد عقائد اهل‌عصمت است معلوم میشود بگفتارخودش عمل‌نکرده ، شما میگوئید اوسیداست مگرما بسیادت‌اوکار داریم عقائدشخصی که مربوط بسیادت اونیست . جعفرکذاب هم سید بود، خوانندهٔ عزیز کتاب این‌درویش را بخوان وببین ما با چه کسانی مبتلا شده‌ایم که بواسطهٔ تعصب جاهلانه و ادعاهای بی‌مدرك، عقائد پیغمبر وامام خود را رهاکرده وبدنبال عقل‌نرفته و دم‌ازفلان مرشد میزنند. ضمنا بدانکه مرحوم مجلسی‌منصب‌صدارت و وزارتی از سلاطین صفویه نداشته و شأن او اجل استکه از طرف غیرامام متصدی‌کاری بشود .

سیدعبدالله مشهدی مخترع سلسلهٔ ذهبیه

صاحب طرائق که ازخود صوفیان است، در طرائق نوشته که‌سید عبدالله رئیس سلسلهٔ ذهبیه است وجهت‌آنکه آن سلسله را ذهبیه میگویند این استکه سیدعبدالله مرید سیدمحمدنوربخش بودچون مردم بانوربخش بیعت‌کردند. او حسد بر دوسر برتافت و مخالفت‌کرد وطعن میزد. چون‌سیدمحمد نوربخش مطلع شد گفت ذهب‌عبدالله یعنی عبدالله رفت و از مریدان خارج گردید ولذا پیروان او را ذهبیه گویند «انتهی» و اما سیدمحمدنوربخش ادعاکرد من‌امام زمانم وچون امر بیعت او انجام گرفت در زمان شاهرخ سال ۸۲۶ خروج کرد بر شاهرخ وجنگید تادست گیر شد ومدتی بحبس رفت و نوربخش مرید خواجه‌احمد ختلانی وخواجه‌اسحق ختلانی بود وعلامه‌مجلسی درعین‌الحیوة لمعهٔ دهم‌نقل کرده که سیدمحمدنوربخش دعوی‌کرد. من‌مهدی صاحب‌الزمانم پس‌حال نوربخش که این‌باشد حال مریداو سید عبدالله معلوم است.

سلسلهٔ ارشاد سید ذهبی

در کتاب مقامات‌الحنفاء که از خود صوفیان است ص ۱۴۵ و همچنین کتاب تحفة‌الاخبار ص ۲۰۲ چنین ذکر کرده‌اند که نوربخش مرید اسحق ختلانی و او مرید محمود مزدقانی واو مرید علاءالدوله سمنانی واو مرید عبدالرحمن و او مرید نجم‌الدین کبری و او مرید عمار بدلی و او مرید ابونجیب و او مرید احمدغزالی و او مرید ابوبکر جولا واو مرید بوعلی کاتب و او مرید بوعلی رودباری و او مرید جنید بغدادی و او مرید سری واو مرید معروف کرخی و او مرید داودطائی و او مرید ابوحنیفه وحبیب اعجمی و او مرید حسن بصری است، وتمام اینان از دشمنان اهل بیت وصاحب بدعت ونفاق بوده‌اند «ظلمات بعضها فوق بعض» ما احوال چند نفر از آنها را بیان کردیم درسابق و باقی راهم هرکه بخواهد بکتاب نفحات و تذکره و طبقات شعرانی و کشف الاشتباه و تحفة‌الاخیار مراجعه کند تا به‌بیند بیشتر اینان باقرار خودشان اگرچه راست نگفته‌اند سنی اشعری بوده‌اند مثلا یکی از افراد این سلسله نجم‌الدین کبری است که مرید روزبهان فارسی ناصبی است.

در حاشیهٔ طرائق و هم در نفحات ص ۴۱۸ نقل کرده از نجم‌الدین کبری که گوید شنیدم درمصر از روزبهان فارسی که میگفت مکرر بمن خطاب شد که نماز را ترك کن تومحتاج بآن نیستی من گفتم پروردگارا من بآن طاقت ندارم تکلیف دیگری بمن بفرما. عجب است ازپیروان سلسلهٔ ذهبیه که بااین مشایخ دم از تقدس وبلکه تشیع میزنند ولی مرشد آنها خود را مخاطب بترك نماز میداند ازطرف پروردگار و ازعجائب وبزرگترین اکاذیب آنکه یکی از دراویش ذهبی بسیار ازسلسلهٔ خودمدح میکرد ومیگفت این سلسه راذهبیه برای این میگویند که تا بمعصوم برسد باهل سنت مخلوط نگردیده بخلاف سایر سلسله‌ها.

باید گفت همانا این درویش یا بسیار بی‌اطلاع بوده که ازمشایخ خود بی خبراست یاخواسته حیله کند ومردم را بی‌شعور حساب کرده مؤلف گوید ای کاش این سلسله‌ها سنی بودند مطابق ادعاهای خودشان ولی افسوس از رفتار و گفتار آنها معلوم میشود که بی‌دین وکافر بوده‌اند وبااینکه مشایخ اولیهٔ ایشان معاصر ائمه بوده‌اند خودرا مستغنی از ائمه میدانستند ولذا یك حدیث بتوسط ایشان از ائمه معصومین بما نرسیده .

صفی‌علیشاه

نام او حاج میرزاحسن متولد ۱۲۵۱ فوت ۱۳۱۶ و اورا تألیفاتی است

ازآنجمله «زبدةالاسرار» و «عرفان‌الحق» و «تفسیرصفی» که تمام قرآن را بعقیدهٔ خودتفسیر وبنظم‌آورده وتفسیر برأی نموده درحالیکه پیغمبر فرموده «من‌فسرالقرآن برأیه‌فلیتبوأمقعده من‌النار» یعنی هرکس قرآن‌را برأی خود تفسیر کند شکم اوپر ازآتش شود. بنابراین گناه بزرگی مرتکب شده باضافه براینکه قرآن میگوید «وما علمناه‌الشعر ومایبنغی‌له» یعنی شعرسزاوارپیغمبر نیست. اگرسزاوار ونیکو بودخدا میتوانست قرآنرا بصورت شعر نازل‌کند.

قطع‌نظر ازآنچه گذشت صفی‌علیشاه درتفسیرش بسیارخطاها وگمراهیها را وارد نموده. برای‌نمونه یك مورد ذکرمیشود. درص۲ درتفسیر «ایاك‌نعبد وایاك‌نستعین» میگوید خطاب بخدا وقتی‌استکه طلعت وصورت اورا بنظرآوری و روی اورا به‌بینی‌آنوقت‌میگوید: طلعت‌حق احمد است وعلی و چون صورت احمد وحیدرعلیهما السلام‌را ندیده‌ایم ونمیدانیم‌صورت‌آنها را تصورکنیم. پس باید تصور صورت مرشد راکه ولی است‌بنمائیم‌که مظهر آندو نفر است. پس ایاك‌نعبدکه میگوئیم باید صورت مرشدرا درنظرگرفته و خطاب بآن بگوئیم تو را عبادت میکنیم و این شرك وکفر و بت پرستی است‌که اهل تصوف در کلمات‌خود دارند.چنانچه درمطلب۶ ذکرخواهد شدفعلادر این‌تفسیرمیگوید معنی‌بندگی در ایاك‌نعبد این است:

بنده‌آن باشدکه بیندروی‌او بندگی او کند بر خوی او
این‌عبودیت زعشق‌است ونیاز طاعت‌بی‌عشق‌مکراست ومجاز
عشق هم ناید بدل بی علتی علت‌آن باشدکه بینی طلعتی
طلعت‌حق‌احمداست‌وحیدراست یاولیی‌کاین‌دوتن‌رامظهراست

و در تأیید همین مطلب در کتب دیگر خود نیز این شرك را تکرار کرده درزبدةالاسرار ص ۱ میگوید:

بر زبان رانم چه لفظ اهدنا باشدم دل سوی پیر رهنما

وعرفان الحق او مملو است ازکفر وبدعت وجعل‌وادعاهای بیجاوتهمت برای‌نمونه‌چند مورد ذکر میشود. در ص۱ میگوید: «خلق‌الله‌آدم علی‌صورته» یعنی‌خداآدم رابصورت خودخلق نمود و حال آنکه حضرت صادق میفرماید کسیکه برای‌خدا صورت قائل‌شود مشرك است. چنانچه دراین‌کتاب ذکرشد ودرمطلب‌ششم‌نیز خواهدآمد ودرص۱۳ عرفان‌الحق گوید. جنیدفرموده: صوفی جون زمینی است‌که هرقبیحی دراو ریزند از اونروید جزملیح و در ص ۶۱ گوید: خرقه‌را علی‌بدوش من‌افکند ومدعی استکه بعداز هزار و دویست سال بدون‌واسطه خرقه‌را ازعلی گرفته پس‌باید خرقه‌هائیکه صوفیه نسبت بائمهٔ ما میدهند همه از همین قبیل تهمت‌ها باشد چنانکه میگوید:

مورد عفو اسدالله شد — صاحب این خرقه واین راه شد
مژدهٔ رحمت که بگوشم رسید — خرقهٔ فقر ازتو بدوشم رسید
تا همه دانند که ستار کیست — غیر علی فاعل مختار کیست

ودرضمن صفات الهی را برای علی قائل شده ودرص ۶ گوید بایزید بحق وحقیقت خود وصول یافت نه بحق وحقیقت رسول وازکتاب زبدة الاسرار اوکه اسرار صوفیان است معلوم میشود که اسرار اینها وحدت وجود وکذب و دشمنی با علما وبدگوئی ازایمان وعقل است. ما نمونهٔ آنرا ذکرمیکنیم. ازچاپ تهران سال ۱۳۷۴ مثلا درص ۱۹۰ بدگوئی ازعلما کرده وبخبر دروغ یك نصرانی را موحد خوانده وگوید گوش بسخن وعاظ و علما نباید داد معلوم میشود با نصاری سرو سری دارد که میگوید :

زین صداها گوش بر کن کابتر است — بانگ غولت وعظ اهل منبر است
نیست صدقی غیر تزویر وریا — زیـر ایـن عمـامهـای لابـلا
اعلمیت را بهـانـه دان یقین — نیست اعلم در ردا و پوستین
بـود انـدر کربلا ایمردکـار — یکمـوحـد در میان صد هزار
بود آنهم ای برادر عیسوی — تا تو بر اجماع امت نگروی
پس مخور ایجان فریب جامه را — و اجتماع وشهرت و عمامـه را
کرده هرجـا بـاز شیطان لعین — گرم دکانی باسم شرع و دین

و درص ۱۲۳ برای خدا صورت قائل شده چنانچه در عرفان الحق نیز گفته .

چونکه انسانرا خداوند مجید — بیگمان برصورت خود آفرید

و در زبده ص ۱۸۱ بیعد کوشیده در اثبات وحدت وجود که اعلی درجهٔ شرك است وهرقلندریرا خدانموده ومنکر دین کرده گوید :

هستی بیچون که آن ذات حق است — عارفش گوید وجود مطلق است
در تقید صوفی کـامـل بـود — چون شود مطلق قلندر دل بود
شدچه مطلق خود سرو خودکام شد — رنـد و قلاش و قلندر نـام شد

ودرص ۱۵۸ بوحدت وجودخلق وخالق رایکی دانسته و گوید :

ذاکرومذکوروذکراینجا یکی است — مینماید گرچه سه امـا یکی است
شاه فردانی که نقطهٔ تحت با است — چون شدی واصل یقین ذات خدا است

و در ص ۷۶ گوید منصور وبایزید منم وطبل وحدت وجود راآشکارا و بدون ترس میزنم وعلی را ابدی وخالق خوانده :

یـاعلی ای رهبر اربـاب دل — عارفانرا از توفتح بـاب دل

هرچه غیر از تو همه ذرات تواست ذره هافانی و باقی ذات تواست
خواستی ظاهر جو تو عرفان خویش خلق اشیا کردی از احسان خویش
طبل وحدترا کنون افشاز نم لا گـذارم نـوبت الا زنـم
ایفقیران کاردها حـاضر کنید بـا یزید عصر را برتن زنید
واجب آمد اینکه بکشندم بدار تا اناالحق گوی گردد سنگسار

و آنقدر کفر گفته که انسانرا شرم میآید از نوشتن . ودر تکذیب عقل ودین بسیار کوشیده و ذکر خدا را مسخره کرده چنانچه گذشت و در مطلب ۵و۶ نیز خواهدآمد .

فاضل محلاتی در کشف‌الاشتباه نقل نموده بعضی از مراسلات او راکه دلیلی کافی است برفساد عقیده وضلالت او از آنجمله گویـد صفی‌علیشاه گفته دیدن و شناختن امام زمان برمشایخ اهل طریقت لازم است . مؤلف گوید این سخن مخالف مذهب جعفری است زیرا ادعای رؤیت امام بطور لزوم کذب و افتراء است. زیرا خودامام زمان قبل از غیبت کبری فرمودند « فمن‌ادعی المشاهدة فهو کذاب مفتر » بلی بطور تصادف‌کسی امامرا بـه‌بیند که شناخته نشود ممکن‌است ! ونیز گفته‌که مدعی‌قطبیت باید وحود خود راکافی ازوجود امام بداند ولابد خود اوکه مدعی قطبیت‌بوده وجود خود راکافی میدانسته درصورتیکه قطب‌بازی‌بدعت وباطل‌است وقطب مدرك‌شرعی ندارد ونیز گفته‌هر شب جمعه احیاء مجلس‌نیاز کنید و گفته مجلس‌نعمت‌الله ولی‌را احیاکنید مؤلف گوید هر دو مجلس بدون مدرك و بدعت است جنانجه در بدعت۱۵ خواهدآمد در مطلب۵ و نیز گوید « صراط الذین‌انعمت‌علیهم » اشاره است بطریقهٔ شاه نعمت‌الله « ومغضوب علیهم » و همجنین « ضالین » بی‌بهره‌اند و نتوانند داخل این طریقه شدودرزبدةالاسرار نیز در ص۱۲۹ گوید :

آنصراط مستقیـم منجلـی هست راه نعمـةالله ولـی
نعمـةالله نعمتـی آورده است خوان‌ز بهر رهروان گسترده‌است

مؤلف‌گوید این‌سخن باطل‌است. زیرا اولا‌ـقرآن وقتی‌نازل شدکه شاه نعمت‌الله و طریقهٔ اونبود وبعداز هفتصدسال شاه‌نعمت‌الله پیدا شدمعلوم میشود تمام مسلمین‌درا ینمدت مغضوب علیهم بودندکه راه بدعت‌این‌شاه را نمیدانستند وخداهم تکلیف مالایطاق کرده‌که مردمرا مکلف‌ساخته بچیزیکه و حود نداشته ثانیاً ـ راه نعمت‌الله شما وحـدت وجود وکفر و تناسخ و جیزهای باطلی است که‌قبلا بیان‌کردیم. ثالثاً. میگوید ضالین‌نتوانندداخل شد‌پس‌جیزیکه نمیتوانند چگونه برآن مأمورند مگرآنکه خداهم بدون‌قدرت‌کسی رامکلف میسازد ، وما برردا‌شعار صفی دراحوال‌شاه‌نعمت‌الله اشعاری سرودیم ملاحظه شود .

و نمونهٔ از فهم صفی‌علیشاه و بی‌خردی او اشعار پستکه در وحدت وجود گفته :

چونکه درجوش بحر وحدت شد — ظاهر از موج موج کثرت شد
کنز مخفی که غیب مطلق بود — آشکار از حجاب غیبت شد
تا نماند بخانه غیر از خود — عین اشیا زفرط غیرت شد

معلوم میشود هرکس زیر خرقهٔ تصوف میرود هرچه‌میتواند یاوه‌چرند ولاف وگراف بزند

نمونه‌ای از ناپاکی وتیرگی

ونمونهٔ ازپلیدی وناپاکی روان صوفیه‌آنستکه هادی مولوی که‌شاگردو جانشین صفی‌علیشاه است پس از ششصدسال مداحی از تیمور لنگ‌کرده وآن فاسق‌آدم کش‌راکه صدها هزار سر ازتن جداکرد و باتفاق مورخین سفاك و سنگدل وخونریز وسنی متعصبی بودعدل گستر خوانده واین مولوی عارف در کتاب عالم وآدم خود چنین میگوید :

رایت تیمور شه گورکان — چون بجهان شد علم داستان
حکمش از ایوانگه‌کیهان‌گذشت — معدلتش زآدم و حیوان گذشت

کسیکه بقول خودشان چله‌ها ریاضت‌کشیده ومقاماتی پیموده‌چنین‌روان تیره‌ای داردکه ازعبدالله‌بن زبیر درهمان‌کتاب تعریف میکند و حال‌آنکه او دشمن ترین تمام مردم بوده نسبت بآل محمد و درجنگ جمل شمشیر بروی امیرالمؤمنین (ع)کشید ومحرك‌جنگ جمل او بود وعایشه رااوتحریك‌کرد .

ثانیاً ـ همین ابن‌زبیر ادعای‌خلافت‌کرد ومیگفت عثمان‌مرا وصی‌خود قرار داده و برای امرخلافت چه قدر خونها درخانهٔ‌کعبه ریخت و هتك‌خانهٔ خدا نموده وخود را عائذبالله نامید.قطع نظر ازآن خونهائیکه مأمورین او در اطراف بلاد ریختند باتفاق مورخین

ثالثاً ـ درحدیث وارد شده‌که او دشمن‌ترین مردم بوده نسبت بعلی و فرزندانش وحتی صلواترا دستور داد ازنمازحذف‌کنند باین‌بهانه‌که‌آل‌محمد درصلوات ذکرمیشودوایشان مغرور میشوند وباید نام‌محمد برده‌نشود تادماغ آل‌محمد بخاك مالیده شود .

رابعاً ـ بعد از واقعهٔ‌کربلا امرکرد عدهٔ از اولادعلی و ابوطالب راکه ۱۸ نفر بودند درسجن ارم‌آتش‌بزنند وازجملهٔ ایشان بودمحمد حنفیه وحسن مثنی وبالاخره‌هیزم جمع‌کرد وخواستند‌کبریت‌بزنند وفرزندان‌رسول‌وعلی‌بن ابیطالب رادرکنار خانهٔ خداکه محل امن وامان‌است‌بسوزانند. لشگرمختار

رسیدند و مأمورین او رادفع کردند و حضرت سجاد (ع) بسیار از دست او خائف بود واز اذیت وآزار حضرت فرو گذار نکرد آنوقت این مرشد بیچاره اقلاً نرفته مقداری تاریخ مطالعه کند آمده ازچنین مرد خبیثی تمجید و مداحی میکند و خود را مرید علی میداند ودرعالم وآدمش میگوید :

بعدش از عبدالله ابن زبیر — بود یك از زمرهٔ خیریه سیر
چونکه شد عبدالله قدسیه فر — خاطرش ازوضع چنین باخبر. . الخ

سلسلهٔ ارشاد ومشایخ صفی علیشاهـ عبارتاست ازرحمتعلیشاه و اومرید مستعلی شاهواو مرید مجذوبعلیشاه و اومرید حسینعلی‌شاه و او خلیفهٔ نور علیشاه واوخلیفهٔمعصوم علیشاه است وایشان تمام گدایان طمعکاری بوده‌اند که نام‌شاهی برخود نهاده‌اندوازمعصوم علیشاه ببالاهمذکرشد، دراحوال‌معصوم علیشاه وچون احوال مشایخ ومرادهای اورا دانستی حال مریدوخلیفهٔمشکوك ایشان معلوم میشود و نیز بعنوان نمونهٔ ازخرافات از صفی‌علیشاه چیزی نقل خواهد شدبایدباین مرشدان که خود را شیعه میدانند بلکه خودرا نایب امام یا بالاتر میدانند. گفت شمادرعوض‌این‌همه‌دیوانها واشعار یك‌حدیث درمعارف دینی‌ازائمهٔ‌اثنی‌عشر نقل‌میکردید. تامعلوم‌شود درامور دینی‌وارداست‌ومریدان آنها بتوانند او را بدین بچسبانند و باصنعت و اختراعی میکردید تا بدرد بشر بخورد .

شاه خلیل‌الله‌محلاتیـ مرشد وپیشوای درویشان اسماعیلیه چنانچه درناسخ جلدقاجاریه وکشف الاشتباه‌فاضل‌محلاتی احوالی از او ذکرکرده‌اند که او درزمان زندیه بودوفسادها کرد و بعد از او فرزندش آقاخان مدتی در محلات ومدتی‌حکومت‌کرمان داشته در زمان‌فتحعلی‌شاه قاجار و بادولت وقت یاغی‌شد وبعد ازآنکه‌بناچار ازایران‌فرارکرد ودرهند سکنی گرفت ودعاگوی دولت بریتانیا وابزار دست اوشدوچون ملکهٔ انکلیس به‌بمبئی وارد شدرجال هند بدیدن وی رفتند از آنجمله‌آقاخان باهمان خرقهٔ پشمی وصله‌دار وکلاه درازقلندری بدیدن ملکه پادشاه‌انگلستان رفت و عرض‌کردهمشیرهٔ ما حالش چگونه‌است (وخواهر نصرانی هم برای خودش تراشید) ملکه از دیدن چنین هیکلی وحشت‌کرد باو گفتند این مردایرانی است وداخل‌تحت‌حمایت‌شماشده وچون گفت خواهرماحالش چگونه است ملکه دید عجب‌آلت مسخرهٔ میباشد ظاهرش بی‌اعتنای بدنیاولی گفتارش میرساندکه اوکاملا طالب دنیا است زیرا درآن مجلس‌گفت مادرایران محترم بودیم‌حالاهم امیدوانتظار داریم در زیر سایهٔ ملکه وعنایت او احترام ما برقرارباشد. فرمانفرمای ملکه گفت احترام شما باقی است ولی ... بالاخره آقاخان‌ماند و مرید زیادی بهم‌زد و بعد از

فوت علیشاه فرزندش محمدشاه معروف بآقاخان مرشدگردید وبالاخره رسوائی ایشان عالم گیر شد و معلوم شد بریطانیا ابزارهائی دارد. محمدشاه در سنه ۱۳۷۶ق فوت شد بعد از او زمامدان برای فرزند او تاج گذاری کردند .

تـــاسف

مؤلف گوید تمام این مرشد بازی و خرافات ازجهل مردم است بامور دینی که تمیز حق از باطل نمیدهند دین اسلام جامع و کامل ترین ادیان و محسنات ومزایائی دارد که موجب جلب اطمینان عالم بشریت است اما متأسفانه بدست این مرشدان دغلباز چنان پیچیده باوهام وخرافات ودارای مطالب ضدو نقیض شده که مخرب دنیا و آخرت گشته ومورد تنفر وانزجار جامعهٔ روشن فکر گردیده دانشمندان دینی باید همت کنند و این تیرگی‌ها راکه مانع درخشندگی اسلام است برطرف کنند تاحقائق اسلام بدرخشد وناظرین خارجی اشتباه نکنند .

علوم جدیده خرافات را بر نمیدارد

حتی در اروپا با آنهمه ترقی در علوم مادی و اختراعات واکتشافات بازادیان باطله و موهومات از همه‌جا زیادتر است که یك شعبهٔ آن موهومات نصرانیت است. چرا اینطور شده؟! جواب آنستکه علم فیزیك یا شیمی یاسایر علوم مادی جدیده سبب تمیز حق و باطل نمیشود و بامور دینی و روحانی مربوط نیست حتی دانشگاههای امروزه وقتی بعضی ازاساتید دانشگاه چیزی مینویسد که مربوط بامور دینی استانسان متحیر میشودکه این بیچارهٔ استاد با اینکه خود را متخصص میداند گویا درتمام عمرش استدلالات وقواعد مذهبی راندیده و بوئی بدماغش نخورده مثلا یکی از اساتید دانشگاه ایران راجع بمولوی مینویسد او شمس تبریزی راسجده میکرد وبشوق ووجد میرقصید وعلناً او را خدای خود میخواند وهمچنین صلاح‌الدین زرکوبراو چون سجده برای غیر خدا شرك ورقصیدن درمذهب اسلام وخصوص مذهب جعفری بدون تردید حرام است ولی این استاد مینویسد مولوی بمعنی رسیده بود وعلمای شرع که ظاهری بودند بیجهت باو شوریدند. شماملاحظه فرمائید یکنفرعالمی که بدستور اسلام نهی ازشرك ومنکری کرده این آقای استاد دانشگاه او را ظاهری و بی معنی خوانده ولی یك مشرك رقاصی را دارای باطن ومعنی دانسته معلوم میشود این استاد اصلا ازقواعد دینی بی‌خبر و یا معاند است .

پس آنکسی که میگوید اگر علوم امروزی ترقی کند موهومات ازبین میرود وحقائق دینی آشکار میشود درست نگفته زیرا با اینکه اسلام دینی است عقلی وعلمی و بسیار مبارزه باخرافات کرده. بازجرند و موهومات وخرافات در

میان مسلمین زیاداست چه برسد بسایر ملل که اصل دین آنها موهوم و باطل است .

نمونه‌ای از خرافات درمیان مسلمین

درمیان مسلمین چون از اسلام بی‌خبرند معمول است ریسمان بستن بدرخت و نعل کوبیدن درب مغازه‌ها و اتومبیلها برای قضا شدن حاجات با اینکه علامهٔ کراچکی درهزار سال قبل مینویسد چون بنی‌امیه اسب بر بدن امام حسین تاختند نعل‌اسب را نیك شمرده‌اند و برای تبرك درب خانهای خود میزدند این عروسی قاسم چیست دامادی علی‌اکبر کدام است نامه نوشتن صغرا ازمدینه بکربلا در فاصلهٔ هفتاد منزل راه برای امام حسین با اینکه حضرت هشت‌روز درکربلا بیشتر نبود ومملکت حجاز ازورود بکربلا بی‌خبر بودند وکربلاجای معین وشهری نبود که نامه رسان نامه بیاورد آمدن‌درویش کابلی بکربلا یعنی‌چه باکشکول آب روز عاشورا خدمت امام حسین (ع) و تقدیم‌کردن وحضرت گفت من‌تشنهٔ آب‌فرات نیستم تشنهٔ‌آب حیاتم یعنی‌چه با اینکه حضرترا نشناخت وگفت شماکه باشید حضرت فرمود میخواهی‌کجا بروی گفت بزیارت مولا درنجف. امام‌حسین فرمود من‌فرزند همان مولایم اینها معنی‌ندارد زیراکسی‌که امام زمان خود را نشناسد بی‌دین ازدنیارفته قبر حضرت امیر که تادویست سال مخفی‌بود چگونه این‌درویش میداند وامام زمان خودرا نمی‌شناسد جائیکه حضرت عباس وسایر بنی‌هاشم نتوانستندآبرا برای‌تشنه‌کامان بیاورند این‌درویش قلندر چگونه توانست بیاورد ؟ شاه‌نعمت ـ اللهی که‌بعداز هفتصد سال ازوقعهٔ‌کربلا گذشته بدنیا آمد چگونه مرید او در زمان امام‌بوده اصلادرزمان امام‌قلندری ودرویشی وجودنداشت. این‌جرندها چیست که مرشدی بنام صفیعلیشاه مینویسد وبی‌سوادان میخوانند وهمین مرشد اشعاری‌گفته راجع بامام حسین وگوید عقل او میگفت‌کربلا نرو و خود را بکشتن مده ولی‌عشق‌آمد برخلاف عقل و شرع اورا وادار بکشته شدن نمود بالاخره این سفیهان شهداءکربلا را عاقل ومکلف بجهادنمیدانند ومیگویند عشق ایشانرا بکربلا برده چنانکه در مطلب پنجم خواهد آمد .

علی(ع) که باید بتمام‌کار خود برسد وبفقراوصاحب حوائج‌ومراجعین برسد خصوصاً درزمان خلافت‌ظاهری وعبادتها ونمازها دارد ، چگونه هرشب شبی‌هفتاد مرتبه غش‌میکند اگرهرغشی تابهوش آمدن ومناجات‌کردن نیم‌ساعت طول بکشدسی‌وپنج‌ساعت درهریك شبی باید بغش بپردازدویك نفرمأمورحساب‌گر میخواهد که هرشب غش‌ها را بشمرد تاکم وزیاد نشود وبدیگران خبردهد تا ریاکاری شود .

مذهب شیعه میگوید خدا قادر بمحـال نیست چگونـه علی قادر است بمحال اصلا غش کردن برای امام روا نیست وعلماء بزرگ شیعه میفرمایندیکی ازشرائط امامت این استکه غش نکند این چرندها را درویشان کی آوردند ؟! درکتب علماء شیعه چنین چیزی نیست .

وازخرافاتست سلسلهٔ ارشاد و بیعت گرفتن وخرقه جعل کردن ، برای خدا سایه تراشیدن وستمگرانرا ظل‌الله وسایهٔ خدا دانستن ، کسیرا نایب‌خاص امام خواندن ویا رابطهٔ سری باامام برای کسی قائل‌شدن وعلی علیه‌السلامرا دریکشب بچهل‌خانه طعام خورانیدن وامام ورسولرا تشبیه بحاکـم بشری و خدارا تشبیه بسلطان بشری نمودن کارهای خدا را بامام بستن امام ورسولرا نگهبان ومدیر جهان کردن‌وخدارا بیکاره وازکار منفصل‌نمودن وقائل بتفویض شدن وخدا را عاشق‌ومعشوق ومصدر گفتن وبرای خدا نام‌تراشیدن ویاردلربا وبت عیار گفتن واصطلاحات زشت ونامهای رکیك برای‌خدا و یا بر مقدسات دین گذاشتن وآنهارا بت ومی‌ومطرب وشاهد رعنا خواندن وپیرمغان‌ومیکده بر امام ورسول اطلاق کردن وبرای‌امام ورسول قرو غمزه ایجاد کردن و با غمزه مسئله‌آموز کردن ومی‌را آب‌حیات‌خواندن وبرای دیدن‌امام دربیداری ویا خواب چله وذکر وورد درست‌کردن وازقول امام برخدا منت گذاشتن که‌خدایاازعون واکبر گذشتم‌وازسرو پیکر گذشتم‌وسلطنت خدارا برای‌دیگری فرض کردن وازغیرخدا حاجت خواستن وسفرهٔ بی‌بی سه شنبه و بی‌بی‌رقیه و سفرهٔ مراد وآجیل‌را مشگل‌گشا خواندن وحب وبغض وسایرصفات بشری را برای خدا قائل‌شدن وقضا وقدر ویا روز الست و روز ازل را علت سعادت و شقاوت ویا علت خیر وشر وبدبختی دانستن ، فال‌بد وتطیر را مؤثر دانستن هرده وشهری برای امام پسر وبرادر تراشیدن وشاهزاده جلال‌الدین‌اشرف ومانندآن گفتن‌جام‌جم وآئینه سکندررا جهان‌نما خواندن هرمنافق‌ومنحرفی را صاحب دل وسلطان‌العرفا گفتن وبدنبال نام‌علی‌شاه چسبانیدن وفلان کچل را زلف‌علی‌شاه ویا فلان فاسد را صالح علیشاه خواندن بنام اهل‌معنی ویااهل باطن واهل‌درد واهل‌دل واهل حق دکان دینی‌بازکردن وبرای خدا ویا امام سرود ویا تصنیف عشقی خواندن ودم گرفتن وهوحق‌کشیدن وخود را واله و شیداکردن ودیوانه وازخود بیخود شدن ویاسرناونی نواختن وسنج‌کوبیدن وقفل بتن زدن وشاعر پیشه‌گی وازعقل‌وزهد وتقوی بد گفتن وحقیقت را از ازشریعت جداکردن وهرکس برای خود طریقتی‌بافتن ودرامور دین اظهار عقیده وسلیقه کردن وازخودکم وزیادکردن‌وادعای صفای‌دل وعشق‌الهی‌نمودن ومقابل مکتب انبیا مکتب عرفان وفلسفه تراشیدن ولقب قطب و کاشف‌الاسرار

برخود گذاشتن و برای غیر رسول و امام معجزه تراشیدن و منافقین و گمراهانرا صاحب کرامت دانستن و از حلاج و بشر حافی و ابن ادهم و شیخ دقوقی و هر صاحب لاف و گزافی و پرمدعائی تعریف کردن و از روی آتش جستن و درب هر خانه قاشق زدن و نه گنبد و ده عقل و نه فلك خیالی تراشیدن و رجال الغیب و ابدال و اوتاد و مانند این موهوماترا فریادرس دانستن گبران و آتش پرستانرا عادل دانستن موی دراز ناخن بلند و دلق و شولاو و کشکول و منتشاء و روزهٔ سکوت و زبان بستن و حلقهٔ ذکر تراشیدن تأثیر نفس را دلیل حقانیت دانستن، مدعی فنا و بقا شدن بنام عبادت رقص کردن، کف بر دهن آوردن زیارتنامه و دعاهای قلابی درست کردن بعد از رسول برای کسی وحی و خطاب و معراج قائل شدن خلق را بدرجهٔ خالق رسانیدن خدا را بدریا و آتش و خورشید و شاه و شیر نر تشبیه نمودن بغیر خدا سر سپردن دم از خرابات و خانقاه و جذبه و خلسه زدن برای عشق هفت شهر و دیار و کوچه و بازار و رمز و اسرار و مقامات تراشیدن و علی را ازلی و ابدی خواندن و یا بصورت انبیا و یا بصورت شیر در آوردن و عقل کلی و جزئی تراشیدن عشق را برعقل ترجیح دادن مجلس نیاز و دیك جوش و قوس صعود و نزول درست کردن نبوترا رهین انگشتر دانستن عکس فرشتگان و جنیان و شیطان و زعفرجنی کشیدن سیزده بدر چهارده بتو و علف را گرك زدن و جهاد دینی خدا و رسول و امامرا جهاد عشقی خواندن، ولایت شرعی امامرا ولایت تکوینی دانستن که اکثر این خرافات از صوفیگری بوجود آمده مانند بابی گری و شیخی کشفی قلندری علی اللهی نه نه کلی و شعبه‌های آن مانند ذهبیه خاکساریه نعمت اللهیه حیدریه و گنابادیه و مانند اینها که در اسلام نبوده و عقلا و شرعاً مدرکی ندارد.

متجددین که عقیده بدین ندارند برای آنستکه غالباً این چرندها را بنام دین میشنوند و خیال میکنند دیانت یعنی همین چیزها و بحقائق دینی برنمیخورند. یکی از دروغهای بزرگ و چرند آنستکه میگویند امام حسین فدای گنه‌کاران شده با اینکه حضرت او برای مبارزهٔ با گنه‌کاری و جلوگیری از فساد و گناه کشته شده و این چرند از بت‌پرستی و نصرانیت وارد اسلام شده.

خرافاتیکه از بت‌پرستی و نصرانیت وارد مسلمین شده

امام حسین فدای گنه‌کاران نشده زیرا اولا خدائیکه دشمن میدارد خطا و گناهان و جنایاترا باید بندگانرا نهی کند و زجر و تهدید بعذاب نماید تا بنده از عصیان خود داری کند نه آنکه یکنفر بندهٔ مقرب خودرا فدای ایشان نموده وایشانرا وعدهٔ رهائی دهد و مادهٔ فساد و عصیانرا بیشتر وقوی‌تر نماید

وعنان طغیان ایشانرا رها کند که فدائی‌هم برای جبران زشت کاری ایشان تهیه نماید که دیگر ترس ازعذاب نداشته باشند وهرغلطی بخواهند مرتکب شوند . وثانیاً این برخلاف عدالت است که عدهٔ بدکردار ناپاکرا ازکیفر اعمال بدرهائی دهد و در عوض یکنفر پاك معصوم را گرفتار شکنجه و آزار نماید . خدا منزه‌است ازاین ظلم وبی‌عدالتی .

بلی‌عقیدهٔ بت‌پرستان هند چنانچه « دوان » درکتاب خرافات ص۱۱۵ نوشته‌آنستکه بودا متولد شد ازعذراء مایا، واورا می‌پرستیدند بودائیهای هند گویند او گذاشت بهشت فردوس را ونازل شد در زمین وظاهرشد در ناسوت برای رأفت بمردم تا برهاند ایشانرا ازگناهان وگناهشانرا متحمل شود و فدای ایشان گردد ،

مولر- درکتاب آداب‌سنسکریتی‌ص۸۰ مینویسد که بودا گفته گناهانیرا که مرتکب شدند بعهدهٔ من‌است تا مردم خلاص‌شوند .

عقیدهٔ نصاری دربارهٔ عیسی (ع)

چنانچه در انجیل در رسالهٔ یوحنا باب دوم مینویسد عیسی کفاره است بجهة گناهان ما و نه گناهان ما فقط بلکه برای گناهان تمام جهان نیز، و « دوان» مسیحی درکتاب خودص ۲۹۳ مینویسد عیسی نجات دهندهٔ جهان است وتمام گناهانیکه واقع‌شده درجهان بذمهٔ اوست عوض اشخاصیکه‌مرتکب آن گناهان شدند ، ودرکتاب بت‌پرستی ومسیحیت‌ص۳۱ نقل‌کرده از مبلغین پروتستانی که چون آدم بواسطهٔ خوردن ازشجره ودرخت، عصیان‌کرد خود و جمیع فرزندانش خطاکار ومستحق عقاب شدند وچون خدا متصف بعدالت و رحمت است دراین مشکل واقع شد که اگر اولاد آدمرا عقاب‌کند با رحمت اومنافی است واگر عقاب نکند منافی باعدالت است پس‌مدتی درفکرحل‌این مشکل بود وبالاخره راه حل‌قضیه را این‌طور دانستکه پسرخود را که عین خودش میباشد دررحم‌زنی بصورت جنینی‌بگذارد تا متولد شود مسیح که‌دارای چند جهت است انسان است زیرا پسرمریم‌است، خدای‌کامل است زیرا پسر خداوند است وپسر خدا عین خدا است ومعصوم است ازجمیع معاصی بنی‌آدم پس‌ازآن مدتی زندگی‌کند و محل صدمات دشمن شود تا آنکه بالاخره بیدترین کشتنها بدار رودتاآنکه‌فدای‌بشر شده وبنی‌آدم ازمعاصی‌خودآمرزیده شوند .

این‌بود عقیدهٔ خرافی نصاری اما اسلام میگوید : « ومن‌یعمل مثقال ذرة شراً‌یره » وامام میفرماید دروغ میگوید کسیکه ادعای تشیع وولایت ما

میکنند وخدارا عصیان‌میکنند واطاعت نمیکنند . کشیشان نصاری ازعوام‌ما بدتر وبیشتر خرافات دارند مخفی‌نماند ما منکرشفاعت نیستیم‌آن‌هم برای مؤمن با رضای پروردگار واجازهٔ او ولی‌اشکال درمؤمن بودن است .

ذکر بعضی از خرافات دیگر

خرافات وموهومات‌زیاد است‌مانند مسجدرا زینت‌کردن‌وقبرها رابلند کردن ویازنجیر بدورآن کشیدن وزینت‌دادن ودرمجالس‌عزا قاب وقدح‌گذاشتن ورهبانیت وگوشه‌گرفتن‌وگوشت نخوردن وترك تزویج وقمه‌زدن وعلم‌ونخل‌و حجله کشیدن‌وچرخ‌زدن‌وعکس‌امام‌وپیغمبر بخیال‌خود کشیدن‌ودرذکرخدافریاد کشیدن‌ودم گرفتن‌وتسخیر جن‌وشیطان نمودن‌وسبیلهارا کلفت کردن‌وزولیدگی وهو کشیدن وسوت‌زدن و شارب گذاشتن‌ولباس وخرقهٔزهد ریا دربر نمودن و دم ازعشق‌وعاشقی زدن وکف‌زدن وهورا کشیدن وچهارشنبه سوری وسرکوچه وخیابان نشستن وبیعاری وسیاحی وفال‌دیدن و خال‌کوبی که عکس زنان بر پشت وبازو کشند وبدتر ازآن نام خدا وعلی‌را کندن‌که بی‌وضو وحال جنابت مس‌آن حرام میباشد وافراط درخوبی وبدی ساعت وشانس و بخت و فال و طالع ورمالی وکف بینی وفال نخود وفال حافظ وسنگ محك‌که حلال زاده وحرام زاده بآن معلوم میشود وشمع روشن‌کردن درمقابل برق ومشهد قالی‌شوران رفتن وکرامات امامزاده سوزعلی درست‌کردن روزی بچه‌ٔرا بعنوان قاسم داماد بالای تخت ویا حجله میبردند بولش‌گرفت وهرچه داد و فریاد کشید درمیان‌دسته‌های‌عزا غوغا بود وکسی‌گوش‌نداد واوشاش‌بندشد وهزاران چیزدیگر که‌ازآنجمله است صوفیگری ودرویشی، تمام یادگارکفار جاهلیت ویا نصاری ومجوس است وباسلام مربوط نیست . ما مقداری ازبدعتها را در سابق ذکرکردیم‌ومقداری دیگررا هم درمطلب پنجم بادلائل آن ذکرخواهیم کرد مراجعه شود .

نام سایر پیران

واما سایر مرشدان واقطاب وپیران‌که دراین‌کتاب جای ذکر آنان نیست چون سرسلسله‌های ایشان دراینجا ذکرشده وباقی‌هم مرید آنان واز سرهمین‌نمط میباشند، وقتی سلسله‌جنبان ایشان اهل بدعت وضلالت شد دیگر حال سایر دین‌نمایان‌وگمراهی آنان‌احتیاج به بیان ندارد ولذا بذکرآنچه ذکر شد اکتفا میکنیم زیرا نام بردن عبدالله‌بن مبارك و بوبکر نساج و علی جلابی وابراهیم مجذوب وداودبن نصرطائی ناصبی شاگرد ابوحنیفه و شیخ

حامد کرمانی دلباختهٔ امردان و بوعلی‌روز باری و ابومدین و حبیب اعجمی و ذوالنون مصری و احمد جام و شیخ‌عبدالقادر وسهروردی و نجم‌الدین کبری و رونق‌علیشاه ومشتاقعلیشاه وابوعثمان‌مغربی وابوخوده‌ومحمد رضوی نقشبندی ومیرزا تقی کرمانی وابوالحسن خرقانی وابوحیان توحیدی و ابوطالب مکی وسید احمد رفاعی وعلی‌بن‌سهل اصفهانی وسهل بن عبدالله شتری وعلاءالدوله سمنانی‌وزین‌العابدین‌شیروانی‌ومعصومعلی‌صاحب‌طرائق‌الحقائق که مملو از کذب وافتراء است‌ومعطرعلی ومطهرعلی‌شاه وشمس‌العرفاء وابوسعیدابوالخیر وصمد علیشاه ومونس‌علیشاه ذوالریاستین وحب حیدر گمر کچی که یکمشت مردم‌مفت خورنادان، همه اهل بدعت وضلالت ویا جبری مسلك و طرفداران مـرشدان اولیه میباشند که گمراهی ایشان دراین کتاب روشن گردید و بسیاری بلـکه اکثر ایشان ازتشیع‌عار داشته‌اند و بجبری گری افتخار میکرده‌اند ، دیگر بی‌نتیجه است .

اگر تذکرةالاولیاء ونفحات‌وسایر کتب ایشان‌را کسی‌مطالعه‌کند در آنچه ما گفتیم شکی ندارد وحضرت رضا (ع) فرمود « من‌دعاالناس الی‌نفسه و فیهم من‌هو اعلم منه فهو مبتدع ضال » یعنی هر کس مردمرا دعوت کند بسوی خود وحال آنکه داناتر از او در میان مردم باشد پس‌او صاحب بدعت و گـمراه کننده‌است، زمان ائمه با اینکه امام بود ایشان مردمرا بسوی خود دعـوت میکردند وبعداً هم درهرزمانی اعلم وداناتر ازایشان بوده اگر اینان گمراه نبودند دکان باز نمیکردند وبطمع شاهی نام شاه را برای خود نمیتراشیدند:

وکافی روایت کرده ازحضرت صادق (ع) که فرمود « من‌طلب الریاسة هلك » هرکه جویـای ریاست شود هلاك است و نیزکافی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود « ملعون من‌ترأس‌ملعون ومن‌هم بها » یعنی ملعون و از خدا دور است کسیکه طالب ریاست باشد ملعون است آنکه خیال ریاست داشته باشد وبرآن‌همت گمارد. زمان مایکنفر مرشدمرد، الان چندنفر نزاع دارند برای‌جانشینی اووسواری برسفیهان‌آری طمع‌ریاست، انسانرا کر و کور میکند وزشتیهای خودرا نمیداند بلکه‌انسانرا کافر میگرداند چنانچه‌نراقی درطاقدیس گوید :

از طمع شد پاره دامان ورع	ای‌دوصدلعنت براین‌حرص‌وطمع
شیر نر گردد چو رو به‌از طمع	من طمــع ذل و عــز من قنــع
کودکی را بود نانی بـا عسل	دیگریــرا نــان تنها در بغــل
در عسل او را طمع آمد پدید	دست‌خود را سوی آن کودك کشید

گفت میبخشم تو را گرسك‌شوی
چون‌روم‌دنبال من‌چون سك‌دوی
گفت‌گشتم من سگت بردار راه
تـا بیایـم از پیت‌ای نیك خـواه
اوهمی‌رفت و دویدش این زپی
وغ ووغ میکـرد ازدنبـال وی
گشت‌سك از بهر انگشتی عسل
این عسل بدتر بود از خم خل

وبعد میگوید گرگی دید خری افتاده خواست اورا پاره کند خر اورا بطمع افکندو گفت نعل‌سم من‌طلاو زراست مرا مدر، که از نعل‌من میتوانی‌ده‌ها خر تهیه کنی برای خوراك خود ومدتی راحت‌باشی، گرگ قصاب بخیال نعل زر، بنعل‌بندی وکندن‌نعل افتاد وآمدنعل سم او رابکند خر هم‌لگدی بدهان اوزدکه‌دندانهای اوخوردشد.

چون‌شنید آن‌گرگ ازخر نعل‌زر
از طمـع‌ابلـه شد و مفتون خـر
پس‌دوید از حرص تا نزدیك پای
پای خر برداشت بادندان زجای
خر لگد زد بر دهان و بر سرش
کـرد خـالی سر ز سودای زرش
یك‌لگد زدخر بر آن گرگ کهن
هـم شکستش‌آشیانـه هـم دهـن
گرگ‌صحراخویش را رسوا کند
چـون دکان نعل بندی واکنـد
کـار دوران را قراری داده اند
هرکسی راکـار وباری داده‌انـد
هم چنین بهر خران این‌مرشدان
گرگ دینند و زرای ایـرانیان

وانشاءالله در بدعت هفتم‌وهشتم‌ونهم مناسب‌بااین‌مقام مطالبی‌ذکرخواهد شددرمطلب پنجم .

مطلب پنجم

درذکر بعضی از بدعتهای عرفا وصوفیه‌است

بدعت آنستکه چیزی در دین‌کم و یازیادکنند و بنام دین اختراع‌کنند چیزیراکه ازشارع نرسیده باشد. درقرآن واخبار آل‌محمدعلیهم‌السلام بدعترا مانندکفروشرك شمرده‌اند.ما بعضی‌از مدارك‌آنرا ذکرمیکنیم: اماقرآن‌سورهٔ هودآیه۱۸«ومن‌اظلم ممن‌افتری‌علی‌الله کذبا اولئك یعرضون علی ربهم ویقول الاشهاد هؤلاء الذین‌کذبوا علی ربهم الالعنةالله علی الظالمین‌الذی یصدون‌عن سبیل‌الله ویبغونها عوجاً وهم بالاخرةهم‌کافرون» یعنی ستمکارتر نباشدازآنکه دروغ‌برخدای بندد و آنچه‌خدانگفته بگوید(مانند آنکه عبادتی راکه خدا نفرموده و یا مرشدیراکه خدا نصب نکرده نصب‌کنند) ایشانرا در محکمهٔ

عدالت پروردگار حاضر کنند و گواهان شهادت دهند بر اینکه ایشان دروغ بستند بر پروردگار خود ، آگاه باشید لعنت خدا برچنین کسانی است که چنان ستم نمودند که باز میداشتند مردمرا ازراه دین و راه خدا و طالب کجی وانحراف در دین میباشند و ایشان بروز قیامت کافرند. تفسیر عیاشی و برهان و سایر کتب شیعه از حضرت صادق روایت کرده اند که فرمود مقصود از این آیه آنانند که مقابل ائمهٔ هدی رئیس و مرشد میتراشند و ببدعتها رفتار میکنند مؤلف گوید پرواضح است زیرا وقتی مردم بامور بدعت و من در آوری پرداختند از حقائق دین باز میمانند و همین خود کجی و انحرافی استکه در آیه فرموده

وسورهٔ قصص آیه ۴۲ « و جعلناهم ائمة یدعون الی النار. و یوم القیمه لاینصرون واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة و یوم القیمة هم من المقبوحین» یعنی قرار دادیم آن ریاست طلبانرا که بدون نصب ما پیشوائی کنند امامانیکه میخوانند بسوی آتش دوزخ و روز قیامت یاری نشوند و بدنبال ایشان است لعنت مادر این دنیا و روز قیامت هم از زشت رویانند. تفسیر صافی و برهان و سایر تفاسیر از امام صادق روایت کرده اند که فرمود مقصود ازامامان دراین آیه پیشوایانی هستند که فرمان خودرا برفرمان حق مقدم میدارند و بخواهشهای نفسانی عمل کرده و حکم خدارا رها کنند. پس آنانکه پیش خود خودرا امام قرارداده و ادعای پیشوائی کنند و هم آنان که بدون حکم خدا حکم میدهند وخودرا مقدم داشته و بدعت در دین را روا میدارند مشمول آیه میباشند.

احادیث در مذمت بدعت

۱ ـ قطب راوندی در کتاب نوادر و علامه مجلسی در ۱۶ بحار ص ۳۲ و محدث قمی در سفینه ص ۶۳ و سایر بزرگان دین روایت کرده اند از پیغمبر که فرمود «من عمل فی بدعة خلاه الشیطان والعبادة والقی علیه الخشوع و البکاء» یعنی هر کس عملی و عبادتی رامطابق بدعت بیاورد شیطان اورا رها کند و دست از او بردارد واورا با همان عبادت بگذارد و او رابگریه وزاری تمایل دهد .

۲ ـ در همان کتب از پیغمبر روایت کرده کـه فرمود « ابی الله لصاحب البدعة بالتوبة» یعنی خداوند توبهٔ صاحب بدعت را نمی پذیرد.

۳ ـ در همان کتب روایت کرده اند از حلبی که گفت بحضرت صادق عرض کردم نزدیك تر چیزی که انسانرا بکفر میرساندچه باشد فرمود بدعت گذاشتن و از آن طرفـداری کردن و موافـق آنرا دوست و مخالفرا دشمن داشتن، و در روایت دیگر حضرت فرمـود او ناصبی و مشرك و کـافر است ولی خود نمیداند .

۴ـ کافی روایت کرده ازحضرت صادق(ع) که پیغمبرفرمود: «اذارایتم اهل‌الریب والبدع من بعدی فاظهر واالبرائة منهم واکثر وامن سبهم‌والقول فیهم‌والوقیعة و باهتوهم کیلایطمعوافی‌الفسادفی‌الاسلام» یعنی چون دیدید اهل بدعت وشبهه را بعداز من‌پس‌آشکارا ازایشان بیزاری‌جوئید و بسیار ایشانرا بدبگوئید و عیب ایشانرا ظاهر سازید و غافل‌گیرشان‌کنید تاطمع نکنند در خرابی دین اسلام

۵ـ درجلد ۱۱ بحارص ۱۶۹ و کتب معتبرهٔ دیگر روایت کرده‌اند از امام‌صادق(ع) که فرمود یکی‌از گناهان‌کبیره بدعت است برای اینکه پیغمبر فرمود«من‌تبسم فی‌وجه مبتدع فقداعان علی‌هدم دینه» یعنی‌هر کس تبسم کنددر صورت‌صاحب بدعت و روی خوش باو نشان دهد محققا کمك‌کرده درخرابی دین‌خود و نیز پیغمبر فرمود «ان من مشی‌الی صاحب بدعة فوقره فقد مشی فی‌هدم‌الاسلام» یعنی آنکه بطرف صاحب‌بدعت قدم بردارد بتحقیق‌در ویران کردن اسلام قدم برداشته (عجب است بااین‌اخبارصحیحه بعضی‌ها میروند درمجالس بدعتهای‌عرفا وصوفیه ومیگویند رفتیم به‌بینیم‌چه خبراست تماشاکنیم).

۶ـ جلد اول بحار و بسیاری ازکتب معتبرهٔ دیگر از رسول خدا(ع) روایت کرده‌اند که‌فرموده«کل محدثة بدعة وکل بدعةضلالة» یعنی‌هرچیز تازهٔ‌ءِن درآوری‌بنام دین بدعت‌است‌وهر بدعتی گمراهی است و در روایت دیگر فرمود «کل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیلهاالی‌النار»

۷ـ بسند معتبر ازحضرت صادق روایت شده‌که شخصی درزمان سابـق طلب دنیاکرد از حلال ومیسر اونشد پس‌ازحرام طلب نمود چیزی نیافت از این‌جهة شیطان نزد اوآمد واورا وسوسه‌کرد که میخواهم تورا راهنمائی‌کنم بچیزیکه اگر بجاآوری دنیای توخوب میشودوجمع بسیاری تابع توخواهند شد آن بیچاره قبول‌کرد شیطان گفت‌دینی اختراع‌کن ومردمرا بآن دعوت کن پس‌او چنین کردوخلق‌بسیاری‌بدنبال اوافتادند ومال بسیاری بدست‌آورد بعد ازمدتی‌پشیمان‌شد که این‌چه کاری‌بود من کردم‌و گفت‌من‌دردین بدعت‌نهادم گفتند تو مرتد شدهٔ و دردین‌خود شك‌کردی بلکه دین‌حق همین‌است وکسی بسخن‌او گوش نداد واز آن‌باطل برنگشت پس‌او رفت وزنجیری بگردن‌خود بست وسرآنرا بمیخی محکم بست وگفت‌تا خدا توبهٔ مرا نپذیرد این‌زنجیر ازگردن بازنکنم پس‌وحی‌شد به پیغمبر آنزمان‌که برو وصاحب بدعترا بگو که اگرمرا آنقدر بخوانی تا بندهای توازهم جدا شود دعای تورا مستجاب نکنم تا آنکه‌کسانیرا که باین‌دین تومرده‌اند زنده‌کنی وبرگردانی‌از باطل.

• مؤلف گوید کسی که بباطل و بدعتی گروید دیگر برنمیگسردد زیـرا شیطان آنرادرنظراوجلوه میدهد ودر آن باطل‌اورا وسوسه نمیکند. ومعلوم باد هرکس کارخانه ویا ماشینی اختراع میکند دستور بهره برداری ازآنرا درورقه‌ای مینویسد و برای راهنمائی در جوف صندوق ضمیمه میکند که فلان پیچ یا فلان‌سیم‌برای چه‌وفلان‌اجزاء برای چه‌درست شده واگرکسی بغیرآن دستور عمل‌کند ماشین‌را خراب‌کرده وبهره‌هم‌نبرده، خلقت جهان وبشر نیز چنین‌است وخدا دستور بهره‌برداری را بتوسط انبیاء فرستاده اگرکسی‌آنرا کم وزیادکند بهره‌نبرده وزیان برده است وصراط مستقیم بسیار باریك است باندك انحراف، پرتگاه گمراهی خواهد بود.

و امابدعتهای عرفا و صوفیه

اول تفرقه انداختن بین‌مسلمین وتقسیم‌کردن دین‌اسلام است‌بشریعت وطریقت وحقیقت وگویندچون به‌حقیقت‌رسی شریعت ساقط شودچنانچه‌مولوی درمقدمهٔ دفتر پنجم مثنوی‌گوید « لوظهرت‌الحقائق بطلت‌الشرایع » وگویند اهل شریعت علماء ظاهریند ومردم قشری واهل طریقت مائیم و پیروان ما و حدیثی بدروغ‌جعل‌کرده‌اندکه‌پیغمبر فرمود « الشریعة اقوالی والطریقة راس مالی » واین تقسیم‌بدعت وباطل است‌بچند دلیل :

اول آنکه برای‌آن حدیث‌جعلی مدرکی نیست و بخصوص درکتب شیعه چنین چیزی نیست و سندیکه بامام برسد ندارد.

دوم آنکه پیغمبر اسلام‌آنهمه زحمت‌کشیدکه‌دسته جات‌مختلف رامتحد سازد وسعی‌کرد تاآتش اختلافرا فرونشاند ونفاق ودوئیت بین مسلمین نباشد چگونه خودش تفرقه میاندازد ومسلمین رابدوطبقه یعنی اهل‌شریعت‌وطریقت قسمت میکند چنانچه می‌بینیم تخم نفاق ودوئیت را انداخته‌اند و مشتی‌سنیان حیله‌گر نادان گمنام را اهل‌سر ومعنی گردانیده وتوهین‌وتحقیر به بزرگان‌شیعه میکنندکه‌اینها اهل‌ظاهرند خیلی‌مسخره‌است‌که عده‌درزمان ائمه‌بنام‌صوفیگری بامعصومین معارضه میکردندآیا آنها اهل باطن‌وسر بودند ؟

سوم آنکه شریعت‌را مقابل حقیقت انداختن و از یکدگرجدا کردن توهین بشریعت وبلکه‌کفراست زیرا معنی این‌سخن این‌استکه شریعت غیراز حقیقت است و شریعت اسلام‌که جامع تمام حقایق است و هرچه دارد وآنچه دستور داده‌شده عین حقیقت‌است‌آنرا خالی ازحقائق بدانیم و بگوئیم شریعت غیر از حقیقت است.

چهارم ـ همین روایت جعلی صوفیان دلیل بر بطلان صوفیگری میشود چرا؟ برای آنکه گفته «الطریقة افعالی» یعنی طریقت کارهای من است وهر کس مدعی طریقت است باید افعال اوافعال من باشد یعنی نماز وروزه وحج وجهاد وامر بمعروف ونهی ازمنکروسایر افعال مرا انجام دهد ولی متأسفانه می بینیم صوفیه این کارها را از ظاهر و شریعت میشمرند و اهمیت نمیدهند و مرتکب محرماتی که خلاف افعال پیغمبراست میشوند آیا رقص و سماع و وجد که آنرا نهی کرده مخالف افعال پیغمبر نیست .

پنجم ـ بنا براین روایت دروغ، هر که نماز وروزه وسایر افعال پیغمبر را انجام دهد اهل طریقت می‌شود وبقول شما آنها راکه اهل شریعت میدانید آنها هم همین افعال پیغمبر را انجام میدهندپس چرا ایشان را خارج ازطریقت میدانید .

ششم ـ آنکه تکالیف اسلامی عمومی است وهمان طوریکه هر مسلمانی مکلف است باحکام ظاهری همان‌طور مکلف است بتزکیهٔ اخلاقی و تصحیح عقائد باطنی وقلبی وهیچکدام اختصاص بیکعدهٔ مردم ندارد .

هفتم ـ آنکه اصلا احکام ظاهر از باطن تفکیك ندارد زیرا تا کسی باطناً تسلیم امرحق نشود و درباطن معتقد بتوحید وتوجه بخدا نباشد اطاعت احکام ظاهری نمیکند وانجام احکام ظاهری کاشف از تسلیم باطن است چنانچه در مطلب اول این کتاب شرح دادیم .

هشتم ـ اگر اهل حقیقت وطریقت مأمور بظاهر و احکام شرع نباشد موجب تبعیض دراحکام وآن کفر استزیرا انکار یکی از احکام شرع ولودریك وقت باشد موجب ارتداد است .

نهم ـ که ازتمام دلیل‌ها واضح‌تر و روشن‌تر است اینکه درچندحدیث طریقت ادعائی صوفیه‌را باطل شمرده‌اند .

اول ـ حدیث پیغمبر که فرمود «یظنون انهم علی طریقتی بل‌هم‌اضل من الکفار» یعنی صوفیه گمان میکنند برطریقت منند خیرایشان گمراه‌تر نداز کفار و این حدیث درمطلب اول بامدارك آن ذکر شد.

دوم ـ حضرت‌هادی (ع) فرمود «والصوفیة کلهم من‌مخالفینا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا وان‌هم‌الا نصاری ومجوس هذه‌الامـة» یعنی صوفیه تماماًشان از مخالفین ما وطریقت ایشان غیر از طریقهٔ ماميباشد ونیستندایشان مگر نصاری ومجوس این‌امت. این‌خبر نیز باسندش‌درمطلب اول‌ذکر شد پس معلوم‌شداما

وپیغمبر میدانسته‌اندکه ایشان چنین دروغی‌جعل‌خواهندکرد وقبلاًخبرداده‌اند تاکسی‌گول نخورد.

دهمـ دلیل براینکه روایت ایشان جعلی و ادعای‌بی‌مدرك است‌آنکه ممکن است صاحب عقلی بگوید علمای ربانی مانند علامهٔ‌حلی وعلامه مجلسی وسیدمرتضی وشیخ‌صدوق وسایربزرگان دین وفقهاء دین سیدالانبیاء همه اهل ظاهرند ولی‌فلان گمرك‌چی ویا فلان عوام شراب‌خوار یا فلان فاسق‌بی‌اطلاع ازدین چون‌از صوفیه‌شده وزیرخرقه‌رفته، اهل‌باطن‌وحقیقت شده معلوم‌میشود این عرفا و درویشان فکر وخردندارندکه این‌قدر خوش‌باورند.

یازدهمـ اگر برسیدن بحقیقت تکالیف ساقط میشد جرا رسول‌خدا و ائمهٔ طاهرین تاآخر عمرخودرا، مکلف‌میدانستندو بوظائف‌شرعی عمل‌میکردند شاید خیال‌کنند رسول خدا بحقیقت نرسیده وایشان رسیده‌اند باضافه‌اگر بنا بود يك‌آن تکلیف ساقط میشدنمیفرمود «حلال‌محمد حلال‌الی‌یوم‌القیمة‌وحرام محمدحرام الی‌یوم‌القیمة» خدا درسورهٔ انبیاء میفرماید «ان‌هذه‌امتکم‌واحدة وانارَبکم‌فاعبدون» یعنی این‌امت يك‌امت است نه دودسته وهمه بایدمرابندگی کنند اگربنا بود یکعده بیقین وحقیقت واصل‌شوند و از قید بندگی بـرهند خدایتعالی عبادت‌جن و انس‌را هدف ومقصود خلقت قرار نمیداد چنانچه در سورهٔ والذاریات میفرماید «وماخلقت‌الجن والانس‌الالیعبدون» ونیزراجع‌باین مطلب درآخرکتاب ذکری خواهدشد

دوم از بدعتهای صوفیه شارب‌گذاشتن است

و شاربهای بلند را نشانهٔ‌خود قرار داده‌اند و این‌کار بچند دلیل باطل است و بدعت :

اولـ آنکه مدرکی نیست برای شارب گذاشتن ویك‌آیه وخبری وارد نشده میگویند حدیثی وارد شده‌که رسول‌خدا(ع) «کان‌وافرالسبلة» یعنی‌سبیل حضرتش پرپشت بود، خیلی‌خوب‌پرپشت وانبوه بود نه دراز واگرطویل‌الشارب بود معنی بلند و درازی‌را داشت. در روایت‌که طویل‌نیست مضافاً براینکه‌آن حدیث سندی ندارد .

دومـ آنکه اگر امر خوب و مشروعی است جرا دیگرانرا اعلام و امربمعروف نمیکنند و حرا مدرك نشان نمیدهند .

سومـ آنکه‌آیات و اخبار زیادی وارد شده برای زدن شارب و امر کرده‌اند بقطع شارب، ما بعضی‌را برای نمونه ذکر میکنیم :

۱ـ سوره‌آل‌عمران آیه ۸۹ «فاتبعوا ملة‌ابراهیم‌حنیفاً» یعنی‌پیروی کنید

ملتابراهیم راویکی ازدستوراتکه در ملت ابراهیم بوده شاربزدن استزیرا در مجمع‌البیان ومکارم‌الاخلاق طبرسی وتفسیر صافی وکتاب وسائل‌الشیعه‌ج۱ ص ۸۰ و سفینة البحار ص ۶۶۵ وحلیة‌المتقین وبحار ۱۶ وامالی شیخ‌طوسی وبسیاری ازکتب معتبره از امام‌صادق(ع) روایت‌کرده‌اندکه فرمودمقصود از متابعت ملت ابراهیم در این‌آیه پیروی اوست در ده‌چیز که پنج‌عددآن در سر است اول گرفتن شارب دوم ریش گذاشتن ، سیم‌کندن مو ، چهارم مسواك ، پنجم خلال‌که اینها از سنة‌حنفیه است و تاقیامت ترك نشود.

۲ ـ ابن‌بابویه در من لایحضر و شیخ حردر وسائل ج ۱ ص ۸۰ و کتب معتبرهٔ دیگر روایت‌کرده‌اندکه رسول خدا فرمـود « حفواالشوارب‌و اعفوااللحی‌ولاتشبهوا بالیهود» یعنی شاربرا بزنید وریشرا بگذارید و خودرا شبیه یهود نکنید.

۳ـ وسائل ج۱ ص۸۰ وکتب‌معتبرهٔ دیگرازپیغمبر(ع) روایت‌کرده‌اند که فرمود مجوس‌کندندریش خود را و زیادکردند شاربرا ومامیزنیم‌شاربرا و میگذاریم ریشرا وهمین‌است فطرةاسلام.

۴ ـ درمستدرك ج۱ص۵۹وکتب‌معتبرةدیگر روایت‌کرده‌اند ازعلی(ع) که‌پیغمبر بمافرمود دراز مگذارید شاربهای خودرا و هم موی زیربغل وعانهٔ خودرا زیراشیطان‌در این‌سه جامنزل میکند.

۵ ـو سائل‌ج۱ص۸۰ وکتب معتبرهٔ دیگری ازکافی روایت‌کرده‌انداز علی بن‌جعفر که‌گفت سؤال‌کردم ازبرادرم حضرت موسی‌بن جعفرعلیه‌السلام آیاشارب زدن ازسنت‌است فرمود آری.

۶ ـ کافی و وسائـل وکتب معتمدهٔ دیـگر روایت‌کرده‌اند از حضرت رسول(ع) کـه فرمود دستور اسلام آنستکه شاربرا بگیرید تا بپوست پشت لب برسد :

۷ـ وسائل ج ۱ وکافی روایت‌کرده‌اندکه «انه رأی‌الصادق علیه‌السلام حفی‌شاربه‌حتی‌الصقه‌بالعسیب» یعنی‌دیدندحضرت صادق(ع)شارب خودرا چیده تابپوست رسیده یعنی بته‌مو.

۸ـکافی‌و بحار ۱۶ و وسائل ج ۱ ص۸۰ وکتب معتمدهٔ دیگر روایت کرده‌اند از حبابهٔ والبیه‌که‌گفت دیدم علی (ع) را در شرطةالخمیس‌کوفه و همراه‌داشت تازیانه‌دو سروبآن میزدوادب مینمودفروشندگان مارماهی وماهی خار دار و حنگلیس راکه یکنوع ماهی درازیست و میفرمود ایفروشندگان مسخ‌شده‌های بنی‌اسرائیل‌وجندبنی‌مروان پس‌فرات بن‌احنف برخواست وعرض کرد یاامیرالمؤمنین جندبنی مروان کـدام است فرمود ایشان اقوامی باشند

که ریش میتراشند وشاربها را میگذارند فتیله شود .

۹ ـ کتب معتبره روایت کرده اند که پیغمبر (ع) عادت داشت بزدن شارب وهمچنین ابراهیم خلیل (ع)

۱۰ ـ مستدرك ص ۵۹ و دعائم الاسلام ازحضرت باقر روایت کرده اند که فرمود بزنید شارب خودرا زیرا بنی امیه نمیزنند شاربرا.

۱۱ـ خصال شیخ صدوق وحلیه و کتب معتبرهٔ دیگری روایت کرده اند ازحضرت باقر که فرمود ناخن گرفتن وشارب زدن ازجمعه تا جمعهٔ دیگر امان است ازخوره .

۱۲ ـ حلیه و بحار ۱۶ وکتب معتمدهٔ دیگر روایت کرده اند از حضرت باقر که فرمود هرکس ناخن و شارب بگیرد در هر جمعه و بگوید «بسم الله وبالله و علی سنة محمد وآل محمد» بعددهرریزهٔ که از موو ناخن او بریزد حقتعالی ثواب آزادکردن یك بنده که از اولاد اسماعیل باشد باو عطا کند .

مؤلف گوید اخبار درزدن شارب متواتر وزیادتر است ازآنچه دراین مختصر بگنجد و منکر آن چون منکر مستحب و دستور مسلمی است بسیاری از علما مرتد میدانند و عجب آنستکه بعضی ها ادعای تشیع دارند و برخلاف دستور ائمه لجاجت و اصرار دارند و بدروغ خود را رسواکنند.

دروغ و افتراء برسوائی میکشد

وجعل کرده اند که چون دروفات پیغمبر ، علی (ع) اورا غسل داد. آبیکه درناف پیغمبر جمع شده بود آشامید و چون شارب علی بناف پیغمبر رسیددیگر نرد، میگوئیم (اولا) چنین خبری درهیچ کجاوارد نشده ومدرکی ندارد(ثانیاً) دست علی هم ببدن آن حضرت رسید وپنجه و ناخن علی هم ترشد پس بایددیگر ناخن هارا نچیند(ثالثاً) خود این خبر میرساند که علی قبل از وفات پیغمبر شاربهارا میزده وعمل زمان پیغمبر حجةاست (رابعاً) اگرعلی شارب بگذارد مخالفت رسول خداکرده و علی منزه است ازمخالفت بارسول خدا (خامساً) اگر درزمان حیوة رسول خدا شارب بزند و در زمان رحلت او بگذارد دو شکلی ونفاق خواهد بود (سادساً) آنچه بعداز رسول خداعمل شود که در زمان او نبوده بدعت است وعلی منزه است از بدعت(سابعاً) اگر باید بعلی اقتدا کردحرا امام حسن وحسین و سایر فرزندان واصحاب حضرت امیر اقتدا نکردند واگر آنها همشارب داشتند پس شما چرا اختصاص بعلی (ع) میدهید (ثامناً) چون سرمو بناف رسید باید تاسی سال سرموی شاربرا نزنند وتاناف میرسدیا پائین تروچنین امامی

موردمسخرهٔ عقلاء است وامام نخواهد بود باضافه شماهم درتمام عمر سر شاربها را نزنید و اصلاح مکنید ، اما می بینیم شما سرشارب خود را اگرچه بلند است مقراض میکنید برای آنکه از اندازهٔ معین پائین تر نرود (تاسعاً) چرا ائمهٔ دیگر برخلاف آن امر کرده اند، چه طور شد شما بیك امام اقتدا کرده اید واعتنا بسخن سایر امامان ندارید (عاشراً) اگر میخواهید اقتدا بعلی کنید پس چرا ریش خود را میتراشید .

درویشی در کتابش نوشته ما شارب میگذاریم که شبیه باهل سنت نشویم جواب این استکه پس شما نمازهم نخوانید که مباداشبیه باهل سنت شوید.

عجب کردم ازخانمی که ناخن ها را بلند کرده بود و میگفت ما خانمها اقتدا بعلی کرده ایم زیرا دست حضرت علی (ع) ببدن پیغمبر رسید وناخن او بآب بدن ترشد ودیگر نچید گفتم «اعوذبالله من الجهل و من اظلم ممن افتری» خدامیفرماید کیست ستمکارتر ازکسیکه افترا ببندد.

مؤلف گوید بلندی شارب عقلاهم مذموم و مخالف حفظ الصحه میباشد. زیرا بخاردماغ ، موی شاربرا ترولزج نموده و کثیف و مسموم میشود ودرموقع بالا کشیدن نفس هوای متعفن شده ازراه دماغ واردمیشود ببدن باضافه دور کردن مو موجب راحتی بدن است عجب است که شیطان علاوه برعذاب قیامت زحمت دنیای پیروان خود را فراهم کرده .

بعضی از مردم میگویند ریش و سبیل وکلاه و لباس اهمیتی ندارد که اسلام دربارهٔ اینهاسخن گوید ودستوری دهد. جواب آنستکه اسلام در اینخصوص هزاران دستور دارد واگر اهمیت نداشت چرا دشمنان اسلام برای کلاه شاپو هزاران نفررا درمسجد گوهرشاد کشتند بنام اتحاد شکل در عصر تمدن بقول خودشان چنین جنایتی کردند

سوم بدعت صوفیه وعرفا دم ازعشق زدن است

عشق وعاشقی را شعارخود نموده ودم ازعشق خدائی میزنند که اینکار بسیارقبیح و زشت ومخالف دین ودیانت است زیرا نام معشوق برخداروانیست چه برسد باینکه اورا یاروشاهد غدار بخوانند زیرا نامهای حقتعالی توقیفی است وباید بدستور شرع باشد وهرلفظی را نمیتوان برخدا اطلاق کرد مثلا لفظ حبیب وارد شده که بنده باید خدارا دوست بدارد اما بطریقی که خود او دستورداده وفرموده «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» یعنی بگوای رسول ما که

اگر خدا را دوست دارید باید پیغمبر اورا پیروی کنید، دستورعبادت وخطاب باخدارا بایداز رسول او فرا گیریم اما کسیکه خدا را نشناخته و بیدعتها از آستان لطف او دور و بدزدان دین و تغییر دهندگان شرع پیوسته چگونه دم از عشق میزند و دیگرانرا گول میزند و بچند دلیل محکم این عمل باطل است :

اول آنکه بذات او نمیشود پی برد و تصور ذات حقتعالی محال است زیرا بذات اواحاطه نتوان کرد،او محدودنیست که بشود اورا در ذهن حاضر نمود اوسیما و شکل واندازه ورنگ وقد وقامت نداردکه بشود درخیال کسی درآید خداراکه نمیشود تصورکرد چگونه عاشق او میشوندرسول خدا فرمود «ما عرفناك حق معرفتك» و علی (ع) میفرماید دراول دعای قاموس که بیکی از کوچکترین خلق او عقل ها نمیرسد و درك کنه آنرا نتواند « لاتبلغ کنهها عقول العقلاء و فهوم العلماء واوهام الحکماء » یعنی درك کنه یکی ازمخلوقات اورا خرد خردمندان وفهم دانشمندان وخیالات مدعیان حکمت نمیرسدچگونه میتوان درك کنه خالق آنها رانمود .

مؤلف گوید ازاین کلام امیر(ع) معلوم میشودحکما وفلاسفه هرچه دارند اوهام است.امام سجاد (ع) دردعای روز دوشنبه میفرماید« کلت الالسن عن غایة صفته والعقول عن کنه معرفته» یعنی زبانها ازوصف اوعاجز وعقلها ازدرك ذات او،اصلا درجای خود مسلم شده که درك ذات حقتعالی ممکن نیست «لیس کمثله شی» مانند ندارد برهر چیزی احاطه دارد «بکل شی محیط» پس چیز دیگر براواحاطه ندارد بهرچه فکر انسانی احاطه کند ودر تصور ذهنی حاضرسازد آن مخلوق فکر اوست نه خالق، حضرت باقر فرموده «کلما میز تموه باوهامکم فهومخلوق لکم مردود الیکم» اگر مقصود این عاشقان ازچشم وابرو و خط و خال که در اشعارشان موجود است حسن بشری باشد فسق و باطل است واگر مقصودشان خدا و تشبیه حق باشد بخلق که این کفر و شرك است زیراحضرت رضافرمود «من شبه الله بخلقه فهو مشرك» واخبار بسیاری از پیشوایان دین بما رسیده که تشبیه حق بخلق از نادانی است.

حال بایداز این سفیهان پرسید چیزیراکه تصورنمیشود کرد چگونه عاشق او شده اید تصدیق بلاتصور محال است ممکن است شکل امرد زیبائی یادختر رعنائی را تصور کنند و بااو عشق ببازند و آنرا خالق خودپندارندکه این کار بالاترین کفر و شرك بخدا است چنانچه نفحات ص ۵۹۰ قبول و تصدیق کرده که بعضی ازبزرگان عرفا مانند شیخ اوحدالدین کرمانی کـه در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرد، وی شاهد بـاز بود امـا پاکباز و این

شعر از اوست :

زان مینگرم بچشم سر درصوت زیرا که زمعنی است اثر درصورت

صوفیه وعرفا عشق بمخلوقرا عشق بخالق میدانند و میگویند « المجاز قنطرة الحقیقة» واین غلط و کفراست پیغمبر فرموده « من احب شیئاً حشره الله معه» هر کس هرچه‌را دوست دارد باهمان چیز محشور شود و عشق بمخلوق مانع از حب خالق است خدافرموده «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» در یکدل دومحبت نگنجد قرآن و پیشوایان معصوم ما که درپیروی ایشان نجاة است یك کلمه ازعشق امردان و نظر کردن درصوت ماهرویان بخود نسبت نداده‌اند وآنرا از گناهان کبیره شمرده‌اند . و چنین گفتارها مخالف دین است چگونه آنرا طریق عشق خداقرارمیدهند .

دوم درقرآن و کلمات معصومین یك کلمه دم از عشق وعاشقی زده نشد در دعاهای ائمه طاهرین خودراعاشق خدا نخوانده‌اند شاید علی کله پز یا فلان مرشد خدا را از امام زین العابدین بهتر شناخته‌اند (مادر بطلان عشق وعاشقی کتابی بنام عشق وعاشقی بچاپ رسانده‌ایم بآنجا مراجعه شود.)

سوم اهل عصمت وهمچنین حکماء عشقرا مرض سوداوی دماغی میدانند و میگویند گاهی بجنون می کشاند وعلی در نهج البلاغه خطبه ۱۰۸ فرموده من عشق شیئا اعشی بصره وامرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قدخرقت الشهوات عقله تا آخر یعنی هر کس عاشق شود چشم اونا بینا ودل او بیمار است پس او بدیدهٔ غیرصحیح مینگرد و بگوش غیرشنوا میشنود بتحقیق شهوات ومیل نفسانی عقل اوراپاره کرده ودنیادل اورامیرانیده، عجب این استکه این شعرا وصوفیه این کلام علی(ع) راگویا ندیده‌اند اما اخبار دروغرا درمدح عشق میدانند! وهمه جا نوشته‌اند، ابوعلی سینا میگوید «العشق مرض سوداوی ینتهی الی الجنون» بیخود نیست که شعرای عاشق مسلك دم از جنون ودیوانگی میزنند

چهارم در کلمات ائمهٔ معصومین مذمت شده از عشق و عاشقی چنانچه مرحوم محدث قمی درسفینه وشیخ صدوق وعلامهٔ مجلسی درجلد ۱۵ بحار بابی درذم عشق نوشته‌اند وکلمات ائمه راذکر کرده‌اند ازآنجمله روایت کرده‌اند ازمفضل که گفت ازامام صادق(ع) سؤال کردم ازعشق، حضرت درجواب فرمود « قلوب خلت عن ذکرالله فاذاقها الله حب غیره » یعنی حضرت فرمود دلهائیکه ازذکر خدا خالی شد خداآنرا مبتلا میکند بدوستی غیرخود یعنی عشق غفلت ازخدا است پیغمبر وائمه خودرا بندهٔ ذلیل مسکین میدانند وازخوف خدا ناله وگریه میکنند ولی این عارفان عاشق تصنیف میخوانند و شعرمیگویند ووجد ورقص میکنند لابد درخیال خودلاله عذاری دیده‌اند خوش منظر که واله وشیدای

اوشده‌اند چنانچه مولوی دردیوان شمس‌میگوید :

ایعاشقان ایعاشقان آنکس‌که بیندروی او
شوریده گردد عقل اوآشفته گردد خوی‌او

و یا میگوید :

بامن صنما دل یکدله کن
گرسر ننهم آنگاه گله کن
مجنون شده‌ام از بهر خدا
زآن‌زلف‌خوشت‌یکسلسله کن

و یا میگوید :

امشب تو مرا رحمی نکنی
ای فتنهٔ من شور و شر من
گفتم چه شود گر لطف‌کنی
آهسته روی در بستر من

قرآن‌وکلمات‌معصومین وعلماء ربانیین بسیار مذمت‌کرده‌اند ازپیروی هوا وهوس علامهٔ‌نوری ومحدث قمی‌درسفینه‌ج۲ص۱۹۸فرموده‌اند این‌شهوت خفی بنام عشق‌حقیقی ومجازی‌که باعث‌دوری مردم‌شده از خدا و خالی بودن دل ازحب خداسبب نیکوشمردن صورملیحه میشود وهرقدر علاقه بصوربیشتر باشد ازخدا دورتر شوند ودزدان راه دین ورندان بی‌دین آنرا بهانه‌کرده مرد مرا بچنین‌کلمات دلربا گول زده‌وگمراه میسازندآیا این دزدان از ائمه عارف ترند باضافه‌اگر کسی دم‌از محبت‌خدا بزندوخود را دوست‌خدا معرفی کند معلوم‌میشود مغرور وخودپسند است چه برسد باینکه خود را عاشق حق بنامد وآنرا اعلام‌کنید .

پس چرا ائمه تصنیف‌عاشقانه نمی‌خواندند وادعای وصال‌بایار نمیکردند چرا این صوفیان عاشق ازمال حرام خودداری نمیکنند ودورکعت نمازنافله نمیخوانند، دعاهای‌صحیفه سجادیه‌راندیده‌اندکه امام‌همواره اظهارعجزمیکند ازبندگی خدا . علامهٔ خوئی‌درج ۲ص۲۹۷و همچنین دیگران گویند صوفیه افترا وکذب‌را برامام‌جائز میدانند وجعل‌کرده‌اند حدیثی راکه« ان‌الله‌شرابا اذا شربواسکروا واذاسکرواذابوا.. .الخ» بعدمیفرماید این را تراشیده‌اند برای اصلاح عاشقی وشهوترانی خود ولی‌آنچه بمارسیده و در شرح مختصر عضدی‌ذکر شده این‌استکه علی(ع) فرموده درذم شراب « اذاشرب سکرواذا سکرهذی و اذاهذی‌افتری فاری‌علیه حدالمفتری » و نیز جعل‌کرده‌اند خبر دروغ «من‌طلبنی وجدنی ومن‌وجدنی‌عشقنی ومن‌عشقنی‌عشقته ومن‌عشقته قتلته وخبردروغ‌دیگر ازعایشه‌که پیغمبر گفته «من‌عشق وکتم ومات مات‌شهیدا» که چنین اخبار دروغ‌است وباید مردم بدنبال عقل بروند .

ما درشعرو شاعری دربدعت چهارم بیان خواهیم‌کردکه بی‌جهت‌مردم شعرا را عاشق خدا میدانند تمام ایشان عاشق امردان بوده‌انـد مخفی‌نباشد

تازه‌عشق این عارف‌ما بان‌همه بدروغ است زیرا اینان عاشق سلطان وامرا بوده‌اند برای پول چنانچه حافظ برای شاه وقت گوید :

بدین شعر تر حافظ ز شاهنشه عجب دارم
که‌سر تا پای حافظرا چرا در زر نمیگیرد
اگر گوید نمیخواهم چوحافظ عاشق‌مفلس
بگوئیدش که سلطانی گدائی هم‌نشین دارد
خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
و ز زبان تو تمنای دعائی دارد
اشک خونین به طبیبان بنمودم گفتند
درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد

من از جان عاشق سلطان اویسم — اگر چه یادش از چاکر نباشد
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد — روح القدس حلقهٔ امرش بگوش
قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش — زکاسهٔ‌سر جمشید و بهمن است و قباد

باید ازمریدان حافظ بپرسید آیا شراب ولایت ومعرفت را از کاسهٔ سر جمشید وقبادگبر مینوشند ؟ وباز میگوید :

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه — یک بیت از آن قصیده به‌ازصدرساله‌بود
بخواه‌جام صبوحی بیاد آصف عهد — وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
ای‌نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن‌مه عاشق‌کش عیار کجاست
درکف غصه‌دوران‌دل‌حافظ خون‌شد — ازفراق‌رخت‌ایخواجه قوام‌الدین‌داد
جبین وچهرهٔ‌حافظ خدا جدا نکند — ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

درکلیات حافظ‌صد قصیده وغزل بلکه بیشتر برای وزراء وشاهان گفته باید ازمریدان اوپرسید آیا کسیکه عاشق خدا شد اعتنا بخلق دارد وعاشق و مداح پولکی میشود که دربدعت ۴ بیان خواهد شد این‌عارفان‌عاشق ، کفر و ایمانرا یکی‌میدانند چنانچه شیخ‌عطار دربی‌سر نامه میگوید :

پای‌درنه همچو مردان و مترس — درگذر ازکفر و ایمان و مترس
جوهر عشق ار تو را بودی‌یقین — بگذری ازکفرو از اسلام‌ودین
آنزمان تو عشق را لائق شوی — عشق‌حق را عاشق صادق شوی

مولوی در مثنوی گوید عاشق احتیاج بدین ندارد چنانچه ذکر کردیم ودرمجالس‌سبعه گوید « اگرعاشقی کفروایمان یکی‌دان »

واقعاً مرد متدین چنین میگوید ویا گوید :

معشوقه بسامان‌شدتا باد چنین بادا — کفرش همه ایمان شدتا بادچنین بادا

عرفا وصوفیان عشق‌را بر عقل ترجیح میدهند وخود را عاشق و مستغنی از دین میدانند

خداوند دربسیاری ازآیات قرآن ازعقل وعقلا تمجیدکرده میفرماید عالم‌را خلق‌کردیم برای عقلا قرآنرا نازل کردیم‌برای عقلا سورهٔ آل‌عمران آیه ۷ میفرماید « و ما یذکرالااولوالالباب » یعنی پند نمیگیرند و متذکر نمیشوند مگر عقلا ونیز سوره بقره آیه۱۹۰ وآیه ۲۶۹ وسوره جاثیه‌آیه ۵ میگوید « آیات لقوم یعقلون » این عالم تمام‌آیاتی است برای خردمندان و درسوره روم آیه ۲۴میفرماید «کذلك نفصل‌الایات لقوم یعقلون » ودرسوره سورهٔ انفال آیه ۲۲ میفرماید «ان‌شرالدواب عندالله‌الصم‌البکم الذین‌لایعقلون» یعنی بدترین حیوانات کرولالی‌استکه دنبال عقل نرود ودرسورهٔ زمرآیه ۱۸ میفرماید بندگانیکه هدایت یافته‌اند همان‌صاحبان‌عقلند وسورهٔ مائده‌میفرماید کفرکافران برای آنستکه دنبال عقل نرفته‌اند وصدها آیات دیگروامااحدیث درکتاب‌کافی باب عقل‌روایت‌کرده‌که چون خداوند عقل‌را خلق‌کرد فرمود بهتراز‌تو چیزی خلق نکردم وثواب وعقاب وامر ونهی‌من‌همه برای تو و بواسطهٔ تو میباشد وکافی ازامام صادق (ع) روایت‌کرده‌که « العقل ماعبد به الرحمن واکتسب به‌الجنان» یعنی‌عقل‌چیزی‌استکه‌باو بندگی‌خدا وکسب‌سعادت وبهشت میتوان کرد، بااین‌همه‌آیات واخبار تمام‌صوفیه وعرفا بدگوئی‌ازعقل وتکذیب ازآنرا سرمشق‌خود قرار داده‌اند وخود را بعشق وعاشقی‌زده وعشق را ترجیح برعقل میدهند آیاروا‌ست‌که برخلاف قرآن ودیانت اسلام از عقل بدگوئی‌کرد ما برای نمونه مقداری ازکلمات شعرا و عرفا را نقل میکنیم تا خواننده خود قضاوت‌کند مثلا مولوی. بااینکه خود ازپیغمبر روایت کرده‌که فرمود « ومن‌غلب شهوته علی عقله فهوادنی من‌البهائم » یعنی هرکس شهوت خود را برعقل غلبه دهد ازحیوانات پست‌تر است ودرص ۳۶۱ گوید :

عقل اگرغالب شودبس‌شد فزون — از ملائك این بشر در آزمون
شهوت‌ارغالب‌شود پس کمتراست — از بهائم‌این بشرکان ابتراست

با این‌حال درجای دیگربرضد آن ازعقل مذمت‌کرده و عشق راکه شعبه‌ای ازشهوت است برعقل‌ترجیح‌داده وگوید درص۳۷۶ :

عشق آمد عقل او آواره شد — صبح‌آمد شمع او بیچاره شد

ودرص۴ گوید :

علت عاشق زعلت ها جدا است — عشق اسطرلاب اسرارخدا است
عقل‌درشرحش‌چوخردرگل بخفت — شرح‌عشق‌و عاشقی‌هم عشق گفت

ودرص۴۰ گوید عمرچون پیرو عقل بود با ابوجهل که معروف ببوالحکم بود محشور و همراه بود وچون عقل رارهاکرد ایمان برسول آورد .

بحث عقلی گر درومرجان بود　　　آن دگر باشد که بحث جان بود
آن زمان که بحث عقلی ساز بود　　　این عمر با بوالحکم همراز بود . الخ

عقیدهٔ مولوی آنستکه عاشق بحقیقت رسیده واحتیاج بدین وعقل ندارد چنانچه در احوال او مرقوم شد واستدلالات عقلی را بد میداند و گوید .

پای استدلالیان چوبین بود　　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

آری این سفیهان میگویند چون بناخن خردگره ازکار نمیگشود دست در دامن عشق زد وچون عشق در دل رخت انداخت عقل خانه پرداخت مولوی عشق زنان مصررا بیوسف ازعقل بهتر وبالاتر دانسته وازاین حرام ترویج میکند درص۵۰۳ گوید :

آن زنان چون عقلها در باختند　　　بر رواق عشق یوسف تاختند
عشر امثالت دهد تا هفتصد　　　چون ببازی عقل در عشق صمد

حاصل آنکه میگوید باید در این معامله قمار عقل را بیازی در عشق حافظ گوید : عشق جگرگوشهٔ مردم بهتر از هردوجهان است :

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
گر خورد خون دلم مردمك دیده رواست
که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم دادم

شاه نعمت‌الله بسیار تکذیب ازعقل کرده و درص ۴۶۹ وص۴۱ و۹۹ و ۱۳۹ گوید :

عاشق شو و عقل را رها کن　　　کز عقل دنی وفا نیابی
عقل زهراست‌ای پسر پازهرعشق　　　زهر بگذار و بجو پا زهر ما
زاهد مخمور زیر افتاد و شد　　　عاشق مست آمد ما بالا نشست
عقل رفت و زیر دست و پافتاد　　　عشق آمد سوی ما بالا نشست
عشق‌را باکفر و ایمان کار نیست　　　عشق‌را باجسم‌وباجان کار نیست

سعدی گوید :

عشق آمد و عقل همچو بادی　　　رفت از برمن هزار فرسنگ
سعدی همه روز عشق میباز　　　تا در دو جهان شوی بیك رنگ

صفی علیشاه بسیار بد گوئی ازعقل کرده ازآنجمله درزبدةالاسرارص۳۰ گوید :

ایدل عاشق کجائی گوش‌دار — مستی ارهم برسخن رو پوش دار
روکه دیگر آمد این‌دریا بجوش — غرق‌شد دروی حواس‌وعقل‌وهوش
هین‌بروای عقل که جای‌تو نیست — حالتم را هیچ پروای تو نیست
از خدا و بنده نك دل‌کنده‌ام — روکه ایندم نه خدا نه بنده‌ام
دم مزن‌کاندر یقینت شك کنم — هین برو کافلاك را مندك کنم

خواجه عبدالله صوفی درکنزالسالکین گوید عشق گفت من‌دیوانه‌جرعهٔ ذوقم برآرنده شوقم زلف محبت را شانه‌ام ای‌عقل توکیستی .

آیا شهدای کربلا عاشق بی عقل بودند

بدانکه هرمکلف وعاقلی‌مأموراست‌بجهاد باکفار درحضور امام‌یاپیغمبر ودین اجازه نمیدهدکه مسلمان زیربارکفار برود واگر دستور قرآنـرا که فرموده « وجاهدوا فی‌سبیل‌الله» اطاعت نکند فاسق ومعذب خواهد بود ولی این درویشان وعرفا میگویند امام حسین وسایر شهداء برخلاف عقل ودین رفتند وپیروی ازعشق‌کردند وپشت‌پا بعقل ونقل زدند مثلاً صفی‌علیشاه درص ۳۴ تاص۴۳ میگوید درزبدةالاسرار :

آفتاب عشق میدان تاب شد — عقل آنجا برف بود و آب شد
ذوالجناح عشق آتش خوی شد — بی زبان انی‌اناالله گوی شد
عشق آمدآتش اندر عقل زد — طعنه برگفتار عقل و نقل زد
عشق آمد در مقام اشتلم — عقل دانی دست و پارا کرد گم
آری‌آری عقل اینجا فانی است — ذات باقی عاشق میدانی است
آری‌آری عقل خاری بیش‌نیست — واندراین‌یم‌خاربحراندیش نیست

تاآنکه در ص۲۱۶گوید امام‌حسین‌گوش بسخن‌عقل نداد وترك تقوی و شرع نمود .

هم جنین‌در کربلا سلطان عشق — چون‌روان‌گردید برمیدان عشق
عقل‌آمد راه او را سخت بست — عشق‌آمد ازدوکونش رخت بست
عقل راهش‌از ره وقانون گرفت — عشق‌کامش بر نشان خون گرفت
عقل گفت‌این‌عزم بی‌هنگام‌جیست — عشق‌گفت اینحرفرا هنگام نیست
عقل گفت‌ازجان گذشتن‌خاریست — عشق‌گفتا تـرك جان سرداریست
عقل آمد از در تقوی و شرع — عشق درهم‌کوفت بیت اصل وفرع

معلوم میشود این‌عرفا عشق را بهانه‌کرده‌اند برای‌کوبیدن دین‌وخرد وشرع‌ولابدیك‌روضه‌خوان هم‌این اشعاررا که تمام‌کفر وگمراهی‌است میخواند و مستمعین نادان هم‌کیف میکنند بنابراین اهل کوفه‌وسایرین که امام رایاری

نکردند عذر دارند که ما عاشق نشده بودیم وپیرو عقل ودین شدیم و مسئول نخواهیم بود، ای خوانندهٔ خردمند ببین چگونه این دشمنان دین بدیوانگی تیشه بریشه اسلام زده‌اند حتی خارجیها خیال کرده‌اند دین اسلام عشق وعاشقی و هوا وهوس است اما چون خداوند بشر را ضعیف خلق نموده واگر اورا رهبری نکند و او را بخود واگذار کند بهوسرانی، خود وجامعه را نابود میکند لذا در قرآن اورا بپیروی عقل دلالت میکند «یریدالله لیبین لکم ویهدیکم ویریدالذین یتبعون الشهوات ان تمیلوا میلاعظیما» خدامیخواهد برای شما بیان کند وشما را هدایت کند ولی آنانکه پیروشهواتند میل دارند شمارا بانحراف شدید اندازند وخوب گفته حجةالاسلام ملامحمدطاهر قمی وحال اینانرا بیان کرده :

جماعتی پی تسخیر ابلهان پوشند — کلاه وخرقه وعرعر کنند همچو حمار
کنند نغمه سرائی چو مطربان اما — کشند آه ز بهر بتان لاله عذار
کنند عاشقی امردان و میگویند — بود مجاز پل عشق حضرت جبار
خدا گواه من است آنکه عاشقی هرگز — نبوده است ز دین خدای جنت و نار
طریق چله و ترك نکاح و حیوانی — نبوده است ز آئین حیدر کردار

جامی در نفحات ص ۲۵۶ وهمچنین سایر عرفا بسیار تعریف کرده‌اند از مرشدانی که عاشق پسری ویا زنی شده‌اند وگوید روزبهان مرشد، بزنی نامحرم میگفت ای زن حسن تو بآن راضی نیست که تنها ومتفرد باشد او همه آن میخواهد که باعشق قرین باشد حسن وعشق در ازل عهدی بسته‌اند که هرگز ازهم جدا نشوند اصحاب او ازاین سخن چنان بوجد آمدند که بعضی از ایشان همانجا فوت کردند. تا آنکه میگوید بالاخره روزبهان عاشق زن آوازه‌خوانی شد ودر خانهٔ کعبه ازعشق آن زن صیحه میزد و وجد میکرد ، و در ص ۴۷۹ میگوید صوفی مجذوب هرچه کفر بگوید بأسی براو نیست. وبدتر ازاینها این استکه برای عشق شهرها وکوچه‌ها واسرار ورمزها ومقامات بافته‌اند مانند آنکه مولوی گفت هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم یك کوچه‌ایم باید از ایرانیان پرسید آیا این دیوانهای عشقی بچه درد ملت میخورد بروید دنبال صنعت وکار و بخیالبافی ودلیلهای شعرا گوش ندهید.

مؤلف گوید همان استدلالات عشقی وشهوترانی استکه جوانها را فاسد وبی‌غیرت و بی‌ناموس کردند که اگر مانند لشگر مغولی پیدا شود همه تسلیم میشوند وخواهر ومادر خود را نیز باستقبال میفرستند وچقدر خوب گفته یکی ازعلماء معاصر درتحریص برپیروی عقل :

اجرام حواس ظاهر و باطن — از عقل کنند پرتو افشانی
عقل است چراغ راه دانشها — عقل است کمال نفس انسانی

عقل است رفیق راه تنهائی — عقل است انیس روز پژمانی
عقل است الا پیمبر باطن — عقل‌است هلا رسول سبحانی
چون‌است کز آن رسول‌والافر — رخ تافتهٔ مگر نمیدانی
از وحی‌خردشناسی‌از ره چه — نزعشق وخیال وفکرشیطانی

ولی شیخ‌عطار برضدخدا وپیغمبر وعقل در بی‌سر نامه‌گوید :

هاتفی گفت‌ای‌حرم‌راخاص‌خاص — هر که‌او ازبندگی‌خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم — ترک‌گیر این هر دو و درنه قدم

بدعت چهارم عرفا و صوفیه افراط در شعر و شاعری است

خصوصاً اشعار عشق‌وعاشقی وخصوصاً اشعار مثنوی‌را درمحفل‌هائی‌بنام دین میخوانند واحادیث‌حلال وحرام وکلمات قرآن واهل بیت عصمت‌راترک کرده‌اند وبزرگترین مایهٔاقطاب ومرشدان آنستکه‌چندشعری دروحدت وجود و مانندآن بهم ببافند و از راه شعرمرام‌خود را نشربدهند وفقط هنر ایشان همین‌است که چندشعر درعشق وفسق بگویدپس او را قطب‌العارفین بنامند ودر تذکره‌ها نام‌اورا باآب‌وتاب ذکر کنند وچون بسیاری ازجوانان‌ماشیفتهٔ شعر وشاعری میباشند و ازاین راه دلباختهٔ گمراهان میشوند ناچاریم در این‌مقام شرح زیادتری بدهیم تا افکار روشن شود .

اولا چندآیه ازقرآن وچند حدیث از اهل‌بیت عصمت‌نقل میکنیم‌تا نظر خدا وپیغمبر ودیانت اسلام‌نسبت بشعروشاعری معلوم گردد وبعدبمنطق عقل.

۱ــ درسورهٔ یس آیه ۷۰ میفرماید «وماعلمناه الشعر وماینبغی‌له» یعنی ما برسول‌خود شعر نیاموختیم وسزاوار مقام او شعر گفتن نیست. درتفسیراین آیه درکتاب مجمع‌البیان روایت‌کرده‌که رسول خدا (ع) هر وقت میخواست بشعری استشهاد کند گویا میخواهد منکری برزبان جاری سازد .

۲ــ درسوره شعراء آیه ۲۲۴ «والشعراءیتبعهم‌الغاوون‌الم‌ترانهم‌فی کل وادیهیمون وانهم یقولون‌مالا یفعلون‌الاالذین‌آمنوا وعملوا الصالحات‌وذکروا الله‌کثیراً وانتصروامن بعدماظلموا » یعنی پیروی شعرا میکنند گمراهان آیا ندیدهٔ که شعرا در هر وادی حیرانند و بهر راهی سر گردانند و بدرستیکه میگویندآنچه خودعمل نمیکنند مگرآنانکه دارای ایمان وعمل‌صالح باشند و

زیاد یادخدا کنند وبعد ازآنکه بایشان ستم‌شده باشدطلب نصرت کنندوشاعریکه دارای چنین‌صفاتی باشد بسیارکم وبلکه وجود ندارد .

۳ــ سورهٔشعراءآیه ۱۴۲ «هل‌انبئکم‌علی من‌تنزل الشیاطین» در تفسیر آن از ابن‌عباس روایت‌کرده‌اندکه مضمون‌آن اینستکه شیاطین نازل میشوند برشعراء وقوت‌میدهندافکارشعرا راو شاعران‌تابع شیاطینندوهر کس‌قوهٔشیطانیهٔ او بیشتر باشد شعر نیکوتر گوید :

شاعران کاین جلوه در اشعار و دفتر میکنند
نــی بــرای خویشتن از بهر دیگر میکنند
شیوهٔ شاعــر بــود تدلیس در لاف و گــزاف
بــا گزاف و لاف خلقی را مسخر میکنند
هرکسی لافد ز عشق و هرکسی‌بافد ز خویش
عاشق و عارف کنندش نــام و رهبر میکنند
گــوئیا بــاور نمیدارنــد روز داوری
کاین همه قلب و دغــل در کار داور میکنند

و اما احادیث ۱ــ ابوالفتوح رازی درتفسیرآیهٔ فوق روایت‌کرده از ابن‌عباس‌که ملخص‌آن اینستکه چون‌رسول‌خدا(ع) مکه‌رافتح‌کرد شیطان‌ناله کرد وبسختی فریاد زد اصحاب‌او نزدش جمع شدندو گفتند چه شده که‌نعره و فریاد میزنی از سوز دل گفت پس ازامروز طمع‌مدارید که‌کفر را قوتی باشد ولیکن در میان مردم شعر و نوحه منتشرسازید (شاید شعرونوحه مانعی برای نشر قرآن گردد)

۲ــ درکتاب وسائل‌الشیعه وهم در۱۸ بحارص۱۲۷ وسفینه ج۱ص۶۰۰ وهم‌کافی‌روایت‌کرده‌اندازرسول خدا(ص) که‌فرمود: «من‌سمعتموه‌ینشدالشعرفی المساجد فقولوا فض‌الله فاك‌انما نصبت‌المساجدللقرآن» یعنی‌هرکه‌را دیدیددر مساجد شعر میگوید بگوئید خدا دهانت را بشکند همانا مسجد برای قرآن درست شده .

۳ــ ابن‌بابویه وصاحب‌وسائل‌در ص۳۰۵ از امام‌صادق روایت‌کرده‌اند از پیغمبرکه‌نهی فرمود ازآنکه درمسجد شعرانشاد شودومستدرك ج۱ ص۴۲۴ روایت‌کرده از پیغمبر فرمود اگرشکم یکی ازشما پرشود ازچرك بهتر است برای او از آنکه از شعر پرشود ودر ۴۲۵ نقل‌کرده که بدترین سخن نزد پیغمبر شعر بود .

۴ــ کافی وسایرکتب روایت وحدیث روایت‌کرده‌اندکه رسول‌خداداخل

مسجدشد ودید مردم اطراف مردی جمع شده‌اند فرمود چیست گفتند بسیار دانا است‌فرمود چیست دانائی او گفتند عالم‌است بوقایع وانساب واشعارعرب حضرت فرمودچنین‌علمی ضرر ونفع ندارد (رجوع‌شود به‌معالم وج۱ بحار وکتب دیگر.ما ازکلام‌مجلسی وملاصدرا درمطلب دوم‌راجع بشعر چیزی نقل کردیم، مراجعه‌شود) وهمچنین دراحوال نورعلیشاه و معصوم‌علیشاه درمطلب ۴ .

۵ـ روایت‌کرده‌اند که فرزدق شاعر که از بزرگان شعرا عرب بوده و درمدح حضرت‌سجاد جان‌بازی کرد زیرا قصیدهٔ میمیه‌را گفت درمحضرسلطان اموی‌یعنی هشام بن‌عبدالملك، باوالد خودغالب‌دربصره آمدخدمت‌امیرالمؤمنین غالب‌عرض‌کرد یا امیرالمؤمنین فرزندم‌شعرخوب میگویدووادی‌نظم‌راچابکانه میپوید حضرت فرمود تعلیم‌قرآن برای‌او بهتراست ازشعروشاعری پس‌فرزدق عهدکرد بهیچ‌چیز نپردازد تاقرآنرا حفظ کند، احادیث درمذمت‌شعر متواتر و زیاده از آنستکه ذکر شد مؤلف گوید یکی‌از رؤسای فرهنگ رادیدم بیست هزار شعراز حفظ داشت ولی یك سوره ازقرآن و یك حدیث ازکلام معصوم نمیدانست اگرچه اکثردانشجویان ایران چنینند واین مصیبت بزرگی‌است که استعمار آورده‌است برای‌آنکه‌ملت‌مارا ازدیانت دوروبشعروشاعری مغرور کند.

جواب طرفداران شعر

اگر کسی بگوید پس‌چرا ائمهٔ ما بیك‌نفر مداح و شاعر صله و جائزه میدادند مانند امام‌رضا(ع) بدعبل: جواب گوئیم‌ماننددعبل که جان بازی کرد درمقابل مأمون ودر شعر گفتن منافق نبود که مدح‌امام رابگوید ومدح‌مأمون راهم بگوید ولی‌سایر شعرادرمقابل مأمون مذمت ازستمکاری‌بنی‌عباس نکردند درصورتی‌که دعبل در اشعارخود علاوه برمذمت بنی‌عباس؛ ظلم‌هرون‌را برملاء کرد درمقابل مردمقتدری که فرزند هرون بود اگر درمقابل این‌فداکاری‌هر قدر باوصله‌داده میشد سزاواربود ولی‌شعرای‌دیگرهم مداح‌ستمگرند وهم‌مداح عادل مانندشعرای‌ایران وماشعرخوب ومحاسن اورا نیز ذکر خواهیم کرد و درخاتمهٔ این‌فصل میگوئیم مداح خوب کیست.

ثانیا ـ حضرت‌رضا وسایرائمه بچنین شعرائی ماننددعبل درهم ودینار دادند نه‌مسند ارشاد اماشعرای‌همه‌کاره وهمه فن‌ما فعلا مرشد مردم شده‌اند.

اگر کسی بگوید پس‌چراخود ائمه گاهی شعر گفته‌اند . جواب گوئیم اولا«کارپاکانرا قیاس ازخودمگیر»چنانکه‌خدا درسورهٔ‌شعرا آیه (۲۲۷)ایشانرا استثنا کرده وخود حضرت فرموده «لایقاس‌بآل محمداحد» یعنی احدیرا قیاس نکنید باآل‌محمد ثالثاً‌شعر ائمه یارجز بوده درجنگ برای تهییج مجاهدین

ویا ذکر مصیبت بوده برای تسکین مصیبتهای خود ویا پند موعظه وذکر خدا بوده نه مانند دیگران که دم ازساقی ومطرب وعشق وعاشقی بزنند وخلق وخالق را بیکدیگر تشبیه میکنند.

رابعاً ــ ائمه گاهی میگفته‌اند نه آنکه کارخودرا شاعری کرده باشند مخفی نماند دیوان شعریکه نسبت بامیرالمؤمنین میدهند مدرکی ندارد ونزد اهل فن و مورخین ومحدثین مسلم استکه ازآن حضرت نیست بعضی گفته‌اند از عبدالعزیز جلودی است وبعضی گفته‌اند جمع کردهٔ ابن الشجری است که جمع نموده چندشعر ازحضرت امیر وچندشعر ازدیگران وهمه را نسبت بعلی(ع) داده رجوع شود به «الذریعةالی کتب الشیعه» که هرمؤلفی را معین کرده و نام کتاب هریك را برده . باضافه رسول خدا که مقدم برامیرالمؤمنین است شعر نگفته .

خود شعرا مذمت کرده‌اند شعر و شاعریرا

نظامی که از بزرگان شعرا میباشد بفرزندخود وصیت میکند ومیگوید :

در شعر مپیچ و در فن او که اکذب اوست احسن او

خوارزمی که یگانه دهر بوده درلغت و ادب وشعر درحق شعرا گوید.
چه گمان داری بشعرا ، میانه‌روی از هر کس پسندیده است مگراز ایشان هر چه بیشتر در شعر دروغ و اغــراق باشد بیشتر مورد توجه است چنانچه فردوسی گوید :

ز سم ستوران درآن پهن دشت زمین شش شدوآسمان گشت هشت

وچون هجو کنند فحاش باشند و چون مدح کنند دیگرانرا پست‌تر از ممدوح جلوه دهند و از دیگران کسر نمایند وچون خوشنود شوند پست رابالا برند وچون خشمناك شوند شریفرا پست کنند و هر گاه افتراء برخود بندند و بگناهان کبیره اقرارکنند ایشانرا حدی لازم نشود مانند دیوانگان اقرارایشان ناچیز شمرده شود (چنانچه بفرزدق گفتند تو درشعر خود اقرارکرده‌ای بزنا باید تو را حد زنند .گفت خداوند حد را ازما برداشته واقرار ما را ناچیز شمرده ، درآنجاکه فرموده « وانهم یقولون مالا یفعلون ».

واز اینجا استکه صفی‌الدین حلی درقصیدهٔ خود میگوید .

نحن الذین اتی الکتاب مخبرا بعفاف انفسنا و فسق الالسن

فاضل محلاتی ازطبرانی واو از ابن‌عباس روایت کرده که شیطان عرض کرد پروردگارا برای من خانهٔ قرار بده خطاب رسید خانهٔ تو حمام عرض کرد قرآنی برایم قرار بده، خطاب رسید قرآن تو شعر، عرض کرد پروردگارا برایم مؤذنی قرار ده خطاب رسید مؤذن تو ساز و مزمار است .

شعر وشاعری مفاسد بسیاری دارد

اگرچه برای تشجیع وتحریص مردم خوب است وبرای دفاع از وطن ودین وحفظ شرافت وآماده کردن قواوتحریك برای حفظ اخلاق حسنه وبعضی ازشعر حکمت است چنانچه بعداً ذکر خواهد شداما مفاسد آن در تواریخ آنچه دیده شده بیشتر بوده واستفاده وبهرهٔ ازآن برده نشده ما بعضی از مفاسد آنرا ذکر میکنیم وهر کس بیشتر بخواهد رجوع کند بکتاب شعر وموسیقی ما که اکثر مفاسد شعری در آن ذکر شده .

اول مدح ومداحی وآن یکی ازصفات رذیله وپست است و باعث ترویج مردمان پست وفاسق ودیکتاتور وکسانیکه هزاران عیب دارند میشود. پیغمبر فرمود: «احثوا التراب فی وجوه المداحین» یعنی خاك بریزید بر دهان ستایشگران ونیز در بحار ۱۷ ص۴۳ و گنج کهر وتحف العقول وسایر کتب معتبره ذکر شده که رسول خدا فرمود «اذامدح الفاسق اهتز العرش وغضب الرب» یعنی هرگاه فاسقی رامدح گویند عرش بلرزه آید وپروردگار غضب کند. ما در بدعت عشق بیان کردیم که اکثر غزلهای حافظ درعشق بشاهان وامرا بوده مراجعه شود .

دوم از مفاسد شاعری تملق است برای هرکس و ناکسی و حال آنکه پیغمبر فرموده « ان المؤمن لایتملق الالله» یعنی مؤمن تملق نمیگوید مگر برای خدا. وماذکر خواهیم کرد که حافظ وسعدی و امثال آنان ازتملق ومداحی اراذل فروگذار نکرده اند .

سوم هجو کردن وعیب جوئی مردم خصوصاً ازکسانیکه بایشان رشوه نداده اند بعنوان صله وجائزه .

چهارم ـ دروغ واغراق وافتراء **پنجم ترویج** باطل وتکذیب ازبهشت وحور وتعریف ازبت وزلف وزنار ویاروعیار و ترویج دادن آن برکون ومکان و توهین بمقدسات دینی وهزاران خیال بافی که شعر هم درلغت خیالیات را گویند.

ششم ازمفاسد بزرگ شعر ، دم ازعشق خوبرویان ودلباختگی وجان دادن برای آنان ونظربازی ودیوانگی برای ماهرویان و زینت دادن مهوشان وترویج ازطرب ومی وساقی وآنچه درديانت اسلام حرام است وآنرا بنام عرفان تزریق کردن و حال آنکه پیغمبر اسلام وائمه يك كلمه از این چیزها ترویج نکرده اند بنام عرفان، باآن مقام معرفت وبدترین عیب شعر تشبیه کردن خدا بخلق است که درشرع اسلام شرك محسوب شده . و غیرازآنچه ذکر شد هزاران معایب ومفاسد دیگر برای شعر وجود دارد . وکمتر شاعری استکه خالی باشد اشعار اواز مفاسد مزبوره ویاترویج ازآتش پرستی وبت پرستی ومعشوقه پرستی

نکرده باشد وخیال بافی درآن نباشد ولذا اهل‌منطق‌وحکمت خیالیات را شعر میگویند دیوان‌حافظ ومثنوی وسعدی‌و مانند ایشان مملو است از این معایب مثلاً سعدی‌خلیفهٔ اول یعنی عمررالائق‌نبوت دانسته وگوید «غیراز عمر که‌لایق پیغمبری‌بدی، گرخاتم‌رسل نبدی‌ختم انبیاء» ونظربازی باامردان‌راکه یکی از گناهان بزرگ است بتقدیر خدا میداند وزهدرا تکذیب میکند ومیگوید :

روز بازار جوانی پنجروزی بیش نیست
نقد را باش‌ای پسر کافت بود تأخیر را

ایکه‌گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز
هرچه‌گوئی چاره‌دانم کرد جز تقدیررا

زهد پیدا کفر پنهان بود چندین روزگار
پرده از سر برگرفتم آن همه تزویر را

نمونه‌ای ازخرافات و باطلهای حافظ

حافظ مکرر ملائکه و فرشتگانرا درب میخانه آورده یکجا میگوید چون خواستند گل آدمرا بسازند شراب‌بآن زدندولذا مافرزندانش میل بشراب داریم و درعوض‌آنکه بگویدبشراب زدند میگوید به پیمانهٔ شراب یعنی‌بجام می‌زدند و گفته :

دوش‌دیدم‌که ملایك درمیخانه زدند گل آدم به سرشتند بـه پیمانه زدند

ویکجا ملائکه را تسبیح گوی درمیخانه قرار داده و گفته :

بردرمیخانهٔ‌عشق‌ای ملك‌تسبیح گوی کاندرآنجا طینت آدم مخمر میکنند

وگاهی مأموروگماشتگان شاه‌را ملك خوانده ودرگاه شاهراملکوت الهی خوانده وگوید :

ساکنان حرم ستروعفاف ملکوت بامن راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند

مقصود اواین‌استکه خواص‌شاه بامن گدا هم‌پیاله شدند وگاهی‌اززروسیم وپول‌شاه تعبیرکرده بآب حیات وآن شبی‌که حوالهٔ شاه‌را برای او آورده‌اند شب‌قدر وهم‌چنین‌شبیکه درمجلس‌شاهان تصنیف میخوانده ویا میگساری‌میکرده آن شب‌را شب‌قدر خوانده چنانکه میگوید .

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند واندرآن‌ظلمت شب آب‌حیاتم دادند

چه‌مبارك سحری‌بودچه‌فرخنده شبی آنشب‌قدرکه این‌تازه براتـم دادند

تا آنکه میگوید مستحق بودم واینها بزکاتم‌دادند . و میگوید آن‌شب قدری‌که گویند اهل‌خلوت امشب است «شهسوارمن‌که مه‌آئینه داد روی اوست تاج خورشید بلندش خاك لعل مرکبست» وقلم شاه‌یحیی را مقسم‌رزق خوانده

و گوید :

حافظ قلم‌شاه‌جهان مقسم‌رزقست   از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

ودرعشق همین شاه یحیی وبلکه عشق بپول اومیگوید :

دانی که‌چیست‌دولت، دیداریاردیدن   درکوی‌اوگدائی، برخسروی گزیدن
ازجان‌طمع بریدن، آسان‌بودولیکن   از دوستان‌جانی، مشکل بود بریدن
گوئی برفت‌حافظ، از یادشاه‌یحیی   یارب بیادش‌آور، درویش پروریدن

ماتمام غزلهای اورا بوزن‌خودش جواب داده‌ایم دردیوان حافظشکن ازآن‌جمله درجواب این‌غزل گفته‌ایم :

دانیکه چیست عزت ، از غیر حق بریدن
دل بر خدا نهادن ، از شرك پا کشیدن
در جنب شاهی‌حق ،کفراست شاه یحیی
دیگر مزن از او دم، دیداراو چه دیدن
بنگر بحد پستی ،کاندرش بود بـه
درکوی اوگدائی، بر خسروی گـزیدن
او خودگداست حافظ تو ازگداچه جوئی
یا للعجب که کوری ،کور دگر کشیدن
لاف و تملقش بین ،کزجان بریدن آسان
وز جانی ستمگر، مشکـل طمع بریدن
مقصود ازاین همه لاف، تذکار شاه باشد
یعنی بیادش آور ، درویش پروریدن
درویش چیست جانا، جز گمرهی وتشویش
صوفیگری چه باشد جز لافها خریدن
این شعرهای دیوان ،کرده ذلیل ایران
دیوان گمرهانرا ، باید خطی کشیدن
تصنیف و شعر و آواز گشته نصیب ایران
نی‌کاری و نه‌صنعت ، نی دانش و چغیدن
دانی که چیست دولت رفع ید اجابت
وز زیر بار کفار خود را برون کشیدن
دیگرمخوان اباطیل، زشتش مکن‌تو تأویل
فرصت شمار حق را ، از برقعی شنیدن

حافظ بسیار طعن ولعن میکند زاهدانرا و میگوید مذهب من شراب خوارگی است .

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب‌است

ومیگوید زاهد نباید امر بمعروف کندو برضدقرآن که دستور نهی‌ازمنکر داده میگوید ،

عیب رندان مکن ایزاهد پـاکیزه سرشت
کـه‌گناه دیگران بر تـو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد توبروخود را بـاش
هر کسی‌آن درود عـاقبت کـار کـه کشت

ودر بدمستی خود وتحریص‌بشراب خوارگی‌میگوید :

چومن گشتم ازدورمستی‌هلاك بآئین مستان بریدم بخاك
مریزید برگورمن جزشراب نیارید در ماتمم جزرباب
ولیکن‌بشرطیکه درمرگ‌من ننالدبجز مطرب وچنگ‌زن

ولاف وگزافی برای اهل میکده قائل شده وگوید :

بردر میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

درتاریخ داردکه‌یکی‌از فرمانداران مسلمان‌فرمانداد درب شرابفروشی ها ومیخانه‌را بستند حافظ اورا زاهدخود بین خوانده واز او بدگوئی کرده وگوید :

بودآیا که درمیکده ها بگشایند گره ازکار فروبستهٔ ما بگشایند
در میخانه به بستندخدایا میسند که درخانهٔ تزویرو ریا بگشایند

وفردوسی با اینکه شعر اوتهییج بشجاعت ومردانگی است امامتاسفانه عمر خودرا تلف کرده درمداحی‌گبران وآتش پرستان وایشانرا بزرگ‌کرده وخود او گوید :

که رستم یلی‌بود در سیستان منش کرده‌ام رستم داستان

واما مثنوی مقداری از اشعار باطلهٔ اورا دراحوالاتش ذکرکردیم‌بعضی بعنوان طرفداری ازادبیات واهل ادب چنین شعرارا بزرگ میکنند و لذا ما ناچاریم در اطراف ادبیات بحث‌کنیم وبـه بینیم اینها طرفـدار ادبند یا طرفدار باطل ؟ .

ادبیات یعنی چه ؟

ادبیات مأخوذ از ادبست وادب دراصطلاح دستور درست و شیوا گفتن ونوشتن است وسزاوار است این‌قریحهٔ ادبی‌دردفع مفاسد وبیان حقائق‌ورفع احتیاجات وبیداری ملت صرف‌شود . متأسفانه غالباً درادبیات هر زبانـی و

بیشتر درزبان فارسی ترویج فسق وزشتیها وتعبیرات بیجا وارد شده‌است مثلا شعرا که اهل ادب شمرده میشوند غالباً بچاپلوسی وسخن‌بازی وقافیه پردازی وستایش گری ستمکاران پرداخته‌اند تاریخ نشان‌میدهد بیشترشعرا درباریان و فرومایگانی بوده‌اندکه ازاین‌راه روزی میخورده‌اند وبجای پند ستمکاران و نکوهش ستم، بدکارانرا ستوده‌اند وعذری برای زشت‌کاری شاهان تراشیده‌اند و آنانرا بستم دلیرتر ساخته‌اند و با یاوه گوئی رنج پیمبران خدا را هدر ساخته‌اند تا جائی که باغراق آسمانها را زیرركاب اهل ستم گذاشته‌اندچنانچه سعدی گوید :

نه‌کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه برركاب قزل ارسلان زند

و حافظ در مدح یکی از امراء میگوید . خورشید خاك نعل مرکب اوست .

شهسوار من‌که مه‌آئینه داررّوی اوست
تاج خورشید بلندش‌خاك نعل مرکب است
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا نکند
ز خاك بارگه کبریای شاه شجاع

ودرمدح شاه‌شجاع: حافظ میگوید روح بی‌اذن تو وارد بدن نشود .

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك   خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان
بی طلعت توجان نگراید بکالبد   بی نعمت تومغز نبندد در استخوان
دریای اخضر فلك و کشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

ودروصف درهم بخشی حاج قوام گوید .

« چه غم دارم که درعالم قوام‌الدین حسن‌دارم »
« بخشش‌آموزی جهان افروز چون حاجی‌قوام »

ونیز حافظ درعشق سلطان ابوالفوارس بی‌سواد گوید:

نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
خیال آب خضر بست وجام کیخسرو   بجرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد
بملازمان سلطان که‌رساند این‌دعارا   که بشکر پادشاهی زنظرمران گدارا

و روح‌القدس را باآن مقام مقدس‌بندهٔ حلقه بگوش‌یکنفر بیچاره کرده

داور دین شاه شجاع آنکه کرد   روح قدس حلقهٔ امرش بگوش

بالاخره سلاطین را از انبیا بالاتر برده و میگوید این شعرهای من برقص آورد مسیحا را این‌گزافه گویان خیال میکنند درو گوهر از دریای

طبع خود بیرون ریخته‌اند با اینکه خود درخواست درهم ودینار وچشم طمع ازشاهان داشته وتوقع میداشتند آنچه شاهان بزور سرنیزه از ملت گرفته‌اند بایشان جائزه وانعام‌دهند وهرگاه بآن بخشش‌نمیرسیدند شکایت از روزکار کرده وآنراکج مدار غدار بی‌مهر خوانده‌که اهل فضل را خوشنود نکـرده کسی‌نبوده بایشان بفهماند خیال‌بافی وگزافه‌گوئی فضل نیست. یکی ازشعرای معروف زمان شاه طهماسب برای شاه قصیدهٔ گفت واز زیاده‌روی درستایش ، شاه منصف را بد آمد و غدغن‌کرد دیگـر او را نستایند ، شاعـر دیگر در ستایش حسن‌بن زید داعی‌کبیر سلطان استرآباد چنین گفت « الله‌فرد وابن‌زید فرد » داعی‌خشمناك شد از اینکه شاعر او را ردیف خدای متعال قرار داده امرکرد شاعررا چوب زدند در عوض جـایزه وگفت ای نادان چـرا نگفتی « الله فرد وابن‌زید عبد »

پست نهادی‌شاعررا ببین‌که خودرا سگ میکند برای آنکه استخوانی باو بدهند وبشاه خونخواری میگوید .

بافلك آندم که‌نشینی بخوان پیش‌من‌افکن‌قدری استخوان
کاخـر لاف سـگیت میـزنـم در بدیه بندگیت میزنـم

ودر غم یارآنقدرگریه‌کرده‌آقای شاعرکه تمام زمین گل شده ودیگر خاکی‌نمانده تا برسربریزد وگوید :

بیاکه‌گریهٔ‌من‌آنقدرزمین نگذاشت که‌درفراق توخاکی بسرتوان‌کردن

ما ازطرفداران شاعران می‌پرسیم این شعرها چه فائده دارد برای ما جز بی‌بندو باری وخیالبافی .

حیف است اهل ادب مداح ستمگران باشند

مثلا برای تیمورگورکان‌که ملیونها مردمرا بقتل عام وکشتارهانابود کرد وپسراو درطوس ده‌هزار سر برید، عوض نکوهش تعریف اوراکرده‌اند و اورا روانه بهشت جاودان‌کرده‌اند ودیوانها درمدح او سروده‌اند چه خواهید گفت اگربه ببنید شعرای زمان مغول وتیمور تعریف‌آنهاکرده وایشانرا با پیمبران همقدم نموده‌اند حافظ شاه منصورا بسیار مدح‌کرده و عشق خود را منحصر باو ساخته وبعداً ازقاتل اوامیرتیمور نیزمدح‌کرده و اظهار عشق باو نموده و گوید :

شوکت پورپشنگ وتیغ عالم‌گیراو درهمه شهنامه ها شد داستان انجمن
نگاری چابکی شنگی کلهدار ظریفی مهوشی تـرکی قبا پوش
ز تـاب آتش سـودای عشقش بسان دیگ دائـم میزنـم جـوش

حمدالله مستوفی درمدح چنگیز میگوید :

ندارد گزیر از شهان روزگار بود پادشه سایهٔ کردگار

ممکن است کسی بگوید تقیه کرده جواب آنستکه در تقیه سکوت کند و بد نگوید چرا نیك گفته شاعر زمان ما که خودرا مرشد وجانشین صفی‌علی‌شاه میداند و نام او مولوی است درکتاب « عالم وآدم » خود بعد از ششصد سال برای چه تعریف میکند ازتیمور خونخوار ومیگوید :

رایت تیمور شه گورکان چون بجهان شد علم داستان
حکمش‌ازایوانگه کیوان گذشت معدلتش زآدم و حیوان گذشت

ودرهمین کتاب ازعبدالله بن زبیر که بدترین خلق خدا بوده و جنایاتی کرده که درتاریخ ضبط است تعریف کرده با اینکه این مرشد دم ازعلی‌میزند آنوقت تعریف از دشمن آن‌حضرت‌میکند ومدعی‌ولایت‌هم هست بااین بیسوادی وگوید :

بعدش از عبدالله ابن‌زبیر بود یك از زمرهٔ خیریه‌سیر
چونکه شد عبدالله قدسیه‌فر خاطرش ازوضع‌چنین باخبر

انوری یافته های سرسام آوری دارد در مدح خونخوران وگوید :

چنان‌بعهدتومیزان عدل‌شد طیار که میل‌سوی کبوتر نمیکند شاهین

آنچه ذکرشد یك‌بود ازهزار پس‌بنا براین قریحهٔ سرشار و ذوق ادبی ایرانیان نباید صرف مطالعهٔ چنین‌کتبی بشود تعجب‌از آنستکه روی جلداشعار ایرج میرزاکه تمام آن‌هرزه گوئی و بی‌عفتی‌است نوشته‌اند :

گرچه خریدار ندارد سخن گرمی بازار ندارد سخن

معلوم میشود توقع دارند هرکس پولی دارد باید دودستی تقدیم یاوه سرایان وهرزه گویان کند. اصلا ایرانیان باید بیدار شوند ونام اطفال‌خود را تیمور و ایرج نگذارند و مانند ایرج‌شاعر و امثال او را از خود برانند نه‌آنکه از مفاخر ایران شمرند.

این شعرا بعشق دروغی وقت خودرا صرف وعمررا ضایع ودیوان خود را پرازغزل کرده‌اند بعنوان قافیه‌کلماتی پهلوی هم‌نوشته مانند سالار ، معمار دیوار ، افسار ، سردار ، سپس برای هرکدام شعری ترتیب میدهند بدون اینکه اشعار یکغزل باهم تناسبی داشته باشد اگر کسی دقت‌کند غالب غزلهای حافظ که ده شعراست هیچ یك بادیگری ارتباط وتناسب ندارد وهمچنین‌غزل دیگران. از تاریخ حبیب‌السیر نقل شده‌که شاه شجاع بحافظ اعتراض کردکه ابیات هیچ‌یك ازغزلیات شما از مطلع تامقطع بریك منوال‌ودریك موضوع نیست واین‌تلون خلاف بلاغت است‌خواجه گفت آنچه بزبان‌شاه‌میگذرد عین‌صدق‌است‌اما

معذلك دراطراف اشتهاریافته‌است، درغزلهایکرشته‌زشتگوئی‌های‌سرسام‌آوری‌دارد مانندآنکه‌کمر را مو وگودی زنخ راچاه و زلف را عقرب ، و مژگانرا تیر وابرو را شمشیر میکنند براستی اگراین ستایشها درکسی‌جمع‌شود زشت‌ترین پیکر خواهد شد این خطوخال وغنچهٔ لب و زلف عقربرا اگـر برای خدا گفته‌اند و او را تشبیه بخلق کرده‌اند بی‌ادبی وکفروتشبیه ممنوع شرعی‌است بلکه مقصود امردان و زنان هرجائی استکه ترویج نموده‌اند و تازه چنین پیکرها را ترجیح میدهند بر بهشت وحور وکوثر وبمقدسات دینی تحقیر و توهین میکنند شراب طهور بهشتی وکوثر راکه حق‌تعالی بر اهل بیت عصمت منت گذاشته ودرقرآن وعده داده سعدی تحقیر کرده وگوید :

مـی بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان
مرا بباده چه‌حاجت‌که مست‌کوی تو باشم

حافظ میگوید :

پدرم‌روضهٔ‌رضوان‌بدو گندم‌بفروخت — نا خلف باشم اگرمن‌بجوی نفروشم
چوطفلان تـاکی ای واعظ فـریبی — بسیب بـوستان و جـوی شیرم
بیا ای شیخ و از خم خانهٔ مـا — شرابی خور کـه در کوثـر نباشد

و هزاران اشعار دیگر مانند آن. آیا تحقیر بمقدسات دینی و چنین خیال‌بافی‌های پوچ چه‌نفعی بجامعه رسانیده و این هوس بازی چه باری از دوش مردم برداشته‌آیا طعن وعیبجوئی ازمقدسات دینی‌عرفان است یاادب؟.

هوس‌بازی و عشق حقیقی و مجازی را از ادب حذف‌کنید

شعراء زمان جاهلیت ازاظهار عشق بامردان خودداری‌میکردندوباهمهٔ نادانی این‌پردهٔ عفت‌را محترم میشمردند و لذا جوانان ایشان اهل غیرت و عصبیت بودند اما شعراء معروف ایران دیوانهای خودرا از این‌زشت‌گوئی و بقول‌خودشان شاهدبازی پرکرده‌اند در زمان خوارزمیان وسلجوقیان‌غلامان ترك وچینی راکه میخریدند شاهد میخواندند وبرای دفع‌شهوت آنهارادابر خود گرفته وباآنها هم‌آغوش میشدند وشعراء آن‌زمان هم از این عمل زشت مداحی میکردند وهمین‌کارها باعث شدکه جوانها مرتکب عمل قوم‌لوط و بی غیرت‌شدند وغیرت مردانگی رخت بست وبیست میلیون مردم ایران درمقابل سی‌هزار لشگرمغول تسلیم شدند وتن‌بخواری و اسیری زن‌ها دادند و تکانی نخوردند درتاریخ ادبیات ص۷۰ مراجعه‌کنید و همچنین بسایر تواریخ کـه به‌بینید چگونه عشق‌بازی باپسران وغلامان ترك در دربار سلاجقه وخوارزم رواج‌بوده مثلاچندین هزارپسر در درباربودندکه زنها راکنار زده بودند ما

ازهزاران شعر شاعران برای نمونه‌چند عدد ذکر میکنیم :
امیرالشعراء معزی گوید :

روی آن ترك جهان‌آرای ماه روشن است
زلف او درتیره‌شب برماه‌روشن جوشن‌است

حافظ راجع بچنین زشتی‌ها دل خود را باخته و بسیار مداحی میکند وگوید :

ببرد از من قرار و طاقت و هوش — بت سنگین دل سیمین بنا گوش
نگاری چابکی شنگی کلهدار — ظریفی مهوشی ترکی قباپوش
ز تاب آتش سودای عشقش — بسان دیك دایم میزنم جوش
من‌از ورع‌می ومطرب ندیدمی‌ازپیش — هوای‌مغ‌بچگانم دراین‌وآن انداخت
یارب این بچهٔ ترکان‌چه‌دلیرند بخون — که‌بتیر مژه هرلحظه شکاری گیرند

بالاخره حافظ سجدهٔ این زیبا صنمانرا گناه نمیداند وگوید :

حافظ اگرسجدهٔ‌توکردمکن‌عیب — کافرعشق ای صنم گناه ندارد

بمردم بی‌خرد و بی‌اطلاعی که شاعران را عاشق خدا میدانند باید گفت پس‌چرا حافظ دم از عشق فرخ پسری میزند وگوید :

دل من در هوای روی فرخ — بود آشفته‌همچون موی‌فرخ
اگرمیل‌دل هرکس بجائیست — بود میل دل من سوی فرخ
غلام همت آنم که باشد — چو حافظ بندهٔ هندوی فرخ

و میگوید من عاشق جگرگوشهٔ مردم میباشم :

گرخوردخون‌دلم‌مردمك‌دیده‌رواست — که‌چرا دل بجگرگوشهٔ مردم‌دادم

پس معلوم شد عرفا شعرحافظ و امثال اورا نمی‌فهمند وبیخودطعن بر علما میزنند ومیگویند شما اصطلاحات عرفا را نمی‌دانیدسنائی بسیاراین‌زشتی را ترویج کرده گوید :

ای‌کودك زیبا سلب سیمین برو بیجاده لب
سرمایهٔ ناز وطرب‌حوران زرشگت درتعب

ملك نصرةالدین شاعر گوید :

ترکی که‌برخ دردمرا درمان‌است — او رادل من همیشه درفرمان‌است

مولوی در مثنوی ص ۳ این کار زشت را بـاولیاء خدا نسبت داده وگوید :

آن خیالاتی که دام اولیا است — عکس مه‌رویان بستان خدا است

کافی‌همدانی بغلامان‌سلجوقی دلداده وگوید :

این‌شوخ‌سواران که‌دل‌خلق‌ستانند — از خوبی و زیبائی مانند بتانند

مصلح‌الدین‌سعدی‌گوید تمام‌عرفا و شعرا دلباختهٔ منظور نظری میباشند

میان عارفان صاحب نظر نیست / کـه خاطر پیش منظوری ندارد

و نیز گوید :

چشمان‌ترك وابروان هریك بناوك میزنند
یارب که‌داده‌است‌این کمان آن ترك تیرانداز را

غـلام کیست آن لعبت کـه مـا را
غـلام خویش کرد و حلقه در گـوش

ابوالمعالی رازی گوید:

یارب‌این بچه ترکان‌چه‌بتانندکه‌هست / دیدهٔ مردم از ایشان چه بهار
بگه‌رزم ندارند بجز اسب و سلاح / بگه‌بزم ندانند مگر بوس وکنار

تاکاربجائی رسیده‌که‌شاعری بمعشوق‌نر خودمیگوید:

دارم‌ازدست‌تو برسرافسر بیغیرتی / میبرم آخرسرخود با سر بیغیرتی

وشاعر پیری که میگوید:

کام‌دل رایکشب ازآن سیم برخواهم‌گرفت
وقت پیری عشقبازیرا ز سر خواهم‌گرفت

گر پـدر منعم‌کند از عشق آن زیبا پسر
از پدر دل در هوای‌آن پسرخواهم‌گرفت

آیا باچنین ادبیاتی دیگر عفت و غیرتی در پسران میماند تف بر این ادبیات آیاترویج اروپائیان‌ازچنین ادباوادبیات‌جز برای آنستکه‌عفت وغیرت جوانانرا بربایند؟

زهی پلیدی و بی شرمی کـه چنین گناه بزرگـی را بنام ادبیات ترویج‌میکنند چون‌دیدند باعث رسوائی‌است پلیدتر بقالب زدند و گفتندمقصود ما از شاهد زیبا ودلبرعیار نعوذبالله خداوند است و براین‌هوس بازی‌نام عشق خدا گذاشتند .

این سیاهکاری از کجا آمده است؟

این‌سیاهکاری ازآنجا پیداشدکه یکعده مردان بی‌زن درخانقاه‌گردهم آمدندودرویش‌بچگانرا درمیان‌انداخته‌که بادف‌وآواز دست‌افشان وپای‌کوبان برقصند چنانچه مثنوی‌ص ۱۱۹ گوید:

گاه‌دست‌افشان‌قدم میکوفتند / گه‌بسجده صفحه رامیروفتند

ولی برای فریب مردم این رقص را عبادت و بیشرمانه نام‌حق پرستی بر آن گذاشتند ، انوری مداح بوده برای سلطان سنجریکه بـا پسران امرد

عشق بازی میکرد و امردانرا بروزراء مقدم میداشت تا آنکه یکی از زیبا پسران سروزیر اورا روزروشن برید، باید دانست چنین رؤسا وامرائی‌که از چنان مداح و ستایشگران خورسند میشوند بسیار بی‌خرد و بی‌ارزشندکه خوش دارندکسی درمقابل‌ایشان‌مشرك بخداشود و بشاه سنی بگوید:

* چه فرمان یزدان چه فرمان شاه *

همین انوری چه قدر ازشراب ومستی ترویج کرده و حتی مادرخودرا هجوکرده‌وچه قدرآسمان‌و ریسمان‌بافی‌کرده وگاهی به بیشرمی مقام پیغمبری برای‌خود ادعاکرده‌اند ومیگویند:

من ندانم کاین‌سخن‌رانام چیست — نه‌نبوت‌میتوانم‌خواندش‌و نه‌ساحری

در شعر سه تن پیمبرانند — خاقـانی و انوری و سعدی

جیحون شاعردر هجو مادر خودگوید:

هرچندمراحقوق‌مادر دین‌است — اما چکنم عداوتی در بین‌است

گاهی‌جیحون‌زایدو گاهی‌سیحون — ... نازم که مجمع‌البحرین است

کشورگل و بلبل

جای تاسف است و دریغ‌که ایران نزد بیگانگان معرفی شده بچنین مردمی‌که ذکر شد واین زشتگویان و هوا پرستان از نوابغ ایرانند تاآنکه باین‌کشور لقب گل و بلبل داده‌اند . و شکارگاه بی رنج استعمار جیان شده بعضی از رؤسای ادارات مانیزطرفداران این‌شعرا واین‌خرافات شده‌اندوهر کس‌بخواهدمردمرا بیدارکند میکوبند ویامانع‌میشوند درحالیکه باید همراهی کنند و یالااقل آزاد بگذارند اینهمه فساداخلاق‌از دروغ وقسم‌و رشوه وتملق و حقه و هزاران رذائل دیگر فراوان است خوب بود شعرا در عوض غزل هم‌خودرا منحصر بدفع مفاسد میکردند

شعرا باید هم خود را بدفع مفاسد منحصر کنند

هنوز تملقات بنده و چاکرم و غلامم وقربانت ازایران‌رخت نبسته‌ودر سایهٔ‌نفوذ اروپائیان‌گستاخی زنان وبی‌شرمی وناپاکی جوانان وتسلط نااهلان هم‌برآن افزوده شده و هزاران انتشارات زهر آگین زیان‌آور، روز افزون بوده و هست.دفع اینهازمینه است برای‌سخنوران وشعراپس بغزل‌و می‌ومطرب ودلبر رعنا سرودن احتیاجی نیست‌منصور واربردار عشق اناالحق‌گفتن خضر می‌عشق‌شدن ومی راآب حیات وکوثر دانستن‌چه بهرهٔ‌برای جامعه داردآری شرارهٔ عشق‌شاعر آتش‌بکون‌ومکان زده‌خسرو وشیرین‌ولیلی ومجنون وشیرین

وفرهاد خاك شدند و یکدام جهنم‌دره رفتند ولی‌این شعرادست بردار نیستندنه پی کاری رفته‌اند که نزد عیالات خود سربلند باشند و نـه بپاکدامنی و تقوی رفته‌اند که نزد خدا مقامی داشته باشند حافظ کـه دویست غزل در تملق از سلاطین‌ووزراء وامیرزادگان سنی گفته درطعن و تمسخردین وعلم میگوید:

مطرب کجا است تاهمه محصول‌زهد وعلم
در کار بانـگ و بربط و آواز نی کنم

مرا کـه نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چــرا مــلامت رند شرابخواره کنم

گر چـه ماه رمضان است بیاور جامی
کـه نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

بنا برقول حافظ دیگرجوانان بوعظ و پند و اندرزگوش ندهند مبادا بدام بیفتند شاعریکه درسن هفتاد سالگی بگوید.

که گفت در رمضان می نمیتوان خوردن
مگر سزا است بخود عیشرا محرم کرم

سعدی که قسمتی‌ازکلیاتش درهزلیات و مطایباتست باید بچنین‌شاعریکه شعرفوقرا گفته، گفت ای پیرچرکین عمر درازیرا با یاوه‌بافی و گزاف گوئی هدرکردی و حاصل عمرت دیوان غزلی‌استکه پس از مرگت موجب زیادی وزرو وبال بجای گذاشتی ودر آن جهان‌سزای خودرا خواهی‌دید من‌دلم‌برتو نمی‌سوزد بلکه‌دلم بر جوانانی‌میسوزدکه فریب‌دیوان تو وامثال‌تورامیخورند اگرکسی‌زشت گوئی و تملقات وپستی حافظوسایرشعرا را ندیده‌بکتاب‌رضوان اکبر مراجعه‌کندتا به‌بیند ما راست میگوئیم ، امیداست بواسطهٔ چاپ دیوان حافظ شکن‌ما ملتی‌بیدار وهشیار شوند

رفوگری شاعر پسندان

بعضی‌ازمردم بفکر خود فشار آورده و رنج بیهوده برده برای اشعار شاعران و عیاشان معانی خوب میتراشند و باصطلاح خود تـأویل میکنند در حالیکه اگر خود شاعر زنده بود نمیتوانست اشعار سرسام آور خود را معنی کند .

سخن‌این مردم عادی لیاقت توجیه و تأویل نداردا‌ینان شاهد بازی و زشتیهای دیگررا ترویج کرده ومایهٔ سرافکندگی ایرانیان‌را فراهم ساخته‌اند بایدشاعر خوبی‌پیدا شود وازرواج بد آموزی نکوهش‌کند وباخرد باشد واز ستمگران وازغزل‌مطربی‌وشاهدبازی بدگوئی‌کند تاجبران سیاهکاری و رواج

بدآموزی‌شود. واروپائی گری محو گردد و ایرانیانرا سرافراز نماید و بجای کشور گل و بلبل، کشور دین وخرد بحساب آنها بگذارد.

بنام انجمن ادبی

عجب آنستکه در ممالك اسلامی از خارج وارد میشوند و انجمن ادبی برپامیکنندوجوانان هوس‌بازرا جمع کرده و بشعر و شاعری تحریص میکنند وچون‌جوانی‌از حاضرین انجمن، ازعشق‌بازی ودلدادگی وهوا وهوس خود شعری‌بگوش‌دیگران میرساند،همه‌بیك باردست‌میزنند وهورامیکشند وجوانان رابااین بی‌خردی‌دلیرتر مینمایند واین‌یکی ازدسائس استعمار استکه مردمرا ازعقل‌وخرد دورو بخیال و گفتار مسرور میکنند،

مبادا شاعران‌خردمند از ما برنجند

بعضی ها میگویند شعرا و شاعر مسلکانرا از خود مرنجان ، جواب آنستکه ماخیرخواه و بفکرسعادت جامعهٔ مردم‌هستیم وآلودگی جامعه را نمی خواهیم‌گواینکه عدهٔ برنجند مگر هرکه شاعر شد و هرچه‌گفت خوبست اگر کسی‌چنین فکر کند بسیار خطا رفته مامی‌بینیم شاعران از لاابالی‌گری و هوا پرستی دریغ‌نکرده‌اند چگونه میتوان همه را خوب شمردوباعث غرور ایشان گردید ما نمیگوئیم شعر خوب گفتن هنرنیست بلی هنراست اما این هنر را باید ازآلودگیها ودربارها ومیخانها جداکرد و درجای خوب مصرف نمود حاصل آنکه ما بامدرك ثابت کرده‌ایم‌که تمام‌غزلهای حافظ وامثال او مملواست ازمخالفت شرع وعقل ماغیراز منطق‌عقل ادعائی نکرده‌ایم‌آنوقت فلان صوفی بدبخت‌که ازنوشتهٔ ما ناراضی است برای‌هوکردن ما ازچنین اشعار برای ما میفرستد و یا درجواب منطق ما مینویسد .

شاعرحکمت شعار باید بـا مردم همدردی‌کند

زیرا شاعرهم مسلمانست و اسلام کـه وظیفهٔ هر چیزیرا عـاقلانه تعیین کرده برای‌شعروشاعری هم‌حدودی معین‌کرده وفرموده«ان‌من‌الشعر لحکمة» شعرحکیمانه دراسلام پسندیده‌است‌وپیغمبر نسبت بحسان‌شاعر نظرعنایت‌داشت واز قریحهٔ او در تبلیغ دین استفاده میکرد ، مامیپرسیم‌چرا شعراء گذشته از حملات بی‌رحمانه‌وجنگهای صلیبی‌چیزی نسروده‌اند ویادی ازمظلومین‌ومقتولین سفاکهای اروپا نکرده‌اند بااینکه مولوی وسعدی وحافظ وشاه‌نعمت‌الله بامغول هم‌عصر بوده‌اند وآنهمه جنایتها و فریادها وبی‌پناهی مردمرا دیدند و اظهار تأسفی درکتب خودننمودند سعدی‌قتل عام‌مغول راسال خوش‌دانسته وگوید :

در آنمدت که مارا وقت‌خوش بود   زهجرت‌ششصدو پنجاه‌وشش بود

مولوی درتحت حکومت‌مغول نبود ودر روم بوده در زمان او قتل عام مغول در ایران‌وعراق واقع شدمولوی چندسال بعد از قتل‌عام مثنوی را بنظم آورده وابداً اظهار تأسفی نکرده‌چرا درزمانهای ما ازفشار روس و انگلیس که دل هر ایرانی خونست شعرا ساکتند چرا ازفجائع و خونریزیهای عصر ما ازقتل عام خراسان اطراف‌حرم امام‌هشتم‌که بسیاری از مردم بی‌گناه را کشتندو بسیاریرا زنده بگور کردند چیزی بنظم نیاوردند اینهمه قتل‌وجنایتهای زندان اجانب‌را بروی‌خود نمیآورند چرا ازقتل‌عام‌فلسطین ودربدری مسلمین وحملات کفارفرانسه برمصروالجزائر وعدن‌ویمن‌ساکت‌مانده‌اند وبغزل‌سرائی پرداخته‌اند چراهمواره‌طعن برمقدسات دینی میزنندومحبوب خیالی‌را بر بهشت وکوثر ترجیح میدهند .

خوب بود قریحهٔ خودرا صرف‌بیداری ملت و تولید شهامت و شجاعت ودینداری و مزایای اخلاقی میکردند باید مردمرا تشویق‌کنند بدفع نواقص واحتیاجات‌کنونی و بسخنوری وشعرآنها راهشیار سازندودرحفظ عفت‌وناموس ومملکت بکوشند ولکه‌عارو ننگ شعراء گذشته را ازادبیات بشویند غالب‌شعرا جز درس‌چاپلوسی وبیعاری و هرزه گوئی نداده‌اند اگرکسی‌خانه‌اش‌رادرجلو چشم اوخراب کنید نباید خواموش نشیند از تذکرات ما نباید برنجند .

زپند دوست مرنج ارچه تند باشد و سخت
که احمقی است زانـدرز دوست رنجیدن

میگویند شعرا شعرخوب‌هم دارند

اگر کسی بگوید‌شعرا درتوحید واخلاق واندرزهم اشعاری‌دارند‌جواب گوئیم اولا ازهزار قصیده وغزل‌یک‌قصیده دراندرزکافی نیست‌ثانیاً اگر اندرز گفته‌باید‌خودش‌عمل‌کند تادیگران باواقتداکنند زیرا اینان بادهن‌آلوده پند گفته‌اند و این‌مردمرا جری‌تر میسازد ، شمااگرکسی رابه بینیدباده خواری کرده‌وچنددهان‌آواز خوانده‌وفحش هم‌داده بعدبشما بگوید کار بدمکن‌خواهی گفت چراخودت مرتکب شده‌ای . بعضی‌ها شاعرانرا ملهم میدانند‌گویا شعر شاعر اصفهانی را نخوانده‌اند‌که گفته :

هرآن شاعری‌کو نباشد هجاگو   چوشیریست‌جنگال‌ودندان ندارد
چونفرین بود بولهب راز ایـزد   مرا هجوگفتن پشیمان ندارد

چگونه میتوان از مفاخرایران وادب شمرد شاعرانیکه دمی را غنیمت دانسته وبمی‌ومطرب پردازند واندیشهٔ‌گذشته وآیندهٔ ملت رانکرده‌اند، اگر

پیروی چنین شعرائی بکنیم چنانچه کرده‌ایم جز بدبختی و نابودی‌وسیاه روزی چه نتیجه‌دارد ثالثاً اشعاریکه بخیال ماپند است چون نظر بما بعد و ماقبل آن کنیم می بینیم قصد شاعر پند نبوده چنانچه غالب کلمات حافظ‌چنین است که‌قصد او ترویج فساد بوده‌پنداست یا گند بیاید .

چرا اروپائیان بشعراء ما اظهار علاقه میکنند

اروپائیان که دربارهٔ این شاعران هیاهووستایش میکنند مقصود سیاسی دارند که‌یاوه گویان وعیاشان راسرزبانها بیاندازند وغرور ملی‌دروغین‌ومفاخر خیالی برای ما بوجود آورند ومارا ازمفاخر دینی وخردمندی و غرورحقیقی واقعی غافل کنند وهمچنین هریك ازعرب وعجم وترکرا بچنین مفاخر خیالی از هم جدا کرده‌اند وهر ملتی را بنام مفاخر ملی از ملت دیگر جدا نموده ویکدگر بدبین کنند تا برهمه‌سوارشوند ولذا از علمای ربانی که مانع نفوذ ایشان بوده‌اند توهین‌میکنند وآنانرا خشك میخوانند و مانندسید جمال‌الدین اسدآبادی وشیخ‌فضل‌الله نوری وسید‌حسن مدرس‌رامیکشند وازشیخ‌عطارومولوی وامثال اوتعریف میکنند زیرا اینان‌مانع ازبدآموزی ونفوذاروپائیان نیستند کتب اینانرا دراروپا چاپ‌وبایران میاورندآیا ملت‌اروپا بزبان فارسی باهم تکلم میکنند کتب شعرفارسی بچه‌دردآنها میخورد اگرواقعاً طالب مطالب‌حقه هستند چرا کلمات رسول‌وامیرالمؤمنین علیهما‌السلام راترویج‌نمی‌کنند. چرا از افکار صحیحه واشعارعلامه نراقی درطاقدیس ومانندآنان ترویج‌نمیکنندآیا ازمولوی وشیخ‌عطار وهزاران مانند او چه‌نفعی بایران رسیده روزیکه مغول قتل‌عام میکردند وطفلانرا دردامان مادرسرمیبریدند عطارومولوی وسعدی‌چه حرکتی کردندا گر بجای همهٔ اینها یکنفرنادری بودکاری‌میکردمایهٔ‌سرافرازی ایران میشد شعراء بی‌درد را نباید از مفاخر ایران شمرد زمانیکه سرتاسر ایران یك پارچه شیون‌وفریاد بودشعرا چه‌کردند جزچاپلوسی وستایشگری .

انوری در تملق خونخواران میگوید :

بتیغ کین تو آنرا که‌کشته‌کرد اجل خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ‌صور

آنروزیکه ملیونها دختران ایران‌درمغولستان اسیر و دلسوخته وتیره روز و منتظر بودندکه مردان ایران جنبشی کنند چنین هنگام از یکطرف خانقاهها پهلو بپهلو زده مشغول و حدوسماع پای‌کوبان نعره میزدندکه :

این‌وجدوسماع‌ما مجازی نبود وین‌رقص که‌میکنیم بازی نبود

حافظ درتعریف شاه منصور گوید :

یارما چون گیرد آغاز سماع قدسیان برعرش‌دست‌افشان کنند

چنانچه خود مثنوی هم اقرار کرده در ص۱۱۸ گوید :

گاه دست افشان قدم میکوفتند گه بسجده صفحه را میروفتند

چون سماع آمد زاول تا کران مطرب آغازید یك ضرب گران

وازیکسو درمیخانه و میکده رندان نظرباز بقول حافظ وسعدی بعیش و نوش مشغول بودند چگونه میتوان بزرگ شمرد شعرائیکه درعوض برانگیختن مردم آنانرا بزبونی وخواری دعوت کنند و بگویند بروید دست مغول را ببوسید:

باهر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدندان نتوان برد ببوس

اگر کسی بخواهد قتل وغارت وبیدادگری خوارزمیان ومغول وتیمور را ملاحظه کند بتاریخ مراجعه کند. بااینحال شعراء بزرگ فرضی ستایش گر وجیره خوار سرسفرهٔ قمار و شطرنج آنها بودند مراجعه شود بتاریخ ادبیات ایران ص۱۰۶ وص۲۱۰ وص۲۱۳ مینویسد الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی درمقابل خوارزمیان ضعیف بوده و لذا کوچلك‌خان و چنگیز را دعوت کرد بحملهٔ بر ایشان، ومسلمین‌را بدام ترك ومغول وتتارانداخت آنوقت سعدی برای مسلمین وخونهای بیچارگان دل سوزی نکرده ولی برای چنین خلفاء نابکارعیاش مداحی میکند ومیگوید :

آسمان را حق بودگر خون ببارد برزمین

از برای قتل مستعصم امیرالمؤمنین

رشید وطواط مداح دائمی خوارزمیان بود باآنکه آنان غیر ازخرابی وقتل و غارت کاری نداشتند این شاعران آنقدر چشم طمع بمال مردم دارند که دست گدائی بهمه جا درازکرده‌اند نمونهٔ بارز این خوی پست انوری استکه فتوحی شاعر او را سرزنش کرده وگوید :

انوری ایسخن تو بسخا ارزانی آیت کدیه چوارذال چرامیخوانی

جوهری شاعر هروی ازمفت خوری خود تعریف کرده گوید :

زپی آنکه مرا داشت همه حرمت و حق

شصت و سه سال مرا داشت بر آخور سلطان

معزی شاعر یکعمر مداح خونخواران سلجوقی بوده با اینکه خودش هم هدف تیرسنجر شد بازمیگوید :

ملك سنجر همایون ناصرالدین خداوند همه ایران و توران

تاقیامت فخر من باشد که اندر بزم خود دربر تختم نشانی وپدر خوانی مرا

حافظ از شراب خواری شاه تعریف میکند وگوید :

شهنشاه مظفرفر شجاع ملك و دین منصور

که جودبی دریغش خنده برابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بدست وی مشرف شد
زمانـه ساغـر شـادی بیـاد میگساران زد

ودست گدائی حافظ چنانچه اشعار اوشهادت میدهد بسلطان روس‌وارس و بغداد و همه جا دراز بوده از دور و میگوید : « گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم ، بعد منزل نبود در سفر روحانی » .

تاریخ ادبیات ایران جلد دوم ص۳۴ مینویسد غالب شاعران درمجلس این ستمگران بعیش‌ونوش‌وشکم‌پروری ونرد و شطرنج حاضربودند و تمجید وتحسین میکردند واز ساز ونواز ایشان سیرنمی‌شدند. ومالیکه بزور از مردم گرفته بودند بعنوان صله بشعراء مداح میدادند . چنان ایرانیان راگیج و تهی‌مغز کرده‌اند که چنین شعرا را از مفاخر میدانند وحتی لری یاکردی‌بنام باباطاهر اگرچند شعری‌گفت او را قدوة العارفین وعمدة الحکماءمیخوانند

نکتهٔ قابل توجه و عیب بزرگ

این نکته‌را بسیاری ازدانشمندان توجه‌کرده‌اندکه قبل‌ازنشرصوفیگری درایران حماسه‌سرائی‌وتحریك احساسات و رجز معمول بوده در میان شعراء مانند فردوسی ونظامی دراسکندرنامه‌که حس ملیت وشجاعت ایجاد میکرد ، ولی بعد از نشر صوفیگری همه تبدیل شد بغزل خوانی وطرب ووجد تاآنجا که تمام مردم زبون شدند ، صوفیان بکلی خریدار و دلباختهٔ غزل عشقـی می‌باشند وازسایرعلوم تنقید میکنند چنانچه سلطان ولد فرزند مولوی اقرار کرده گوید :

ورد ایشان‌شده است بیت وغزل   غیر این نیستشان صلوة و عمل
عاشقی شد طریق و مذهبشان   غیر عشق است پیششان هذیان

اما بعضی‌از شعراء بیدار شدند و باعتراض پرداختند شاعری میگوید:

ایشاعران برای خدا وصف می بس است
مدح نگار و هاله و رخسار وی بس است
اندر ستایش قـد و بالای دلبـران
جانا دگر نمودن یکعمر طی بس است

تاجائیکه خود انوری اقرارکردکه شعرهایس همه زشتی بوده‌وگوید:

غزل‌ومدح‌وهجاهرسه ازآن میگفتم   که مرا شهوت وحرص‌وغضبی‌بودبهم

وعیب بزرگ این‌شعرا این استکه هرمدح وتشبیه‌که برای آهو و لیلی و شاه‌میگویندهمان تشبیهاترا برای خدا وامام هم میآورند و معرفت بیشتری ندارند همان طوریکه ازخط وخال چشم و ابروی لیلی تعریف می‌کند همان

گونه برای خداهم خط وخال خیالی فرض میکنند وحال آنکه دربارهٔ خدا چنین اشعار کفر است و دربارهٔ امام زشت وقبیح و نارساست. تفصیل این مطلب را در کتاب شعر وموسیقی بخوانید .

وعیب بزرگ دیگر ایشان آنستکه خیالات وبافته‌های خود را بشعر می‌آورند و مقید نیستند که مطابق دین باشد یا نباشد وآن بافته هارا حقائق واسرار میدانند مانند شعرای صوفیه بیچاره عوام‌هم خیال میکنند اینها عرفان است .

شیخ مفید وشیخ صدوق درعیون اخبار الرضا ومجلسی در دوم بحار از امام رضا (ع) روایت کرده‌اند که فرمود « من شبه‌الله بخلقه فهو مشرك » و حضرت سجاد شنید کسی خدا را تشبیه بخلق میکند بسیار مضطرب شد و نیز امام رضا (ع) فرمودآنکه خدا را تشبیه بخلق کند کافر و مشرکست وما از او بیزاریم در دنیا وآخرت وعدهٔ بسیاری ازعلماء شیعه روایت کرده‌انداز امام رضا (ع). ازپیغمبر (ص) که فرمود خدا فرموده «ما عرفنی من شبهنی بخلقی» یعنی مرا نشناخته کسی که مرا تشبیه بخلقم کند ، پس باید بایـن شعرای نادان گفت هزاران خبر وارد شده درنفی تشبیه حقتعالی شما چگونه ادعای عرفان میکنید وخالق‌را بصنم وبت عیار تشبیه میکنید وعوام بیچاره را فریب داده‌اید ، باید یك‌عده دانشمند بشعر و شاعری پردازند و جواب آن‌شاعران نادانرا بدهند تامردم فریب نخورند چنانچه این‌حقیر تمام غزلهای حافـظ را باطل ساخته‌ام ازآنجمله باشعارذیل : که در دیوان حافظ شکن ذکرشده.

از آن نظمی دگر بهتر نباشد / که حـق در آن بت وآذر نباشد
صفات آهو و لیلی و شاهان / برای ذات او یکسر نباشد
منزه از صفات خلق دانش / که چیزی شبه او دیگر نباشد
مناسب خطوخال وچشم وابرو / برای خالق اکبر نباشد
صفات خلق رابرحق تو مگذار / که حسنش بستهٔ زیور نباشد
بشوی‌اوراق دفتر زین هوسها / که علم عشق در دفتر نباشد
که عشق‌وعاشقی زیرلحاف است / چه در خلوت بجز دلبر نباشد
مخوان‌واعظ‌ازاین اشعار عشقی / که جای عشق در منبر نباشد
بیا درویش این تشویش بگذار / که دائم در صدف گوهر نباشد
گلی چین زین گلستان هدایت / که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
عجب راهی‌است راه‌عقل وادراك / اگر عشق و هوس در سر نباشد
هرآنکس‌عارف وجویای حق‌شد / چو حافظ بند سیم و زر نباشد
مگو مـن بندهٔ سلطان اویسم / اگر چه یادش از چاکر نباشد

برای سیم و زر عاشق بشاهان / شود هرکس دماغش تر نباشد
زند دم از شراب و عشق دلبر / هر آنکس طالب کوثر نباشد
بنظم قمی آن کس نکته گیرد / که جانش را خرد رهبر نباشد

این شاعران ندانسته مشرك شده و درعین‌حال بعلماء دینی طعن میزنند و میگویند ایشان اصطلاحات مارا نمیدانند.

بنام شعر و ادب ایمان جامعه را خراب میکنند

برهانی شاعر برای‌چه میگوید :

هر آن روزی‌که باشم درخرابات / همی نازم چوموسی در مناجات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم / نه قرآنی نمایم من نه طاعات
یکی آزاد مردم لا ابالی / کنم در وصف قلاشان مباحات

حکیم عمرخیام درتمام اشعارش دعوت‌کرده به بی‌دینی و بی‌فکری و می خواری معلوم میشود ازعلوم دینی‌بکلی بی‌بهره‌بوده وعنادی بااسلام‌داشته نمونه‌ای از شعر او :

می‌خور چه ندانی‌ازکجا آمده‌ای / خوش‌باش‌ندانی‌بکجا خواهی‌رفت

باید بچنین شاعری گفت مگرهر کس نمیداند ازکجا آمده بایدبرود می بخورد، خیر باید برود تحصیل‌علم ویقین‌کند، همین خیام گاهی اعتراض‌بخالق دارد وگاهی منکر معاد وقیامت شده وگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست / از بهرچه افکندش اندرکم وکاست
گویندکسان بهشت باحورخوش‌است / من میگویم‌که آب‌انگور خوش‌است
این‌نقدبگیرودست ازآن نسیه بدار / کآواز دهل‌شنیدن از دورخوش‌است

وگاهی مذمت ازعلم‌نموده و ترویج از خرابات‌که جای الواط بوده است وگوید :

نازم بخرابات که اهلش اهل است / گر نیك‌نظر کنی بدش‌هم سهل‌است
ازمدرسه برنخواست یك اهل دلی / ویران‌شوداین‌خرابه‌دارالجهل‌است

در جواب او صدیقی گفته :

ازمدرسه برخواست‌بزرگان جهان / پس‌گفتهٔ خیام ز روی جهل است

باید بشاعرانی مانندخیام گفت توعقیده نداری چراعقیدهٔ جامعه‌رافاسد میکنی اگرجامعه بی‌بندوبار شدچه‌نفعی بشمادارداگراستادعلوم ریاضی‌هستی و ازدین بی‌اطلاع، حق نداری دردین خرابی‌وارد کنی.

اروپائیان برای چه از چنین شعرا ترویج میکنند

شاعریکه منکر خدا و قیامت است ترویج از او چه نفعی باروپائیان

دارد یا میخواهند مسلمین‌را خراب کنند یاواقعاً خودشان‌هم مانندخیام اعتقاد بدینی ندارند زیرا عمرخیام میگوید :

می‌خوردن‌و شادبودن آئین‌من‌است   فارغ بودن‌ز کفر ودین‌دین‌من‌است

اجانب میگویند چنین شاعری ازمفاخر ایران‌است عجب‌است‌ازاساتید دانشگاه که بتقلید اروپاچنین‌کسانرا درکتب خود بنام مفاخر ایران و ادب ذکر میکنند درحالیکه این شعراء بی‌دین غالباً بیچاره و باعث ننگ ایران بوده‌اند وبتمام جهان‌خلقت بدبین بوده‌اند وهزاران شکایت ازچرخ دارند و او راکج‌مدار غدار میخوانند ولی بدخواهان ملت چنین کسانرا از ستارگان علم وادب میشمرند و هرکجا وهرتاریخی میخواهند علماء ایران‌را نام برند و بشمرند یکی از این شاعران بی‌اطلاع ازدین را نام‌میبرند که درفلان‌قرن فلان‌کس بوده گویا ایران هیچ عالم‌باتقوا ومطلعی جزشعرا نداشته در حالیکه مفاخر علم وادب‌کسانیند که راه را ازچاه وحق‌را ازباطل جداکرده‌اندافکار صحیحه‌را برای ما یادگار گذاشتند واصول وفروع هدایت‌را ازسرچشمهٔ‌فیض الهی یعنی‌آل محمد گرفتند و بما رسانیدند مانندکلینی صاحب کتاب کافی و شیخ صدوق‌دارای ۳۰۰ جلدکتاب درتمام علوم‌اهل بیت عصمت وشیخ طوسی وخواجه نصیر وعلامه مجلسی وفضل‌بن شاذان وقطب راوندی ونراقی‌و ابن‌شهر آشوب وابوالفتوح رازی ووحیدبهبهانی ومحققِ‌قمی وهزارها مانندایشان‌که مشعل هدایت وحافظ دین وآئین بودند وشعرا شاگرد مکتب‌ایشان نمیشدند وتمام ایشان ایرانی وازمفاخر علم‌وادب‌بوده وحتی‌دارای دیوان‌های‌شعرمفید وحکیمانه بوده‌اند مانندیوان‌الادب علامه سمنانی وعمرخود را صرف هدایت افکار ومبارزهٔ بااهل باطل‌کرده‌اند .

متأسفانه‌جوانان تحصیل‌کردهٔ مدارس‌فرهنگ جزشعراء بی سواد نـام دیگرانرا نشنیده واحوال‌علمای حقیقی رانمیدانند اماهر طرف‌بنگری بتقلید اجانب‌از شعرا ترویج‌شده مانند نام‌گذاری خیابانها ودبستانها و سراها وغیر آن درحالیکه هرکس سواد مختصری‌داشته‌باشدمیتواند شعر بگویدبلکه بیسواد هم میتواند شعر خوب بگوید مانند شاطرعباس صبوحی وامثال او .

نوابغ علم و ستارگان ادب چه خدمتی کرده‌اند

ما میپرسیم ازکسانیکه بتقلید اجانب‌این‌غزل‌خوانان‌ومطربان وستایش گران وگمراهانی‌که ذکر شداز نوابغ علم‌وادب‌میشمرند که اینهاپیروکدام مذهب‌بوده‌اند وکدام مذهب تجویزکرده خیالات شاعرانهٔ عاشقانه را واینها چه‌خدمتی درمذهب خودکرده‌اند جزآنکه ترویج از می‌ومطرب وشاهدبازی

کرده‌اند ومردم را مشغول کرده‌اند که نروند از حقائق دین و گفتار قرآن مطلع شوند خیالات عاشقانه ومطالب شاعرانه باعث تخمیر اعصاب وسستی اراده میشود پس مفید که نیست بلکه مضراست ازاینها گذشته آیا این شعرا چه خدمتی بعالم بشریت کرده‌اند وچه صنعت و اختراعی کردند وکدام احتیاجات را بر طرف نمودند وکدام مرد باتقوی را بجامعه تحویل دادند بیجهة نیست که جلد سیم رجال ممقانی در ترجمهٔ معروف بن خربوذ روایت کرده که امام صادق (ع) از رسول خدا نقل فرمود «لان یمتلی جوف الرجل قیحاً خیر له من ان یمتلی شعرا» یعنی اگر مغز کسی پرشود ازچرك بهتراست از آنکه پرشود ازشعر ودرحدیث دیگر چون اسماعیل فرزند حضرت شنید این کلامرا عرض کرد «وان کان فینا» حضرت فرمود اگر چه درحق ما باشد آن اشعار ولذا دعبل خدمت امام هشتم از مدارس آیات شروع کرد وقبل از آنرا که تشبیهات بیجا بود نخواند معلوم میشود شعرا ازمرام ائمه آگاه بودند پس ای شیعیان نباشید مانند گوساله پرستان که «اشرب فی قلوبهم العجل» و بهیچ برهان و دلیل وحجتی دست از گوساله پرستی بر نمیداشتند وبآنها که مدرك شرعی وحسن عقلی ندارد دل بستند شما نیز نخورید گول اینکه هی بشما گفته‌اند بزرگان وعرفاء و نحو آن.

میگویند شعرا زبان ملی ما را حفظ کردند

اگر کسی بگوید شعراء سابق زبان فارسی نیاکان ایرانرا حفظ کرده‌اند جواب گوئیم که اولا بسیاری ازعلمای ربانی نیز این کار راکرده‌اند و شاعر هم نبوده‌اند اگر کارخوبی باشد پس چرا نامی ازایشان نمیبرند واینکار اختصاص بشعرا ندارد علماء قرنهای سابق وفقها چه بسیار کتب بلغت پارسی نوشته‌اند نظماً ونثراً مانند سید اسماعیل جرجانی متولد سنه ۴۳۴ صاحب کتاب آثار وابو المعالی محمد بن عبیدالله علوی صاحب کتاب بیان الادیان وابو الرشید صاحب کتاب النقض وعبدالجلیل قروینی و بدیع الزمان نظری صاحب کتاب المصادر و ابو نصر فراهی وسید مرتضی رازی صاحب کتاب تبصره و بهاء الدین محمد بن حسن، صاحب تاریخ طبرستان وعوفی صاحب کتاب الفرج بعد الشدة وابو الفتوح رازی صاحب تفسیر روض الجنان وعلامه مجلسی صاحب کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة و حق الیقین و کتب فارسی دیگر ومحقق فیض صاحب کتاب دیوان اشعار که تمامش در توحید واخلاق است وشیخ بهائی صاحب جامع عباسی و نراقی صاحب کتاب معراج السعاده وطاقدیس بطرز مثنوی وهزاران نفر دیگر.

ثانیاً یهودیان روم و نصارای فرنگ هم ازسابق کتابها بزبان ملت خود نوشته‌اند این افتخاری نشد البته هر کس کتابی نوشته غالباً بزبان ملت خود نوشته

وبزبان خود اظهار علاقه کرده .

ثالثاً ـ زبان فارسی چنان اهمیتی ندارد اگر آنقدر اهمیت داشت که هر کس زبان پارسی میداند تاج‌سر شود بنابراین فلان حمال که پارسی میداند باید از تمام علمائیکه فارسی نمیدانند بهتر باشد .

رابعاً ـ شرافت انسان بلغت وزبان نیست بلکه بعمل و تقوی است بلی اجانب‌ما را بعصبیتهای نژادی یازبانی مغرور میکنند و درمقابل نژاد دیگر یا اهل زبان دگرما رابدسته‌بندی وادار میکنند تابتوانند مارا سرگرم کنند و بهره‌برداری کنند .

خامساً ماشعرائی داریم فارسی زبان که دارای مذهب و مخالف باطل بوده‌اندو بغزلیات‌ومی ودلبر نپرداخته‌اند وازخوددیوانهائی بیادگار گذاشته‌اند اگر محرك خارجی نیست چرا بایشان توجهی نیست‌مانند محقق فیض وعلامه نراقی واسعدی قمی‌وقوامی رازی وحجةالاسلام محولاتی .

تزریقهای سوء

اجانب میخواهند ماگمراه و از اخبار آل‌محمد (ع) وآثار دینی بی اطلاع باشیم ولذا پیوسته شعرا رابرخ‌ما میکشند وکتب‌هزلیات وغزلیات آنها را ببهترین خط وکاغذ وجلد رنگین در اروپا چاپ ومیان ما منتشر میسازند و ازعلماء ربانی توهین و بآثار دینی ارجی نمیدهند برای نمونه یکمورد از تزریقهای سوء را مینگاریم تا ایرانیان گول اجانب رانخورند .

ادواردبرون‌انگلیسی و جسارت اوبعلامهٔ مجلسی

ادوارد برون از مستشرقین و چندی در ایران توقف داشته وکتابهـای بسیاری راجع‌باخلاق وآداب مسلمین وایرانیان نوشته بفارسی و انگلیسی و از این جهة میان عدهٔ سطحی که‌خود را متجدد می‌پندارند طرفداران زیادی دارد شاهکار قلمی او تاریخ ادبیات ایران‌اوست درچهار جلد و خواسته فضل خود را برخ ملت‌ایران بکشد جمعی بدون تعمق وتتبع بوی‌علاقه‌مند شده واو را یکفرد عاشق ایران وفرهنگ و تمدن ایران میشمرند.مرحوم محمدخان قزوینی در مقالهٔ که بمناسبت فوت ادوارد برون نوشته و در اول جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران چاپ‌شده ازاوتعریف کرده . ممکن است بگوئیم‌ارادت ایشان بادوارد برون ناشی از شیوهٔلاقیدی و مشرب درویشی باشد که دربارهٔ برون وعباس افندی و امثال او نیز چیزها نوشته ولی ما نظر بوظیفهٔ اسلامی و بشردوستی نمیتوانیم مطالب راهمه کس پسند ودوپهلو بنویسیم وحتی‌صاحبان

مذاهب باطله را از خود خوشنود سازیم .

ادوارد برون یکفرد انگلیسی کهنه کاردسیسه بازبوده مایك مورد ازغرض ورزی او راکه فاضل دوانی ازجلد چهارم ادبیات او ازصفحه ۱۱۵ نقل کرده ذکر میکنیم و قبلا معلوم باشدکه فوت علامه مجلسی سال ۱۱۱۰ میباشد و شکست سلطان حسین صفوی بدست افغان‌ها سال ۱۱۳۶ یعنی یك ربع قرن بعد ازفوت مجلسی. حال به‌بینید ادوارد برون چه نوشته وبادقت نظر کنید .

ادوارد برون زیر عنوان غلبهٔ ملاها که فرداکمل آنها ملامحمد باقر مجلسی بوده‌است مینویسد زمان ملاحسین (منظور او شاه سلطان حسین است) آخرین پادشاه صفویه کـه مردی خوش نیت وبدبخت بود ، علاوه برخواجه سرایان یك طبقهٔ دیگر نیز نشو ونما یافت وقوی شد (یعنی‌علماء) اقتدار این طائفه برای‌عالم روحانی یامصالح ملی‌نافع نبوداین‌طبقه عبارت‌بود ازعلمای روحانی که‌ملامحمد باقرمجلسی قاتل‌صوفیه وکفارکه شخصی مهیب‌وهول‌انگیز بود برآنها ریاست وبرتری داشت مریدان اوگویند پس‌از فوت علامه بمدت کمی حوادث واغتشاشات حملهٔ‌افغانها وسقوط اصفهان رخ دادکه فقدان چنین شخص بزرگواری(یعنی‌علامه) ایرانرادرمعرض‌مخاطرات گذاشت، ولی‌اشخاصی که بیشتر دماغ تحقیق وقوهٔ انتقاد دارند (یعنی خودش و سایر جاسوسان) آن پیش‌آمدها را تادرجهٔ مربوط بسختگیری وآزادکشی‌های او وهم‌کارانش خواهند دانست (یعنی سخت گیری مجلسی) .

فاضل‌دوانی گوید چنانچه ملاحظه میفرمائید این‌شخص اولاً بایرانیان سرمشق میدهدکه اقتدار علما برای مصالح روحانی وملی نافع نیست بنابراین تز « روحانیت را باسیاست چه » او بایرانیان یاد داده و ثانیاً علامهٔ مجلسی راکه مخالف صوفیه وکفار یعنی جاسوسان یهود و نصاری وهم‌کیشان ادوارد برون بوده ودرآن‌عصرتازه میخواستند با تزویرراه یابند. چون علامه مانع بوده شخصی مهیب و هول‌انگیز معرفی نموده و بالاخره با تردستی گناه شاه نالایق را بگردن‌آن علامهٔ بزرگوار و دانشمندان بیدار میگذارد، و باطرز ماهرانه افراد ساده‌لوحرا از اسلام وروحانیت منزجر نموده وضمناً میرساند که باید اجازهٔ اظهار حیات‌وترتیب‌اثر بدستور علما وروحانیین نداد .

آنچه باعث گستاخی ادوارد برون بساحت قدس‌علامهٔ‌مجلسی‌شده دوچیز است: اول آنکه‌علامه‌با تدبیرخود ازخرابی مملکت‌ونفوذاجانب‌مانع بودتازنده بود وهمچنین دربارسلطنتی ودولت‌هم‌جرئت فسق‌وفجور ولاابالی گری نداشت. ولی بعداز فوت علامهٔ مرحوم در اثر بی‌قیدی وبی‌تدبیری شاه ولاابالی گری درباریان اوکم کم بعداز ۲۶سال از فوت‌علامه حوادث افغان‌پیش‌آمدچنانچه

عالم بزرگوار شیخ یوسف بحرانی در کتاب لؤلؤه بعد از مدح بسیار از علامهٔ مجلسی که تقریباً معاصر او بوده مینویسد مملکت شاه سلطان حسین بر اثر کثرت ضعف وقلت تدبیرشاه بوجود شریف مجلسی محفوظ بود و چون او برحمت ایزدی پیوست اطراف مملکت درهم شکست و ظلم وستم همه جا را فراگرفت و پیوسته خرابی بر کشور مستولی گردید تاآنکه از کفش برون رفت این قسمت را که در لؤلؤه نوشته اگر ضمیمه کنیم با آنچه خود ادوارد برون در صفحهٔ ۱۱۰ تاریخش دربارهٔ شاه سلطان حسین مینویسد : این پادشاه حالت طلبگی داشت و بی اندازه درتحت نفوذ ملاها واقع میشد و درانجام مراسم دینی و تلاوت قرآن جدی بلیغ داشت بحدیکه برای خود لقب ملاتحصیل کرده بود هرچند بدواً در نهی ازمنکرات سعی کامل مبذول میداشت اما بعدها باصرار مادر بزرگ و ابرام ندمای شرابخوار وخواجه سرایان جاه طلب، لب بآن مایع ممنوع آلوده ساخت وبتدریج چنان در وی تأثیر نمود که بهیچوجه مقتضیات کار را رعایت نکرده تمام مشاغل را باختیار ندما وخواجگان خود وامیگذاشت که هرطور میل دارند امور مملکت را حل وعقد نمایند آنان نیز باکمال خودسری رفتار میکردند. بنابراین ازسخنان خود ادوارد برون و دیگران مسلم میشود که تا علامهٔ مجلسی زنده بود مملکت ایران با قلت تدبیر شاه محفوظ بود وچنانچه خود برون اقرار کرده بعداً که مجلسی فوت شد شاه ازجدیت درمراسم دینی صرف نظر کرد وباصرار ندما شرابخوار و بی حال وعیاش از کار درآمد وچون مجلسی سال ۱۱۱۰ فوت شد و شاه تاسال ۱۱۳۶ که ربع قرن میشود سرکار بوده و دراثر سوء تدبیر وکنار گذاشتن وظائف دینی وعدالت بالاخره درباریان خائن، طوری اورا احاطه کردند که بقیمت سقوط دولت صفویه تمام شد بعد از ۲۶ سال از فوت مجلسی ولی ادوارد برون عمداً گناه را بگردن مجلسی میگذارد وبدین وسیله ایرانی را از نفوذ روحانی برحذر میدارد کسی نبوده باو بگوید این نصیحت راچرا بملل اروپا ونصاری نمیکند که ازاقتدار پاپ و کاردینالها و کشیش ها برحذر باشند که بصلاح ملت ومملکت نیست یافقط ماموریت تخریبی او ترقی ایرانرا لابدخواستار بوده ولی ما درتاریخ میخوانیم که صفویه در دورهٔ نفوذ علما ترقی کردند.

روحانیت باعث ترقی صفویه گردید

درتاریخ صفویه مذکور است که در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب این دوشاه باعلما بیشتر ارتباط داشتند بطوریکه صدراعظم ها ازعلماء بزرگ بودند ومجلس شاه پراز فقهاء بزرگ بود وحتی خودشاه درحل و عقد امور

باجازهٔ مجتهدین کار میکرد و شاه طهماسب که از محقق کرکی اجازه گرفت درتمام امور وقطعاً اخراج مستر آنتونی جینکسون جاسوس معروف بدستور مرحوم شاه طهماسب از ایران، دراثرارشاد علمای بیدار بوده .

و مانند سلطان العلماء اصفهانی وشیخ لطف الله وشیخ بهاءالدین ومیرداماد وشیخ عبدالله تستری باتمام قدرت بحفظ دیانت ومملکت و ترویج شعائر دینی کوشش داشتند ونکتهٔ قابل توجه اینستکه نفوذ این دانشمندان نه تنها موجب سقوط مملکت نشد بلکه ایام درخشان وترقی و اوج قدرت شیعه در همان ایام بود که جنین علمائی درمیان وزراء بودند ولی در میان وزراء شاه سلطان حسین نام یك عالم روحانی برده نمیشود ومیان وزراء او یك عالم متدین نبوده و لذا بسقوط مملکت وبی قیدی وشرابخوارگی شاه تمام شد.

سوءنظر ادوارد برون را بخوبی میتوان فهمید که چرا ازعلماء ناراضی استزیرا آنان مانع نفوذ اجانب بوده اند مثلا ادوارد برون در جلد چهارم ص ۱۰۸ تعریف میکند از شاه عباس که روحی نجیب وبزرگ داشت و نسبت بخارجیان مهربان بود وعیسویان راآشکارا حمایت میکرد. پس اگر ازشاه عباس تعریف کرده برای آنستکه باجانب ونصاری آزادی کامل داده تا بتوانند درممالك اسلامی نفوذ کنند واقتدار دولت اسلامی آنروز یعنی دولت عثمانی را بهم زنند و دو دولت اسلامیرا بجان یکدگر بیاندازند و ایرانی وعثمانی چقدر از هم کشتند وبالاخره بریطانیا بر هردو تسلط پیدا کرد .

ولی ازعلامهٔ مجلسی بجرم اینکه بحق، قاتل صوفیه و عیسویان بوده و اجازه نمیداد آنان بتخریب دین و تضعیف مسلمین بپردازند سرزنش کرده و اورا مردی مهیب وهول انگیز خوانده وسقوط مملکت را بعداز ۲۶سال ازفوت اوبگردن او گذاشته. درصورتیکه بنظرما از روزیکه بجاسوسان خارجی آزادی داده شد مملکت رو بسقوط رفت ومسلمین ضعیف شدندوشاه عباس برخلاف دستور خداکه فرموده «یا ایها الذین آمنوالا تتخذوا الیهودوالنصاری اولیاء» بآنتونی شرلی ورابرت شرلی که در تاریخ معروف ببرادران شرلی هستند سمت وزیر مشاوری وحتی سمت سفیری کشور اسلامی ایرانرا درکشورهای نصرانی اروپا داد و اجازه داد که عیسویان درکمال عزت حتی درمواردی بهتراز خودایرانیها ازآزادی برخوردار شوند. تاآنکه دشمنان دین وملت مانند سرطان بداخلهٔ کشور رخنه کردند تاکار باینجا رسید که امروز مملکت ما عقب افتاده ولی انگلستان مالك الرقاب شده .

آنروزباخت این وطن ما برهنه سر　　کاینجا نهاد اجنبی سر برهنه پا

شاعر خوب و مفید کدام است

باید دانستکه نظم‌عبارتست از سخن‌آرائی ومرتب نمودن سخن و برشته کشیدن سخن طبق‌علم عروض و قافیه واین روش‌خوبی است‌برای تبلیغ‌عمومی بشرطیکه در بیداری مردم مصرف شود و از این‌راه میشود خدمت مؤثری بپرورش دینی واخلاقی جامعه نمود و بوده‌اند کسانیکه این شیوهٔ پسندیده را بکار برده‌اند مانند عباس گوهری که از دسترنج خیاطی‌خود نان خورده وبا اشعار زیبا خواسته مردمرا بیدار کند و گوید:

این مغربیان بزور و نیرنگ — بر مرکب ظلم خود سوارند
باشند همیشه بر سر جنگ — هر چند ز صلح مینگارند
دردا که ز مهر و صلح دورند — محکوم جهالت و غرورند
با آنکه زنند از خرد لاف — عاری ز مروتند و انصاف
وینان که مدیر شرق هستند — چون مغربیان دبنگ و مستند
افسوس که عصر علم و صنعت — شد بهر جهانیان مصیبت
با اینهمه اختراع و صنعت — با این همه طمطراق و شوکت
این مغربیان چها نکردند — منشور ملل بهانه کردند
نبود باصول پیشوائی — جز حق شکنی و بیوفائی
فریاد ز جهل پیشوایان — بیچاره گروه بی نوایان
هرچند بحرف حق کسی گوش — ندهد نتوان نشست خواموش
این آه و فغان بیکسان چیست — این قافلهٔ گرسنگان چیست
خونریزی بین ژاپن و چین — مانند صف درندگان چیست
در ملك مقدس فلسطین — درندگی یهودیان چیست
لعنت بچنین تمدن شوم — کش کرده مذاق دهر مسموم
از بهر کلاه در خراسان — کشتند هزارها مسلمان
دندان بدهان بود چنین تیز — یا آنکه تمدن است گل ریز
امروز گروهی از جوانان — دلباختهٔ رسوم غربند
آری بزبان هنر پرستند — هنگام هنر چه مرد مستند

یکی ازعلماء معاصر آیةالله سید علی‌اکبر برقعی برای بیدار کردن ملت اشعاری دارد از آن جمله گوید:

ای بی‌خبر ز دولت بیداری — چشم طمع ز خواب چه میداری
از اختران ره سپر شب جوی — آئین هوشیاری و بیداری
بیدار شو که هرکه نشد بیدار — افتاد در طریق تبه کاری

بیدار شو که در رهت از هر سو — دیـوی کمین نموده بمکاری
خواهد که از دل تو کند بیرون — علم و تمیز و حکمت و هشیاری
خواهد که عقل‌ودین زتو بربایـد — کورانـه راه زندقـه بسپاری

و در جای‌دیگر بکسب علم ودانش و دفع هوا وشیطان و دشمن‌تحریص میکند و میفرماید :

برخیز و دفع دیو ستمگر کن — آواره‌اش ز کشور پیکر کن
دشمن فسونگراست وحیل‌انگیز — دامان عزم و حـزم مشمر کن
تن را بزیر جوشن دانش بر — سر را بزیر بینش مغفر کن
دروازهٔ حواس برویش بند — بـام حصار دلرا سنگر کن
دشمن زهر کرانـه اگر تازد — بر دفع او تدارك لشگر کن
کار سپـاه را بخـرد بسپار — با عقل دفع خصم بد اختر کن

ودیگری گوید :

اختلافـات عقائد بـدتر از بمب اتم
شرقرا اندرجهان کرده چنین ویران وتار
تـا بهائی بر ولی امر خود شد گوسفند
کی‌رود اعدام موهوم از صفـدین بر کنار
صوفیان دیدار حق جز میوهٔ پندار نیست
هستی پروردگار از این جهان است آشکار
تا بود برنامهٔ فرهنگ ما اینسان که هست
دانش و تقوی ز دانشجو مدارید انتظار
تا توانی از بدان هرگز هوا داری مکن
در نتیجه تا بدان گردند پیش توده خوار

وعجب است ازملت خواب که طالب کتابهای تقوا وعلم واخلاقی نیستند وپیوسته از اشعار بیدار کننده‌دوری‌میکنند. ولی‌هرقدر دیوانهای عشق‌وعاشقی وتوهین بمقدسات دینی وملی‌را خریدارند وهرقدر کفریات درآن‌بیشتر باشد بهتر وزیباترچاپ میکنند مانند اشعار خیام که تمامش از جبرو نسبت ناروا بخدا میباشد ودر این‌مختصر جای‌شرح آن نیست ولی علمای باتقوی را خانه نشین کرده‌اند و عیاشانرا از مفـاخر میشمرند بلکه کتب فسق را لسان‌الغیب خوانند و خیال میکنند بشاعران الهام‌شده باآنکه حافظ میگوید در اثرصله و انعام جلال‌الدین‌آصف ثانی یاشاهان دیگر شاعر شده‌ام :

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثـر تـربیت آصف ثـانـی دانست

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره در این حرم دارد

باز کتاب اورا لسان الغیب گویند و مالسان العیب . مانند سایر درویشان که هر کدام ادعای الهام غیبی دارند ولی نمیدانند خداوند بهکس عسل الهام میکند اما بفاسق و کافر واهل بدعت الهام نمیکند بلکه هر کس منحرف شد از راه تقوی شیطان باو الهام میکند بلی کسیکه متخصص فنون دینی باشد واز خدا بترسد بضرر این چیزها که گفتیم متوجه است .

درخاتمه حق را باید گفت وماميگوئيم آنقدر مردم ما از دیانت دوروبی خبرند که هر بدعتی درمیان ایشان رواج پیدا میکند وآنقدر در اشتباهند که بسیاری از ایشان اشعار تصنیف را در نوحه خوانی وارد کرده‌اند و بوزن آن تا نیمه‌شب سینه سه‌ضربه میزنند وخود راتکان میدهند وبطرب میآیند کسی بایشان نمیگوید سینه بزن خوبست اما نه بوزن تصنیف، کدام امام سینه‌سه‌ضربه زده حرا بدنبال هوی‌وهوس میروید چرا دورکعت نمازشب ویا دعاهای ائمه و مناجاتهای پرمعنی ایشان رانمیخوانید عزاداری خوبست بدستور امام باشد . ومخفی نماند شعر گفتن درمدح ائمه‌مظلومین ویادر توحید واخلاق‌حسنه ممدوح ونیکو است اما بشرطیکه ازروی دانش‌واطلاع بفنون‌دینی باشد وازدروغ و مفاسد دیگر بدور باشدوتغییرات بیجا وتأویل و توجیه بی‌حقیقت درآن نباشد چنانچه در بدعت پنجم ذکر میشود .

مداح خوب کیست و بد کدام است

عدهٔ سؤال کردند که در مجالس دینی کدام مداح را دعوت کنیم گفتم مداحی که دراشعار اویکچیز مخالف باعقیدهٔ ائمه‌هدی نباشد و بچشم وابرو و خط وخال خلق‌خدا رابخدا تشبیه نکند وبااصول وفروع وجزئیات عقائدمذهب جعفری مخالفت نداشته‌باشد چنانچه ما فهرست عقائد مذهب جعفری را درآخر کتاب‌شعروموسیقی چاپ کرده‌ایم باید باآن‌مطابقه‌نماید‌پس‌هر مداحی‌چون‌خود اطلاعاتی از تمام احادیث ائمه ندارد باید قبل از قرائت اشعار خود تمامرا نشان عالمی دهد ونزد یکعالم‌محدث ببرد و چون مداحان ماچنین نکرده‌اند غالباً اشعاریکه ضدیت بامذهب وعقیدهٔ امام‌زمان است میخوانند و ندانسته در عوض ثواب گناه خودومستمعین رازیادمیکنند .

بدعت پنجم عرفا وصوفیه

تعبیرات بیجا و تأویلات و توجیه زشت عرفانی است

که آنرا توجیه ورفوگری گویندواصطلاحات کفر آمیز برای حقه‌بازی خود مقابل شرع بوجودآورده‌اند نام کفر وفسق وزشتیها را برخدا و دین و مقدسات آن میگذارند وباین واسطه بشرع وشارع توهین نموده وآنرااصطلاح عرفانی گویند. مانندآنکه میگویند مقصود ما از شاهد زیبا و دلبررعنا وبت عیار ذات‌پروردگار است و مقصود از پیر میخانه و یا میکده و یاپیرمغان که رئیس‌آتش‌پرستان است امام وپیغمبر است و هرجا گفتیم می‌ومطرب مرادماعلم ومعرفت و نماز است وهرکلمهٔ کفر آمیز و فسق‌انگیز را بدروغ تأویل کرده تارسوا نشوند واین‌کار بچند دلیل باطل وزشت است :

اول ـ دین اسلام نهی کرده‌ازاین‌کار چنانچه‌حاج شیخ‌عباس قمی‌درج۲ سفینه ودیگران روایت کرده‌اندازامام‌صادق که فرمود راجع بصوفیه «وسیکون اقوام یدعون حبنا ویمیلون الیهم ویتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم‌ویأولون اقوالهم الا فمن‌مال الیهم فلیس‌منا» یعنی‌خواهد آمد قومی‌که بدروغ ادعای دوستی مادارند وبصوفیگری مایلند خود را بایشان شبیه‌کنند و لقب آنها را برخودگذارند و گفتار ایشان را تأویل وتوجیه‌کنند آگاه باشیدهرکس بسوی ایشان میل کندازما نیست .

واحادیث وآیات بسیاری داریم‌که میگوید خودرا تشبیه بدشمنان‌خدا ودشمنان دین مکنید. ودم از می‌پرستی ومطربی وپیرمغان وساقی وبت‌پرستی ومیکده زدن خود را تشبیه نمودن بکسانی استکه آتش‌پرست بودند ومی و مطرب را حلال‌میدانستند چنانچه قرآن فرموده «ولاتتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء» وپیغمبرفرمود «ولاتشبهوا بالمجوس» خود را شبیه بمجوس مکنید و امام صادق فرمود که خدا وحی‌نمود برسول خودکه «لاتلبسوا ملابس‌اعدائی ولاتطعموامطاعم اعدائی ولاتسلکوا مسالك‌اعدائی‌فتکونوا اعدائی کماهم‌اعدائی» یعنی بهیچ وجه خودرا شبیه بدشمنان من‌نسازید نه در لباس ونه درطعام و نه درمسلك که شما نیز دشمن من‌خواهید بود چنانچه ایشان دشمن منند پس نام دشمن‌خدا ودشمن دینرا نباید روی مقدسات دین‌گذاشت .

۲ـ تشبیه کردن حق بخلق و نام خلق را براو گذاشتن کفر وشرك است چنانچه اخبار زیادی وارد شده ازآنجمله امام رضا (ع) فرمود « من شبهالله بخلقه فهو مشرك » یعنی آنکه خدا را شبیه بخلق کند مشرك است و ضرورت مذهب تشیع بر نفی تشبیه است و در کتب احادیث بابی برای آن نوشته‌اند مانند توحید صدوق پس میگوئیم مقصود ازاین خط وخال وزلف و جمال وبت رعنا اگر خدا باشدمطابق اصطلاحات جعلی صوفیه که شرك است واگرامردان ودختران ماهرو باشد فسق است واگرتاویل نکنند همان فسق باشد بهتر است ازکفر. این عرفا باین اصطلاحات خواستند رفـو کنند بدتر بکفر واردشدنـد خواستند دوا بچشمش کنندکورش کردند وعذر بدتر ازگناه تراشیدند واز نادانی متوجه نیستند و میگویند علماء دین از اصطلاحات ما خبر ندارند اما بایـد بدانند که علما مسامحه میکنند که‌ازجهة نجاست شما مبتلا نشوند ومردم بزحمت نیفتند .

۳ـ اگر رسول خدا روزقیامت درمحکمهٔ عدل پروردگار بگوید بـرای چه هرچه خدا حرام کرد ومنکرقرار داد ویاکفر وفسق بود شما نام آنها را برمن ومقدسات دین من گذاشتید وخودحقتعالی مؤاخذه کندکه بچه جرئت نام بت عیار برمن گذاشتید واگر کسی شمارا نهی میکرد اورا مسخره میکردید و زاهد ظاهرپرست ریاکار میخواندید ؟ چه جواب خواهید داد! جواب هیچ.

۴ـ آنکه نامهای خدا توقیفی است یعنی کسی نمیتواند نامی‌را برخدا اطلاق کند جز نامهائیکه خودش بزبان انبیاء بیان کرده وهمچنین است الفاظ قرآن والفاظ شرع راکسی نمیتواند تغییروتحریف نماید و تصرف در شرع و شریعت جائز نیست ونام بت وپیرمغان بر مقدسات دینی وارد نشده و چنین الفاظ مورد غضب حقتعالی است بلکه ازهرفحشی بدتر است .

۵ ـ رسول خدا وائمه چه‌قدر سفارش کردند که نام دشمنان خدارا بر اولاد ومحل ومکان خود مگذارید و چنانچـه نام زشتی بود تغییر میدادنـد شارعیکه راضی نباشد شما نام زشت بر فرزند خود بگذاری آیا راضی میشود که نام دشمنان خدا برخود حقتعالی ویـا رسول و مقدسات دین او بگذارید حاشا وکلا البته‌درقیامت مؤاخذه‌خواهدکردکه چرا بااین اصطلاحات والفاظ توهین بدیانت نمودید وعلی‌را پیرمغان خواندید !

۶ـ آنکه هرکس کفری بگوید وما تأویل کنیم ویا هرقدر بدین توهین کند ما توجیه نمائیم بزور فکر ، دیگر کسی مرتد نمیشود واصلا اسلام وکفر معنی ندارد زیرا هرکه گفت من بت پرستم بگوئیم یعنی خداپرست و هرکس اقرار بدزدی کرد بگوئیم یعنی کار خیر و هرکس اقرار بخوردن شراب کرد

بگوئیم مقصود او علم ومعرفت، دیگر اصول وفروعی و دینی نمی‌ماند واصلا دیگر اعتمادی بالفاظ نیست واز الفاظ قرآن و حدیث هرچه خواستیم توجیه وتأویل کنیم تمام دین واژگون شده ودیگر چیزی معلوم نمیشود و دلبخواهی میشود چنانچه در مطلب‌دوم نقل شدکه ملاصدرا نیز متوجه ضرر اینکارشده شده بود .

۷ــ سخن مردم عادی‌که لیاقت تأویل وتوجیه‌ندارد و اگر تأویل و توجیهی ازپیشوایان رسیده‌باشد راجع بکلام‌خدا و انبیا است نه‌کلام هرکس وناکسی باضافه مسلم استکه‌که مقصود این‌عرفا وشاعران از می همان شراب انگور است و از بت عیار و صنم دلربا همان امردان و زنان است . و اصلا عرفان دینی اصطلاحات و الفاظ زشت رکیك ندارد.

عرفان دینی الفاظ و اصطلاحات رکیك ندارد

و برای خدا و رسول ومقدسات دینی نباید الفاظ رکیك استعمال کرد مانند شاعران‌صوفی. درجواب صوفیان گفته‌ایم

چه میجوئی تو شاعر از لب یار — چه‌خواهی ازبت وازز لف وزنار
کجا از شرع آمد این مجازات — کجا لائق بود اینها برآن ذات
مجازات رکیك عشق بازی — کجا بر رخصتش داری جوازی
بجز در شاعری بی بندوباری — از این الفاظ کی دیدی شعاری
اگر عرفان بعلم است و عقیدت — چه سود از اصطلاح بی حقیقت
برو صوفی‌که این عرفان نباشد — شعار شاعـران ایمان نباشد
اگر صدها بگوئی بت جمال‌است — بت ایصوفی‌ضلال‌است وضلال‌است
فجور و کفر را تأویل کردید — بهر فسقی یکی تعلیل کردید
اگـر تأویل آید در میانـه — شود هر کفر کافر عارفانه
چه داعی هست بر گفت اباطیل — که تا محتاج کردی خودبتأویل
منزه هست ذات پاك یزدان — ز تعبیرات سوء اهل عرفان
نه‌حق‌را خطوخال‌وقد رعنااست — نه‌او رازلف‌وخدنی روی‌زیبااست
منزه از صفات، خلق ذاتش — مبرا از گـل و بلبل صفاتش
خدای حی سبحان گرچنین‌است — خدای شاعران حقانـه این‌است

پس‌آنچه حافظ گوید :

ندیم‌است‌ومطرب‌وساقی‌همه اوست — خیال آب‌وگل در ره بهانه

و آنچه‌هاتف گوید :

هاتف ارباب معرفت‌که گهی — مست خوانندشان‌وگه هشیار

از می‌وجام وساقی و مطرب و زمغ و دیرو شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست کـه بایماهمی کنند اظهار
که یکی هست وهیچ نیست جز او وحـده لااله الا هو

همه برخلاف حق‌وشریعت الهی است و هم برضدقرآنست اشعارشبستری که میگوید :

شراب شمع وشاهد عین‌معنی است که در هر صورتی‌او را تجلی‌است
مسلمان گر بدانستی که بت جیست بدانستی که دین دربت پرستی است

درجواب او حجةالاسلام خراسانی فرموده بود :

بودبت مظهر کفـر و ضلالـت بزنـارش بـود عقد شقاوت
ببین این گفته‌های بی سرو تـه ز او احمق‌تر آنکس گفت به به
اگر صوفی بدانستی که بت چیست یقین دیدی تصوف بت‌پرستی‌است
یقینم شد که صوفی بت پرست است بکوشش میکند حق را بت پست

۸ــ آنکه بسیاری ازاشعار وگفتار ایشان قابل‌توجیه وتأویل نیست و باصطلاح عرفانی‌رفو نمیشود مابعضی ازآنرا ذکر میکنیم مثلا حافظ دویست غزل درشأن شاهان ووزیران گفته تقریباً واظهارعشق بآنان‌کرده برای پول وحتی نام‌آن ستمکارانرا ذکرکرده حال شما چگونه میتوانید تأویل کنید در شعروشاعری مقداری ازآن ذکرشد واگرکسی اهل‌عرفان‌حق‌باشد بخلق اعتنا ندارد و تملق نمیگوید اینجا است که مشت صوفیه وعرفا بـاز میشود. مثلا میگویند مقصود از می معرفت و ولایت است ولی می‌بینیم خود شاعر میگوید آب‌انگور است .

مانندآنکه حافظ میگوید «باده ازخون رزانست نه‌ازخون شما است». آن‌تلخ‌وش که‌صوفی‌ام‌الخبائثش‌خواند اشهی لناواحلی من‌قبلة العذاری» «عـاشق از قاضی نترسد می بیار بلکه از یرغون سلطان نیز هم «که می‌حرام‌ولی بهزمال‌اوقاف است» «چون پیرشدی‌حافظ ، ازمیکده بیرون‌رو» «رندی‌وهوسناکی درعهد شباب‌اولی»

ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
می‌خور ببانگ جنگ‌و مخور غصه‌ور کسی
گوید تو راکه باده مخور گوهر الغفور

که تمام این اشعارتصریح میکندکه می‌همان‌آب انگور است نه‌معرفت زیرا معرفت ازخون رز نیست وتلخ‌وش و ام‌الخبائث نمی‌باشد و معرفت ترس

ازقاضی ویرغون ندارد ومعرفت حرام‌نیست ومقایسه با مال اوقاف نمیشود و اهل‌معرفت چون‌پیر شوند ازمجلس عرفان بیرون نمیروند ومعرفت در ماه رمضان ازنظرپنهان نمیشودبلکه زیادتر میشود ومی معرفت‌نهی نداردتامحتاج هوالغفورشود، باضافه اشعار وکلماتی‌که درجبر و قدر وسایرکفریات گفته‌اند چه میکنند واشعاریکه طعن‌برخدا و مقدسات دینی زده‌اند چه تأویل میکنند جنانچه ما نمونهٔ آنرا در ذیل‌کفر ششم از مطلب ششم ذکرخواهیم‌کرد. ای خوانندهٔ عزیز بنابراین دیگرگول این عیاشانرا مخور وباصطلاحات‌والفاظ ایشان فریفته‌مشو اینها بنفاق مسلمین را غافل ساخته‌اند جنانچه حافظ بنفاق خودنسبت بمسلمین اقرارکرده گوید من‌خلق را مسخره‌کرده‌ام :

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بنگراین شوخی که‌چون باخلق صنعت‌میکنم

و سخن دوپهلوگفتن و دو رو بودن علامت نفاق است.

یکی از صفات زشت صوفیه

آنستکه بهرکار بدی عنوان نیك وبهرچیز نیکی نام بدمیگذارند.

وعجب است ازصوفیه وعرفاکه در شعر وسخن خود نامهای زشت رابر خدا ودین ومقدسات دینی میگذارند ولی‌بعکس کارهای زشت وفسق فجور و کفر را نامهای خوب میگذارند ما برای نمونه چندمورد راذکر میکنیم مثلا بیکاری را بی اعتنائی بدنیا گدائی را ریاضت و تواضع، زن نداشتن را ترك لذت؛ بچه‌بازی وعمل قوم‌لوط که ازبزرگترین گناهان است شاهدبازی. نظر بازی با امردان جلوه‌عشق خدا جنانچه مثنوی میگوید :

آن خیالاتی که دام‌اولیااست عکس‌مه‌رویان بستان‌خداست

جامی درنفحات ص ۵۹۰ مرشدیرا بنام شیخ حامد کرمانی ذکرکرده مینویسد وی درمشاهدهٔ حقیقت توسل‌بمظاهر جسته و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده نموده وزیبائی خدا را در روی امردان وجوانان ساده‌تماشا میکرد و جون در سماع گرم شدی پیراهن امردان جاك و سینه بسینهٔ ایشان نهادی– زهی بیشرمی وگمراهی.

مثلا تنبلی‌را توکل، درنفحات ص ۲۴۸ مرشدی رابنام ابراهیم‌متوکل نام‌میبردکه‌کسی باوگفت‌امشب نزد من‌افطارکن‌قبول‌کرد چون‌منزل‌اورفتند میزبان گفت آن سفره‌را ازآن‌بالاافرودآور گفت‌این‌کارنکنم‌زیراکه‌این‌حرکت است دراسباب ومن دراسباب حرکت نمیکنم ، شب دیگر ویرا دیدکه سفره پیش‌نهاده چیزی میخوردگفت تو نگفتی من دراسباب حرکت نمیکنم پس این

چیست گفت بخدا قسم من در اسباب حرکت نکردم یعنی بر نخواستم برای آوردن سفره ولیکن سفره بسر من خورد وقهراً پیش من افتاد .

مؤلف گوید تعجب دارم از مرشدی مانند جامی که اینها را راست میداند وبعنوان کرامت نقل میکند . یکی از کارهای زشت این گداها این است نام شاهی برای خود عاریه گرفته اند و برعکس نهند نام زنگی کافور » مانند آنکه کچلی را زلفعلیشاه فاسدیرا صالح علیشاه فاسقی را معصوم علیشاه وظلمتی را نور علیشاه نادانی را شمس العرفاء کافریرا محیی الدین زندیقی را قطب الدین مینامند نمیدانم نام علی بقد نارسای ایشان نارسا است که بطمع شاهی افتاده و مضاف ومضاف الیه را برعلی افزوده اند .

اینان بعکس ادعای خود

بمعنی وحقیقت توجهی ندارند وبالفاظ دلربای شاه شاه شاه زحمت علیشاه پوچ مردمرا گول میزنند وچنان طالب ریاستند که بلفظ شاه قناعت کرده اند واز وزر و بال آن بی خبرند باید از ایشان پرسید کدام پیغمبر وامام خودرا شاه خوانده که شما بطریقت خود بسته اید هرکار زشت مخالف عقل و شرع را حال وارشاد نام گذاشته اند چنانچه دراحوال غزالی ذکر کردیم ودر بدعت پانزدهم نیز خواهد آمد وضمن احوال جنید نیز مقداری از آن ذکر کردیم حال ما میپرسیم که مقید بودن باین الفاظ و تأویلات بیجا قید نیست شما که دم از انقطاع و بی قیدی میزدید !

اصطلاح بافی عرفان نباشد

این مدعیان عرفان الفاظ واصطلاحاتی برای خود جعل کرده اند اما اگر از هرکدام بپرسی ما بالفاظ کاری نداریم اصلا عرفان چیست فرومی ماند ومانند بهائیان طفره میرود ومیگوید فلان عارف چنین وچنان بود اهل حقیقت بسیارند یا میگوید همه بی بهره اند و امثال این جوابها و اما کتب اینان جز خود ستائی ولاف وگزاف وطعن برعلم وعلما ونقل کرامات خود والفاظ قلمبهٔ پوچ وشرح مراد وتعریف مرید و مراد چیز دیگری نیست ولی ما در صدر کتاب درمطلب اول عرفان را بیان کردیم بدون آنکه ببافیم معلوم شد عرفان چیست مراجعه شود .

بخیال اینان هر که شعر بگوید ودم ازعرفان بزند ومدعی کشف حقائق شود وبباقد عارف است ولذا هر بی سوادی را بطمع عرفان ببافندگی انداخته اند وعجب اینست که خود فاقد عرفانند وبا این حال ازغیر خود نفی می کنند .

بدعت ششم صوفیان ذکر خفی و جلی است

دو گونه ذکر از خود جعل کرده‌اند که از شرع نرسیده ، ائمهٔ ما بیك کلمه آمین نماز را باطل میدانند زیرا بدعت سنیان است که بعد از سورهٔ حمد میگویند . واگر کسی در نماز دست برسینه بگذارد بعنوان تعظیم نمازش باطل است زیرا بدعت وازجعل سنیان است دراینصورت اگر عبادتی یا محفل ذکری تمامش افتراء و بدعت باشد یقینا بی اعتبار و باطل خواهد بود.

علامهٔ مجلسی درعین الحیوة درذیل کلام رسول خدا (ع) که با بی ذرفرمود « جعل الله قرة عینی فی الصلوة » چندلمعه ذکر میکند تا میرسد بلمعهٔ دهم میفرماید بدانکه دوذکر میان صوفیه شائع شده که هر دو بدعت است و آنرا بهترین عبادت میدانند وعمرخورا ضایع ومردمرا گمراه میکنند ،

اول ـ ذکر جلی باین نحو که ایشان دارند ازشارع نرسیده واین نحو فریادکردن درشرع پسندیده نیست وبدعت است و دیگر آنکه تحریر و غناها میکنند وذکررا بتصنیف برمیگردانند ومیان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه بنغمه و ترانه میخوانند و این کار بقول تمام علما حرام است چنانچه درباب غنا دانستی قطع نظر از اعمال شنیعه که ضمن آنست ازکف زدن و صداها و خدای تعالی کفار را باین عمل مذمت کرده ورقص کردن درشرع مذموم است تاآنکه میگوید صوفیان اکثر اعمال بدعترا درشب و روز جمعه واقع میسازند و شعر خواندن درشب وروز جمعه مطلقا نهی شده حضرت صادق (ع) فرمود هر که در شب وروز جمعه یك بیت ازشعر بخواند نصیب اودرآنشب و روز همان یك بیت است وسایر اعمال اومحو میشود . وچون بصوفیه میگوئی این اعمال بدعت و حرام است میگویند ما را ازآن قرب دیگر حاصل میشود عجب استکه فریاد مانند حیوانات وکف بردهان آوردنرا که بدعت است در نظر عوام کالانعام از کمالات میدانند ومعلوم شدکه قرب بخدا این چیزها نیست وراه قرب منحصر است درمتابعت شرع وآن حرکات که صوفیه وصال میدانند چند قسم است .

یکقسم آنستکه خیالات باطل درنفس ایشان ازعشق مخلوق طغیان میکند و باعث اضطراب ایشان میشود و آن خصوصیتی بدرویشان ندارد، در مجلس شراب وساز وبنگ نیز آن شورووجد ورقص میباشد پس بعدازذکر چندحدیث میفرماید : وقسم دیگر ازبابت مکروحیله است چنانچه بسیار دیده‌ام (معلوم میشود خودمجلسی بمحفل ذکرصوفیه حاضرشده واز نزدیك دیدارکرده) در هنگام شورواضطراب خود را بطرف دیگرمیاندازد و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهراست و قسم دیگر مرضی است باعتبار ترك غذای حیوانی وخبط

دماغ وسایر بدعتها که موجب ضعف قلب و دماغ ومولد مواد سودا وی‌است که باندك صدائی‌یا زیادی فرحی بیهوش میشوند وبی‌تابانه حرکاتی ازایشان‌صادر میشود وآنرا بترك بدعتها وخوردن دواهای مقوی باید علاج کرد و در زنان وضعفاء این مرض پیدا میشود اما فرقی که هست آنهاکمال نمیدانند و معالجه میکنند ولی صوفیه کمال میدانند وسعی‌در زیادی‌آن میکنند تاآنکه میفرماید ای‌عزیزمن! دلیلی برای بدعت بودن‌این کار بهتراز این نیست که یکنفراز حضرت رسول‌وامیرعلیهما السلام‌روایت‌نکرده که‌مطربی‌داشته باشندوبرای‌ایشان زمزمه ویا حلقهٔ ذکری‌ساخته باشند، بلی‌بدعتهاشیرین‌است اگراین‌بدعتها خوب بودچرا ائمه‌باصحاب‌خود نفرمودند اگرپنجاه مردفاضل بگوید‌خبر متواتراست که‌امام صادق (ع) فرموده هرکه نماز جعفر طیار بخواند گناهانش آمرزیده شود یا دعای ندبه یا نماز نافله یاغیرآن ازهزارکس یکی رغبت نمیکند بعمل‌آن ولی اگر بمحفلی بگذرد که چندجلف باطل فریادکنند بذکر جعلی درحلقهٔایشان داخل میشود و برغبت تمام تاصبح‌می‌جهد وفریاد میکند توخود بانفس خود فکر نمیکنی که کدام روز نفس توچنین راغب بوده بخیرات چرا در امر خیر دیگر این‌همت رانداری اگر هزاران حدیث ازاهل بیت برسد در دعا بهیچ یك نظرنکنی و تمام شب را صرف کنی‌درچیزیکه تمام‌علماء حرام میدانند و خودهم قبول‌داری که خدا نفرموده چه عذر خواهی‌آورد و چندان بدعت را انجام میدهی که مستحق عذاب‌شوی واین اذکار واورادغلط بهتر است‌ازدستور پیشوایان دین‌وبرگزیدگان رب‌العالمین وائمهٔ معصومین(ع) که افصح فصحای زمین میباشند، پیغبران سابق‌آرزو میکردند تابع‌وشیعهٔ ایشان باشند ولی تو ذکر بنغمه وآهنگ میخوانی که شاید از غناخالی نباشد وگناهی بعمل‌آید .

مؤلف گوید آیةالله بروجردی‌آقای حاجی آقا حسین طباطبائی که از بزرگان علما ومراجع تقلیدزمان مامیباشند ازگمراهی و ضلالت صوفیه نقل فرمودندکه سفری‌از نجف‌بطرف کربلا میرفتیم درجائیکه منزل کردیم دیدیم صدای هیاهووجنجال نمیگذارد ما استراحت‌کنیم برخواستیم و رفتیم به بینیم چه خبراست دیدیم عدهٔاز صوفیه محفلی دارندودم گرفته‌اند ومیگویندعبدالقا درشال‌الله عبدالقادرشال‌الله این ذکر ایشان بود ، درکتاب‌کشف‌الاشتباه نوشته که در سامره حلقهٔ ذکر صوفیان آنجا بعد از خواندن اشعاری بذکری مشغول شدند وچون گرم‌شدند دودسته شدند یك دسته میگفتند لااله‌الاالله دستهٔ دیگر جواب میدادند سیداحمد الرفاعی شیل‌الله خودبنده درتهران دیدم عدهٔ از درویشان‌محفلی‌داشتندوفریاد میکردندقنبرعلی‌قنبرعلی.مولوی‌نقل‌میکنددر مثنوی‌که‌ذکرودم صوفیان درمجلسی خربرفت وخر برفت بود قضیهٔ‌آن‌خواهد

آمد. بهرحال علامه مجلسی میفرماید لمعهٔ یازدهم درذکر خفی حدیثی واردنشده وبدعت است ، درکتب حدیث سنیان نیز چیزی ندیده‌ام و صوفیه نقل میکنند که آنرا معروف کرخی ازامام رضاگرفته واین باطل است بچندین وجه :

اول آنکه معروف معلوم نیست خدمت حضرت رسیده باشد و اینکه میگویند دربان حضرت بوده غلط است زیرا جمیع خدمتکاران حضرترا شیعه وسنی درکتابهای رجال ضبط کرده‌اند وحتی سنیان متعصب راکه خدمت حضرت مراوده داشته‌اند و راویان حدیث بوده‌اند ذکر نموده‌اند و اگر این مرد دربان بود نقل میکردند .

دوم آنکه او را درسلسلهٔ داود طائی نقل کرده‌اند و احوال او معلوم است که ازمتعصبین اهل‌سنت بوده وهرگز توسل بائمهٔ ما نداشته .

سوم آنکه در سندیکه باعتقاد ایشان بمعروف میرسد کسانی هستند که اگرقبایح اعمال و اعتقادات ایشانرا ذکرکنم مناسب نیست مانند سید محمد نوربخش که معلوم است درکتب صوفیه ادعاکرده من مهدی صاحب‌الزمانم و گفته اتفاق اهل دل براین شده وغیر او ازجماعتی که همیشه ببدعتها معروفند .

چهارم آنکه مشایخ صوفیه ذکر خفی را بانواع مختلفه هرطائفهٔ از ایشان بنحوی نقل کرده‌اند ومعلوم نیست کدام قبول است

پنجم این چنین بدعتی راکه بهترین عبادات میدانند و میگویند بیش از نماز قرب حاصل میشود پس چرا ائمه بخل کردند و بدیگری از اصحاب نگفتند و اگربگوئی دیگران قابل نبودند پس‌چرا صوفیه بهرگروهی تعلیم میکنند .

ششم آنکه معروف قابل بود وسلمان و ابوذرقابل نبودند پس معروف بهتراز ایشان است چرا مقابل پانصد بلکه هزار حدیث که درشأن سلمان و ابوذر وارد شده یك حدیث درشأن معروف وارد نشده و یکی از خواص نقل نکرده .

هفتم بتقدیریکه وارد شده باشد یك حدیث مجهول خواهد بود شرط دینداری این نیست که اعمال متواترهٔ ازائمه را ترك کند و مرتکب عملی شود که مجهولی آنراروایت کرده (مؤلف گوید مادراحوال معروف کرخی مطلب چهارم کتاب واقع را نوشتیم) شیخ کلینی ومحدث قمی در مفاتیح ص ۴۳۴ و سایر علماروایت کرده‌اند ازعبدالرحیم قصیر که گفت بحضرت صادق(ع) عرض کردم فدایت‌شوم من‌ازپیش خود دعائی جعل کرده‌ام حضرت فرمود رهاکن اختراع خود را و حضرت نگذاشت او بخواند و شیخ صدوق و هم محدث قمی حاج

شیخ عباس و علامـهٔ مجلسی و دیگران روایت کرده‌اند از عبدالله بن‌سنان که حضرت صادق فرمود باین زودی میرسد شما راشبههٔ که بدون راهنما و نشانه راه را نمی‌یابید مگر آنکس که بخواند دعای غریق را گفتم چگونه است دعای غریق فرمود میگوئی « یاالله یا رحمن یارحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك » گوید من گفتم یا مقلب القلوب و الابصار حضرت فرمود بدرستیکه خدا مقلب قلوب و ابصار است لیکن چنانچه من میگویم بگو ، وعلماء شیعه شاگردان ائمه اگر کتابی در دعا وذکر از ائمه گرفته بودند بامام بعد نشان میدادند که به بینند کم ویازیاد نشده باشد، در احوال یونس بن عبدالرحمن که از بزرگان علماء شیعه بوده نوشته‌اند کتابی در اعمال شب و روز نوشته بود پس ازفوت او ابوهاشم جعفری که او نیزاز بزرگان شیعه بود آنکتابرا بنظر مبارك حضرت عسکری(ع) رسانید حضرت تمام رامطالعه نمود و فرمود این دین من و دین پدرانم میباشد تمام آن حق و صحیح است ونیز روایت‌شده از بورق که مردی بود معروف براستی و صلاح و پارسائی که درسامراء خدمت حضرت عسکری رسیدو کتاب یوم ولیلهٔ شیخ جلیل فضل بن‌شاذانرا بآن حضرت دادو گفت فدایت شوم میخواهم در این کتاب نظر فرمائی حضرت فرمود این کتاب صحیح است وسزاوار است بآن عمل کنی

عبادت و ذکر باید بدستور خدا و پیغمبر باشد که فلان عبادترا چگونه بجاآور و فلان ذکر را چگونه بگو و چند مرتبه بگو زیرا عبادت و بندگی مطابق دستور مولا باید باشدو پیش خودی و من درآوری نمیشود خصوصاً بندهٔ که نمیداند مطابق مقام و شأن مولا چه باید بگوید و چه باید بکند . مثلا اگر کسیرا دعوت کردند که فلان روز و فلان ساعت در فلان منزل بیاید اگر او بر خلاف کند و آنطوریکه صاحب منزل معین کـرده در همان ساعت و همان منزل نرود راهش نمیدهند و هر عبادتی نسبت بـه پیشگاه مقدس حق چنین است که خدا باید اجازه دهد و چگونگی آنرا بیان کنند و اگر نـه بدعت و حرام است وعبادت صوفیه‌را چون خداوند دستور نداده بهمان دلیل حرام و بدعت است .

ذکر قلبی پیش خود اختراع کرده‌اند بچند قسم اول « هوالله» بزبان دل که با انگشت خیال دردل بنویسد و باچشم دل بآن نظر کند و دیگر «الله ناظری وشاهدی ومعی وحسبی» واین عقلاهم باطل است زیرا توجه بنام خدا توجه باسم است نه بمسمی وحال آنکه اسلام دستور داده عبادت کنید مسمی را نه اسم . امام صادق فرمود «من عبدالاسم دون المعنی فقد کفر» یعنی آنکه عبادت کند اسم‌را و توجه باسم داشته باشد نه بمعنی او کافر است

ذکرهای دیگری هم دارند مانند آنکه چون از خواب بیدار شدی ۱۴ مرتبه صلوات و بعد از نماز عصر لافتی الاعلی هفتاد مرتبه و غیر اینها.

و ذکر جلی آنستکه لفظی را بلند بگویند پی‌درپی در حلقه باندازهٔ و کم‌کم بلند تر گویند و بعد بر خیزند و کمر یکدگر را بگیرند و در گفتن خم‌شوند تا حد رکوع و راست‌شوند و بوجد آیند که تمام سفاهت وضلالت ومسخرهٔ شیطان است .

ذکر قلبی را اقسامی است، حلقی صدری ،قلبی،خیالی ، نفسی، روحی، عقلی، سری ، اخفائی ، که هیچ کدام بدستور شرع نیست و بدعت و متابعت شیطان است ، و نتیجهٔ این اذکار در بدعت هشتم در قصه هـا و حکایت ها خواهد آمد .

و عمدهٔ ذکر صوفیان نظر گرفتن صورت مرشد است و صورت مرشد در درصفحهٔ دل نقش‌بندد و دیدار جمال‌مرشد نماز دائمی مرید بیچاره‌است زیرا این شرك و کفر بخدا است وخدا فرموده «ولایشرك بعبادة ربه احداً» وحتی آنکه شارع اسلام دستور داده که وقت نماز صورت خارجی و نقشی جلو انسان نباشد در مقابل نمازگذار عکس و مجسمه نباشد چه برسد بآنکه صورتی داخل دل باشد که از بت پرستی بدتر است زیرا بت پرستان را بت جماد خارجی بود بدون تزویر و گناه، ولی صوفیانرا بتی‌است با تزویر وگناهکار و داخل‌در دل آنها وما در بدعت نهم و بدعت پانزدهم راجع باین مطلب چیزی ذکر کرده‌ایم مراجعه‌شود ودر کفر دهم از مطلب ششم نیز بیاید

بدعت هفتم صوفیه چله و ریاضت و مکاشفه است

چله نشستن و ریاضات باطله کشیدن و حیوانی نخوردن برای تسخیر جن ویا شیطان است، در گوشهٔ تاریکی باید مدتی بماند و ترك نماز وتقوی وطهارت کند تا مورد عنایت شیطان گردد و خیالات او بجنبش آید و مالیخولیا پیدا کند و تمام اینها مورد نهی شارع و بدعت است مدتی باید نقطهٔ را نظر کند والبته شیطان هم کمك میدهد و ممکن است برای ایشان مجسم شود و بعد از اتمام ریاضات اخباری از خارج برای او بیاورد مانند ریاضات کفار هند و چون از خارج خبر داد ، مردم اورا دارای کرامت فرض کنند و او ادعاها کند و لـذا شارع اسلام آنرا حرام نموده. بعضی ریاضت و چله نشینی را برسول خدا بدروغ بسته‌اند پیغمبر میرفت بکوه حری امانه آنکه چهل روز خارج نشود سیدجزائری

در انوار النعمانیه نقل کرده که من زمانیکه دراصفهان بودم یکی از کفارهند را دیدم که هر دو دست خود را بآسمان بلندکرده بود و دستهای او بهمان حالت مانده و خشکیده بود و ناخنهای او بسیار بلند بود و دیدم کفار هند بسیار ازاو احترام میکنند و او را سجده مینمایند از حال او پرسیدم گفتند هفت سال‌است که دستهای اوبلنداست وپنجسال دیگر باقی‌دارد تا۱۲ سال‌شود که‌ریاضت او تمام گردد و شیخ وبزرگ و مرشد بشودآ نوقت استکه‌اوراتعظیم میکننددزیرا از غیب خبرمیدهد مؤلف‌گوید این نمونهٔ از ریاضات مرشدانست اما ریاضات مریدان هم چیزهائی است مخالف شرع و عقل‌که مرشد دستور میدهد مانند آنکه روزهٔ وصال بگیرد یااموال خود را بدریا بریزد یا برود گدائی کند ونحو اینهاکه در احوال غزالی ذکر شد مراجعه شود و یکی‌از چیزهائیکه صوفیه را بعالم هپروت میبرد وخیالات آنهارا اوج میدهدکه‌چیز های‌بی‌اصل درنظر ایشان مجسم شده و بعالم موهومی میبرد که عالم دیگری درنظرش جلوه میکند و خیال میکنند مکاشفه نموده جرس و بنگ و حشیش است و بعضی از ایشان باین کار که شرعاً حرام است افتخار میکنند چنانچه گفته‌اند ·

بنگی زدیم و سراناالحق‌شد آشکار ماراباین‌گیاه ضعیف‌این‌گمان نبود

وبسیاری‌ازایشان نظر بعدم اعتناء بشرع مرتکب سحر و جادو و امور محرمهٔ که موجب جلب محبت و جذب قلوب شود میشوند مثلا قرص میسازند مرکب‌از آب نبات و منی و گیاه‌سرنگون وباحمقان میخورانند تاآنکه‌محبت زیاد وعشق پیداکنند نسبت‌بصاحب آن‌منی

مرشدها بواسطهٔ‌نخوردن گوشت و استعمال بعضی از دواها و ریاضات باطله مورد عنایت شیطان میشوند و شیطان‌هم چون او را ریاست طلب‌می‌بیند باو وعدهٔ‌کمك میدهد واورا آلت‌دست خودقرارمیدهد برای گمراه‌کردن‌مردم وباو وحی‌و اخبار خارجی را میرساند چنانچه قرآن برای آنکه‌کسی‌گول نخورد خبرداده« ان‌الشیاطین لیوحون الی‌اولیائهم»که‌در سورهٔ انعام‌آیه۱۲۱ میباشد و در سورهٔ زخرف آیهٔ ۳۵ میفرماید « و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض‌له‌شیطاناً فهوله‌قرین و انهم‌لیصد ونهم عن‌السبیل و یحسبون‌انهم مهتدون »یعنی هرکس اعراض‌کند از ذکر خدا میگماریم بر او شیطانیراکه قرین او باشد و بدرستیکه ایشان باز میدارند آنها را از راه حق و می‌پندارندکه هدایت شده‌اند .

درقرآن‌واخبار متواتره بسیاراست‌که شیطان‌خودرا بانبیا نشان میداده

وهم چنین بدیگران مانند برصیصای عابد و هم چنین روزیکه در دارالندوه کفاریکه جمع شدند برای شورای در قتل رسول خدا شیطان حاضر شد و رأی داد و هم در جنگ بدر کفار را تحریص و ترغیب کرده وهم چنین درجاهای بسیار دیگر پس نباید کسی بعید بشمرد که چگونه مرشد شیطانرا می بیند آیا نخواندهٔ آیات صریحهٔ قرآنرا « ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر » و آیات دیگر .

شیطانرا مسخر کرده یا خود مسخر شیطانند

بسیاری ازمرشدان ادعا دارند که شیطان یار ومطیع ما است بلی مسلم استکه شیطان ایشانرا مسخر کرده برای گمراه کردن دیگران مثل آنکه بعضی ازمطالب برمرشد مخفی وپنهان است شیطان اورا آگاه میسازد مریدان خیال میکنند که اواز غیب مطلع است ، درتحفة الاخبار نقل کرده از علاء الدوله سمنانی صوفی که گفت بعد از ۲۳ سال سلوك راه حق شیطان مرا وسوسه کرد دربقای نفس بعداز مرگ چون اورا الزام کردم بمن گفت یارمخلصانم ومضطرب کنندهٔ اهل شکم ودست شبلی را من گرفتم، عطار درتذکره ص۱۴۴ نقل کرده که شبلی گفت روزی پایم بپلی فرورفت وافتادم وآب بسیار بود دستی دیدم نامحرم مراگرفت وبکنار آورد نظر کردم دیدم شیطان است گفتم عادت تو غرق کردن است نه دست گرفتن گفت نامردانرا غرق کنم که سزاوارند : مؤلف گوید ممکن است بگوئیم چون شیطان وجود شبلی را لازم دانسته برای گمراه نمودن دیگران لذا او را دستگیری کرده اگر چه ادعاهای شبلی همه دروغ وتزویر است .

کنند دعوی تسخیر جنیان بدروغ که تا کنند الاغان انس را افسار

ونیز شیخ عطار درتذکره ص۱۴۱ نقل کرده که احمد خضرویه بابایزید گفت یاشیخ شیطانرا دیدم برسر کوی خود بدارکردهٔ گفت آری با ما عهد کرده گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده تادرخوف افتاده وشرط دزدان آنستکه بردرگاه پادشاهان بردارشان کنند . و این مرشدان گاهی بتوسط شیطان اظهار کرامت میکنند مانند اینکه درص ۵۱۲ نفحات نوشته ماه رجب مجسم شد وآمد بشیخ عبدالقادر گفت « السلام علیك یاولی الله » من ماه رجبم آمده ام بشما تهنیت بگویم که بدی در من مقدر نشده الخ این قصه دروغ را ممکن است صدق آنرا بتجسم شیطان درست کنیم و این دروغهارا برای صید عوام جعل میکرده اند و ما دراحوال محیی الدین نیز دراین موضوع چیزی ذکر کردیم و درآخر بدعت نهم ذکر خواهیم کرد که گاهی شیطانرا می بینند

وخیال می‌کنند خضراست وادعای رؤیت خضر میکنند باید دانست که سابقاً ریاضت میکشیدند تاباشیطان همدست شوند وتسخیر جن وشیطان کنند ولی فعلا حال ریاضت‌هم ندارند و بتسخیر احمق پرداخته‌اند .

اما تسخیر احمق

آنستکه چون درمیان دانشمندان عاقل کسی را پیدا نکردند بـرای رواج حزب خود همراه کنند در عوض میگردند میان آشغالها یعنی آقازادهٔ عالم نمائی را پیدا کنند ویك حجةالسلام بشکم اومیبندند واورا مجتهد مقلد خود میخوانند آن آقازاده‌هم باکمك شیطان خرایشان میشود آنوقت درکتب خود مینویسند فلان آقازاده‌که درسن فلان (درس‌نخوانده) مجتهد شده‌مروج طریقهٔ فلان مستعلی شاه شده وآن بیچاره را آلت و ابزار دست خودمیکنند ونیز دربدعت ۱۴ بیاید .

سند حماقت

مثلا در زمان ما شیادی‌کتاب نوشته برای ترویج مرام باطل صوفیه ومدارك رسوائی خودرا ثبت نموده مانند آنکه عکسهای زیاد چاپ کرده‌در حالیکه توجه بعکس‌کار سفها ودرشرع مذموم است ومانند آنکه خواسته‌خود را بعلما بچسباند مدارکی‌آورده ازآنجمله نوشته‌من‌باآیةالله بروجردی مکاتبه دارم آنوقت مشت خود را بازکرده‌نامهٔ را عکس برداری‌کرده که از آقـای بروجردی درخواستی‌کرده ایشان درجواب مرقوم فرمـوده از جهت کثرت اشتغال ازنوشتن‌جواب معذرت میخواهم ، معلوم میشود اورا قابل اعتنا ندیده درجای دیگر مینویسدهر که ادعای‌مرشدی کندمیشوددروغ‌اورا فهمید بچندچیز ازآنجمله‌یکی‌آنکه‌عباداترا برای‌راحت‌طلبی‌ترك‌کندانسان میفهمدغرض‌ومرض درکار است . کسی‌نبوده‌باوبگوید خوب‌کسی که برود آخوندی‌کند کاراونگیرد بعد برود نوکری‌ادارهٔ‌ثبت ومکلاشود وبعد ازآنکه ازهمه‌جارانده وماندده شد مرشد شود چطور ؟ ولایخفی بعضی ازریاضیات مرشدها تظاهر فقط است مثلا گوشت نمیخورد و تارك حیوانی است اما اگر گوشت مفتی پیدا شود مانند ابوطالب خزرج‌رفتار میکندچنانچه نفحات‌ص۳۴۹ نقل‌کرده ابوطالب‌خزرج که مرشدی بود گفت درمجلسی برهٔ بریانی‌آوردند ومرا گفتند بخور گفتم‌عهد کردم نخورم گفتند « کل‌بلاانت » یعنی‌بخور بدون‌آنکه خودرا درمیان‌بینی حق‌را به بین‌که تو نخورده باشی حق‌خورده باشد .

مشاهدهٔ تجلیات یعنی چه

بعضی از فریب خوردگـان، رؤسای خودرا دارای مشاهـدهٔ تجلیات میدانند و دم از تجلیات الهی و جلوهٔ حق میزنند دلائل ذیل باین موضوع خاتمه میدهد .

اولاًـ مشاهدهٔ تجلیات دردستورات ائمه اثنی‌عشر نیست واگر چیزی کمال باشد آنها دستور میدهند .

ثانیاًـ عرفای سنی بیشتر مدعی تجلیات الهی‌میباشند: شیخ عبدالقادر جیلانی حنفی هرشب بمعراج میرود ومدعی تجلیاتست .

ثالثاًـ اینان بایدقبل‌ازمشاهدهٔ‌تجلیات بروند اصول دین خودرا درست بشناسند ومسائل دینی خود را بفهمند و بدانند ذات خدا محال است درك یا مشاهده شود و اورا صورت وجمال مرئی وقابل مشاهده نیست اومحدود نیست تا مشاهده شود اومکان ندارد عرض وطول ندارد وقد وقامت ندارد اینها را بدلائل عقلی بفهمد بعد سراغ مکاشفه ومشاهده برود .

رابعاً ـ مقصود از مشاهدهٔ تجلیات‌اگر دیدار جمال خدا است‌که آن کفر وشرك است زیرا خدا را جمالی‌که رؤیت شود نیست اورا صورتی‌نیست واما اگر مقصود مشاهدهٔ آثار خلقت وعظمت قدرت اوست این مشاهده‌برهمه کس‌واجب‌است تاخدارا بشناسد وبآثار قدرت وحکمت اوپی‌بردوالاکه‌مسلمان نخواهد بود پس این‌شناسائی واین‌قبیل مشاهدهٔ قدرت اختصاص بمرشدندارد هرطفل۱۵ ساله اول تکلیف باید آنرا بداند وحتی این‌تجلی عظمت وقدرت است‌که برکوه طور شد وکوه را مانند پنبه زده گـردانید چنانچه خداونـد میفرماید « فلما تجلی ربه‌للجبل وکوهرا چشمی نبود‌که جمال ذاتی حق بر او جلوه کند وآنرا بچشم سرمشاهده کند.

خامساً ـ مشاهدهٔ تجلیات ازکجا تجلیات شیطان نباشد چنانچـه در ج۷ بحار ص۲۴۹ وهمچنین رجال‌کشی وسفینه ص۱۰۲ وکتب دیگری است که حفص‌بن عمرو گفت نشسته بودم نزد امام صادق(ع)که مردی عرض‌کـرد فدایت شوم ابومنصور میگوید‌که من بالا رفتم بسوی پروردگارم وخدا دست برسرمن‌کشید وگفت ای‌پسر. امام‌ششم‌فرمود حدیث‌کرد مرا پدرم ازجدم‌که رسول خدا (ص) فرمود بتحقیق شیطان برای خود عرشی میان آسمان وزمین گرفته وبعدد ملئکه‌برای آن لشکر تهیه‌کرده چون مردی را بخواند و آن مرد اورا اجابت‌کند وبدنبال او افتد ومردم دیگررا بدنبال خود بیانـدازد شیطان برای او جلوه‌کند وخود را باو بنمایاند واورا بسوی خود بالا برد،

جامی در نفحات ص۲۴۵ نقل کرده که مرشدی بنام ابومحمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن از مشاهده میرفت و هر کس بقدر حال خود سخنی گفت مؤمل جصاص بابومحمد گفت آنچه‌شما گفتید حد علم بود نه حقیقت، مشاهده آنستکه حجاب منکشف شود وخدارا عیان بینی؟ گفتند تو این رازرا ازکجا می گوئی وچگونه تورا معلوم شده ، گفت در بادیهٔ تبوك بودم وفاقه ومشقت بسیار بمن‌رسید درمناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شدو خدارا دیدم برعرش‌خود نشسته سجده کردم. و گفتم « مولائی ماهذا مکانی وموضعی منك » چون قوم این‌سخن‌شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بزیارت بعضی ازاهل‌علم‌رویم برخواست و بخانهٔ ابن‌سعدان محدث‌در آمدند وسلام گفتند . مؤمل گفت ایشیخ میخواهم حدیث پیغمبررا راجع بشیطان و عرش او برای ما بیان کنی. ابن‌سعدان گفت حدیث کرد مرا فلان از فلان تا پیغمبر که آنحضرت فرمود « ان‌للشیطان عـرشاً بین‌السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنه کشف‌له‌عنه » یعنی‌شیطان‌را عرشی‌است بین‌آسمان وزمین‌چون بخواهد بندهٔ را گمراه کند برای اومکاشفهٔ خود را بوجودآورد . چون ابومحمد این حدیث شنید گفت یکباردیگر اعاده کن‌چون اعاده کرد گریان شدو برخواست وبیرون رفت ونمازهائی که خوانده بود قضاکرد و گفت قضا کردم زیراکـه شیطانرا پرستیده بودم ، پس گفت چاره نیست باید بروم همان مـوضع کـه شیطانرا دیده‌ام و سجده‌کردم ویرا لعنت‌کنم پس بیرون رفت و دیگرخبری ازو نشد .

مؤلف گوید باز خوب بوده آنزمان‌که بزیارت اهل‌علم میرفتند فعـلا که مرشدان زمان ما شأن خود را برترازاین میدانند که نزد عالمی‌بروندو دیگر آنکه آن بیچاره رفته به بیابان تبوك یعنی بآنجا برگشته که شیطانرا لعن‌کند خیال‌کرده شیطان آنجا توقف دارد چه قدر عوامند ونیز درنفحات ص۲۵۲ تعریف‌کرده از مرشدی بنام‌ابوالقاسم قصری که گفت من‌درقدیم‌الایام درهفت شبانه روزی یکبار چیزی میخوردم . مردی ازجن میآمد وبامن‌انس میگرفت و گفت ما ازبهر این ریاضات‌وصبر،شمارا میخواهیم و دوست داریم. مؤلف گوید یقیناً شیطان بوده ونتیجهٔ این ریاضیات همین‌است واین مرشدان آنقدر عوامندکه مشاهده‌شیطانراخیال میکنند مشاهدهٔ تجلیات الهی‌است‌اخبار بسیاری ازائمه ماراجع باین موضوع در جلد ۷ بحار باب نفی‌الغلو رسیده مراجعه شود .

سادساً ـ پیشوایان سنی بیشتر و قوی‌ترند در ادعا و مشاهدهٔ تجلیات اگر حق‌بود باید شیخ عبدالقادر و سایر مرشدان سنی همه اهل حق باشند

پس معلوم میشود باطل وابزار دست است ولذا هر کدام مکاشفهٔ دارند برضد دیگری .

بدعت هشتم صوفیه مکاشفه و کرامت است

اولا ـ باید دانست که صوفیه چنانچه در نفحات ص۲۱ مینویسد برای فرعون ودجال معجزه وکرامت قائلند وهمچنین برای کسانیکه اهل باطل و مردود ازدرخانهٔ خدا وعاصی وطاغیند وهمچنین برای کسانیکه دم ازسحر و وتسخیر شیطان میزنندکه برای تمام اینها بعنوان مهلت الهـی و استدراج کرامت وخرق عادت جائز میدانند تاآنکه عذاب وعقابشان زیادتر شودولی بعقیدهٔ ما کارهای اهل باطل و یاکسانیکه ذکر شد کرامت نیست بلکـه یا چشم‌بندی وحقه بازی وتزویر ودروغ ویا وحی شیطانی وکمك اوست ، زیرا معجزه و کرامت بتأیید الهی است و چون کرامت اهل باطل بـاعث گمراه شدن مردم‌است خدا تأیید نمیکند واسباب گمراهی مردمرا کمك نمیدهدزیرا خلاف لطف ومرحمت اوست ودیگراینکه قبیح است وکار قبیح از پروردگار محال است .

ثانیاً ـ صوفیان جنانچه درنفحات ص۲۴ ذکرشده برای بسیاری از کسانیکه درنظرما اهل کرامت نبوده‌اند کرامتها نقل کرده مثلا برای ابوبکر نقل کرده‌که جون خواست بمیرد گفت جنازهٔ مرا ببرید درب خانهٔ پیغمبر و دررا بزنید اگر بخودی خود بازشد مرا آنجا برید ودفن کنید پس جنازه را بردند و دررا زدند وگفتند این‌ابوبکر است اشتها داردکه اینجا دفن شـود پس در بخودی خود بازشد وندائی شنیدیم داخل‌شوید واورا دفن کنید، واین کرامت‌را برای‌آن جعل کرده‌اند که مردمرا گول‌بزنندکه‌خانهٔ پیغمبر که‌ارث اولادش بوده بی‌جهة ابوبکر را دفن نکردند .

و درهمانجا ازکرامت عمر نقل‌کرده‌که بالای منبربود درمدینه‌لشگر خود را در ایران دید و دید ممکن است شکست بخورند و غنیمت از دست برود ازهمان بالای منبرصدا زد کوه‌کوه و صدای او ازحجاز بایران رسید ولشگر همه فهمیدندکه خلیفه گفته بکوه بالاروید ونیزهمانجا نقل‌کرده‌که هر سال رودنیل درمصرطغیان میکرد عمروعاص نوشت‌بعمر: عمر درجواب ورقهٔ نوشت برودنیل‌که دیگرحق طغیان نداری پس رودنیل دیگر طغیان نکرد و

بلا از اهل‌مصر برطرف شد ، پس از اثبات کرامات برای خلفا شروع کرده بنقل کرامات برای ششصدنفر از رؤسای صوفیه وعرفاء منافقین دکاندار.

ثالثاً بسیاری از کراماتیکه برای عرفا ومرشدان نقل کرده‌اند یا برای چاپلوسی وتملق بوده چنانکه در مجلس کریمخان‌زند برای پدر اوکراماتی نقل کردند. بااینکه مرد لری بود گفت من‌پدر خودرا بهتر از شما میشناسم این چیزها دراو نبود ویا ازسحر وشعبده وچشم‌بندی است که هزارقاب طعام ازسقف خانه‌حاضر میکنند و هزار مرده ازقبر زنده شده وباستقبال اومیآیند یا اینکه پیغمبر اسلام با آن عظمت معلوم نشد که ده نفر را زنده‌کرده باشد ولی این مرشدکه مسائل واجبهٔ‌خود را نمیداند. هزارمیت باستقبال او میآید حال ما فرض میکنیم راست‌باشد بچه‌دلیل اهل‌کرامت واجب‌الاطاعه‌وحق‌ارشاد داشته باشد مگر هرکس اهل‌کرامت شد باید ریاست‌کند و دیگران باو سر سپرند اگر فاسقی یاطفلی برای‌مصلحتی موردکرامت شد اولی الامر نمیشود باید از روی‌مدارك احکام‌خدا را استنباط کرد نه‌بصرف سحروکرامت‌جاهلانه. و اصلا ما مأمور نیستیم‌که هرکس دارای‌کرامت شد پیروی کنیم امامرا نیز اگر اطاعت‌کنیم برای دستور وامر پیغمبر است نه برای‌کراماتش.

چندین حکایت از کرامات صوفیه

ما در اینجا چندحکایت نقل میکنیم تامعلوم شودکرامات صوفیه‌ازکجا است ، اول در قصص‌العلما وکتب دیگر نقل شده‌که نورعلیشاه پانصدنفرمرید همراه داشت وقبهٔ‌خیمه خود را ازطلا درست‌کرده ومی‌نشست اززیر بساط‌خود نان‌گرم وکباب بیرون میآورد بعنوان‌کرامت درحالیکه در زیر بساط خود نقبی زده‌بود بخارج ومیآوردندکباب‌پخته رابدست او میدادند مردم‌شکم‌پرست هم دور او راگرفته بودند تا آنکه اهل اصفهان ریختند و گوشهای ایشانرا بریدند واز اصفهان بیرون‌کردند و این نورعلی‌شاهرا دیوانی‌است‌که در آن ادعاهای‌کفرآمیزی دارد ازآنجمله دروحدت وجود میگوید .

گاه ذاکر گاه مذکورم نمیدانم‌کیم ‌‌ ‌ گاه ناظر گاه منظورم نمیدانم کیم
گه‌مرکب‌گه‌بسیطم‌گه‌محاط‌وگه‌محیط ‌ ‌ گه حصاروگاه‌محصورم نمیدانیم‌کیم

و نیز از منیت و خود خواهی دم زده و گوید :

موج بحر کشتی طوفان منم ‌ ‌ گوهر دریای بی پایان منم
صاحب الامردیار جان و دل ‌ ‌ فاش گویم‌اندرین دوران منم

دوم فاضل‌محلاتی ازعالم ثقه‌فاضل‌نیشابوری نقل‌کرده که‌محمد حسن خانی بودحاکم بعضی ازقرای‌کرمان رفت وصوفی شد درمجلسی او راملاقات

کردم و بعداز تحیت وسلام سکوت طولانی مجلسی‌را فرا گرفت حوصلهٔ محمد حسن‌خان تنگ‌شد و گفت حضرت آقا چرافرمایشی نمیفرمائید؟ گفتم.

صمت عادت کن که از یك گفتنك　　میشود زنـار ایـن تحت الحنك

چون شعر را صوفیان خوش دارند اورا خوش‌آمد، من فرصتی بدستم آمد گفتم‌هیچ‌در طریقت‌قدم زده‌ای و از این‌گلستان گلی‌چیده‌ای جواب‌گفت:

من‌و گیوو گودرز وهر کس که‌هست　　همه بندگانیم خسرو پـرست

هشت سال است درطریقت قدم‌میزنم و از اثـر نفس مرشد بمراد خود رسیدم من بالبی خندان گفتم به‌به مرحبا گل مولی‌شما برادرطریقت من‌هستید ولکن هنوز کامل نشده‌ایدومن بیشتر ازشما قدم‌دراین وادی‌نهاده‌اموسرد وگرم روزگار چشیدم وخدمت اساتید وپیران کردم تاآنکه سرخود رابمن‌سپرده‌اند واکنون ارشاد میکنم ومریدان دارم !

محمد حسن‌خان خوشحال شد و اظهار خشوع کرد ، پس گفتم بگو به بینم سر سپردهٔ گفت بلی، نزد شیخ‌عبدالعلی تهرانی گفتم زبان تورا کشیده‌اند یعنی اسرار بتوسپرده‌اند گفت بلی، گفتم پس‌تو برادر منی درطریقت‌لازم‌است کیفیت‌حال‌خود را برای من‌شرح بدهی وکیفیت‌دخول‌خود را بیان‌نمائی گفت بچشم، من‌حاکم قریه‌ای ازکرمان بودم چون معزول‌شدم دستم از مال دنیا تهی‌شد و بیچاره شدم رفیقی‌داشتم مرا دلالت کردکه اگرمیخواهی‌کار توخوب شود بایدآنچه گویم چنان‌کنی گفتم بجان منت‌دارم گفت بروکرمان‌نزدمرشد عصر شیخ‌عبدالعلی تهرانی وبگو مرا فلان‌کس فرستاده وهرچه گویدعمل‌کن پس من‌کرمان نزدشیخ رفتم حال‌مرا پرسید ومطلع شد گفت تو شیعه‌هستی یا مذهب دیگر گفتم شیعه، گفت در مذهب شیعه امام حی و میت دارد. گفتم نـه گفت بگوبدانم تا بامروز امامرا دیده‌ای گفتم نه، گفت تو چگونـه شیعه‌ای هستی. پس یا تو شیعه نیستی یا امام تومانند سایر اموات است .

محمدحسن‌خان گفت من سربزیر انداختم ودر جواب عاجز شدم شیخ گفت جهتش آنستکه تورا هراگم‌کرده بودی اکنون‌که براه آمدی امامرا خواهی‌دید. بعد مراچیزی‌آموخت وگفت امشب‌دراطاق‌خود میروی ودربروی خود می‌بندی امام نزد تو میآید و اورا زیارت‌کن، من‌برخواستم‌وخوشحال بودم که امام مرا خواهم دیـد . جون شب شد بدستور شیخ عمل‌کردم دیدم امیرالمؤمنین‌وارد حجره‌ام‌شد. من‌اورا زیارت‌کردم، فاضل‌فرمود جون‌تمام مطلب راگفت گفتم ای‌برادر بفرما بدانم‌آن امام‌که‌دیدی شبیه‌کی‌بود وشمائل او چگونه بود گفت شبیه‌ترین مردم‌بود بمرشد وسبیلهای بلندی‌داشت .

فاضل گفت این‌وقت پرده از روی‌کار برداشتم و گفتم آنحضرت بتو نگفت که ای‌محمد حسنخان چرا ریش‌خود را میتراشی و در ایام حکومت خود که آنهمه‌اموال‌مردم بظلم گرفتی چرا تدارك نمیکنی؛ گفت نه؛ گفتم تو امیرالمؤمنین را سابقاً دیده‌بودی‌که تا دیدی شناختی گفت نه؛ گفتم پس از کجا بتو معلوم شدکه او امیرالمؤمنین بوده محمدحسن‌خان درجواب بیچاره شد. گفتم بگو بدانم آیا برای دیدن امام شرطی بتو تعلیم کرد گفت نه . گفتم مردم درحق مرشد توچه‌میگویند گفت جماعتی ازاهل‌غرض اورا بدمیگویند که شیخ‌عبدالعلی نماز نمیخواند گفتم برادرجان اهل غرض نیستند راست‌میگویند وتا مرشد تو نماز را ترك نکند نمیتواند امامرا بتو نشان دهد اکنون بتو بگویم‌آن امام نبود که تودیدی بلکه شیطان لعین‌بود وعلامتش این استکه مرشدتورا سفارش کرده‌که چون امام‌را دیدی برای‌کسی نقل‌نکن. از تو انصاف میخواهم آیا سفارش نکرده توراکه هرگز بااهل عمامه‌مجالست مکن وباعلما سخن‌مگو، گفت چرا سفارش‌کرده بود،گفتم پس بدان شیطان مرشد تورا فریب داده تا تورا گمراه سازد وعجب استکه توبا این‌ریش تراشیده‌وباقرار خودت‌چندین سال درمسند حکومت اموال‌مردمرا بزور گرفته‌ای‌وباآنهمه گناهان و گرفتن مالیات، بدون‌زحمت‌امامرا دیده‌ای‌آنهم امام المتقین وبتونفرمود ریش‌نتراش و مال مردمرا بده اورا نصیحت‌کردم وباو فهمانیدم‌که آنکه تودیدی شیطان متکون است. تاآنکه هدایت شد وهمهٔ صوفیانرا لعن‌کرد. روز دیگر عیالش آمد و گفت‌آقا مرا راحت‌کردی زیرا محمدحسنخان پیوسته یکعده درویشان سبیل‌گفت را میآورد بمنزل وبمن میگفت باروی باز برونزدآنها.

مؤلف گوید علامه مجلسی وعلامهٔ ممقانی و فاضل محلاتی و کسان دیگر ازعلما روایت کرده‌اندکه یزیدبن معویة‌العجلی بحضرت‌امام صادق(ع) عرض‌کرد حمزة‌بن عمار میگوید هرشب امام‌پنجم حضرت باقر (ع) نزد من میآید امام فرمود والله دروغ میگوید نمی‌آید نزد او مگر شیطان متکون که آن‌شیطانی است بهرصورت‌که بخواهد در میآید.

سوم میرزای قمی در آخرکتاب جامع‌الشتات فرموده که‌کرامات صوفیه گاهی هست از ارتداد واستخفاف بدین وقرآن و مقدسات دینی حاصل میشود چنانکه مکرر شنیده‌ام بعضی از این صوفیه بسوزانیدن قرآن یا در نجاست انداختن وامثال‌آن مراتب‌چندکسب میکنند (زیراشیطان که‌دشمن‌دین است ازایشان خوشنود و رابطه پیدا میکند) ازآن جمله از مرد ثقهٔ معتمدی شنیدم‌که درچند سال‌قبل درکاشان ملعونی ازاین اشقیاآمده بودوجمعی مرید دور اوجمع بودند واو خبراز غیب میداد. مردم بسیاری باوگرویدند . عالم

دیندار بزرگواری شنید با عده‌ای روان شدند تارسیدند بآنجائیکه آن‌ملعون نشسته بود ومردم دورا وجمع بودند. آن‌عالم فرمود برخیز مریدان هجوم کردندکه دفاع کنند مؤمنین آنها را متفرق کردند. وآن عالم امرکردزیرپای مرشد راکه آنجا نشسته بود شکافتندخمرهٔ بیرون‌آوردند پر از نجاست و آن ملعون سورهٔ مبارکهٔ یس‌را درآنجا انداخته بودالخ.

ونیز فاضل محلاتی درکشف‌الاشتباه نقل کرده‌مرشدی پس مغربی رابما تحت‌خود شاف کرده‌بود واز این‌جهة ازکارمردم وخانه‌های‌مردم خبر میداد.

چهارم ـ نقل کرده درکشف‌الاشتباه‌ازحجة‌الاسلام آقای آسیدعلی‌اکبر خوئی والدحجة‌الاسلام آیةالله آقای سیدابوالقاسم خوئی‌که مرا رفیقی بود در خوی‌بنام عبدالصمد وکراماتی ازاو ظاهر میشد و مرید مجدالاشراف شیرازی ذهبی بود پس‌مدتی دیگر چیزی ازاو بروزنمیکرد، من روزی او راملاقات کردم در مجلس یکی‌از علماکه‌آمده بود مسئله‌ازنجات‌العباد میپرسید.دیدم مجدالاشراف‌را بدمیگوید و اورا معبودخران وعابد شیطان معرفی میکند و او راخارج ازایمان میداند. سبب‌پرسیدم که‌آن همه‌اخلاص و فداکاری با این تکفیر ودشنام باید سببی داشته‌باشد درخواست دارم بیان کنی؟گفت حضرت‌آقا خدا منت برمن گذاشت‌که مرا از شر این‌خبیث نگاه داشت.

همانا این‌کافر زندیق معدن لاف وکزاف یعنی مجدالاشراف‌مرا فریب داد ونزدیك‌بودکافرشوم وازدین خارج گردم گفتم جگونه گول اوراخوردی. گفت برای‌اینکه من خارق‌عادات وکرامات بسیار از او دیدم مرید او شدم مجدالاشراف وردها وذکرها بمن‌تعلیم‌کرد وطریقهٔ ذکرخفی وجلی یادم داد وخودم نیزدرکتب ایشان سیر کردم وبذکرهای ایشان عمل‌میکردم در اثرآن حالت خضوع وخشوع وگریه بمن دست داد و رقت قلبی‌پیدا کردم ولذا بر عمل‌افزودم. تاآنکه‌خوابهای بسیار خوب دیدم وگاهی میشدبگوش من‌کسی میگفت فلانی از دنیا رفت بعد معلوم میشد همان قسم بودکه بگوش من گفته بود ،وگاهی میگفت فلان‌کس وارد میشود و همان‌طور میشدمرا غرورگرفت وسخت مرید مجدالاشراف شدم‌بحدیکه بدون‌اجازهٔ اوآب نمیخوردم وکسیرا بهتر ازاو نمیدانستم، تاآنکه ببرکت مواعظ پدرم‌که منبر میرفت و من پای منبر اوحاضرمیشدم خداوند متعال مرا از شراین‌کافرنجات بخشید (پدر او میگفته گاهی شیطان ازراه ذکر و عبادت‌کسی راکافر میسازد) حاج سیدعلی اکبر فرمود گفتم ایشیخ عبدالصمد اکنون‌بگوببینم چه‌دیدی‌که از این طائفه بر گشتی گفت چون‌مجدالاشراف کثرت محبت‌مرا بخود دید وافعال مراموافق مذاق خودپسندید نزد زمان‌آقاآمدکه نایب‌خاص او واز بزرگان ذهبیه‌بود و

درخوی بود ، وباوگفت جناب آشیخ عبدالصمد خیلی ترقی کرده وآثار بزرگی از او نمایان است بهمین زودی مولودقلبی اومتولد میشود که بایداورا اطاعت کند، زمان آقا این مطلب رابمن خبر دادتاروزی درخوی مجدالاشراف بنزدمن آمد و گفت من بسرعت باید بروم شیراز ورفتن من اهمیت دارد وتورا وصیت میکنم که هرچه میگویم مخالفت نکنی و نزدیك است فرزند قلبی ازتو متولدشود باید او را اطاعت کنی وتخلف نکنی ازگفتهٔاو این بگفت وبجانب شیراز رفت ومن هرشب خوابها میدیدم وچنان گمان میکردم که امام محمدباقر(ع) ویاامام صادق را درخواب می بینم تا یکروز دراطاق خودبودم ناگاه چیزی از دهان من خارج و بصورت انسانی مجسم گردید و گفت باید مرا اطاعت کنی گفتم بدون اذن مجدالاشراف اطاعت احدی نخواهم کرد درحال دیدم مجدالاشراف پیش روی من حاضر است و میگوید اطاعت کن او را که همان مولود قلبی است که تورا بشارت دادم وازنظرم غایب شدپس آن صورت مجسم گفت میرزاعبدالصمد امروز تکلیف تو تغییر کرد وازامروز واجبات وکلیهٔ عبادات ازتوساقط گردید وجمیع محرمات برتو مباح است من بمحض شنیدن این سخن منقلب شدم وحشتی مرا فراگرفت متذکر مواعظ پدرم شدم که میگفت شیاطین گاهی انسانرا بعبادت میخوانند تامدتی بگذرد او را بترك عبادت امر نمایند پس در ظاهر چیزی نگفتم و رفتم تفصیل را بزمان آقاکه نایب خاص مجدالاشراف بود نقل کردم فوری نامهٔ نوشت بمجدالاشراف وقصه راعنوان کرد او فوری تلگراف کرد که بشیخ عبدالصمد بگو (صحوالمعلوم و محوالموهوم) یعنی آشکارشد معلوم ومرتفع شدموهوم یعنی عبادتها موهوم بوده ومرتفع شده ، من مضطرب شدم و برخواستم و بخانه رفتم دیدم آن صورت مجسم آمد و گفتار خود را اعاده کرد ، من گفتم بدون اذن مرشدخود مجدالاشراف ترك عبادت نکنم گفت اگراو بگوید قبول میکنی گفتم آری و گمان میکردم او هرگز نخواهدگفت . فوری دیدم مجدالاشراف مجسم شد و گفت هرچه میگوید اطاعت کن و از نظرم غایب شد اضطراب من زیاده شد باخود گفتم مجدالاشراف درشیراز است و من درخوی چگونه بنزد من حاضر گردید پس از جای برخواستم و همی فکر میکردم که ترك عبادت چگونه جائز باشد وحال آنکه من شخص مکلف وعاقل ومختارهستم وهیچ پیغمبری ترك عبادت نکرده با آنکه مقام قرب ایشان نزد خدا از همه کس بیشتر بوده درهمین فکر بودم تابنزدیکی از رفقای خود رسیدم و قصه را باوگفتم ، برمن صیحهٔ زدوگفت وای برتوکی تورا امر بترك عبادت کرده این کفر و الحاداست و امرکننده البته شیطان است اگر میخواهی یقین کنی این مرتبه که نزد تو آمد اورا لعن کن ، من مسرور شدم واز نزد او بمنزل آمدم

دیدم همان شخص مجسم آمد و مرا گفت دیگر عبادت لازم نیست و باید آنچه میگویم عمل کنی، تا این سخن گفت اورا لعن کردم و گفتم لعنة الله علیك و علی مجدالاشراف تا این گفتم از نظرم غایب گردید ودیگر نیامد و تامدتی چندان صدمه ومشقت کشیدم که مرا در خواب وبیداری اذیت مینمود تاآنکه ببرکت اذکار واردهٔ ازائمه اطهار رفع شدآنوقت دانستم کرامتهای صوفیه شیطانی است مؤلف گوید در احادیث ذکرشده که هرانسانی بدنیا میآید یك شیطان نیز از اولاد ابلیس بوجودمیآید ومأمورگمراه کردن اومیشود که اوراهمزادمیگویند وآن صورت قلبی مجسم همان شیطان همزاد است وشیطان بکفار واهل باطل کاری ندارد تامادامیکه بفکردین وتمیزحق ازباطل نیفتد ولی قسم خوردهاهل ایمان را گمراه کند چنانکه درسورهٔ «ص گفته لاغوینهم اجمعین» و بسیارسعی دارد که بقول خود عمل کند.

پنجم ــ درکشف الاشتباه نقل کرده از نصیرالاسلام واعظ کرمانی که در خراسان با سیدی از اهل اصفهان آشنا بودم دیدم مریدان مــلا سلطان گون آبادی ازاو احترام میکنند گمان کردم سید طریقهٔ آنهارا گرفته یکروز از او تحقیق کردم خندهٔ بسیار کردو گفت شما بمن بدگمان شده اید این جماعت بهرهای ازدین ندارند و بمکر وخدعه مردمرا گمراه کردهاند اکنون قصهٔ مرا بشنوید چون مریدان ملاسلطان میگفتند هرکس حقیقت میخواهد باید نزد مرشد ما برود من این سخن باورکردم بهر نحوی بود دربیدخت خدمت او رسیدم و با خود گفتم باید اورا امتحان کنم چون مدتی باحوال او نظر کردم ضد ونقیض وگفتار های مخالف شرع ازاوبسیار دیدم تاروزی بخلوت باو گفتم من از راه دورآمدهام و مدتی است خدمت میرسم که شاید از فیض شما نورانی شوم گفت باید فلان روز راروزه بگیری وبعدبیائی تا تکلیف تو را معین کنم من رفتم و روزه رانگرفتم پس نزد او برگشتم ملتفت نشدکه من روزه را نگرفتهام گفت فلان ذکر را درفلان محل بعدد معین بگو وذکری که میدانستم در شرع وارد نشده بمن تعلیم داد من پی کار خود رفتم وذکر رانگفتم چون نزداو رفتم خیال کردمن عمل کردهام گفت اکنون آثار جلالت ازصورت توپیدا شده این انگشتر مرا ببر درچاهانداز ونزد من بیا من گرفتم وچون نگین آن قیمت داشت درچاه نینداختم چون نزد اورفتم گفت انداختی گفتم بلی پس سرزیر خرقه کردووردی خواند وانگشتری مانندهمان انگشتر بیرون آورد بعنوان اینکه از چاه بیرون آورده ومعجزه کرده وبمن دادچون گرفتم گمان کرد من فریب او را خوردهام من دست بردم وانگشتر اولرا بیرون آوردم ومقابل روی اوپهلوی دومی گذاشتم و گفتم عجب استادماهری بوده که مانندهم ساختهچون این بدیدرنگ ازصورت او

پرید ودانست گرفتار حریفی شده گفتم تورا رسوا خواهم کرد یا اینکه کار مرا انجام دهی : پس بحال خضوع درآمد وپول بسیار بمن داد که اور رسوا نکنم وبمریدان خراسان نوشت که فلانی را احترام کنید وهرحاجت دارد برآورید اکنون باین واسطه مبلغ بسیار ازایشان گرفته‌ام وچون تمامرا سرکیسه کردم این قضیه را انتشار خواهم داد و او رارسوا میکنم.

مؤلف گوید سیداحمد رفاعی متوفی۵۷۸ از مرشدان سنی‌شافعی است چنانچه ابن‌خلکان نوشته‌وسلسلهٔ دراویش رفاعیه مریدان‌اویند، ابن‌بطوطه در کتاب رحلهٔ خود نوشته که من نزد قبر احمد رفاعی رفتم وجماعتی ازفقرا را دررقص دیدم وچندبارهیزم آوردند وآتش‌زدند چون‌شعله‌ورگردید دویدند در میان آتش وغلطیدند تاآتش را خاموش کردند وهمی رقص‌میکردند وبعضی از آنها سرمار زنده را در دهان خود میگذاشت و دندان در آن‌فرو میبرد تا آنرا قطع کند .

پس باید بدرویشانیکه بدروغ دم ازتشیع میزنند گفت دیگربکرامتهای خود مبالید زیرا سنیان بیشتر از شما ادعای کرامت دارند و حتی آنکه شیخ عبدالقادر ناصبی را بعرش رسانیده‌اند برای بشرحافی عیاش منافق کراماتی بافته‌اند کسی باور نـدارد بکتب ایشان مراجعه کند حتی‌خودتـذکرةالاولیاء ابوحنیفه‌راصاحب معجزات دانسته وحال‌آنکه‌بشرحافی واحمدحنبل ازمجسمه میباشندکه نجس وکافرند واما کرامات دیگرمانند طی‌الارض، تخلیه‌روح، تکلم باملائکه، خبردادن ازغیب، تصرف درجمادات و خبردادن از مافی‌الضمیر همه دروغ ویابرای تسخیراحمقان است بکمك شیطان .

ایرادی باهل کرامت

ای‌کاش درعوض این‌همه جعل کرامات برای‌این مرشدان حل‌یك مطلب علمی را از ایشان نقل‌میکردند و یاصنعتی که‌بکار مردم بخورد و یا فکریکه مشکلی را برای جامعه بگشاید انجام میدادند و یا شر استعمارگرانرا از مملکت دور میکردند .

وبااینکه شعرا وصوفیان درکتب خود طعنه برزاهدان وعلماءصالحین میزنند وایشانرا ریاکار مینامند وازسالوس وخودنما بدگوئی میکنند، حال باید ازایشان پرسید شماکه اهل‌ریا نیستید پس‌چرا این‌همه تظاهرات بکرامات میکنید وهی دم ازخودمیزنید وکتابها برای‌اثبات کرامت درویشان‌مینویسید بااینکه شما نقل میکنید که خدافرموده«اولیائی تحت‌قبابی‌لایعرفهم‌غیری» پس نشر این کشف وکرامت برای‌چیست، بلی‌ایشان سرتاپا ادعا میباشند چنانچه

بعضی ازآنرا دربدعت نهم نقل خواهیم کرد که غرض ایشان سعی درخرابی اسلام است «والله متم نوره» .

ششم ــ نفحات جامی در ص ۵۶۲ نقل کرده که شیخ سدرانی روزی هفتاد هزارختم قرآن میکند ومولوی درچهارگام یك ختم قرآن کرد.

هفتم ــ درص ۵۶۳ نفحات نقل کرده که مرشدی ریخته گر روزجمعه رفت درشط بغداد غوطه خورد وغسل کند لباسهای خودرا کند ومیان آب فرورفت چون سر برآورد خودرا در رودنیل مصر دید پس هفت سال آنجا ماند و رفت زن گرفت و سه فرزند آورد(بازخوبست شوهر نرفته ونزائیده) بعداً روزی رفت غوطه خورد درنیل چون سر برآورد دید دربغداد است وهمان ساعت است که برای جمعه میخواسته غسل کند وبرود سجادهٔ صوفیانرا بمسجد برد چون بیرون آمد و سجادهای صوفیانرا برد گفتند قدری دیر آمدی. کرامات صوفیه تمام ازهمین موهوما تست .

مکاشفه

و امامکاشفه: آنکس که ازخدای رو برگرداند ومتابعت انبیا وراهی که خدا تعیین کرده نرود وبدنبال این وآن برود از رحمت حق دور واز امان و حفظ خداخارج میشود وشیطان درنظر او بصورت زیبا جلوه کند و لشکر او روح اورا بمحضر شیطان برند شیطان کلمات وموضوعاتی باو بیاموزد و او را واسطه بین خود ومردم قراردهد چنانچه محیی الدین میگوید بمعراج رفتم و مرتبهٔ علی را پائین تر ازابوبکر وعمر دیدم و گوید پیغمبر بمن دستورداد تا که فتوحات و فصوص راکه مملو ازکفر است نوشتم . بیچاره بسوی شیطان و بمعراج اورفته وخود صوفیه قبول دارند که مکاشفات شیطانی دارد و رحمانی و بیشتر اهل مکاشفه سنیانند که دارای عقائد مختلفه وکشف آنها برضد یکدگر است و این معراج ومکاشفه تازگی ندارد بلکه ناسخ التواریخ جلد دوم احوال حضرت عیسی ص ۱۱۴ نقل کرده که اردای ویراف که در زمان اردشیر بابکان بود سه جام شراب خورد وبیهوش افتاد تا یك هفته شش تن حکیم دور او بودند تا بهوش آمد ونویسنده خواست صورت مکاشفات و مشاهدات او را نوشتند گفت مرا ببهشت وپل صراط بردند وجبرئیل رسید مرا بعرش برد تمام فرشتگان و طبقات مردمرا دیدم و ارواح همه رادیدم آنگاه مرا بدوزخ بردند و اهالی دوزخ و کیفر هر گناه را دانستم پس مرا بعالم عنصر آوردند: ونیز در بدعت نهم بعنوان لاف و گزاف مراجعه شود .

بدعت نهم صوفیه نصب مرشد و قطب و ولی امر است

هرطالب ریاستی بعنوان پیر ویا مرشد ویا قطب خود را واجب الاطاعه میداند و اورا ولی امرمیدانند و بااو بیعت میکنند و کرامات و کشفیات برای او جعل وتزویر میکنند و حال آنکه منصوب باین مقام باید ازطرف خدا و پیغمبر باشد ورسول خدا تعیین کند .

منصوب ازخدا غیر ازمنصوب ایشان است

خداوند تعالی درسورهٔ نساءآیه۵۹ میفرماید « اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی‌الامر منکم» یعنی اطاعت کنید خدا وپیغمبر واولی‌الامر از خود را در تفاسیر وکتب حدیث ذکر شده که چون این آیه نازل شد جابر از رسول خدا سؤال کرد اولی‌الامر کیست فرمود ای‌جابر اولوالامر جانشینان من وپیشوایان مسلمین میباشند بعداز من وایشان دوازده نفرند اول علی‌ابن ابیطالب پس ازاو حسن سپس حسین وپس‌از اوعلی بن‌الحسین ، پس‌از او محمدبن‌علی و پس‌ازاو جعفر بن محمد، پس‌از اوموسی بن‌جعفر پس‌از اوعلی بن‌موسی پس‌از اومحمدبن علی پس‌از اوعلی بن محمدپس‌از اوحسن بن‌علی پس‌ازاو، هم‌نام وکنیهٔ من حجت خدا درزمین و بقیهٔ‌خدا درمیان بندگانش فرزندحسن بن‌علی آنکه خداباز کند بدست او تمام مشرق ومغرب‌زمین را، وصدها روایت‌دیگر باین‌مضمون وارد شده درتفسیر منهج‌وصافی‌وطبرسی وعیاشی وهفتم بحارص ۵۹ ونهم‌بحار و۱۳ و غیراینها از پیغمبر و سایر ائمه‌که همه فرموده‌اند ولی‌امر و واجب الاطاعه علی ویازده فرزندش صلوات‌الله‌علیهم میباشندوایشان را خدا معین‌کرده زیرا خداوند عالم‌بوده بعصمت وطهارت و بزرگواری و ایمان وصلاح ایشان وهر کس ادعای مقام ایشان‌کند ظالم وغاصب وکافر ومشرك خوانده شده‌درروایات وآیات، هرکس خواهد مراجعه‌کند.

و اگر این مقام بتعیین ونص صریح‌خدا وپیغمبر نبود منحصر بدوازده نفرنبود هزاران نفرریاکار فاسدرا میتراشیدند چنانچه بازهم تراشیدندواین مقام‌راخدا بدوازده نفر داده‌که ثانی عشر و دوازدهمی ایشان‌است قائم‌ایشان وغیرازایشان هرکس ادعاکندکذاب وباطل است بچند دلیل.

اولــ خدافرمود «ولاتطع‌منهم آثمااوکفورا» یعنی اطاعت‌مکن از این مردم گناهکار یاکافر راوآیهٔ دیگرمیفرماید «ولاتطع الکافرین» اطاعت مکن کفار را ودرآیهٔ دیگرمیفرماید «ولاینال‌عهدی الظالمین»ستمکاران بعهدامامت وخلافت من‌نائل نمیشوند وتمام این‌مرشدها غیرمعصومند و با قــرار خودشان

گنه‌کارند وهر گنه‌کاری ستمکاراست‌وستمکارلائق آن نیست‌که واجب‌الاطاعه‌شود.
ولی اینان خود را ولی امر میدانند مثلا محیی‌الدین خود را خاتم الاولیاء میداند ومتوکل عباسی راکه اول فاسق‌است اولی‌الامر ظاهری وباطنی‌میشمرد مثلامثنوی فضیل رهزن فاسق را رهنما ومرشد میداند ودرص۱۲۸ گوید :

شدفضیل از رهزنی ره بین‌راه   چون بلحظهٔ‌لطف شدملحوظ‌شاه

تفسیرصافی‌وبرهان و سایر تفاسیرشیعه‌از امام‌صادق(ع) روایت‌کرده‌اند درتفسیرآیهٔ ۲۴ سوره‌قصص‌که مقصود از«ائمة‌یدعون‌الی النار» آن پیشوایانی استکه‌خود را بدست خودمرشد و پیشوا قرار داده‌اند‌که آنها مردمرا بسوی آتش دوزخ میکشند.

ما می‌پرسیم‌کدام مدرك دینی گفته باهر کس مدعی پیری و مرشدی شد بیعت‌کنید وعجب است از صوفیه‌که ازچنین مرشدانی تا حد تعصب طرفداری میکنند‌آیا ندیده‌اندکه حضرت‌رضا(ع) درتفسیر آیهٔ «ومن اضل‌ممن‌اتبع هویه بغیرهدی من‌الله» میفرماید مقصود ازاین‌آیه‌که فرمود گمراه‌تر نیست ازآنکه پیروی هوای خودکند بدون‌دلیل وراهنمائی‌ازخدا: آنکس استکه‌دین‌خود را ازغیر امام معصوم‌بگیرد. و درسورهٔ حج‌میفرماید «ومن‌الناس من‌یجادل‌فی‌الله بغیرعلم ویتبع کل‌شیطان مرید» یعنی‌بعضی‌از مردم‌جدال‌وعناد میکنند در راه خدا بدون‌دانش وپیروی میکنند هرشیطان متمردی را وقتی خواهند فهمیدکه چارهٔ‌نباشد و تأسف خورند وگویند .

«ما رابرندی افسانه»کردند پیران جاهل‌شیخان گمراه» باید بدانند.

چون بسی ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست

علامهٔ نراقی خوب‌گفته :

پیر نبود آنکه پوشد کهنه دلق   یا براو جمع آید انبوهی‌زخلق
پیر نبودآنکه خلقش پیرخواند   یا فضولی چند او را بر نشاند
گر تواندکس کسیرا پیر کرد   جان خود را بایدش تدبیر کرد
آنکه او را پیری ازپیش تواست   فضلهٔ او لایق ریش تو است
پیرآن باشدکه‌منصوص‌ازخدااست   نور حق اورا بهرجا رهنما است
پیریش از نص یزدانی بود   علم او الهام ربانی بود
پیر گمراهی که نبود این چنین   ان عهدی لاینال الظالمین

ناصر خسرو علوی گوید :

بسیارگزیدند خران رهبر انجس   لیکن‌همه‌چون‌خندوکلابندچوکرکس
هفتاد و دو ملت همه دارند امامی   هریك زیکی پیر دلیل اکفروادنس
پس‌رهبری‌وفضل‌امامت نه بخلق‌است   فضلی است الهی نبود داده بهرکس

در سورهٔ مائده آیهٔ ۸۲ میفرماید «ولا تتبعوا اهواءَ قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیراً وضلوا عن سواء السبیل» یعنی پیروی مکنید هواهای جمعیکه تحقیقاً گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از میانه‌روی منحرف ساختند یا تند رفتند وغلو کردند یا کند شدند وعقب ماندند بالاخره بافراط وتفریط افتادند.

دین را وسیلهٔ دنیا طلبی کرده‌اند

حیف وصد حیف که دین ابزار دستی شده برای مرشدان و دنیاطلبان چنانچه شاعر گوید :

دنیا طلبان بد گهر را — دین نیز بهانهٔ دیگر شد
یك مرشد عامی مزور — پیشوای همه الاغ وخرشد

چه بسا مردمیکه درامور دنیا زیرك و با هوشند ولی در امور دینی و تمیز بین حق و باطل، کودن و بی‌هوشند و بزودی گول صیادانرا خورده صید میشوند و هرچه شیادان ادعا کنند قبول میکنند اینجا است که امام حسن مجتبی علیه السلام میفرماید :

« عجبت لمن یتفکر فی مأکوله کیف لا یتفکر فی معقوله » در شگفتم از آنکه درخوراکی خوددقت میکند چگونه درغذای عقل وروح خود نمیاندیشد وحضرت باقر درتفسیر «آیهٔ فلینظر الانسان الی طعامه » میفرماید انسان باید نظر کند که طعام روحی خودرا از چه کس گرفته وعلم ودین خودرا ازسرچشمهٔ کفر وزندقه وعقائد خود را ازمجرای زهرآلوده نگرفته باشد اینجا است که امیرالمؤمنین بفرزند خود میفرماید :

ابنی ان من الرجال بهیمة — فی صورة الرجل السمیع المبصر
فطن بکل رزیة فی ماله — واذا اصیب بدینه لم یشعر

عجب است ازنادانی صوفیه که ازخود فکر واندیشه ندارند واگر پیر ومرشد خلاف شرع هم بگوید می‌پذیرند بیکی از ایشان گفتند چرا جواب سلام نمیگوئی با اینکه جواب سلام واجب است گفت پیر چنین دستور داده بدیگری گفتند چراگدائی میکنی گفت دستور مرشد است. سئوال بکف دلیل برپستی ودنائت است باضافه برآنکه شرعاً بسیار مذمت شده از آن، امام صادق(ع) میفرماید « انما شیعتنا من لا یسئل الناس بکفه و ان مات جوعاً » یعنی همانا پیروان ما سئوال نمیکنند بکف واگرچه ازگرسنگی بمیرند با این حال این این خلاف شرع وعقل راچون مرشد گفته واجب العمل میدانند بیکی از دراویش گفتند شما از که تقلید میکنی گفت ازمجتهد اعلم گفتند پس فروعرا که تقلید

میکنی واصول دین‌هم که عقلی‌است باید پیروعقل بود پس‌مرشد را برای چه میخواهی گفت برای بافتنیها .

اشکال وجواب

با اینکه دراویش میگویند ما مقلد مجتهدانیم ولی گاهی کذب ایشان بروز میکند و اشکال و ایراد وبدگوئی‌ازمجتهدان میکنند مثلا یکی ازایشان میگفت‌شما چرا مجتهدانرا واجب‌الاطاعه‌میدانیدبا اینکه‌واجب‌الاطاعه منحصر است بمعصومین پس‌شماهم مانند ماکه مرشدرا واجب‌الاطاعه میدانیم‌هستید .

باید درجواب اوگفت ما مجتهد را درهمه جا وهمه چیز واجب‌الاطاعه نمیدانیم مثلا درعقائد اصول دین وضروریات دینی وعرفیات و موضوعات از مجتهد تقلید نمیکنیم و اورا واجب الاطاعه نمیدانیم اما درفروع جزئیه هم که اورا لازم‌الاطاعه میدانیم نه مستقلا بلکه بعنوان اینکه ناقل وراوی قول امام میباشدآنهم بدستور خود ائمه‌که فرمودند «فارجعو فیها الی‌رواةاحادیثنا پس درحقیقت اطاعت امامرا واجب میدانیم نه مجتهد را ولذا اگر مجتهدی برخلاف قول امام چیزی بگوید قبول نمیکنم‌که سهل است بلکه اورا کافر ویا فاسق میدانیم وتقلید آنراکه برخلاف قول خدا بگوید جائز نمی‌شمریم زیرا معتقدیم‌که «ومن‌لم یحکم‌بما انزل‌الله فاولئك‌هم‌الکافرون» هرکس مخالف خدا حکمی بدهدکافراست .

اما صوفیه باید تسلیم محض باشند نسبت بمرشد درتمام کارهاحتی در امور عرفی اطاعت مرشدرا لازم میدانند و درعقائد دینی‌که باید پیرو عقل باشند حتی دراصول دین مقلد مرشدند وحتی‌باید دلیل نخواهند و ایراد هم نکنند چنانچه ذیلا بیان خواهیم‌کرد .

مرشد یعنی‌چه وچه میگوید

منصور علیشاه‌کیوان‌که خود مدتی وارد صوفیه بوده و۱۷ سال مرشد بوده دراستوارنامه گوید مرشد میگوید باید فکرمرید منحصر بمن‌باشد ونظر او بصورت من‌باشد تا دل مرید پرازمن باشد ودرآخر، مرید خود من شود بطور تکرار بصورت من باید عادت‌کنی‌وباید هرچه میگویم بی‌دلیل بپذیری وبقول من‌تعبدکنی ــ جواب مرشدآنستکه مرید بگوید اگرتومالك باطن و دل من‌هستی خودت بیا بردلم جای‌گیر بدون‌آنکه من‌بخواهم یانخواهم‌زیرا من‌فکر خودرا بهرچه منحصرکنم وعادت دهم‌خو میگیرد واگرچه سگی‌باشد منحصر بتو نیست تو اگرقدرت‌داری خودرا جای‌گزین کن نه‌آنکه دراثرفعل

من تو سوء استفاده کنی من نباید نان خودرا سرسفرهٔ تو بخورم وتورا نان بده بدانم، اما چون مرید عوام است بنفع قطب تمام میشود، پس تقصیر متوجه مرید است ولذا مستحق عذاب وخطاب «لم تعبدون ما تنحتون» میباشد و فهم و دانش مرید بلائی است برای مرشد، وهر مرشد وقطبی خود را خاتم الاولیا نسبت با قطاب گذشته وفاتح الاولیاء نسبت باقطاب آینده میداند ولاف وگزاف او آنستکه من میتوانم صفات مریدرا تغییر دهم وتکمیل نمایم وبملکوت رسانم پس مرید بیچاره که فهم ندارد آزمایش کند مانند مریضی استکه جان وچشم وگوش خود را بدست دکتر مجهول الحالی بدهد که معلوم نیست حاذق است یا نه اگر اورا کور کند هفتاد سال کور است ولی اگر مرشد او را گمراه سازد الی الابد در شقاوت است افسوس که مرید طماع دنیا پرست بی امتحان تسلیم میشود مانند کسیکه بدریا رود بامید آنکه شاید کسی باشد اورا بیرون آورد. وسط آب که رسید بفهمد اشتباه کرده یا آنکه میان کشتی بنشیند برود وسط دریا وخیال کند این کشتی ناخدا دارد وسط موجها که رسید می بیند کشتی تصوف اصلا ناخدا ندارد این خطاها استکه مدعیان کاذب را بر مسندها نشانیده و درمحکمهٔ عقل ووجدان مرید جاهل محکوم استکه قطب گوید اگر از من دلیل میخواستند دست از ادعای خود برمیداشتم وآنهارا بضلالت نمی انداختم ولی این مریدان برایگان تسلیم شدند ورنج دست خود را باآسانی بماداد ندوبما سرسپردند پس هوی وهوس هم برما غالب شد، وقبول ظلم که ظالم پرور است در بارهٔ مریدان صوفی و هر تابعی که مانند آنها است صدق میکند؛ پس مرید باید دلیل بخواهد واگر مرشد دلیل آورد بنظر دقت وتکرار بسنجد واگر خود اهل استدلال وفکر نیست نزد چند نفر متخصص برود و تحقیق کند، افسوس که تا بوده چنین بوده که دنبال عقل نرفته اند بخصوص صوفیان که اشتهار داده اند که امتحان قطب ودلیل خواستن از اوخطا است، ولی خدا میفرماید «یا ایها الناس قد جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها» یعنی ایمردم بینشها و دیده بانها بشما داده شد ازطرف پروردگار پس هر که بینا شود بنفع خود اوست وهر کس گمراه ونابینا شود برضرر خود اوست، خداوند از کنجکاوی ودیر باوری شما خوشنود است و لذا فرموده «لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة» یعنی هر کس هلاك میشود باید از دلیل باشد وهر کس هدایت یابد از روی دلیل باشد. تمام انبیا گفته اند ببین وبیا، اما مرشدان حقه باز میگویند: بیا تا ببینی کورکورانه سر بسپر تا چیزها ببینی.

خداوند درچندجای قرآن امر بنظر وفکر نموده و هر کس کورکورانه رود وبچاه افتد برضرر خود اقدام کرده وخود مقصر ومؤاخذ است مرید باید

بقطب بگوید تو که ادعای تصرف در دلداری حب دنیا وخیال معصیت‌را ازدل من بیرون کن اگر راست میگوئی.

ادعاهای قطب

ونیز دراستوارنامه گوید قطب میگوید من‌دارای باطن‌ولایت‌کلیهٔ‌الهیه ومقام امامت میباشم ومهدی صاحب‌الزمان وقتم‌واز قیود نفس‌آزادم ودیگران مملوك من وهرچه دارند ازمن است وهمهٔ اذکار ومعاملات وعبادات مریدان بدون اذن‌من باطل است ومن پیغمبر وقتم وهراسمی از اسماءخدا راکه من تلقین‌کنم اسم‌خدا وبااثر میشود والاف‌لاعقائد قلبیهٔ حقه بدون امضاء من خلاف واقع وباطل است اگر چه اصول‌دین وبرهانی باشد ومن‌لازم الاطاعه‌وواجب الخدمه ولازم‌الحفظ میباشم تمام‌افراد بشر باید فدای من شوند ومن‌درعقائد واعمال‌آزادم زیرا قانون برای اشخاص محدود است ومن‌بالاتر ازحدم زیرا خالی ازخود وپر ازحقم وحق متعالم ومسئولیت ندارم و همواره دردل مرید حاضر وناظرم ومن‌قسیم‌الجنة والنارم .

پیغمبر وامام حق چنین ادعاها ندارند وچنین اوصافی ندارند چنانچه درعقل و دین بیان شده .

چیزیکه هست قطب‌اول تمام ادعای خودرا نمیگوید تا مبادا مریدان فرارکنند مگرآنکه مرید بسیارکودن باشد، ودلیل‌کذب مرشد آنستکه اگر تصدیق قابلیت مریدیرا نمود وبعداً مرید ازاو برگشت نمیتواند بگوید لائق نبود زیرا قبلاتصدیق قابلیت اوراکرده وفضای تصوف پر است ازلاف‌وگزاف و همه بدون مدرك و دلیل است ما برای نمونه ازهزار یکی‌را نقل میکنیم:

لاف وگزاف مرشدان

آنچه‌تا بحال نقل‌کردیم ازکتاب استوارنامه‌تأییدمی‌شودبکتابهای دیگر تصوف وهمچنین باشعاریکه خودصوفیان ساخته‌اند شمادیوانهای صوفیانرا به بینید تمام دم ازلاف و منیت است مقداری از آنرا بمناسبت از نور علیشاه و مظفرعلیشاه درص۱۶۴ وازسایرمرشدان نقل‌شد، وهمچنین درآخرمطلب سوم وجاهای دیگر این‌کتاب‌بامدارك ذکر شده واکنون مقداردیگر نقل‌میشود با ذکر مدارك :

وحی و معراج

باجماع مسلمین و ضروری دین اسلام. وحی بعد از پیغمبر منقطع‌شد وهمچنین معراج منحصر بوده برسول‌خدا ولی این‌عرفا وصوفیان برای خود

ادعای وحی ومعراج دارند چنانچه دراحوال بویزید نقل کردم و نفحات ص ۲۹۶ نقل میکند: که لقمان سرخسی گوید گفتم الهی پادشاهان را چون بندهٔ پیر شود آزادش میکنند تو پادشاه عزیزی آزادم کن گفت ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردم، ابوسعید ابوالخیر گوید شبی با پیر ابوالفضل در خانقاه نشسته بودیم ودرب خانقاه بسته بود وسخن میرفت درمعارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدم که ازبام خانقاه درپرید وپیش ما نشست وآن مسئله را جواب گفت، و نیز درص ۴۲۹ گوید شیخ سعدالدین گفت خدا مرا بشارت داده که هرکس سخن تو بشنود و بپذیرد نطفهٔ علم ومعرفت دراو ریخته شده ونیز گوید وی گفته که وقتی معراج بردند روح مرا واز قالب بدن جدا شد وسیزده روز بدن بدون روح افتاده بود چون بقالب آمد خبر نداشت که چندروز افتاده حاضران دیگر باو خبر دادند

و درص ۴۴۳ گوید علاءالدولهٔ صوفی گفته «بدایةالاولیاء نهایةالانبیاء».

ودرص ۴۴۷ گوید سیدعلی همدانی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزاروچهار صد ولی را دریافت.

و درص ۴۵۹ گوید جلال الدین محمدرومی بااطفال بازی میکرد بربام خانه گفت بیائید تاسوی آسمان پریم.

ودرآن حالت ساعتی ازنظر کودکان غایب شد وبعداز لحظهٔ با حالت دگر گون آمد و گفت آنساعت که باشما سخن میگفتم دیدم جماعتی سبزقبایان مرا ازمیان شما بر گرفتند وبگرد آسمانها گردانیدند وعجائب ملکوت را بمن نمودند چون فریاد وافغان شما برآمد بازم باین جایگاه فـرود آوردند و گویند که درآن سن درهرسه روز یکبار افطارمیکرد. اگر کسی گویـد خدا درقرآن میفرماید بمگس عسل یا بمادر موسی ویا بزمین وحی کردیم بنابراین چه اشکالی دارد که مرشد مدعی وحی والهام شود جواب گوئیم خدا بفاسق الهام نمی فرماید وبغیر فاسق ممکن است الهام کند،

بالاخره جهل مریدان باعث استفادهٔ کامل آنها میشود و گفته اند «لولا الحمقاء لهلك السفهاء اگرچه کذب ایشان روشن است ومحتاج بدلیل نیست ولی برای قانع کردن مریدان بذکر بعضی ازدلائل قناعت میکنیم غیرازآنچه ذکر کردیم .

علائم کذب مرشدان

اولـ خودقطب از کجا فهمیده که ولی شده آیا باو وحی شده باضافه مرید از کجا و کدام مدرك بفهمد که او راست میگوید .

دوم ـ دلیل وعلامت کذب اواین است که مرید دروغ پرداز حقه بازدارد

که مفتخور و مقرب نزد اویند وخصوصاً اگر امیری یا وزیری صوفی باشد جمعی برای چرچر وتوصیه وسوءاستفاده دورمرشد جمع میشوند مانندصوفیان امیر علیشیری وسراج الملکی ومستوفی الممالکی ونحوآن وخصوصاً مأمورین ادارات اگر رئیس ایشان صوفی شد برای تقرب باو بفقر مشرف میشونـد : چنانچه زمان ما بدستور دول استعماری این اقلیت های فاسده را مصدر امور اداری کرده اند تا موجب اختلاف وگمراهی اکثر بشوند درصورتیکه اختلاف فکری درمیان ملتی موجب زحمت ملت و دولت است .

سوم ـ این مرشدان باآن لاف وگزاف که ذکر شد مسائل شرعیهٔ خود را نمی‌دانند چنانچه دراحوال معصومعلی شاه نوشتیم ودرخبر صحیح است که حضرت صادق (ع) فرمود علائم دروغگو آنستکه تورا خبرمیدهد بچیز های آسمان وزمین ومشرق ومغرب وچون ازحلال وحرام ازاو سؤالی کنند نداند.

چهارم ـ آنکه اصلا لاف وگزاف ضد عرفان است وهرکس از خود تعریف کند معلوم میشود عارف نیست زیرا عارف بخدا اعتنا بخلق ندارد .

نتیجهٔ لاف وگزاف

باید دانستکه این مرشدان‌را مقصودی است ازاین ادعاها واظهارمعجزه وکرامتها وآن مقصودآنستکه معجزات انبیارا مکر و حیله ودروغ نشان‌دهند وعقیدهٔ مسلمین را خراب نمایند چنانچه مولوی خود اقرار کرده در مثنوی س۸ ومیگوید .

همسری با انبیاء برداشتند ... اولیا را همچو خود پنداشتند
سحر را با معجزه کرده قیاس ... هر دو را بر مکر بنهاده اساس
چون بسی ابلیس آدم روی هست ... پس بهر دستی نباید داد دست
زانکه صیاد آورد بانك صفیر ... تا فریبد مرغرا آن مرغ گیر
صدهزاران دام ودانه‌است ایخدا ... ما چه مرغان حریص بی نوا

چه‌قدر خوب‌معرفی کرده‌علامهٔ نراقی این استحمارگرانرا در طاقدیس گوید :

هریك از ایشان جوالی پرز بار ... باخود آورده‌است بهرت‌ای‌حمار
تار باید از سلامی هوش تو ... پس گذارد بار خود بر دوش تو
گربکاوی حرف مرشدرادرست ... معنیش خر کردن‌و تسخیر تواست
مینماید جوکه گردی رام او ... رم نیاری افتی اندر دام او
روزگاری گر تورا آبدشکست ... ازقضا برنایدت کاری ز دست
می‌نبینی بردر خود دیگرش ... گوئیا هرگز نبودی تو خرش

ترك خر گیران کن اکنون ای پسر / تا نکرده مرشد تو ترك خر
ای پسر آسان خرانرا خر مشو / رخش سلطانی خرا بتر مشو
داری اندر پیش راهی پرخطر / بار رندانرا مکش ای بی خبر
چونکه راه آخرت در پیش ما است / بار سنگین در چنین راهی خطا است
هر که پیش آید که من هستم دلیل / گمرهانرا مینمایم من سبیل
عاقبت بینی که غول رهزن است / دیو آدم کش و یا اهریمن است

پیر یعنی چه

این درویشان بکسی که عمر خود را تلف کرده در خدمت آتشکده پیر مغان گویند و بکسی که عمری خدمت میخانه و میکده کرده پیر میکده و پیر میخانه گویند و هر دو این لقب را با پیر رهنما بکسی میگویند که عدهٔ را گمراه کرده باشد و بدترین فحش نزد آنها آن است که بگوئی بی پیر درویشی از دستگی عصبانی بود میگفت ای بی پیر و درویش دیگر زیر بار بود و میگفت از بس زحمت کشیدم پیرم در آمد ، گفتم عمو پیرم در آمد یعنی چه گفت یعنی کفرم در آمد چون دیگران وقت فشار کفر میگویند و کفرشان درمی آید ولی من که درویشم میگویم پیرم در آمد .

ابدال و اوتاد نیز مدرکی ندارد

مخفی نماند بعضی‌ها اقتدا بمرشدان وعرفا وصوفیه کرده و بدروغ انتشار داده اند که در عالم رجال الغیب وابدال و اوتادی هستند بعدد معین که آنها را غوث میگویند و هر روز در جهتی از جهات زمین بفریاد مردم میرسند ، این دروغرا مدرکی معتبر نیست در مذهب تشیع بلی در کتب سنیان چنین چیزها بسیار است، مرشدان این دروغ را دامی قرارداده اند برای صید عوام که مثلا ما خود ابدال واوتادیم یا آنکه با ابدال واوتاد رابطه داریم. اما چنانچه در کتاب سفینة البحار ص۶۴ واحتجاج طبرسی و بحار وکتب معتبرهٔ دیگر روایت کرده اند که از حضرت رضا (ع) سوال کردند که مردم گمان میکنند در زمین ابدالی میباشد چه میفرمائید حضرت فرمود ابدال همین دوازده امامند که بدل انبیا میباشند مرحوم عالم ربانی ملا محمد طاهر قمی در تحفة الاخیار ص۹۱ کاملا رد نموده این نشر بی مدرك را باین کیفیت .

مؤلف گوید در بعضی از روایات لفظ اوتاد اطلاق شده به بعضی از اصحاب ائمه مانند زراره و محمد بن مسلم وابوذر و امثال ایشان که همه از دنیا رفته‌اند .

هر فاسقی خضر پیغمبر نمیشود

یکی ازلاف وگزافهای مرشدان آن‌است‌که خود را خضر پیغمبر یا خضر وقت میدانند ومیگویند چنانچه‌حضرت خضر دارای علم‌باطن بودوموسی برای تعلیم نزد اورفت ماهم دارای علوم باطنی هستیم وهمه‌کس باید تسلیم ما بشود وهرچه ازما دید ایراد نکند. درجواب ایشان باید گفت خضر پیغمبر ازخطا معصوم بود چه ربطی بشما داردکه غرق خطائید و ثانیا حضرت موسی بوحی‌الهی‌وبامر خدا پیرواو شد وحق‌را ازباطل تمیز میداد چه ربطی‌بمریدان شما داردکه‌صواب وخطارا نمیشناسند وبآنها وحی نمیشود پس‌ازکجا بفهمند که شما خضروقتید و هرچه میگوئید خطا نیست تا تسلیم شوند وممکن است این تسلیم عین‌گمراهی‌باشد ثالثاً حضرت موسی(ع) تسلیم اونشده وهرچیزمنکری دید اعتراض‌کرده ومطابق وجدان خودودستورشرع نهی ازمنکرنمود « رابعاً کار پاکان را قیاس ازخود مگیر . اینان چنانندکه خود مثنوی اقرارکرده:

همسری با انبیا برداشتند　　اولیا را همچوخود پنداشتند
سحررا برمعجزه‌کرده قیاس　　هردورا برمکر بنهاده اساس

وبعضی از این مرشدان مدعی آشنائی باخضرندآنهم برای‌گول زدن عوام ، ازآنجمله شیخ عطار درتذکره‌ص۱۰۷ گوید مرشدی بنام بلال خواص گفت درتیه بنی‌اسرائیل میرفتم مردی بمن رسید و بمن الهام رسیدکه او خضر است‌گفتم بحق حق‌بگوی تو کیستی‌گفت برادر توخضرم گفتم در حق شافعی‌که‌رئیس‌اهل‌سنت‌است‌چگوئی گفت ازاوتاداست‌گفتم‌ابن‌حنبل‌چونست‌گفت ازصدیقانست‌گفتم درحق‌بشر چگوئی‌گفت بعد از او مانند اوولیی نبود .

مؤلف‌گوید یادروغ‌گفته این‌مرشد یاآنکه مردی‌رادیده و حماقت خود را بروز داده او دیده خیلی‌احمق است سربسر اوگذاشته و یاشیطان بوده و اما شافعی واحمدبن حنبل‌و بشر هرسه ازرؤسای اهل‌سنتند واین مرشدخواسته اهل سنت رابااین دروغها مرید خودکنند .

بدعت دهم صوفیه و عرفا از علم و کتاب وزهد وتقوی تکذیب کردن است

خدایتعالی در بسیاری ازآیات قرآن ازعلم وزهد وتقوی تعریف‌کرده بلکه امر بتحصیل‌آن نموده ازآنجمله درسورهٔ یونس فرموده « ونفصل الایات

لقوم یعلمون » یعنی ما آیات خودرا برای دانشمندان تفصیل دادیم در سورهٔ توبه میفرماید « فلولا نفرمن کل فرقه طائفة لیتفقهوافی الدین » یعنی چرا از هر گروه عده‌ای برای تحصیل فقه دین کوچ نمیکنند در سورهٔ روم آیه ۲۲ میفرماید « ان فی ذلك لایات للعالمین » یعنی بتحقیق در خلق جهان و اختلاف رنك و زبان آیاتی است برای دانشمندان ودرسورهٔ مجادله میفرماید « یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین او توا العلم درجات » یعنی خدا بالا میبرد درجات آنانرا که اهل ایمان و دانش باشند و درسورهٔ منافقین مذمت کرده از نادانی ایشان وفرموده « ولکن المنافقین لایعلمون » ابن بابویه در امالی و علامه مجلسی در ج ۱ بحار ودیگران روایت کرده‌اند ازرسول خدا که فرمود « اکثر الناس قیمة اکثرهم علماً » ارزش مردمی بیشتر است که علمشان بیشتر باشد وهزاران خبر وآیهٔ دیگر اما نفرموده بروید عاشق شوید وطعنه وتمسخر ازعلم وتقوی کنید این عرفا برضد قرآن واسلام بلکه برخلاف تمام عقلاء از علم نکوهش وآنرا حجاب از حق میشمرند وحتی بمریدان سفارش میکنند مبادا باعالمی صحبت کنید و گول علما را نخورید یعنی مبادا از زیربار مرشد شانه خالی کنید ما نمونهٔ ازکلمات این عارفان جاهل را ذکر میکنیم شاه نعمت‌الله مکرر در دیوانش ازعلم وزهد تکذیب کرده مانندص ۵۷ وص ۱۱۲ وگوید :

کس نه‌بیند از هزاران زهدوعلم ... آنچه من دیدم ز یك جام شراب
نعمت‌الله حریف مستانست ... عاشق روی می پرستان است
نوبت زهد و زاهدی بگذشت ... دولت عشق و دور رندان است

درکتاب ارواح خود گوید :

تو را این کاغذ وعلم عزیز است ... تورا این طاعت وعقل تمیزاست
تو کاغذ را گزیدی و کتبها ... گریزی تو ز حق ایدیواعمی

شیخ عطار دربی سرنامه میگوید ازصفات مردحق اینستکه علم را دور بریزد :

زهدرا وعلم رادر قال وقیل ... جمله را انداختند در رود نیل

نورعلیشاه درص ۲۹ دیوانش زاهدراخودبین وعاشق راحق بین خوانده وطعن میزند که می حلال است :

دل بدمکن ارزاهد خود بین سخنی گفت ... در مذهب عشاق کجا باده حرام است

صفی علیشاه ازتمام صوفیان بیشتر بعلم وتقوی بدبین است درعرفان الحق ص ۱۱۳ گوید :

آنانکه براه عقل و برهان رفتند ... وآنانکه برسم علم وایمان رفتند
آگاه نگشتند ز اسرار وجود ... حیران بجهان شدند وحیران رفتند

در زبدةالاسرار ص ۱۶۹ که اسرار صوفیان است گوید ما مقصریم اگر کم گناه کنیم .

هر که جانش بر گناهی قانع است | با وجود توجه من بی‌طالع است
جرم چه ازتو جاذب عفو خطا است | پس قصور در گنه تقصیر ما است

اگر طعن و عیبجوئی عرفان است تمام اراذل عارفند

این درویشان برضد قرآن دم ازعشق ورندی و لاابالی گری زده و از عقل و شرع تمسخر میکنند حافظ اول عیبجو و مسخره کن است نمونهٔ ازشعر حافظ :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود | بزهدهم چوتوئی وبفسق هم چومنی
« بشوی اوراق اگر همدرس مائی» | «فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد»
مطرب کجااست تاهمه محصول زهدوعلم | در کار بانگ و بربط آواز نی کنم
اگر این شراب خام واگر آن فقیه پخته | بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

عارفی که باید نهی ازمنکر کند ترویج منکرات نموده و بیشتر طعنی که بردین زده کفر است نمونهٔ دیگر از شعر حافظ :

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود | وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم
گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین | گفتا بکوی عشق هم این وهم آن کنند

بااینکه خودشان میگویند درمذهب عرفان عیبجوئی نیست درشعر فوق منکر قیامت شده وخدا را بابت یکی کرده صفی علیشاه در زبدةالاسرار ص ۲۵ بعلما ومجتهدین بدمیگوید که چرا بدنبال اجتهاد وخبر رفته ودرپی نادانی نرفته‌اند:

بنت زهرا را اگر دانی تو زن | ز اجتهاد افتاده‌ای در سوء ظن
اجتهادتو است این ظن و ظهور | کز ره علم و یقینت کرده دور
آنکه دارد تکیه برظن و خبر | گو بمیر ای بی‌خبر خاکت بسر

بالاخره میگوید دنبال اخبار آل محمد نبایدرفت و بایددنبال عشق وعاشقی رفت درص ۷۳ وص ۷۴ گوید :

دین خلقی تا دهد شیطان بباد | در میان آورد علم اجتهاد
اجتهادی کاولین بار آن حسود | خود بترك سجدهٔ آدم نمود
بر سرش عمامهٔ وعظ و فسون | از در تقوی و زهد آید برون
قول ایشان بانگ غول است ایجوان | زاستماع بانگ غول از ره ممان

ابوسعید ابوالخیر گفته قدم اول تصوف پاره کردن کتاب وفراموش کردن علم است بلی خلفاء بنی عباس این صوفیانرا ترویج کردند تا بمردم بگویند علوم آل محمد چیزی نیست بلکه حجاب ازحق است تا مردم فریفتهٔ علوم

آل‌محمد نشوند ، شیخ عطار در تذکره ص۹۵ نقل کرده که ابراهیم ادهم گفت درراه تصوف هیچ‌چیز برمن‌سخت تراز مفارقت کتاب نبود که فرمودند مطالعه مکن. دراحوال مولوی و بشرحافی وجنید ذکر نمودیم مخالفت ایشانرا باعلم و کتب‌وحدیث، مراجعه شود اینان چون خود مدرك دینی ندارند میل دارند تمام کتب ومدارك دینی ازبین برود تا بهتر بتوانند بگمراهی مردم بپردازند مختصر اینکه این‌عرفا ودرویشان دم‌ازعشق وطعنه برعقل ودین میزنند وعلم و کتابرا حجاب میدانند ومریدانرا جاهل نگه میدارند تا بتوانند کفر و بی‌دینی خودرا بنام اسرار تزریق کنند وعلماء ربانی‌راکه ملیون‌ها احادیث درحلال و حرام ومعارف الهی را باید ازآل محمد گرفته وبما برسانند ظاهری و ریاکار و خشك میخوانند وهر کس‌شعر وتصنیف بخواند ووجد ورقص کند وهرچه‌بخواهد مخالف عقل وشرع بگوید خوب واهل‌باطن میدانند .

جواب هوچیان اهل شعر

یکی از مرشدان‌صوفی، این کتابرا خوانده ودر مقابل اینهمه کلمات خدا ورسول و امام ودلائل‌عقلی خواسته‌جواب دهد دیده‌جواب منطقی ندارد پرداخته باشعارچند نفر شاعر بی‌بندوبار وبرای آنکه ماراهو کند چندشعریکه دلالت برغرور وخودستائی درویشان وطعن‌ولعن‌بزاهدوواعظ واهل تقوی‌دارد برای ما نوشته، گویا خیال‌کرده ماواعظیم، بیچاره نمیداند که ما نه واعظیم و نه‌ادعای زهد وتقوی داریم. بهرحال‌خودرا اهل‌حال وحامل اسرار وما را زاهد بی‌دین وواعظ حسود نادان‌خوانده واشعار زیبا رابرخودشان و هر چه هجو بوده با زاهد وواعظ تطبیق‌کرده وعذاب قیامت خودرا افزوده ، ما در دیوان حافظ شکن‌اکثرآن اشعار راجوابداده‌ایم ولی‌چون چاپ‌نشده، بعضی ازآن‌را ذکر میکنیم وهر شعررا بوزن‌خودش جواب میدهیم. تامچ گمراهان باز وآخرین حربهٔ ایشان‌کندشود زیرا جواب‌کلوخ‌انداز سنگ است وخدا فرموده «فمن‌اعتدی‌علیکم فاعتدواعلیه بمثل‌ما اعتدی» ازآنجمله می‌نویسد.

ایکه انکار کنی عالم درویشانرا — توچه‌دانی که‌چه‌سوداوسراست‌ایشانرا
حافظامیخوروزندی کن‌وخوشباش‌ولی — دام‌تزویرمکن‌چون‌دگران قرآنرا

جواب او بشعر صحیح

ایکه‌انکار کنی‌زاهد وقرآن خوانرا — این‌سروسر توآخر ببرد ایمان را
ترسم‌آنقوم که‌بر زهدوعمل طعن‌زنند — آخر کار همه ، سجده بود شیطانرا
می‌بزندی مخورایشاعروتزویرمکن — صاف‌گو فاسقم وتیره مکن ایرانرا
دام‌تزویر توشاعر زهمه بیشتر است — آنقدر هست‌که نوبت‌نرسد قرآن را

و نیز نوشته او بشعر باطل

زاهد ار گفتهٔ رندان نکند فهم چه باك | دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

جواب او بشعر صحیح

شاعر ار گفتهٔ زاهد نکند فهم چه باك | شاعران مخلص یکدیو و یکی دیوانند
برقعی خدعه همین است که دیوی گوید | دیو بگریزد از آنقوم که قرآن خوانند

و نیز شعر باطلی بما نوشته .

زاهدا جانب میخانه میا جا تنگ است | جای بر مردم پر فتنه و غوغا تنگ است

جواب او بشعر صحیح.

صوفیا جانب میخانه مرو چون ننگ است
ننگ بر آنکه چو تو با خردش در جنگ است

و نیز شعر باطلی نوشته

ولای اهل ولا رهنما است در هر حال | بغیر اهل ولا هر چه هست راهزن است

جواب او بشعر صحیح

چو بشنوی سخن شاعری ز اهل خطا | مگن تو گوش که شاعر نه اهل دل نه ولا است

و نیز شعر باطلی برای ما نوشته

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است | سخن شناس نهٔ جان من خطا اینجا است

جواب او بشعر صحیح

چو بشنوی سخن شاعری بگو که خطا است
که او نه اهل دل است و نه اهل دین خدا است

و نیز شعر باطل دیگری نوشته

ای زاهد شرعی ز تو دیندار تریم | با این همه مستی ز تو هشیار تریم
ما خون رزان خوریم و تو خون کسان | انصاف بده کدام خونخوار تریم

جواب او بشعر صحیح

ایصوفی پر خدعه ز تو بر حذریم | مغرور مشو مگو که دیندار تریم
نه خون رزان بخور تو نی خون کسان | بپذیر تو پند ما که ما بی نظریم
مستی مکن و برو بدنبال خرد | کن لاف رها که خشك ما پاکه تریم

و نیز شعر باطل دیگری نوشته

زاهد همه را بدیده کافر داند | خود را بخیال خویش سرور داند
معروفی خود بامر معروف بدید | او شهرت خود ز نهی منکر داند

جواب او بشعر صحیح

صوفی همه را خدای اکبر داند | خود را بخیال حق داور داند
مشرك شده از وحدت وهی لاف زند | اوشهرت خود ز لاف بی مر ، داند

و نیز شعر باطل دیگری نوشته بما

راز درون پیر ز رندان مست پرس — کین حال نیست زاهد عالی مقام را

جواب او بشعر صحیح

کفر درون پیر ز مردان حق مپرس — کاین حالی نیست زاهد والا مقام را
زاهد کی آگه است ز کفر درون پیر — از عالـم فقیه بپرس این کلام را

و نیز نوشته برای ما

هر که را در سر نباشد عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار

جواب او بشعر صحیح

هر که شد صوفی بری از عقل و دین — بهر آن ترسا تــو زناری بیار

و نیز از لافهای خودشان بما نوشته .

خلاف راستی باشد ، خلاف رأی درویشان
بنه گر همتی داری سر اندر پای درویشان
در آن مجلس که درویشان شراب شوق مینوشند
در آید خضر پیغمبر شود سقای درویشان
کجا آزار درویشان تواند جست لاوالله
که گر خود زهر پیش آری بود حلوای درویشان
دو عالم چیست تا درچشم ایشان قیمتی باشد
دوئی هرگز نباشد در دل دانای درویشان

جواب لافهای او باشعر صحیح

خلاف عقل و دین باشد تمام رأی درویشان
بزن گر همتی داری سر و هم پای درویشان
در آن مجلس که درویشی ز عشق پیر میبافد
در آید دیو و شیطانی نشیند جای درویشان
کجا بیدار و دینداری تواندی عجب باشد
که هر کفر و خرافاتی بود زیبای درویشان
نه حق جوی و نه حق بین و نه حق گویند و هر باطل
بود اندر ضمیر و باطن اعمای درویشان
ندارد نزدشان فرقی نه خیر و شر نه کفر و دین
دو نبود دوزخ و برزخ چه شد مأوای درویشان

و نیز نوشته

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میرسند آن کار دگر میکنند

جواب او بشعر

شاعران کاین جلوه در اشعار و دفتر میکنند
حاش لله گر که خود یکذره باور میکنند
مشکلت پرسیدم ایشاعر بگفتندی بگوی
گر ریا بد پس چرا خود با ریاتر میکنند

ونیز خیال کرده ماشیخیم ونوشته

برو ایشیخ که از کبر و غرور تو بمن　گشت معلوم که جز باددرا نبان تو نیست

جواب او بشعر صحیح

برو ایشاعر صوفی که زشعر تو بمن　گشت معلوم که جز زهر بدندان تو نیست

ونیز شعر باطل دیگری بما نوشته

برو ای فقیه دانا بخدای بخش ما را　تو و زهد و پارسائی من و عاشقی و مستی

جواب او بشعر صحیح

مزن ای سفیه صوفی تو دم از هوی و پستی
من و فقه و حق پرستی تو و لاف و جهل و مستی

ونیز شعر باطل دیگری نوشته

عیب رندان مکن ایزاهد پاکیزه سرشت　که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت

جواب او بشعر صحیح

منع منکر بود از زاهد پاکیزه سرشت
که خدا بهر وی این حکم بدستور نوشت
غلط است آنکه تو گوئی تو برو خود را باش
که گناه دیگرانرا ز تو خواهند نوشت

ونیز شعر باطل دیگری نوشته

بس تجربه کردیم دراین دار مکافات　با دردکشان هر که درافتاد ور افتاد

جواب او بشعر صحیح

ما تجربه کردیم دراین دار مکافات　با دردکشان هر که درافتاد سرافتاد
علامه شد و مجلسی آورد بحاری　کو آنکه بدین پایه شد و پر گهر افتاد
تا نوبت صوفی شکن و برقعی آمد　با نیش قلم حمله بهر کور و کر افتاد
ازعوعو گرگان و سگان ترس نباشد　شیران نهراسند که خرعرعر افتاد
بس تهمت و تهدید براو ریخت ولیکن　با آل علی هر که درافتاد ور افتاد

ونیز بما نوشته

الا ای نویسنده زورکی　نویسنده هم زورکی ایزکی

جواب او

برو صوفیا کن رها هرزگی مکن وق وق و زوزه همچون سگی

و نیز نوشته شعر باطلی را

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

جواب او بشعر صحیح

تو را حسد نبرد کس ز نظم خویش ملاف مکن تو عجب که این یاوه کی خداداداست
پناه بر خدا برقعی ز خود خواهی ببین که صوفی جاهل ز عجب خودشاداست

و نیز شعر باطلی را درحق ما نوشته

زاهد ار راه برندی نبرد معذوراست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تورا خود ز میان با که عنایت باشد

جواب او بشعر صحیح

زاهد ار بره مستی نرود حق دارد عشق و مستی همه‌اش ضد هدایت باشد
ره مستی نسزد جز بخراباتی مست عشق هم فتنه و هم فسق و غوایت باشد
زاهد و ذکر و نماز و تو و مستی و نیاز نه ز عاقل نه ز حق بر تو عنایت باشد

و باز شعر باطل دیگری برای ما نوشته

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

جواب او بشعر صحیح

برو صوفی مکن سحر م بپندار که باشد شعرهایت احمقانه
منم آن طائر دین و شریعت نه آن زاغم که دام افتم زدانه
برو اشعار خود بر صوفیان خوان که مؤمن را اصول مسلمانه

و نیز شعر باطل دیگری نوشته

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد درعین خود پرستی

جواب او بشعر صحیح

با صوفیان بگوئید آئین حق پرستی مگذار تا بمیرد درعین جهل و مستی

و بسیار اشعار دیگر که بدگوئی و بیحیائی و هتاکی کرده‌اند و برای ما بیباکی و بیدینی خود را آشکار نموده‌اند خوانندهٔ عزیز ببین این صوفیگری چه زهریست که همه را مسموم و تمام مقدسات دینی را تحقیر کرده و بهمه بدگوئی نموده‌اند وعجب این است که درشعر خودشان گفته‌اند و برای ما نوشته‌اند .

ما نگوئیم بدو میل بناحق نکنیم جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

که در جواب گفته‌ام

همه اشعار تو پر از بدو ناحق باشد باز گوئی تو که ما میل بناحق نکنیم
قدرت حق دهن لاف ز نا نراشکند به که از یاوه و از لاف دهن لق نکنیم
تو بهر شعر جدل با سخن حق داری لاف گوئی که جدل با سخن حق نکنیم

بعضی‌ها میگویند جواب ابلهان خاموشی است ولی‌از کفر وهتاکی‌صوفی خبر ندارند باید ازخداو ندیاری‌خواست وباوعرض‌میکنم خدایا، ماباچنین‌مردم بیباکی‌برای رضای تووطرفداری ازدین‌توطرف‌شده‌ایم‌مارا یاری‌کن‌ومحصلین علوم دینی باید همت‌کنند واین‌دشمنان سرسخت دینرا منکوب کنند .

طلاب علوم دین مرا یادکنید جانرا بحصول علم آباد کنید
هرکس‌زشما طریقهٔ حق خواهد او را بهمین کتاب ارشاد کنید

درویشی بتازگی کتابی نوشته‌وبما اعتراض‌دارد‌که شما بدوستان‌علی(ع) یعنی درویشان چرا بدزبانی و بد رفتاری میکنید . جواب این است‌که این درویشان اهل‌بدعتند ومذهب ودیانت علی‌علیه‌السلام‌را آلوده ببدعت میکنند و اینان‌که اسلامرا آلوده‌کرده‌اندبدترین دشمن علی‌بوده واز گبرویهود بدترند اینان دم ازعلی میزنند درحالیکه اسلامرا واژگون‌کرده‌اند همین‌درویش‌بما مینویسد فرداکه‌پیشگاه حقیقت‌شود پدید شرمنده رهروی‌که عمل برمجازکرد

حافظ مکن ملامت رندان‌که‌ازازل ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

این شعرصریح درجبراست وعلی(ع) مخالف جبراست اما این‌درویش نمیداند ما درجواب او گفته‌ایم :

شاعرزجبررندی خود داند از ازل شعر و غزل تورا زعمل بی‌نیاز کرد
ای برقعی‌بحشر‌که باطن‌کند بروز بیچاره صوفئی‌که در حقه باز کرد
گویانخوانده آیهٔ من‌یرغب‌عن‌سفه گشته سفیه و شارب خودرادرازکرد

ای‌اهل دین:اقتدا بحضرت‌زهرا(ع)کنیدکه باحال‌وضع حمل و پهلوی شکسته و بازوی سیاه‌چگونه از وضع خود صرف نظرکرد وکمرعلی راگرفت وبعالم دین‌کمك داد ودر حفظ اوکوشید .

توقع بیجا

توقع عرفا وصوفیه این استکه هرچه مخالف دین‌بگویند، علما ساکت بنشینند وبروی خود نیاورند وازکسی تکفیر وتفسیق نکنند وبالاخره لاابالی باشند وبسکوت، افعال واقوال ایشانرا امضاکنند یعنی علماء متدین هم مانند خودشان بی عقیده بهمه‌چیزباشند و بهیچ مذهبی مقید نباشند چنانچه درویشی میگفت « القید کفرولوبالله » واگرعالمی‌نهی ازفساد ایشان‌نمایدو کفروحماقت ایشانرا ظاهرسازد اورا ظاهری میخوانند وعوام بیچاره راگیج مینمایندخدا یا این‌منافقین راهدایت وبنور عقل تفرقه را ازمیان مسلمین بردار .

عالم ظاهری و باطنی یعنی‌چه

هر کس هرچیز را دانست بهمان‌چیز عالم است دیگر علماء ظاهری و باطنی معنی ندارد عرفا وصوفیه میگویند هر کس چیز نوشت ویا کتاب خواند عالم ظاهری است واین غلطکاری وسخن باطلی است زیرا :

اولا ـ همان مرشدان که ادعای علم باطن دارند و مدعی اسرارند کتابها نوشته‌اند پس همه‌ظاهری‌میباشند . ثانیاً ـ ادعای علوم باطنی و اسرار بدون مدرکی از کتاب وسنت ازکجا دروغ نباشد ؟ ثالثاً علم بباطن منحصر است بذات اقدس‌الهی‌که عالم بمافی‌الصدور است .

رابعاً ـ آنچه مادیده‌ایم از مدعیان اسرارو آنچه خودایشان‌نوشته‌اند تمام‌کفر وگمراهی ومخالف عقل وشرع است معلوم میشود اینان‌کفریات را اسرار میدانند و میگویند علماء ظاهری از این اسرار خبر ندارند مثلا شاه نعمت‌الله‌در کتاب ارواح خود اسرار خودرا فاش‌کرده ومنکر معاد شده وقائل بتناسخ گردیده‌که مخالف تمام ادیان الهی است ومیگوید:

دریغا این‌سخن‌کفر است‌گفتن ولیکن سر نشاید هم نهفتن
بباید این حقیقت‌کرد اظهار زبهریار نه‌ازبهراغیار (الخ)

کسی‌نیست باین‌قلندران بگوید اگراسرار است پس‌چرا چاپ‌کرده‌اید وبدست هرسفیهی داده‌اید .

خامساً ـ چگونه است‌که این‌اسرار راهر فاسقی‌که مریدمرشدگردید می‌فهمد وقابل است ولی‌علما ودانشمندان بزرگ‌که مریدنشدند نمی‌فهمند در حالیکه خدا درقرآن علمارا شاهد قرار داده بر وحدانیت خود نه‌جاهلانرا درسورهٔ آل عمران آیه۱۷ میفرماید«شهدالله‌انه‌لااله‌الاهو والملائکة‌واولوالعلم» عجب این استکه یك‌مرشدی بمرید خود گفته‌بود ایمان غیر ازعلم است و علم لازم ندارد! گفتم ای‌بیچاره‌خدا درقرآن‌سورهٔ محمد(ص) درایمان واقرارامر کرده بعلم‌وفرموده «واعلم‌انه‌لااله‌الاالله» آیا حساب۴در۴علم است وبیطاری علم است ولی‌خداشناسی علم نیست پس‌لابد جهل است بنا بر قول این مرشد عاشق باید بمؤمن بخداوند گفت ای‌جاهل .

سادساً ـ چه بسیاراخبار واحادیث وارد شده‌که پیغمبر وامام دستور داده‌اند برای‌خواندن ونوشتن و تعلیم‌کتاب وسنت‌ولی یکخبر و حدیث وارد نشده‌که شمابروید اسرار بیاموزید .

عالم لفظی بودن افتخار ما است

یکی از دراویش نامهٔبمن نوشته و در آن نامه بدگوئی کرده از جمله

میتویسد . ای دانی تو نادانی و بجز لفظ چیزی نمیدانی درجواب او نوشتم عزیز من پیغمبر اسلام مبعوث شده بقرآن که تمام آن لفظ است واحادیث ودستورهای ائمهٔ معصومین همه لفظ است وهیچ پیغمبری لال وبدون لفظ ازطرف خدا نیامده هرمعنی وحقائق ومعارفی را بخواهیم بیان کنیم محتاج بلفظ است من افتخار میکنم که عالم باشم بلفظ وعالم لفظی باشم ولی شما که مدعی حقائق واسرارید از کجا پیداکرده اید اگرازهمین قرآن وحدیث وسنت است که همه لفظ است پس شما هم لفظی میباشید واگر میگوئید بماوحی میرسد و از غیب الهام میشود که وحی بعد ازپیغمبر اسلام منقطع شده پس شما ادعای نبوت کنید زیرا بشما که وحی میشود. باضافه حقائق واسراری که ازقرآن وحدیث گرفته نشود مسلم از شیطان و گمراهی است .

مادر مطلب اول ازقول خدا وپیغمبر ثابت کردیم که هرچه غیر از قرآن وحدیث باشد گمراهی وحماقت است مراجعه شود و نیز در آخر کتاب بعنوان «اسرار» یعنی چه» باین چیزها اشاره خواهیم کرد.

نوشتن وخواندن کتاب از دستور اسلام است

چون عرفا ودرویشان ازخواندن ونوشتن کتب تمسخر و تکذیب میکنند درصورتیکه بقای قرآن و نشر آن وهمچنین ملیونها کلمات و دستورات پیغمبر وائمه بواسطهٔ نوشتن وکتابت است لذا برای آنکه کسی فریب دغلبازانرا نخورد بعضی ازمدارك آنرا ذکر میکنیم زیرادرقرآن بعداز نعمت هستی بنعمت علم وقلم اهمیت داده وفرموده الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم و درسورهٔ قلم فرموده والقلم ومایسطرون مراجعه شود بقرآن :

۱ ــ **شهید** ثانی وعلامه مجلسی درج ۱ بحار وعلماء دیگر ازپیغمبر روایت کرده اند که فرمود« قیدوا العلم بالکتاب» یعنی علم را نگه دارید بنوشتن وچون آیهٔ نازل میشد امر میفرمود بنوشتن، وچه قدر ثواب وارد شده برای نویسندهٔ قرآن وشیخ آقا بزرگ تهرانی درجلداول الذریعه وعلماء دیگر ازامیرالمؤمنین (ع) روایت کرده اند که فرمود « الکتب بساتین العلماء » یعنی کتاب بوستان وگلستان دانشمند انست ونیز فرموده « من تسلی بالکتاب لم تفته السلوة » یعنی کسیکه خودرا تسلی دهد بکتاب خوشی ازاوجدا نشده و علامه مجلسی درج ۱ بحارص ۱۶۰ و همچنین ابن طاوس درکشف المحجة و دیگران روایت کرده اند از مفضل که گفت امام ششم فرمود بنویس ونشرده علم خودرا درمیان برادرانت که اگر مردی بعدازتوکتب تو بماند زیرا زمانی خواهد آمد هرج که برادران ایمانی انسی ندارند بجز باکتب، وابو بصیر گفت حضرت امام ششم فرمود بنویسید

که بهمین زودیها بآن محتاج خواهیدشد شیخ صدوق درمعانی الاخبار ومجلسی درج۱ بحارص۱۵۷ وکتاب کافی چندین روایت کرده‌اند از پیغمبر که گفت خدایا رحم کن برجانشینان من عرض کردندیارسول الله کیانند جانشینان شما فرمود آنها که بعداز من میآیند وحدیث وسنت مرا روایت میکنند وحضرت صادق فرمود «القلب یتکل علی الکتابة» یعنی دل انسان مطمئن میشود بنوشتن و شیخ صدوق درامالی وعلامه مجلسی در ج۱ بحارص۱۵۷ روایت کرده‌اند از رسول خدا که فرمود هرمؤمنی که بمیردویکورق ازعلم برای دیگران بگذارد آنورقه پردهٔ شود میان اووآتش دوزخ وخدا بعددهرحرفی از حروف آن شهری در بهشت باو دهد که ازدنیا وآنچه‌در دنیا است بزرگتر باشد .

وحضرت صادق(ع)فرمود بهر جزئی از اجزاء بدن‌تو زکوتی است و زکوة دستت آنستکه بذل وبخشش کنی ازآنچه خدا بتوداده وحرکت‌دهی آنرا بنوشتن علوم‌و چیزهائیکه برای‌مسلمین نافع‌باشد. وهزاران خبردیگررسیده که جای ذکر آن‌نیست بنا براین ممکن نیست کسی بی غرض باشد و تحقیر و وتکذیب ازکتب دینی وحدیث بنماید شاعر گوید :

انیس تنهائی کتاب است فروغ صبح دانائی کتابست
بود بی مزدو منت اوستادی زدانش بخشدت هردم مرادی
گهی اسرار قرآن بازگوید گه از قول پیمبر رازگوید

و دیگری گوید :

گر ز غوغای نفس اماره از جلیسی نباشدت چاره
شو انیس کتابهای نفیس « انهافی‌الزمان خیرجلیس »

۲ ـ هرخردمندی میداند که علم بهتر ازجهل است وحفظ مدارك دینی بهتراز ضایع کردن آن استولی صوفیه از جهل و ضایع گذاشتن مدارك دینی ترویج میکنند ! سیدجزائری نقل کرده که درزمان مامردی از صوفیه‌خود را از علما میدانست روزی در منبر باصحاب خود میگفت من کتب اصول اربعه معتبرهٔ حدیث‌یعنی کافی وفقیه وتهذیب واستبصار را نوشتم و قرائت کردم چون دیدم فائده نداردهمه را یك درهم فروختم وآنرا بآب انداختم وگویدهمان صوفی روزی بااصحاب خود مشغول ذکرحلی بود درخراسان با آو از ورقص وزمزمه‌و وجد، اتفاقاً درحال‌و حدسر یکی‌از ایشان بگوشهٔ سنگی ازسنگهای صحن گرفت وشکافت وخون جاری شد خدام خواستندآن خون را تطهیر کنند مرشد گفت‌این‌خون‌عشاق‌وپاکست نمیخواهدتطهیر کنیدچون مردم بسخن‌او گوش ندادند حیلهٔ دیگر کرد و گفت خورشید یکی از مطهراتست پس‌چگونه شمس وجود امام‌رضا مطهر نباشد پس‌بعضی ازسفیهان اتباع اواین سخن‌را پذیرفتند

واز نادانی متوجه نشدند که وجود امام شمس باطنی است ولی نجاست ظاهری را خورشید ظاهری پاك میکنند و احکام اسلام عمومی است .

از جهل بمسائل وترك نماز ترويج ميكنند

نفحات ص۳۰۹ یکی ازمرشدها را بنام محمد معشوق می ستاید که او نماز نکردی با این حال روزقیامت چنانچه احمد غزالی گفته همه صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاك نهادی و در ص۵۴۰ نقل کرده که مرشدی بنام ابن الفارض پیری را دید که وضوی باطل میسازد وازبرکت آن پیر بمقامای رسید وعالم غیب براو کشف شد وازمکه صدای آن پیربقال را ازمصر شنید که گفت « تعال الی القاهرة احضروفاتی » و در ص ۴۱۸ نقل کرده ازمرشدی بنام روزبهان کبیر که گفت چندین مرتبه بمن گفتند نماز راترك کن زیرا محتاج نیستی بآن من گفتم ای پروردگارا من طاقت ندارم بچیز دیگری مرا مکلف ساز .

سید مرتضی در تبصره ص۸۷ نقل کرده ازابراهیم رقی که گفت قصد زیارت مرشدم ابوالخیر کردم چون بوی رسیدم نمازشام میکردوفاتحه را غلط خواند من نزدخود گفتم رنج خودرا ضایع کردم دراین سفرزیرا کسیکه جاهل بنماز است چگونه مرشدی باشد چون ازنماز فارغ شد بیرون آمدم ازبهر وضوشیری قصدمن کرد من برگشتم وگفتم شیرقصد من کرده وضوء نمیتوانم گرفت ابوالخیر بیرون آمدو بانگ برشیر زدو گفت تورا نگفتم مهمان مرا رنجه مدار شیر برگشت من وضو گرفتم وآمدم ، ابوالخیر گفت شما براست کردن ظاهر مشغول بودید ازشیر ترسیدید ومن براست کردن دل بودم شیر از مامیترسد. مؤلف گوید ملاحظه نمائید چگونه ازجهل بنمازترویج کرده وبرای جاهل بنماز معجزه قائل شده و این مختصر گنجایش ندارد حقه بازیهای ایشانرا در انکار احکام دین و ترویج جهل بآنرا بیان کنیم .

تعجب از تناقض گوئی وکتاب سازی درویشان

با اینکه صوفیه وعرفا بدگوئی ازعلم وکتاب میکنند وآنرا حجاب میشمرند وطعنه برعقل ونقل میزنند اما وقتی میخواهند مسلك ومرام خود را ثابت کنند وباسلام ببندند باز برمیگردند وبدروغ دم ازحدیث و نقلیات میزنند وکتابها مینویسند آنهم چه حدیث مبهم ومجعولی راسند خودقرار میدهند وکتابهائی بر ضد عقل ونقل می نویسند وبیشترمرام خودرا بشعروتصنیف وعشق وعاشقی ترویج میکنند وعجب تر آنکه عوام ماهم گول اشعار وخیالات عاشقانه را میخورند و

بسیاری ازشعرای ایشان چون شعر اورامی‌بینی خیال میکنی فضلی دارد اما چون بکتاب نثرهمان شاعرنظرکنی معلوم میشود چه قدر ازفضل ودانش بدور است مثلاً چون تذکرةالاولیاءرا کسی به بیند می‌فهمد که شیخ‌عطار چه‌قدرخرافی و بی‌سواد بوده‌اما درزمان ما بتقلید ازهوا پرستان اروپاکه عکس خانمها را میکشند ودرمجلات وکتب‌خود نشرمیکنند این عرفا وصوفیان نیزچون مطلب علمی و اخلاقی ندارند کتاب سازی نموده و بیشتر صفحاترا از عکس قلندران گیسودار ومرشدان بی‌بند وبار پر کرده اند و برای هر کدام تعریفات بیجا مینمایند ومیگویند فعلاً چنین مدشده درحالیکه عکس بازی‌کار اطفال و در شرع از وزر ووبال است .

ضد و نقیض گوئی صوفیه

البته کسیکه دین جعل کند وپایه‌اش بجائی بند نباشد ضد ونقیض زیاد دارد از یکسودم‌ازگوشه نشینی وانزوا وتجرد میزند و از سوی دیگر برای وزارت وامارت وپیوستن بستمکاران تلاش میکند از یکطرف نمایش تواضع و فروتنی دارد ازطرف دیگر دم ازخدائی وکرامات میزند یکجا دم‌ازانقطاع وبی‌نیازی ازخلق میزند و جای دیگر دست سؤال وگدائی و در یوزه‌گری دارد یکوقت علم وکتابرا حجاب ازحق میداند واهل‌آنرا ظاهری و مستور و ریاکار میخواند وقت دیگر بـرای اثبات مسلك بناچار کتابسازی میکند و مثنویرا هفتاد من کاغذ میکند یکجا خود را پیرو علی میدانـد و جای دیگر تعریف از دشمنان او میکند و سلسلهٔ خود را بدشمنان علی میرساند یکجادم از بی‌قیدی میزند وبدروغ «القید کفر» میسازد واز هزار قید رهائی ندارد و هزاران قید واسباب دارد صوفیگری چنانچه دربدعت ۱۵ خواهدآمد و قس علی‌هذا ازیکطرف میگوید «الطرق الی‌الله بعدد انفاس‌الخلایق وازطرف‌دیگر فقط طریقهٔ خود راحق و دیگرانرا باطل میداند ازطرفی صلح‌کلند وهمه را حق میدانند ونهی از عیب‌گوئی میکنند و ازطرف دیگر از زاهد وعالم‌واعظ بدگوئی وعیب‌جوئی کرده‌اند چنانچه ذکر شد وعلت‌آنکه نهی ازعیبجوئی و بدگوئی میکنند آنستکه زبان علمارا ببندند ومریدان بفهمانند که‌علما نباید عیبجوئی ازما کنند ازیکطرف میگویند«ازعبادت نی توان‌الله شدمیتوان‌موسی کلیم‌الله‌شد» «رسد آدمی بجائی که بجزخدا نبیند» و جای دیگر میگویند هر کس بایزید نشود ونعمت‌الله نشود از یکطرف همه‌راخدا ویاسایه‌حق‌میدانند و ازطرف دیگر مخالفین‌خود راکافر میدانند از یکطرف تمجید ازتمام‌پیران میکنند و ازطرف دیگر فقط پیرخود رابرحق میدانند و مـریدان و پیران هر

سلسلهٔ دیگر راگمراه میشمرند ازیکطرف بستمکاران بدگویند واز طرف دیگر هرظالمی که بایشان همراهی کند و یاسر سپرده تعریف کنندو آنرا واصل بحق شمرند اگر عالمی بخواهد عقائد باطله ایشانرا تذکردهد و ایشانرا هدایت کند فوری بیك نفر ظالم وستمگری رشوه میدهندتاجلو بیان اورا بگیرد شاید چندین‌مرتبه از مؤلف این کتاب بفلان اداره شکایت کرده‌اند من گفتم اگرشما اهل حقید دعا کنید علامهٔ برقعی بمیرد دیگرجنگ زدن بظالم لزومی ندارد در صورتیکه خداشاهد است ما نظری نداریم جزهدایت وبرداشتن تفرقه وماخیر همه‌را میخواهیم حتی‌خیر صوفیانرا ومیخواهیم اختلاف برداشته شود که دولت وملت را بیچاره نکند باآنکه حافظ بهمه‌صوفیان بدگوئی کرده اینان برای رواج عشق‌وعاشقی اورا لسان‌الغیب گویند مطالب خود را از فلاسفه گرفته‌اند ولی ازآنها مذمت میکنند مولوی‌گوید :

قبلهٔ عارف بود نور وصال　　　　قبلهٔ عقل مفلسف شد خیال

مذمت ازفلسفه برای‌آنستکه فلسفه بافته‌های ایشانراجلوه‌نمیدهد زیرا فلسفه بیشتر بافتنی دارد .

بدعت یازدهم صوفیه غنا و رقص و آوازه خوانی است

ودف وطربرا حلال میشمارند، بااینکه اینهاازمحرمات اسلام‌واجماع علمای شیعه فتوی‌بحرمت‌آن داده‌اند بلکه‌از ضروریات دین شیعه‌است و منکر آنرا مرتد میدانند ولی صوفیه ازآداب وطریقهٔ‌خود میدانند ما بعضی‌ازمدارك این حرامرا بیان میکنیم.

۱ـ درسورهٔ لقمان میفرماید «ومن‌الناس من‌یشتری لهوالحدیث لیضل عن‌سبیل‌الله بغیرعلم» یعنی‌بعضی ازمردم طالب لهوند برای آنکه گمراه کنند مردم‌را از راه‌خدا بنادانی درتفسیر صافی ومنهج‌الصادقین و مجمع‌البیان و ابوالفتوح وبحار وسایر کتب تفسیر وحدیث در ذیل این‌آیه چندین روایت از معصومین نقل کرده‌اند که فرمودند مقصود ازلهو دراین‌آیه غنا وآوازه‌خوانی است وحضرت‌باقر وصادق وامام‌رضا علیهم‌السلام فرموده‌اند این‌آیه در شأن کسانی نازل شده که کنیزان‌آوازه‌خوان میخریدند تا بصدای‌ایشان ازخداغافل شوند و در صدراسلام هرکس میخواست مسلمان شودکفار او را میبردند در

مجلس آوازه‌خوانی وغنا ومیگفتند این بهتر است از آنچه محمد شما را دعوت میکند از نماز و روزه وجهاد ؛ ابو امامه روایت کرده از رسول‌خدا (ع) که فرمود حلال نیست خرید وفروش کنیزان آوازه‌خوان وپول آن حرام است و تصدیق آن درکتاب خدا است درآیهٔ «ومن الناس من یشتری لهوالحدیث لیضل عن سبیل‌الله» ونیز درهمان کتب روایت کرده‌اند از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم که فرمود بخدائیکه جانم بدست اوست هرکس صدای خود را بلند کند وغنا بخواند دوشیطان برشانهٔ راست‌وچپ اوسوار میشوند وقدمهای‌خود را از وجد حرکت میدهند وبرسینه‌وپشت او میزنند‌وحضرت رسول(ع)فرمود کسیکه گوش‌خود را پرکند ازآوازهٔ غنا، اجازه ندهند باوکه وارد بهشت‌شود وصدای روحانیان را بشنود عرض‌کردند یا رسول‌الله روحانیان بهشت کیانند فرمود قاریان قرآن، ونیز حضرت‌رسول(ع) فرمودخدا مرا فرستاده تاهدایت و رحمت برای عالمیان باشم و مرا امر کرد تا ساز وآلات آواز را محوکنم و درحدیث دیگر وارد شده‌که روز قیامت ندا شودکجایند آنانکه گوش‌های خود را از لهو وساز وآواز پاك داشتند تا ایشانرا درباغهای مشك‌جای دهم وحمدوثنای‌خود را بایشان بشنوانم‌وبگویم «لاخوف علیکم الیوم ولاانتم‌تحزنون» ودرکتب معتبره روایت کرده‌اند ازحضرت صادق که‌فرمود لهو: طعن دردین و استهزاء بدین است واز لهو است آوازه وغنا و از حضرت رسول (ع) روایت کرده‌اندکه نهی فرمود از دائره‌زدن وصنج کوبیدن وصرناونی‌نواختن وزدن مزمارکه اینها باطل است وباطل ازمن نیست، و درکتاب ابواب الجنان از حضرت صادق روایت کرده که فرمود هرکس درخانهٔ اوچهل‌روز طنبور بماند بتحقیق بغضب‌خدا گرفتار شده وحضرت‌رضا(ع)فرمودشنیدن کمانچه‌از گناهان بزرگ است ورسول‌خدا(ع) فرمود روز قیامت صاحب طنبور با صورت سیاه محشور خواهد شد وبدست اوطنبوری ازآتش است و ملائکه عمودهای آتش برسروصورت‌اومیزنند،وصاحب‌دف کوروولال محشورمیشود، وامیرالمؤمنین(ع) فرمود برشش طائفه سلام نکنید یهود و نصاری و صاحبان شطرنج و نرد و شراب‌خوار و آنانکه بزدن تارو طنبوروبربط وسائرآلات نوازندگی اشتغال مینمایند.

ضررهای ساز و موسیقی

ساز و آواز تقویرا دردل میمیراند وبقول دانشمندان انسانرا بی‌رغبت بعبادت و بی‌میل بخواندن دعاها و آیات قرآن مینماید و بقول دانشمندان جدید تخمیر اعصاب میکند و دراثر آن تولید بی‌غیرتی و بی‌عفتی وبی‌دردی

و مرض خوش‌باشی میکند و تمام بدبختی‌انسان از بی‌عزمی و بی‌ارادگی‌است و هر دوازسازوآواز ایجاد میشود و بهمین‌جهت دولتهای اجنبی، ساز وآواز وموسیقی رادر ممالك اسلامی رواج داده‌اند و بتوسط رادیو تزریق میکنندو بهمین‌جهت رگی برای دفاع نمانده و مسلمین را خوار وزبون کرده‌اند. در جلد ۲۳ بحارص ۱۸ و سفینةالبحار ص ۳۲۸ وکتب‌معتبرهٔ دیگری ازحضرت باقر وصادق‌علیهماالسلام روایت‌کرده‌اندکه فرمود منجم‌وکاهن و ساحر و زن آوازه‌خوان‌وآنکه‌پول‌درآوازه‌خوانی خرج‌میکندوآنکه‌بآن‌کسب میکند مورد لعن‌خدامیباشند .

و نیز روایت‌کرده‌اندکه‌مردی‌آمدخدمت‌حضرت‌رسول(ص) و عرض‌کرد یارسول‌الله خداوند شقاوترا برای‌من مقدرکرده که من روزی خودرامنحصر می‌بینم بسؤال و گدائی از مردم پست، پس‌شما مرا اجازه دهید بغنا مشغول شوم واز این‌کار روزی‌خورم بدون‌آنکه‌کار زشتی‌بآن ضمیمه‌کنم‌حضرت‌فرمود من‌اذن نمیدهم تورا ای‌دشمن خدا، خداوند روزی‌پاکیزه‌داده‌توآنراگذاشته‌ای و روزی حرام‌را انتخاب‌کرده‌ای‌آگاه باش‌اگر دیگرچنین سخنی‌بگوئی تو را بسختی خواهم زد .

و نیز درکتب معتبره روایت‌کرده‌اند از حضرت باقرکه فرمود مردی آمد نزدپدرم وعرض‌کرد فدایت شوم‌من‌داخل مستراح‌میشوم‌وهمسایگانی‌دارم دف میزنند وآوازمیخوانند من‌گوش میدهم وطول میدهم نشستن‌خودراحضرت فرمود آیا نشنیده‌ای‌که خدامیفرماید «ان‌السمع‌والبصر والفؤادکل‌اولئك‌کان عنه‌مسئولا» عرض‌کردگویا من این‌را نشنیده بودم دیگرچنین کاری نخواهم کرد و ازخداآمرزش میطلبم حضرت فرمود برخیز وغسل‌کن وهرچه‌میتوانی بجبران‌آن نمازبخوان زیرا توبرگناه بزرگی اقدام مینمودی چه‌قدربدحال بودی اگربرآن‌حال میمردی حمدخداکن واز اوبخواه توبهٔ تو را بپذیرد.

مؤلف گوید ــ بعضی ازمردم چون ازآواز وسازخوششان میآیدآنرا دلیل‌خوبی میدانند وخیال میکنند این‌هواپرستی‌لذتی‌است معنوی‌اما نمیدانند لذت معنوی دراطاعت خدا وترك حرام است وعلی(ع) فرموده «ماخیر بخیر بعده‌النار» یعنی‌آن‌خوبی‌که بعدآن آتش است‌خوبی نیست.

ضدیت عرفا با احکام اسلام

عرفا وصوفیان برضدخدا وپیغمبر وآنهمه تأکید درترك هوی‌پرستی و حرمت غنا ورقص، اصرار دارندبراین عمل‌حرام چنانچه درضمن‌احوال‌جنید بغدادی وابوعلی دقاق ومولوی نقل‌کردیم مراجعه شودمثلا مولوی برضدخدا

ورسول نواهای شهوت انگیز را حلال بلکه صواب دانسته درص ۳۴۲ مثنوی گوید:

نالـۀ سرنا و تهدید دهل — چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها — از دوار چرخ بگرفتیم مـا
بانك گردشهای چرخست اینکه خلق — می سرایندش بطنبور و بحلق
ما همه اجزای آدم بوده ایـم — از بهشت آن لحنها بشنوده ایـم
پس غذای عاشقان باشد سماع — که در آن باشد خیال آن جماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر — بلکه صورت گیرد از بانك صفیر
آتش عشق از نواها گشت تیز — آنچنانکه آتش آن جوز ریز
همچو اسرافیل کآوازش بفن — مردگانرا جان درآرد در بدن

حافظ میگوید:

رقص بر شعر تر و نالـۀ نی خوش باشد
خاصه رقصی که درآن دست نگاری گیرند

نفحات در ص ۳۲۲ میگوید مرشدی بنام ابوعبدالله باکو بسلام شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز برقص و سماع ایشان انکار داشت وگاگاه اظهار کراهت میکرد ، شبی در خواب دیدکه هاتفی ویراگفت «قوموا وارقصوالله» یعنی برخیزید و برای خدا برقصید گفت «لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم» این خواب شیطانی است باز تاسه بار درخواب دید و دانست که خواب شیطانی نیست و بامداد بخانقاه شیخ ابوسعید آمد چون بدرخانقاه رسید شیخ ابوسعید در اندرون خانه میگفت « قوموا وارقصوالله » و در ص ۲۵۶ نقل کرده که قوال محفل درویشان بایدکه خوب‌روی بود که عارفان درمجمع سماع برای راحتی قلوب بسه چیز محتاجند بوی خوش و وجه صبیح و صوت ملیح!! تف براین عرفان البته آن عشقیکه این عرفا ادعا دارند چنین آوازه خوانی و رقاصی هم لازم دارد.

و حال آنکه پیغمبر فرموده «ما آمن بالقرآن من استحل حرامه» یعنی ایمان بقرآن نیاورده آنکه حلال شمرد حرام آنرا اماجنیدمیگوید درحال رقص وآواز رحمت نازل میشود «ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا »

رقص و آواز و سرود از اعمال یهود و نصاری است

رقص و وجدوساز وآواز و سرود ازکارهای مردم بیدین سبك و بی‌وزن عیاش بوده ونیز ازاعمال دینی یهود ونصاری است! چنانچه درکتاب توراة در امیرامیر داود مزمار ۱۴۹: گوید وجدنمایند نام خدا را بارقص و تسبیح بخوانند

با بربط وعود، اورا بسرایند و بر بسترهای خود ترنم کنند.

ودر سفرخروج باب ۳۲ گوید چون موسی نزدیك باردو رسید گوساله و رقص کنندگانرا دید، ودر کتاب سموئیل باب‌ششم گوید داود وتمامی خاندان اسرائیل باانواع بربط و رباب ودف ودهل و صنج بحضور خدا بازی میکرد دختری دیدکه داودبحضور خداوند جست و خیز و رقص میکند پس‌او رادر دل‌حقیر شمرد! مؤلف گوید یکدختر آنقدرفهمیده که اینکار سبك و بدی‌است اما علمای‌نصاری ومرشدان صوفی نمیفهمند و این کارهای زشت را بنام دین انجام میدهند .

ودرمزامیر۴۴ گوید خدارا بابربط حمد گوئید باعود وتار،اورا سرود بخوانید سرودی‌تازه‌نیکو بنوازید باآهنگ‌بلند ودر مزمار۱۴۹ گوید خدارا سرود تازه بخوانید

مؤلف گوید ـ معلوم میشود وزارت فرهنگ که سرود تعلیم اطفال مینماید در عوض‌نماز، بدستور و تقلید یهود و نصاری این‌کار میکند ومسلمین غافلند و همانا اسلام معرفت است و عبادت و عمل و غیرت نه رقص و آواز و سرود و این هم قرینه‌ای میباشد که صوفیگری بدست نصاری بوجود آمده ، شعر:

از خانقه و دیر تو ایمان مطلب ازاهل سرود وشعر قرآن مطلب
آنکس که زعشق ومستی‌خودلافد ازوی‌تو شعوروعقل برهان‌مطلب

در کتب معتبره روایت‌کرده‌اندکه عاصم‌بن حمید بحضرت صادق عرض کردفدایت شوم میخواهم سؤالی‌کنم شرم‌دارم آیادر بهشت‌غناهم‌میباشد(معلوم میشودمسلمین صدراسلام ازلفظ غناهم حیا میکرده‌اند)حضرت‌فرمود در بهشت درختی استکه خدا امر میفرماید بادها برآن بوزد پس‌از آندرخت صداهای نیکی خارج‌شودکه خلائق مانند آنرا نشنیده باشند، سپس فرمود این برای کسی استکه ترك کرده باشد شنیدن آواز را از ترس خدایتعالی و اخبار و کلمات معصومین در مذمت غناو رقص زیادتر از آنست که در این مختصر بگنجد . نراقی در طاقدیس شرحی از رقص صوفیان را بیان کرده و گوید :

صوفیان‌را حلقه‌ای در ذکر بود کارشان‌در حلقه ذکر و فکر بود
ذکر میکردند بارقص و نشاط پای کوبان کف زنان با انبساط
ازسماع و وجد رفتندی ز هوش مست لایعقل جورند باده نوش
گه فتادندی بروی یکدگر این شدی درزیر آن یک درزبر
در میانشان بود زیبا ساده‌ٔ عقل از عشقش دل از کف داده‌ٔ

مرغ دلها جمله اندر دام او / مـادرش بنهاده فرخ نام او
شیخ را چون گاه غشیان آمدی / بیهشی او بطغیان آمـــدی
میشدی بیخود زجای خود بلند / خویش را بـر روی فرخ میفکند
میگرفتی دربغل او را چـه گو / سینه بر سینه نهادی رو بـرو
آن یکی کردش ملامت زین عمل / کاین‌چه رسوائیست ای‌شیخ دغل
شیخ وشاهد بازی این نبود پسند / خرقـهٔ شیخی بیفکن ای لـوند
گفت او را شیخ شیاد ایعمو / اختیار از فوج بیهوشان مجو
گفت روروای سرابیلی شوم / ای تو رونق بخش فتوای سدوم
گر نداری صدمرض دراندرون / از چه برفرخ همی افتی نگون

بدعت ۱۲ عرفا وصوفیان خانقاه رفتن و ترك مساجد نمودن است

وبنماز جماعت مسلمین‌حاضر نمیشوند بلکه عیب جوئی‌هم ازنمازونماز گذاران مینمایند و این تفرقهٔ بین مسلمین و ازگناهان بزرگ‌است ، درزمان حضرت‌رسول وائمه‌علیهم‌السلام خانقاه نبوده وهیچ یک ازمعصومین بخانقاه نرفته‌اند در زمـان حضرت رسول منافقین خواستند جنین کاری بنام مسجد بکنند وبرای‌تفرقه مسجد ضرار را بسازندآیهٔ برمذمت وکفرایشان نازل شد کەدر سورهٔتوبه است آیه‌۱۰۷ «مسجداً ضراراً وکفراً و تفریقا بین‌المؤمنین وارصادالمن حارب‌الله و رسوله» وخداآن مسجدرا معرفی‌کرد بسنگر جنگ باخدا ورسول جائیکه مسجد سنگر مبارزهٔ باخداباشدالبته بطریق‌اولی‌خانقاه سنگرجنگ باخدا ورسول و اسلام است

نفحات ص ۳۱ نقل‌کرده اول خانقاهیکه بنا شد یکنفر نصرانی برای ابوهاشم‌کوفی صوفی در رملهٔ شام‌که مرکز دشمنان اهل بیت بوده بنا کرد : ما میپرسیم این‌نصرانی دشمن اسلام‌چه نظری داشته در این‌کارصاحب مثنوی که‌خود اهل خانقاه است وازبچگی در زیر خرقه رفته از فساد خانقاه خبر داده و آنراعزبخانه معرفی‌کرده‌هرکس‌باورندارد مراجعه‌کند درص ۶۲۴در حکایت‌امرد وکوسه در خانقاه باصوفی لوطی گوید:

امردی و کوسهٔ در انجمن / آمدند و مجمعی‌بد در وطن
مشتغل مـاندند قوم منتخب / روزرفت وشد زمان ثلث شب

ز آن عز بخانه نرفتند آن دو کس
هم بخفتند آن سو از ترس عسس
دست بر کودک زد او از جا بجست
گفت هی تو کیستی ای سگ پرست
خانقاهی کو بود بهتر مکان
من ندیدم یکزمان در وی امان
رو بمن آرند مشتی خمرخوار
چشمها پر نطفه کف خایه شمار
یار با ناموس را غیر نظر
نیست لیکن زین نظر دین پر خطر
خانقه چون این بود بازار عام
چون بود خرکلهٔ دیوان خام

خداوند تعالی امر بنماز جماعت کرده میفرماید «وارکعوا مع الراکعین» وپیغمبر فرمود «لاصلوة لمن لم یصل فی المسجد مع المسلمین » یعنی نماز نیست برای کسیکه در مسجد باسایر مسلمین نماز نخواند وحضرت صادق(ع) فرمود غیبت ندارد آنکه در خانهٔ خود نماز بخواند واز جماعت ما اعراض کند وآنکه از جماعت ما اعراض کند عدالت او ساقط است و دوری از او لازم. و نیز حضرت صادق (ع) فرمود قومی از حضور نماز جماعت خود داری کردند حضرت رسول(ع) قصد کرد که خانهای ایشان را آتش افکند «وقال النبی ثلث موبقات» یعنی پیغمبر فرمود سه چیز هلاک میکند :

پیمان شکنی، ترك سنت؛ وجدائی از جماعت ، حال باید ازاین عرفا پرسید شما جواب این آیات واخبار راچه میدهید و آنچه خدا امر فرموده ترك و آنچه امر نفرموده مرتکب میشوید آنهم بنام دین ، خدا امر باجتماع کرده اینها تفرقه آوردند .

در عظمت مسجد و پستی خانقاه

قبلگاه اهل ایمان مسجد است
پایگاه عدل واحسان مسجد است
پادگان خیل شیطان خانقاه
زادگاه شاه مردان مسجد است
هیچ پیغمبر نرفتی خانقاه
بهر پیغمبر گلستان مسجد است
هر نفاق و تفرقه از خانقاه
جای جمع حق پرستان مسجد است
گشته ابزار اجانب خانقاه
جای دفع کفر وطغیان مسجد است
ظلمت افزای ملالت خانقاه
روشنی بخش دل وجان مسجد است
دار پر ننگ خرافت خانقاه
بیت ذی فضل فراوان مسجد است
عشق بازی و طرب در خانقاه
جای بحث ودرس قرآن مسجد است
ضد دین و شرع احمد خانقاه
منزل وحی رسولان مسجد است

شیر حق هرگز نرفتی خانقاه
سجده گاه شیر یزدان مسجداست

چاه ویل خود ستایان خانقاه
عرش پیمائی خوبان مسجداست

خانقه را در شریعت جای نیست
معبد پاك امامان مسجد است

خانقه بدعت کده یا بت کده
خانهٔ خلاق سبحان مسجد است

جای بت پیر است اندر خانقاه
بت شکن‌هم‌مرکز آن مسجداست

لعنت داور باهل بدعت است
جای‌رحمت بیت‌غفران مسجداست

خانقه گر شد ملوث باك نیست
لازم التطهیر قرآن مسجد است

جای تصنیف و غنا شد خانقاه
برمؤذن جای اعلان‌مسجد است

اختراع خانقه ترسا نمود
لیك اول بیت یزدان مسجد است

خانقه گوید که‌هر چیزی‌خداست
سد راه شرك ایشان مسجد است

خائن و جاسوس جایش خانقاه
سنگر سرباز ایمان مسجد است

خانقه گوید می و پیر مغان
جای خرق‌وهم‌آنان مسجد است

(برقعی) گوید رها کن خانقاه
مرکز توحید و برهان‌مسجداست

بدعت ۱۳ عرفا و صوفیه جمع بین ضدین و تولی بدون تبراء است

ازدوستان و دشمنان خدا تعریف میکنند وهمه را ازخود میدانند و از موسی وفرعون و علی‌علیه‌السلام و معویه ویزید وامام‌حسین تمجیدمیکنندداصلا یکی از شرائط صوفی گری‌آنستکه با همه‌حتی باکفار خوب‌باشد وباکسی بد نباشد همه‌اش‌حق است معلوم میشود اینان فرقی میان حق و باطل نمیگذارند وتمیز حق وباطل را نداده‌اند ما در احوال مثنوی ومحیی‌الدین و غزالی و شاه نعمت‌الله ذکر کردیم‌که اینان هم دم از علی میزنند وهم ازدشمنان او.

اما عقیدهٔ شیعهٔ اثنی‌عشر آنستکه تولی‌باید باتبرا باشدچنانچه‌دراحوال مولوی مقداری ازآن ذکر شد ودر اینجا نیزمختصری ازمدارك این‌موضوع را ذکر میکنیم :

۱ـ درکتاب سفینةالبحار ص ۶۷ و بحار ۴ص ۱۷۴ وکتب‌دیگرروایت کرده‌اندکه حضرت‌رضا(ع) نوشت بمأمون که یکی ازشرائط اسلام و شریعت قرآن بیزاری‌جستن است ازکسانیکه بآل‌محمد ستم‌کردند وایشان‌را از مقام خود دور نمودند وظلم‌را برایشان سنت قراردادند و تغییر دادند سنت پیغمبر

راو در خانهٔ او را شکستند و با امیرالمؤمنین محاربه کردند تبری از ایشان واجب است .

۲ـ خدافرموده : «لاتتخذواعدوی وعدوکم اولیاء» یعنی دشمن من ودشمن خود را دوست قرار ندهید و رسول خدا (ع) در غدیر خم فرمود « اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» خدایا دوست بدار دوست علیرا ودشمن بدار دشمن علیرا .

۳ـ امام صادق در زیارت عاشوراء میفرماید «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمدو آله و آخر تابع له علی ذلك» .

۴ـ کافی وهفتم بحار ازامام ششم روایت کرده اند که در تفسیر آیهٔ «الذین آمنو اولم یلبسوا ایمانهم بظلم» فرموده مقصود آنستکه ایمان بیاورند بآنچه پیغمبر آورده ومخلوط نکنند بولایت دیگران وایمان خودرا بآن ستم آلوده نسازند.

۵ـ کافی وهفتم بحار روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود آیهٔ «ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم از دادوا کفراً» نازل شده در حق دشمنان آل محمد(ع) که کافر شدند و کفر خود را زیاد کردند.

۶ـ در تفسیر عیاشی وهشتم بحار وکتب دیگر است که حضرت باقر فرموده در آیهٔ «ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون» آنکس که حکم کرد بغیر آنچه خدا نازل فرموده وکافر شد: دشمن علی(ع) بودزیرا خمس را از آل محمد گرفت و اول کسی بود که ستم روا داشت نسبت بآل محمد و حق ایشانرا ضایع نمود ومردمرا بر گردن ایشان سوار کرد .

شیخ بهائی میگوید تعجب است ازکسیکه ادعامیکند محبت امیرالمؤمنین را بامحبت امیرالمنافقین چنانچه درشرح نهج البلاغه علامهٔ خوئی اشعاری را باین مضمون ازآن جناب نقل کرده.

۷ـ آیهٔ «والشجرة الملعونة فی القرآن» وهم آیهٔ «کلمة خبیثة» و هم آیهٔ «الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفراً» وبسیاری ازآیات دیگر را حضرت صادق وحضرت باقر وسایرائمه تفسیر وتأویل کرده اند بوجود دشمنان آل محمد رجوع شود بهشتم بحار وتفسیر صافی وکتب دیگر .

۸ـ کافی روایت کرده از امام پنجم که بکمیت فرمود بخداقسم تا قیامت هر خونی که ریخته شود وهر مالی که بناحق گرفته شود وهرسنگی بدون امر خدا ازسنگی جدا شود تمام در گردن پیشوایان باطل است که معصوم نبودند.

۹ـ روایت کرده اند که آیهٔ سوره والمرسلات «کذلك نفعل بالمجرمین ویل یومئذ للمکذبین» در حق دشمنان علی(ع) وعذاب ایشان نازل شده .

۱۰ـ در تفاسیر شیعه در آیهٔ «ومن الناس من یتخذمن دون الله انداداً» از

حضرت صادق روایت کرده‌اند که مقصود کسانی استکه برای خدا ضدی تراشیدند ویا برای ولی خدا ضدی بوجود آوردند ومقابل منصوب الهی کسی را نصب کردند. و آنرا دوست داشتند.

۱۱ـ روایات بسیاری است که مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی را با آنکه قتلهٔ امام حسین را کشته بدوزخ میبرند زیرا حب خلفاء غاصبین را اندازهٔ کمی دارا بوده پس در دوزخ میماند تا امام حسین اورا شفاعت کند.

۱۲ ـ هشتم بحار و بسیاری از کتب دیگر بسند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اندکه فرمود سه‌طائفه را روز قیامت خداوند نظر نکند وپاك نگرداند وبرای ایشان‌عذاب دردناك است:

اول ـ آنکسیکه ادعای پیشوائی و رهبری کند بدون اذن خدا. مانند بویزیدها وحلاجها.

دوم ـ کسیکه انکار کند امام منصوب ازطرف خدا را.

سوم ـ آنکه بگوید خلفاء جور نصیبی ازاسلام داشته‌اند.

مؤلف گوید ـ هزاران حدیث درکتب وتفاسیر شیعه‌غیر ازآنچه‌ذکر شد بهمان مضامین واردشده ولی متأسفانه‌درویشان وعرفا اطلاعات‌دینی‌ندارند وتکبر هم مانع است از آنکه کتابی مطالعه کنند ودانشکده‌های ما هم محصل روحانی مطلع تربیت نمی کنند تاجلوگیری‌شود ازعقائدفاسده مخفی‌نماندوظیفهٔ شیعه‌آنستکه اتحاد وتعاون اسلامی‌را ازدست ندهد وبا اهل‌سنت متحدباشد تا درمقابل‌کفار ودشمنان اسلام ذلیل نشوند زیرا فعلا باید تبری کرد از دشمنان اسلام که ممالك اسلامرا تجزیه کرده‌وایجاد نفاق وتفرقه بین‌مسلمین‌نموده‌اند.

بدعت ۶ اصوفیه جعل حدیث و افترا و دروغ است

اینان برای نشر کفر وبدعت‌خود احادیث‌دروغ‌جعل‌کنند و برای‌پیشرفت مرام‌خود ازهر افترا مضایقه ندارند، مانند معویه ودولت بنی‌امیه که هزاران حدیث درفضل منافقین جعل کردند و این دامی‌است برای صوفیه چنانچه در کلام شهیدثانی گذشت درمطلب‌دوم وما بمقداری ازجعلیات‌ایشان‌اشاره‌میکنیم: ازآنجمله حدیث قدسی وضع کرده‌اند که خدافرموده «عندی‌شراب‌لاولیائی‌اذا شربوا‌سکروا الخ» ودیگر‌حدیث دروغ «کنت کنزا مخفیا» و دیگر خبر دروغ «خلق‌الله آدم علی‌صورته» یعنی‌خدا آدمرا بصورت‌خود خلق کرده چنین‌خبری بدون صدروذیل نداریم بلی درسفر پیدایش توراةچنین مطلبی هست وآنرا ما

باطل میدانیم زیرا توراة اصلی نیست و تحریف شده این هم قرینهٔ است که صوفیگری ازیهود و نصرانیت وحی میگیرد آنوقت چنین خبر بدون اصلی را صفی علیشاه صدر کتاب عرفان الحق خود قرار داده ومرشدان دیگر این خبر یرا که موجب اثبات صورت برای خدا وموجب شرك وکفر است در کتب خود مکرر مینمایند و در زبدةالاسرار همین خبر زشت را بشعر در آورده گوید.

چونکه آدمرا خداوند مجید　　بیگمان برصورت خود آورید

آیا اخبار صحیحه که نفی صورت ازخدا میکند ندیده‌اند یاازتکرار این خبر باطل مقصودی دارند. توخودحدیث مفصل بخوان از این مجمل.

و دیگر جملهٔ «القید کفرولو بالله» یعنی مقید بودن کفر است واگرچه بخدا هم مقید شوی کفر است مقصودشان این است که باید بمذهب وآئین و دینی مقید نبود حتی بخداهم مقید نبود واین جمله میرساند که این عرفا باسلام مقید نیستند وبلکه عقیدهٔ ندارند والا انسان که فهمیداسلام دین حقی است خود رابوظایف و دستورات اسلامی مقید میداند چه برسد بخوداسلام وعجب این استکه شبی یکی ازاشخاص گمراه که ادعای معرفت میکرد این جمله را خواند گفتم مدرك شما چیست واین جمله‌را ازکجا آورده‌اید دید درمقابل اهل علم نمیتواندجعل مدرك کند وافترا بهبندد گفت مدرکی نداریم گفتم پس چرا این همه کلمات قرآن و احادیث معتبررا گذاشته وباین جملهٔ کفر چنگ زده‌اید گفت چون مطابق عقل است گفتم بی بندوباری وبی قیدی مطابق عقلی نیست بلکه شیطان برای شما زینت داده. واتفاقاً با اینکه میگویند «القید کفر» ومیگویند مقید برسومی نیستیم بعکس قیود ورسوم صوفیگری از هرمسلکی بیشتر است چنانچه در بدعت ۱۵ بیان خواهدشد ودیگر ازاخبار جعلی ایشان حدیث «من احبنی عرفنی و من عرفنی عشقنی» است که دروغ بلکه عشق بخدا محال است چنانچه سابقاً ذکر شد.

و دیگراز مجعولات ایشان حدیث «من عشق وکتم مات شهیدا» میباشد که بعضی ازگمراهان سنی نسبت بعایشه داده‌اند اما درکتب شیعه چنین چیزی نیست. ودیگر ازافترائات ایشان افترائی است بعلی (ع) زده‌اندکه فرموده التصوف اربعةاحرف التاءترك وتوبةوتقی الصادصبر وصدق وصفا ،الواو ود وورد ووفا ، الفاء فرد وفقر وفنا که از کلمات جنیداست و بدروغ بامیر المؤمنین نسبت داده‌اند وسند متصلی برای آن ذکر نشده در هیچ کتابی .

و دیگر ازافترائات ایشان بر پیغمبر حدیث دروغی « الشریعة اقوالی والطریقة افعالی الخ » میباشد که آن را برای تفرقه انداختن بین مسلمین و اختلاف و نزاع درست کرده‌اند اما درکتب احادیث شیعه اثری از آن نیست مختصر آنکه هر حدیثی که صوفیه در کتب خود نقل میکنند باید با مدرك و سند

متصل بامام برسد وحال آنکه غالباً چنین نیست .

باید بایشان گفت شما که ازحدیث وکتاب تکذیب میکنید و احادیث آل محمد را پشت سر انداخته اید ورو بشعر وشاعری وعشق و عاشقی آورده اید پس این چندحدیث کفرآمیز وفسق انگیز رانیز رها کنید .

ثانیاً اگر شما باحادیث عقیده دارید چرا باحادیث مجعولهٔ بـاطله چنگ زده اید این همه احادیث صحیحه درکتب اربعه میباشد چرا درکتب خود ذکر نمیکنید وچرا بآنها عمل نمیکنید .

ثالثاً اگر کسی تذکرة الاولیا و نفحات و مثنوی وسایر کتب ایشان را بدقت بررسی کند می بیند یك حدیث ازائمهٔ معصومین ذکر نشده و مملواست از احادیث جبریان وبنی امیه و منافقان و سایراهل بدعت و سرتاسر جعل ولاف و گزاف و افترا وتهمت است مانند طرائق معصوم علیشاه که تا توانسته اند از دروغ پردازی وکرامات شیطان وکلمات سفیهانه و احمقانه پرکرده اند ما در طول این کتاب بمناسباتی کلماتی از ایشان ذکر کرده ایـم هرکـه باور ندارد مراجعه کند . حتی بدروغ برای رواج کفر وبدعتهای خود بشیخ بهائی بسته اند که از مولوی تعریف کرده و گفته :

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

که مادر احوال مولوی گفتیم مدرکی ندارد و ثابت کردیم کذب آنرا آیالاف وکزاف و دروغگوئی عرفان است ؟ .

سند حماقت

یکی ازشیادان کتابی نوشته وحاج محمد حسین شیرازی صوفی عموی رحمت علیشاه راعمداً اشتباه کرده بحاج میرزا محمدحسن شیرازی مجتهدو آن مجتهد ربانی را بصوفی گری تهمت زده بدون مدرك معلوم میشود روایاتی را که خود حاج میرزا محمد حسن شیرازی درمذمت صوفیه نقل کرده ندیده ما در مطلب اول حدیث یازدهم را ازآن جناب نقل کردیم باضافه مجتهدی که مقیدبروایات آل محمد است کجا و صوفیان شاعر مسلك بی اعتنای با حادیث و دشمن آل محمدکجا؟! کسی نبوده از این شیاد بپرسد خوب بگو به بینم مرشدآن جناب که بوده بلی اینان بهمین تهمتها عوام راگول میزنند مثلا بسیاری از مجتهدینرا که فتوی بکفر و نجاست صوفیه داده اند این مرشدشیاد از خودشان دانسته آیا ندیده حواشی آن علمائیرا که نام برده برعروةالوثقی درباب نجاسات که صوفیه را چگونه نجس شمرده اند وآیااین فقهاچه رسومی ازصوفیگری داشته اندوخرقه ومن تشاء را ازکه گرفتند مراجعه شود ببدعت هفتم .

اینها از بی‌شعوری خیال میکنند که اگر دویست نفر یا بیشتر ازمردمان عالم وفقیه را بباطل ببندندآن باطل حق‌میشود ای‌بیچاره مامیگوئیم مرام‌شما کفرو بدعت است‌حال‌شما اگر تمام‌دنیارا باخود کنی‌کفر وبدعت ایمان‌وسنت نمی‌شود. این‌درویشان‌رسالهٔ حاج‌میرزامحمدحسن شیرازی وسایرمجتهدین‌را ندیده‌اندکه ازنجاسات میشمرند هرکس‌راکه منکریکی ازاحکام ضروری‌شود چه برسدبآنکه منکراکثر احکام‌ضروری است‌وحتی اصول‌دین‌هم ندارد.

بلی اینان‌برای‌ترویج مرام‌خود اگرنتوانستند علماراگول زنندگاهی عالم زادهٔ بی‌سواد دیوانه‌ای راگول‌میزنند ونام‌شیخ‌المشایخ بر او میگذارند وخادم مقبره وخانقاه خودمیسازند مانندآنکه یکی‌ازنواده‌های مرحوم علامهٔ بزرگ ونابغهٔ‌نامی‌آقامحمد علی‌کرمانشاهی راکه جلال نام داردگول زده‌اند واورا شیخ‌المشایخ بهشتی‌ملقب بنصرت‌علی قرار داده‌اندآن بیچاره با اینکه مدتی معمم بوده وازروحانیت بهرهٔ نبرده‌رفته‌مکلاشده وباادارهٔ ثبت‌وازدستگاه رشوه وارتشاء داخل‌ظلم‌گستری شده بازآخرعمر معمم شده‌وتعیین قطب بنظر او محول‌شده حال‌باید فهمید چنین‌قطب و مرشدی‌که او تعیین‌کرده چه حالی دارد: مثلاشیادی‌کتابی‌نوشته وخواسته بعربی بافتن اثبات قطبیت برای‌خود نماید درص۵۲۵ کتابش مینویسد «و یشترط فی‌القطب بعدان یکون‌عالماً» تا آنکه میگوید «واعلم‌ان‌طبقة الاناث مقدم‌علی‌طبقة‌الذکور»معلوم میشودخود را ازاناث دانسته ومقدم‌میداند برسایرمرشدان باضافه‌نمیداند مقدم‌غلط است.

بدعت ۱۵ رسوم و آداب و اسباب صوفیگری است

با آنکه مدعیندکه ما اهل رسوم نیستیم و مقید نمیباشیم اما در مسلک خودشان‌آداب ورسوم واسبابی‌دارندکه تمام‌آن موهوم‌وازهرمسلکی رسوم‌آن بیشتر است‌آیا مقیدبودن باین‌کلمات واصطلاحات قیدنیست و برخود میبالند که اصطلاحات و الفاظی دارندکه از اسرار میشمرند وگویند چون دیگران نمیدانند مارا تکفیر میکنند ما فعلا مقداری ازآداب‌و رسوم والفاظ ایشانرا فاش میکنیم تا برای‌گمراهان‌آبروئی نماند.

گویند مریدآنستکه‌زبان‌حالش چنین‌باشدکه وجود خودرابیازارارادت مرشدآورده ومرشد وقطب‌در اول‌امرکرشمه و نازمیکند تا اگر مرید رفتنی

است برودواسرار تصوف فاش نشود وچون‌ماند ومشرف شد تلقیح و ازدواج لاهوتی کند، تشرف‌درخلوت‌اول‌است که قطب‌اسرار را باومیرساندوتخم‌گذاری میکند وباید پیردلیلی‌هم واسطه باشد بین مریدومرشد پس‌مرید باید قبلا پنج غسل‌کند و پنج چیزحاضرکند ۱ ــ پارچهٔ سفید ۲ــ قدری‌نبات ۳ ــ یکچوز ۴ ــ یك انگشتر ۵ ــ یك سکه (چه‌قدر شباهت دارد بآداب و افکار زنانه درشب زفاف).

آداب خلوت و لقبهای دراویش

پس چون بخلوت‌رسد مرید باید برهنه‌شود و هربند وگرهی باشد باز کند وآرام‌آرام بطرف‌قطب رودوقطب راسجده‌کند وچون بیعت‌کردپنج چیز را باید برعهده‌گیرد ۱ــ بزرگ شمردن‌آن بیعت۲ــخیرخواهی بکافرومسلمان وکسی را بدندانی(چنانچه‌صوفیه همواره خیرخواه کفار بوده‌اند امابرضرر مسلمین) ومیگویند همه بندهٔخدایند وباید تعصب‌را ترك‌کرد و بهمه‌خوش بین بود وجواب اینستکه خدا فرموده‌«ولکن‌الله کره‌الیکم‌الکفر والفسوق»ومسلمین باید ازکفروفسق اجتناب کنند واهل‌آنرا دشمن‌بدارند بهزاران‌دلیل۳ــپنهان داشتن بیعت وتامدتی‌سکوت (تاکسی‌نفهمد ومبادا او راازدام برهاند ونجات دهد) ۴ــکمند وحدت‌راکه بگردن انداخت۱۳سال خادم مجانی قطب شدن ۵ــدادن دیگ‌جوش هروقت که‌قطب بخواهد .

اما اگرکسی واردنشده اورا منافق ویاغیرطالب مینامند و چون وارد شد بتدریج۱۶ نام براو میگذارند: مشرف ، تارك، معاشر، گرم ، سرد، سالك مجذوب، سیار، طیار، پیرصحبت، پیردلیل، پیرعشق؛ پیرارشاد، قاضی، پیشنماز، دلیل مجاز ، شیخ‌مطلق، شیخ‌جزء ، شیخ‌المشایخ، قطب، قطب‌الاقطاب، که بعضی ازاین نامها باهم جمع میشود والا۲۲میشود .

مرید باید اول‌چیزی بدهد تااسم اورا دردفتر بنویسند بعد ازآن هر سال قطریهٔ خود را بامرقطب بدهد واز هرچیزیکه پیداکند عشریه‌دهد .

مجلس نیاز

مجلس نیاز بدعتی است‌مقابل نماز ، گاهی صوفیان ازهم میپرسند نماز میخوانی جواب‌میدهدنه امانیازمیدهم چنانچه‌شاعر ایشان گفته :

اگر نیاز نباشدنماز بی‌سود است   اگر نیاز دهی‌پس‌نماز بیهود است

وآنرا ازنماز واجب تردانندوآنرا بیعت‌الرضوان خوانند ومقدمات و مقارنات وتعقیبات وآداب‌ومسائلی دارد چون تمام‌آن بدعت و غیر مشروع و

حرام است از آن صرف نظر شد .

کارها و اصطلاحات دیگر ایشان

و از بدعتهای ایشان استصفا کردن؛ مراقبه ، خلسه ، مکاشفه ، وجد و سماع حلقه که گرد هم ودوره بنشینند و اشعار واذکار بخوانند ونعره‌ها زنند و سماع آنستکه رقص کنند وزمزمه نمایند وعربده کشند ودم بگیرند و همدگر را ببوسند ودر بغل گیرند وفشار دهند واکثر و جد آنستکه غش کنند یا بردوش هم جستن کنند و بادندان گوشت یکدیگر را بگزند واز بلندی پرتاب کنند و گاهی رخت خود ودیگرانرا پاره کنند که آن پاره‌هارا مریدان هشیار برای تبرك ببرند وبعضی از ایشان سماعش طول کشد و گاهی بزنجیر کردن ودیوانه شدن هم برسد ودیگر از مختصات ایشان است شولاوخرقه ومن تشاء و کشکول وتسبیح هزاردانه که باعث رسوائی و ننگ جامعهٔ مسلمین است .

دیك جوش

دیگ جوش آنستکه هر وقت قطب بخواهد امر میکند حیوانی راکه غالباً گوسفند است ذبح کنند وبدون آنکه قطعه‌قطعه کنند دردیگ بگذارند وخود قطب باید آتش آنرا روشن کند و سر دیگ‌را بردارد تا بخار اول بصورت قطب برسد بااینهمه رسوم که صدیك آن ذکر شد میگویند ما ازرسوم وقیود رسته‌ایم درحالیکه هیچ پیغمبر وامامی چنین رسوم وآدابی نداشته‌اند :

خرقه وسلسله و اتصال آن

درزمان ما بیشتر درویشان ایران خرقهٔ خود را میرسانند بشاه نعمت‌الله وما در احوال شاه نعمت‌الله و هم سیدعبدالله مشهدی ذکر نمودیم که بتصریح خودشان سلسلهٔ ایشان میرسد بحسن بصری اینجا نیز بعضی از مدارك اتصال سلسله‌ها راذکر میکنیم.

۱ ــ ابن‌ابی جمهور درکتاب مجلی نقل‌کرده که معروف خرقه گرفته از داود طائی و او ازحبیب اعجمی و او ازحسن بصری و نیز گفته شقیق بلخی خرقه گرفت از ابی‌عمر وموسی‌بن زهدسنی .

۲ ــ دکتر قاسم غنی درتاریخ تصوف ص۴۶۱ مینویسد که ابن ندیم در کتاب فهرست نوشته که ابومحمد جعفر خلدی گفت من ازابوالقاسم جنید تعلیم یافتم واو از سری‌سقطی واو از معروف کرخی واو ازفرقدسنجی واو ازحسن بصری و او از انس‌بن مالك .

۳ـ جامی در نفحات ص۴۳۳ گوید ابوالوفای خوارزمی سلسلهٔ مشایخ صوفیه را بنظم آورده گوید :

رسید فیض علی را زاحمد مختـار — پس ازعلی حسن آمد خزانهٔ اسرار
حبیب وطائی ومعروف پس سری وجنید — دو بوعلی است د کرمغربی سراخیار
عقیب این همه بوالقاسم وپس ازنساج — امام احمد وپس سهروردی وعمار

و مقصود ازحسن درشعر اول حسن بصری است و درص۴۳۶ گوید شیخ علی لالا از صدو بیست وچهار شیخ کامل خرقه داشته و بعد ازوفات وی آن جمله صدوسیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده وصحبت ابورضا رتن دریافته وامانت رسول خدا از وی گرفته تا آنکه میگوید شیخ رکن الدین علاءالدوله نوشته که این خرقه ازابی رضا رتن صاحب رسول خدا باین ضعیف رسیده .

و درص۵۰۱ گوید مولانا جلال الدین بویزید پورانی مرشد که درقرن نهم هجری بوده بدون واسطه خدمت پیغمبر میرسیده واشکال خودرا دفع میکرده و گوید پیغمبر بمن گفت گاهی محاسن خود راشانه میکن .

ودرص۵۴۷ گوید محیی الدین خرقه ازدوکس گرفته یکی ازشیخ عبدالقادر گیلانی و دیگر ازخضر .

و درص۵۶۰ نقل میکند که نسبت خرقه‌ها متصل است به پیغمبر بحدیث معنعن که مصطفی خرقه پوشانید بعلی وعلی پوشانید بحسن بصری و نیز جامی در نفحات ص ۲۰ گوید قومی از اولیاء الله راکه مشایخ طریقت وکبراء حقیقت اویسان نامند درظاهر بپیری احتیاج نبود زیراکه ایشانرا حضرت رسالت در حجرعنایت خود پرورش میدهد .

ودرص۳۵۸ـ گوید خرقهٔ شیخ ابوسعید که درآن طاعت کردی از ابوبکر صدیق برای اومیراث مانده بودو اووصیت کرد تابعداز جندین سال از وفات او گذشت همان خرقه‌را باحمدجام که جوانی بود دادند ،

ودرص۴۱۹ گوید نظرشیخ نجم الدین کبری بهرکس افتادی او بمرتبهٔ ولایت رسیدی دیگر احتیاج بخرقه وسلسله نبودی و در مقدمهٔ نفحات ص۱۲ میگوید لباسی که نشانهٔ فقر و زهد باشد مذموم است و پوشیدن پشم از تقالید نصرانیت است .

و درص۱۰ مدارکی ذکر کرده که پیغمبر لباس و خرقه پشمینه نداشته و رسول خدا فرمود زمین ناله میکند بسوی خدا ازکسانیکه برياء خرقه پشمینه بپوشند ، مـا در خبر هشتم در مطلب اول راجع بخرقـه پـوشی بیانی کردیم مراجعه شود .

مختصر آنکه مرشدان صوفی ودرویشان جنانکه درطرائق گفته گاهی خرقه

میگویند ومقصودشان ارادت‌است‌که ارادت خود رامیرسانند بکسانیکه‌ذکر شد چون مدرکی برای‌اصل خرقه ندارند .

اختلاف دراتصال خرقه وسلسله

حاصل آنکه بسیار اختلاف است بین خود صوفیه‌که خرقـه و سلسله خود را بچه‌کس‌میرسانند بعضی بعمر بن الخطاب میرسانند وبعضی‌مدعی‌میباشند که پیغمبر درخواب بآنها داده وبعضی میگویند علی‌بعداز هزار سال بیواسطه بمن خرقه پوشانیده مانند صفی‌علیشاه‌که دراحوال اوذکر کردیم وبعضی ادعا میکنندکه در خـواب از رسول خدا خرقه خواستیم حضرت مارا حواله داد بابی‌بکر وبعضی میگویند خرقه ازحضرت خضر گرفته‌ایم بعضی میگویند اصلا ولی شدن ومرشد شدن احتیاج بخرقه واجازه واتصال‌سلسله ندارد .

اتصال خرقه واتصال سند حدیث

چون اهل‌علم وحدیث پیوسته سند حدیثی‌راکه نقل کرده‌اندازیکدیگر تازمان امام‌بخودامام اتصال داده وافراد سلسله وناقلین‌آنرا ذکرمی کرده‌اند ازاین‌جا مسلم میشده‌که مطالب دینی وعلمی‌خودرا ازامام گرفته اندامامصوفیه چون‌معلومات دینی‌نداشته‌وپابند امورمذهبی‌نبودندولذا نام‌یکنفرصوفی‌معروفی درسلسله سندهای حدیثی ذکر نشده ،آمدند درمقابل علما دکان بازکردند و واتصال خرقه‌درست کردندوبقول خودخرقه را دست‌بدست ازیکدگر گرفته‌اند تا برسد برسول واصحاب او وکسی‌هم‌نبوده بایشان بگویدکه اولاخرقه چیز مهمی نیست‌که‌اتصال سند بخواهد . ثانیاً خرقه‌تشیع‌را ازسنی گرفتن‌وبعکس یعنی چه واهل حق‌ازدست اهل‌باطل خرقه پوشیدن معنی‌ندارد و رسول خدا مگرچند هزار خرقه داشته‌که بتمام مرشدان برسد ؟؟

اتفاق‌متقدمین صوفیه

متقدمین صوفیه و عرفا تاقبل از صفویه اتفاق داشته‌اند در اینکه میان سلسله‌ها وسندهای خودنامی ازامام جعفر صادق وحضرت رضا وحضرت‌جواد ویا یکی‌ازاصحاب ائمهٔ مذکوره نباشد و ابداً سلسلهٔ خود را بأئمه معصومین اتصال نمیدادند چون احتیاج نداشتند ولی‌متأخرین صوفیه برای‌آنکه شیعیان اثنی‌عشریه راگول بزنند گاهی سلسله وخرقهٔ خودرا میرسانند بمعروف و از او بحضرت رضا (ع) درحالیکه هیچ مدرکی ندارند مؤلف گویـد نویسنده حاضر است‌که اگر یك مدرك نشان دهند هزار تومان بدهد . تمام مـدارك

نشان میدهد که معروف شاگرد داود طائی ناصبی که از شاگردان ابوحنیفه بوده میباشد ویا شاگرد فرقد سنجی که اوهم از منافقین وازدشمنان اهل بیت است وبالاخره همه سند اورارسانده‌اند بحسن بصری که معارض ائمه‌معصومین بود وازدشمن‌ترین اشخاص بوده نسبت بحضرت‌امیر وجانشینان او بطور مسلم چنانکه ما مختصری از احوال او را ذکر کردیم و از مطلب ۴ این کتاب معلوم میشود که تمام افراد سلسله های ایشان سنی ناصبی بلکه از دشمنان اسلام بوده‌اند .

تحقیق درخرقه وسند آن

محقق ومسلم است وقرائن تاریخی‌هم نشان میدهد حتی آنکه مورخین اروپا نیز تصدیق‌دارند که خرقه وشولاوذکرهای مخصوص ازسیاحان‌ومرتاضین هند ورهبانان‌نصاری گرفته شده ودرقرن دوم درشرق اسلامی منتشرشده‌رجوع شود بتاریخ تصوف دکترقاسم غنی‌ص۱۶۶ وهمچنین بمقدمهٔ نفحات جامی از مهدی توحیدی پور. ولذا اثری ازاین خرافات در اخبار مذهبی نیست‌وکتب حدیث دینی بکلی خالی ازاین چیزها است باضافه در متقدمین صوفیه تاپنج قرن ذکراتصال‌خرقه نشده وازقرن هشتم باینطرف خرقها درست شده برای چسبانیدن خود بخلفاء سنی یا ائمهٔ شیعه تا ازطعن ولعن فریقین آسوده‌شوند باید دانست که این‌صوفیه چه قدربی فکر و جاهلند زیرا گاهی در زمان ما می‌گویند خرقهٔ ما میرسد بکمیل‌دیگرفکر نمیکنند کمیل که جانشین‌علی(ع) نیست باید برسانند بامام حسن وتازه آنهم فائده ندارد زیرا دوامامی باطل است مانند آنهاکه خود را بامام رضا می‌چسبانند نمیفهمند که تا امام نهم‌هست جانشین درست کردن برای امام رضا غلط است وهشت‌امامی باطل‌است این‌ها چون از روش شیعهٔ اثنی عشری مطلع نبوده اند خیال کردند باین دروغها میشود شیعه‌را اغفال کرد .

بی‌شرمی وبی‌حیائی

بدتر ازهمهٔ افترائات و دروغها آنستکه عدهٔ از درویشان بنام عیاران وفتیان که دم‌ازفتوت وجوانمردی میزنند وازهمه نامردترند چنانچه‌درتاریخ زندگانی مولوی‌ص ۳۰۳ بدیع‌الزمان مشروحاً میگوید شعار ایشان درعوض خرقه سراویل است (یعنی زیرجامه) وسند سراویل‌را بامیرالمؤمنین‌میرسانند ورئیس‌ایشان را مرشد نمیخوانند بلکه اخی‌خطاب میکنند و ازجملهٔ ایشان حسام‌الدین چلبی‌معشوق‌مولوی‌است که درمثنوی‌اظهارعشق باو کرده ومعروف

بوده بابن اخی‌زیرا پدر وجدش ازبزرگان عیاران و فتیان بوده‌اند و زور خانه‌ها از یادگارهای ایشان است شرح مفصل این‌مطلب را هرکس بخواهد بکتب ذیل مراجعه‌کند.

۱- زندگانی‌مولانا ۲- رحلهٔ ابن‌بطوطه ۳- رساله قشیریه ۴- فتوت نامهٔ سلطانی ۵- جام جم‌اوحدی ۶- کامل‌ابن‌اثیر وکتب دیگر.

بدعت های دیگر

خرافات وموهومات وبدعتهای صوفیه وعرفا زیادتر از آنستکه دراین مختصر شماره شود و بآنچه دراین جا ذکر شد قناعت میکنیم و مقداری از بدعتهای دیگر وخرافات ایشان دراواخر مطلب دویم‌واواخر مطلب سیم‌وضمن احوال جنیدومحمد غزالی ومولوی ومحیی‌الدین وملاسلطان‌وشاه‌خلیل‌محلاتی ذکر شد.

ومقداری از بدعتهای ایشان لازم‌الذکر نیست زیرا بطلان آن مسلم و واضح است ازآنجمله میگویند معاد روحانی است جهنم موقت است و چندی که انسان دردوزخ بماند بعذاب‌آن عادت میکند وآتش‌برای وی‌شکنجهٔ‌ندارد وازآنجمله میگویند بکسب و زحمت میتوان پیغمبرشد بلکه بمکر وحیله هم میتوان مقام نبوترا یافت وازآنجمله علی‌را بالاترازحضرت رسول میـدانند البته نه همه بلکه عدهٔ از ایشان و بسیاری ازایشان ذکروعبادت‌خـدا را از دست داده ودم ازعلی میزنند.

تعجب است ازکثرت ظلم ونسبت بیجا

واقعاً انسان درشگفت می‌ماندکه علی (ع) عمری شمشیر زد و خطرها دید وزحمت ها کشید برای‌آنکه اسلام سالم بماند واحکام ومقررات آن‌کم‌و زیاد نشود وتغییروتبدیل وانحرافی‌درآن پدید نیایدولی‌عدهٔ که هرچه خواسته بدعتها وموهومات وانحرافات وارد دین‌نموده واسلامرا بدنام‌کـردهاند در عین‌حال خود را بعلی می‌جسبانند وعلی‌علی میگویند و این ظلمی‌است برآن حضرت روا داشته‌اند بلکه‌کمال‌بی انصافی و ازهر ستمی بالاتر است ایداد و ای فریاد !! عده‌ای اهل‌غیرت ومروت پیدانمیشودکه این قلندران بی‌انصاف را ازبین بردارد وشرایشانرا ازعلی‌برگرداند ونگذارد علی(ع) بدنام شودو روح‌آن امامرا راحت نماید.

اقتداء بدختر پیغمبر

ایدختر پیغمبر ای فاطمه توبرای عالم دین ویاری علم‌وتقوی فداکاری

کردی وباحال وضع حمل وپهلوی شکسته‌وصورت نیلی بحال خودنپرداختی وکمرعلی‌را گرفتی‌تا ازشر اراذل اورا رهائی دهی ولی‌جای توخالی استکه یکعده دشمنان دین‌مبین وبیگانگان ازدین‌وآئین علیه تقوی‌قیام‌کرده و دین غریب را احاطه کرده و دیوانه‌وار با حال وجد و رقص اسلام را لگدکوب و امام انامرا بدنام‌کرده‌اند بی‌جهة نیست‌که امام صادق فرمود اصلا نام و لقب صوفی برخود مگذارید چنانچه درخبر دوم صدرکتاب‌گذشت .

وحضرت عسکری (ع) در وصف صوفیه فرموده « انهم‌من‌اهل‌العدوان والتحرف وانهم قطاع‌طریق‌الدین والدعاة الی‌نحلة الملحدین » یعنی ایشان اهل عداوت وکجی‌ودزدان‌راه‌دین وخوانندگان بطریقهٔ‌کفار منکرین‌معاندین میباشند وامام دهم فرمود « ان هم الانصاری و مجوس هذه‌الامة اولئك الذین یجهدون فی‌اطفاء نورالله » یعنی‌نیستند ایشان مگر نصاری ومجوس این امت و همین ایشانندکه جدیت وسعی دارند در خواموش‌کردن نورخدا (دین او).

بنا بر آنچه ذکرشد درویشان صوفی وعارفان وقلندران تمام از اهل کفر وبدعت سرچشمه‌گرفته‌اند و برهر مسلمانـی واجب است بهدایت ایشان همت‌گمارد واگر نه از ایشان اجتناب‌کند و روی‌خوش‌نشان ندهد وباکراهت واظهار تنفر باایشان معامله نماید متأسفانه اکثرروحانیین ما بی‌اطلاعند واز کفریات و بدعتهای صوفیه بی‌خبر و بلکه بسیاری از روحانی نماها مروج باطلند و در گناه صوفیه و دوام بدعتها شریك و درعقاب و عذاب الهی نیز شریکند .

اظهار بی‌اطلاعی ازجهل است .

اگر درویش بی‌خبری‌که گول خورده و بایشان سرسپرده بگویـد در صوفیگری چنین بدعتها و خرافات نیست باید دانست‌که‌او یا خود را بجهل زده وتجاهل میکند یا هنوز صوفی نشده وبنام درویشی اکتفاکرده زیرا تمام آنچه دراین‌کتاب ذکرشد همه بامدارك میباشد بلکه بیشتر مطالب ازمدارك خود صوفیه نقل‌شده وهدف ما آنستکه صوفیه نیز هدایت شوند و تفرقهٔ دینی نباشد .

حضرت عسکری (ع)لعن‌کرد یکنفر صوفی‌را

اگر یکنفر صوفی را دیدید عملی ازاعمال دینی را انجام میدهدگول اورا نخورید زیرا حضرت عسکری (ع) لعن‌کرد ونفرین‌نمود و وعدهٔ عذاب دوزخ داد احمدبن هلال عبرتائی صوفی را بااینکه پنجاه وچهار مرتبه حج کرده بودکه بیست حج‌آنرا پیاده رفته بود چنانچه علامهٔ ممقانی در رجال

خود ج۱ص۹۹ ونجاشی‌وشیخ‌طوسی‌و دیگران نقل‌کرده‌اندکه‌حضرت عسکری بقاسم‌بن‌علا فرمود امرما نسبت بتودربارۀ مرد ریاکارصوفی: احمدبن‌هلال‌این است‌که بدانی خدا اورا رحم نکند وهمواره میگویم خدا اورا نیامرزد واز لغزش او درنگذرد زیرا بدون امرما کار میکند و برأی خود میرود و خدا خواسته اوراوارد دوزخ‌کند ماصبر میکنیم‌تا خدا عمراورا قطع‌کندو بدوستان خود اعلام نمودیم‌که او مورد رحمت خدا نیست و امرکردیم بسایر خواص دوستان ما برسانند وما بیزاریم ازاو خدا اورا وهرکس‌ازاو بیزاری‌نجوید ترحم نکند وباسحاقی اطلاع ده واهل بیت او را نیز خبرکن از حال این فاسق فاجر نابکار وهرکس‌ازحال او پرسید اعلام نما وهرکس‌سزاوار اطلاع است مطلع‌کن زیرا عذری نیست برای احدی از دوستان ما دراینکه‌شك‌کند درآنچه مردان محل وثوق ازما روایت‌کنند الخ .

خائنین را باید بزشتی یادکرد

خائنین را باید رسواکرد ومشت اهل بدعت را باید باز کرد و بدی ایشانرا ظاهرکرد تاکسی‌گول ایشان نخورد وبدام ایشان نیفتد چنانچه‌ائمۀ هدی دستوردادند وخودشان بنمایندگان خود ابلاغ میکردندکه لعن‌احمدبن هلال صوفی ویاحسین حلاجرا بشیعیان ما برسانید تا عذری برای شیعه‌نماند چنانچه دراول مطلب پنجم ذکرشد امام صادق(ع) فرمود رسول خدادستور داده ازاهل بدعت آشکارا بیزاری جوئید وبسیار ایشانرا بد بگوئید و عیب ایشانرا ظاهر و غافل‌گیرکنید تا در خرابی اسلام طمع نکنند آری اگر دانشمندان باین وظیفه عمل میکردند کسی بدکان اهل بدعت نزدیك نمی‌شد قاآنی خوب‌گوید :

بوالفضولا مگو که قاآنی	نام ارذال سخت زشت برد
زشت وقتی است کو بنیکوئی	نام اوباش بد سرشت برد
جز بزشتی شنیدۀ که رسول	نام بتخانه و کنشت برد
نام زشتان تو نیز زشت ببر	تا خدایت سوی بهشت برد

با این‌حال‌اهل بدعت‌هرچه خواستند گفتند ومیان مسلمین‌وارد ساختند ماکه با منطق عقل ونقل صحیح مشت ایشانرا باز میکنیم وبطلان وگمراهی ایشانرا برملا ساخته‌ایم بعضی‌ازخواب‌آلودگان: پشت‌سر ما میگویند فلانی قدری تند رفته، باید بایشان گفت شماکه کندرفتید‌چرا دفع بدعت‌ها نشده وآیا درراه حق تند رفتن گناه‌است چرا باهل بدعت نمیگوئی‌تند نرود وآیا بفلان حقه‌بازکه دکانی‌درمقابل‌خدابازکرده باید قربانت‌شوم رفدایت‌گردم گفت، تا

هدایت شود بخدا قسم اگر با او مدارا کنید بر نمیگردد بلکه جری تر وسر کش تر خواهد شد صوفی گری بدتر از بابی گری است اما بابی گری در اثر همت علما بدنام شده چه قدر ساده هستند آنها که خیال میکنند بقربان روم اهل باطل هدایت میشوند خیر خیر: ایشان خود میدانند که بگمراهی جمعی را بدبخت کرده اند آیا شیطان از سرکشی خود و گمراهی پیروانش اطلاع ندارد البته میداند پس چرا بر نمیگردد وتوبه نمیکند برای خودخواهی وکبر وگاهی هم امید دروغی وخیالات بیهوده چرا ائمهٔ هدی با ابوحنیفه وسایر اهل بدعت مدارا نکردند و بر الفاظ وتعارفات پوچ نیفزودند وعلناً ایشانرا رسوا میکردند ودرمجالس خود از ایشان تبری میجستند .

ما خیرخواهیم حتی برای صوفیه

ماعصبیت شخصی یافامیلی یاغرض دیگری نداریم بلکه برای دین اظهار عصبیت کرده ایم واین کار خوب ووظیفهٔ هر دینداری است درصورتیکه خدا شاهداست ما برای هدایت هموطنان خود این کتابرا نوشتیم و بخدا قسم خیر همه را میخواهیم خیرخواه صوفیه مائیم نه مرشدان دکاندار تفرقه انداز ماميل داريم تفرقه وچند دستگی درمیان مسلمین نباشد زیرا اختلاف موجب زحمت وبلکه سقوط دولت وملت است باضافه بمعاصرین گمراه خود نپرداخته ایم تاحمل بغرض شود، باکسانی طرفیم که مخترع گمراهی بوده ومدتها قبل ازما بوده اند بعلاوه باید بخدا اقتدا کرد ببین درقرآن چه قدر بدگوئی باهل باطل کرده یکجا میفرماید اولئك حزب الشیطان الاان حزب الشیطان هم الخاسرون » یکجا میفرماید « انهم الاکالانعام بل هم اضل » و جای دیگر میفرماید « کانهم حمر مستنفرة » وجای دیگر میفرماید «ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون» وآیات دیگر، آیا ندیدهٔ که امیرالمؤمنین درقنوت نماز جمعی ازاهل باطل را لعن میکرد باضافه ما معارضه بمثل کرده ایم و بد نگفته ایم جز آنکه گفته ایم فلان عقیده باطل است واگر این بد است و بدگوئی بد است چرا این عرفاء یا اولیاء شما ابتدا کرده اند آنها که بقول شما محوحق وهمه چیز را مظهر حق میدانند چرا ازمظاهر حق بدگوئی کرده اند آیا ندیدهٔ مثنوی را که درصفحات متعدده میگوید:

گوش خر بفروش ودیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر
نوحه گر باشد مقلد در حدیث جز طمع نبود مراد آن خبیث
وز جهان فکرتی ای کم زخر ایمن و غافل چه سنگی بی خبر

هر طرف غولی همی‌خواندتورا   کای برادر راه اگر خواهی بیا

در بدعت دهم این کتاب ببین چقدر بدگوئی ازعلم وتقوی کرده‌اندتمام کتب عرفا وشعرا پراست ازتحقیر وتوهین وبدگوئی بزهد وعلم وامثال آن، ما همان الفاظی که باهل ایمان گفته‌اند بخودشان اطلاق کرده‌ایم اگر بداست چرا این‌عاشقان، زبان‌خود راآلوده‌ساخته‌اند باضافه ما متأخریم از مثنوی و نعمت‌الله کرمانی وحافظ وامثال اوآنها ببدگوئی ابتداکرده‌اند ودین‌ومقدسات دینی‌را ازجلوه انداخته‌اند ما باید دفاع کنیم، دفاع‌دینی‌برهر مسلمانی واجب است وخدا میفرماید «وجزاء سیئةسیئة مثلها ولمن‌انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم‌من‌سبیل» کلوخ انداز راپاداش سنگ است .

آری بدگوئی بی‌جهة وناحق جائز نیست امابدگوئی ازباطل ودفاع‌از حق‌لازم است قرآن‌میفرماید (فمن‌اعتدی‌علیکم‌فاعتدواعلیه) آیایکنفر یهودی میتواند بگوید خداوندچرا درقرآن ازیهود بدگفته وایشان رامغضوب علیهم ومورد لعن قرارداده پس‌نعوذ بالله‌خدا اهل‌غرض بوده نه‌عزیزم گول‌دغلبازان وفریب خدعه‌کاران‌رامخور، باضافه این‌عرفا باهل‌زهد وتقوی وعلم‌وعمل وعقل وخرد وکعبه ومسجد بد میگویند کسی نمیگوید تند رفتند اما اگر ما باهل بدعت وفسق‌وفجور وگمراهان ومستان وعیاشان‌لاابالی بدبگوئیم میگویند تند رفته ویاغیبت کرده وحسدبرده امانمیدانند اهل‌کفر ونفاق را باید غیبت کرد و بمنافقانیکه صدهاسال است‌مرده‌اند چه‌حسدی‌داریم .

عوام‌فریبی را کنار گذارید

بعضی ازبی‌خردان برای‌آنکه زحمت‌نکشند وحق‌را ازباطل جدانکنند ومردم را ازتحقیق بازدارند بسخنان‌عوام فریب‌می‌چسبندمانندآنکه میگویند بماچه هرکس‌خوبست برای خودش‌وهرکس بداست برای‌خودش هرکس رادر قبر خودش میگذارند، جواب اواین استکه، بدان دیگرانرا هم بدمیکنند و مرض شعروشاعری وعشق‌وعاشقی وبی‌بندوباری از وبا وطاعون مسری‌تراست باضافه دفاع ازحق‌ومنع باطل وارشاد جاهل‌ونهی ازمنکر واجب استاگردر قبرخودت تنهاهم بروی مسئول خواهی بود .

یا میگویند «اذکروامواتکم بالخیر» مردگانرا نباید بدگوئی کرد جواب‌آنستکه قوم عاد وثمود وقوم فرعون‌مرده ورفته‌اند، خداجرا درقرآن ازایشان بدگوئی کرده بکه گفته‌شده : اذکروامواتکم‌بالخیر لابد بیکنفرمؤمن گفته‌اند پس‌مقصودآن‌بوده که مردگان‌مؤمنین رابدنگوئیدواین‌چه ربطی‌دارد بمردگان منافق‌کافر .

یامیگویند ماکلمات آنها را نمی‌فهمیم جواب آنستکه شیطان کلمات آنانرا در نظر تو جلوه داده باضافه سخن هرکس را لازم نیست بفهمی کفار یونان هم کلمات معمی زیاد داشته‌اند واقلاد نبال چنین گویندگان لازم نیست بروی. واز چیزیکه نمی‌فهمی طرفداری مکن .

یامیگویند وعاظ وعلما از شعر این عرفا زیاد میخوانند. جواب این استکه علمای حنفی ویاشافعی ویا اشعری زیادند صوفیه‌هم مانند آنان مگر ما میگوئیم صوفیه واعظ وحجةالاسلام ندارند یاعالم وواعظ دنیا پرست پیدا نمیشود چرا. زیاددارند اما تو چه‌مذهب داری امام تو چه‌میگوید اگر بسخن فقها اطمینان نداری برو ببین امامت چه گفته عمل کن چرا بدنبال اهل لاف وگزاف میروی وشاعرانرا پیشوای خودکرده‌ای .

یامیگویند ماکه‌مکلف بتحقیق احوال ایشان نیستیم جواب آنستکه امروز حق وباطل ممزوج‌شده تاازهم جدا نکنی رستگار نشوی .

یامیگویند هرکس سخنی دارد برود بفلان‌مرشد یا بخود فلان دکاندار بگوید، جواب آنستکه اولا بسیاری از گمراهان مرده‌اند ولی‌مردم بدنبال کتب لاف وگزاف ایشان رفته‌اند ثانیاً ما رفتیم بخود مرشد گفتیم او فوری دکان را تخته حواهد کرد، خیر بلکه برخ پیروانش میکشد که فلان عالم نزدمن آمده برای استفاده .

یامیگویند فلان‌عالم ویافلان محقق گفته اینان بدنیستند ویا کلماتشان دوپهلواست جواب این‌استکه عزیزم عالم بهر سخن نظر کندهویت گویندهٔ آنرا میشناسدآنکه خیال کردی عالم‌است یاعالم نبوده یاواقعاً بررسی نکرده‌یا کتمان نموده زیرا اینان‌معصوم نیستند .

یامیگویند فلان‌عالم هم‌شعر میگوید یااشعار عشقی وغزل‌دارد بیچاره عمل کسی برای توحجت نیست‌مگرعمل پیغمبر وامام(ع).

یامیگویند فلان شاعر ویافلان عارف ملااست وشهرت‌جهانی داردویا بکتابش فال‌میزنند ودرست میآید ویا برای قبراو گنبد و بارگاه ساخته‌اندکه که تمام اینها دلیلهای عوامانه وفریب‌کاری است زیرا شیطان هم ملا است و ابوحنیفه شهرت‌جهانی دارد وشیخ عبدالقادر حنفی‌گنبد دارد وفلان رمال هم طالع‌دیده درست آمده ویافلان رمال بنخودفال‌میزند وبصدای‌سگ‌وگربه‌وکلاغ هم فال میزنند این‌چه مزخرفاتی است !.

یامیگویند ازمفاخر ایران‌است‌آری این‌سخن‌رادشمنان‌خارجی‌رواج داده‌اندوبرای شعرا وعرفائی که باطناً کافروظاهرا مسلمان و بهتروسیله‌میباشند

برای نزدیك کردن ملت‌اسلام بکفر، طبل‌ودهل میزنند تا باین وسیله‌مسلمین‌را رام کرده وسوارشوند. شمافلان درویش‌را ببینید در جواب این کتاب چگونه عوام‌فریبی کرده ومارا حسود واهل‌غیبت خوانده و بدمیگوید درصورتیکه‌علماء رجال برای‌جدا کردن فاسد ازصالح همه می‌نویسید فلان کس فاسد العقیده یا فاسق ویامذموم بوده نمیتوان گفت همه‌غیبت کرده‌اند زیرا چنین غیبتی واجب بوده برایشان .

یامیگویند این‌شعرا وعرفا چه‌اهمیت دارند اینها قابل‌نیستند که کسی بر آنها رد بنویسد‌ویااعتنا کنند جواب آنستکه‌ضرر اینهاازهر کافر وازهر دشمنی زیادتر است وواسطهٔ لاابالی گری وبی‌قیدی وبی‌دینی‌همین شاعران وعارفانند که باعث جهل مردم شده‌اند بامور دینی .

یامیگویند اگر بر اینها رد بنویسی یا اعتنا کنی آنها بزرگ میشوند و خودشان میل‌دارند کسی بر آنها رد بنویسد وبلکه خود آن‌ها تحریك میکنند جواب آنستکه الان یکنفر شاعر متملق‌فاسق مانند‌حافظ وسعدی‌ازتمام فقهای‌شما در نظر مردم بزرگترند حجةالاسلام کلینی و صدوق را که هزاران حدیث در معارف دینی از اهل‌عصمت گرفته وجمع کرده‌اند اکثر ملت ما نام آنهارا نمیدانند ویك‌حدیث ازایشان استفاده نکرده‌اند اماهزاران شعر عشق‌وعاشقی‌از شاعران میدانند چرا اینطور شده برای آن که پستی وعیوب‌شعر وعرفان‌بافی گوش‌زد نشده، درمجلسی مبتلاشدم بدونفر عالم‌نما دیدم میگویند چهل‌سال درس خواندن ارزش حالی را نداردکه انسان در حرم کربلا پیدا میکند یا حالی که از زیارت امام زمان دست میدهد زیراخود پلو بهتراست از وصف پلو. نویسنده بسیار تعجب کردم کـه امثال ایندو نفر از درس خود بهدایت و یقینی نرسیده و باصول عقائدی معتقد نشده‌اند گفتم درس دین وتحصیل‌یقین واجب است‌وزیارت مستحب شرطش معرفت است و الاابوجهل هم رسول خدا رازیارت کرد واهل بدعت‌هم درحرم‌رسول‌خدا حال پیدا میکنندآن حال چه فائده داردکسیکه توحیدندارد زیارت امام برای او نتیجه ندارد علی اللهی چنان حال پیدا میکند که میان آتش میرود پس‌هدایت و معرفت بطریق حق مقدم‌برزیارتست واما جواب‌پلو، عزیز من پلو بهتر است یااشتهای بآن اگر کسی‌مریض‌باشد واشتها نداشته باشد پلوبرای او مضراست واقعاً ازسخن‌چنین عالم نمایان انسان ازهدایت دیگران مأیوس‌میشود

یامیگویند : «انظر الی ماقال ولاتنظر الی من‌قال» ما بعقیدهٔ مولوی وحافظ کاری نداریم شعرهای خوب ایشان را میخوانیم جواب اینستکه اولا معلوم‌نیست شماتمیز دهید حق‌و باطل‌آنرا و بساشعریکه خوب میدانید ولکن

مخالف قرآن و گفتار اهل عصمت است ثانیاً هر مطلب خوبی در اشعار اینها باشد ریشهٔ آن بطور بهتر و روشن تر در کلمات اهل بیت عصمت میباشد زیرا امام صادق (ع) فرمود «کل مالم یخرج من هذاالبیت فهو باطل» هر چه در کلمات ایشان نباشد باطل است ما نباید درب خانهٔ آل محمد را خالی بگذاریم و بدنبال خطاکاران و خطاگویان برویم ثالثاً اشعار خوب وقتی خوبست کـه جلو علوم آل محمد را نگیرد یعنی خوب وقتی خوبست که جلو خوبتر را نگیرد ولی این عرفان باقی و شعر و شاعری مردم را بخود مشغول کرده فلان کس بیست هزار شعر حفظ دارد اما یکحدیث نمیداند مقصود بنی عباس هم همین بود که کسی بطرف کلمات آل محمد نرود و آبروی منافقین و هر باطلی نریزد بخدا قسم همین شعرا و عرفا افکار باطل و آبرو و مرام باطل را نگه داشته اند.

یا میگویند ما اهل حقیقت و معنائیم باید گفت چه کس شما را اهل معنی خوانده بکدام مدرك ، لاف و گزاف دلیل نادانی است .

یا میگویند شما اهل صورتید و ما اهل دل باید گفت بیچاره چطور شده اهل نماز و تقوی ومتدین اهل صورتست ولی اهل بدعت و چله و حلقه و تظاهر بخرقه وفقر و سبیل و موی دراز و کشکول ووو. اهل صورت نیست.

یا میگوید درویش هم خوب و بد دارد صوفیان دوقسمند جواب آن استکه ای عوام ، مسلکی که برخلاف دستور شرع باشد وابداً امری بآن نشده درشرع تمام آن باطل است خوب و بد ندارد یاعشق خودرا برخ دیگران میکشد عوام بیچاره خیال میکند هر کس عاشق شد خوبست .

یا میگوید بروقلب ودل راصاف کن و نیت خوب باشد ؛ جواب آنستکه دل را باید بعقائد شرعی وعقلی درست کرد کسیکه اصول عقائد وفروعش صحیح نیست قلب اوصاف نیست بلکه خرابست و سنیان با نیت خالص اعمال خود را انجام میدهند اما چون مطابق دستور آل محمد نیست فائده ندارد .

یا میگوید نقل است یا گفته اند یاگویند یا معروفست فلان کس عارف بوده ودارای کرامات ومقامات و اهل باطن و یاچنین وچنان بوده ، جواب اینستکه سندی ندارد وتمام دروغ و بی مدرك و بافندگی ولاف وگزاف است و در اثر تبلیغات بوجود آمده وقبلا نبوده وهمین دروغها رامینویسند وبعداز چندی همین را مدرك قرار میدهند با اینکه این عرفا واقطاب واولیا همه مردمان لاابالی جاهل بوده اند و تاریخشان جعلی ، ذکرشان جعلی ؛ مرشدانشان جعلی ، سلسله و خرقه شان جعلی ، کراماتشان جعلی ، مذهب و طـریقه و مسلکشان جعلی و هکـذا ... ، نـویسنده حـاضر است تمام را بـا مدارك ثابت کند ای بیچاره : ناقل باید ثقه و بی غرض باشد ولاابالی نباشد بحمدالله ناقلین از شعرانه

عادلند و نه ثقه آیا ، مردعادل متدین آن همه میبافد ومیلافد حافظ تمام کتابش را پر کرده ازلاف و گزاف وعشق بسلاطین اما مردم ساده گویا ندیده‌اند تامیگوید من حافظ قرآنم فوری گولش رامیخورند حال فرض کنیم راست گفته حفظ قرآن درصورتیکه رفتاروکردارش عملا خلاف قرآن باشد فائده ندارد بلکه موجب لعن قرآنست مگر منافقین حافظ قرآن نبودند.

یا میگوید اینها ازائمه مداحی کرده‌اند بیچاره نمیداند مگر هرکس از ائمه مدح کرد هرمزخرفی بگوید جائز میشود مگر معویه ویزیدازعلی(ع) مدح نکرده‌اند اکثر منافقان بلکه یهود ونصاری ازعلی مدح کرده‌اند.

یا میگویند اینان درجشن وعزای مذهبی شرکت میکنند چگونه ملاها اینانرا شیعه نمیدانند دیگر خبر ندارد این عوام فریبی برای جلب شیعیان است تا مریدان زائیده و پروریدهٔ تشیع راجذب کنند والاسرسلسلهٔ ایشان مولوی از عزاداران حلب تمسخر میکند بلی این منافقان هر کجاشاه شیعه ، نفوذ باشیعه شده دم از تشیع میزنند واگر عکس شد عکس میشوند اینان میگویند التقید کفر « صوفی ابن الوقت باشد ای پسر » ومیگویند در مذهب صوفی گناه معنی ندارد وثواب یعنی چه؟! پس بدانکه معتقد بتصوف اصول آن غیراز اصول اسلامی است چه برسد بفروع چنانچه درمطلب ششم بیان خواهد شد

یا میگوید فلان عالم وفلان مجتهدفلان کاربد راانجام داده وبسیار بد گوئی وعیبجوئی ازاهل علم وتقوی میکنند بااینکه خود گفته‌اند درمذهب عرفان بد گوئی روا نیست چنانچه حافظ میگوید :

بپیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جامی و گفتا که عیب پوشیدن

اما خوداو چه قدرازهدو تقوی عیبجوئی کرده و حتی معنی غیبت را نمیدانند مانند عوام وخیال میکنند هرکس پشت سرکسی بد گفت و بعد گفت حضورش هم میگویم دیگر خوبست ومیگوید :

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن درحضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

نسبت نفهمی بعلماء اعلام برای تسخیر عوام است

این عرفا وشیاطین برای آنکه مردمرا ازعلما جدا کنند لذاچون عوامی به بینند بلبل میشوندو بعیبجوئی میپردازند که فلان عالم چنین وچنان کرده عوام گول میخورد خیال میکند پس طریقهٔ آن عالم بدومذهب آن شاعر مآب خوبست دیگر نمیداند شخصی بد باشد مربوط بفساد یاخوبی دین او نیست لذا ما دراین کتاب اصول وفروع وریشهٔ تصوف را باطل ساخته‌ایم ومشت پیشوایان آنرا بازکرده‌ایم اما فلان عارف یافلان درویش خوبست یا بدکاری نداریم همین صوفیان بلبل باهل

علم که میرسند خواموش میشوند و اگر بپرسی مسلك شما چیست نمیگوید یا طفره میرود و جواب صحیح نمیدهد مثلا میگوید ما اهل حقیقتیم مامغزیم شما پوست یامیگوید همه‌اش ظاهر نیست یامیگوید اشخاص بزرگ در دنیا زیادند بالاخره مسلك خودرا واضح نمیگوید تاطرف مقابل بعقل خود بسنجد وباقرآن واسلام تطبیق کند به‌بیند مطابق است یانه ؟

بندهٔ‌مؤلف حاضرم هرمرشد وعارفی‌که میل‌دارد بیاید در حضور دونفر دانشمند مسلك خودرا بیان‌کند چون‌بیچاره میشوند میگویند ماهم مثل‌شمائیم شما بمجتهد رجوع‌میکنید ما بمرشد واین سخن درست نیست زیرا هر مذهبی بمرشد خود رجوع‌میکندیهودی وحنفی‌و حنبلی هم‌بعالم وپیشوای‌خود رجوع میکنند پس‌مثل ما میشوند ومانند ما میباشند ؟ خیر ! حاشاوکلابالاخره‌چون جوابی ندارد‌میگوید مناظره ومجادله وبحث‌جائز نیست‌ما با همه صلحیم و با کسی نزاع نداریم وهمه‌را حق‌میدانیم خودنویسنده حاضر بودم‌که یکنفرصوفی که مصدر امورمملکتی بود بتمام‌علمای اسلام ومجتهدین بدگوئی میکرد ولی از یهودیان تمجید می‌نمود :

جدا ساختن مردمرا از علماء بنفع کفار است

حاصل آنکه تاعلما راکوچك نسازند نمیتوانند عوام را جدا و بدنبال خود ببرند لذا شش‌دانگ سعی‌ایشان بتخریب و تحقیر علماء دینی است اما بعلماء فیزیك یاشیمی یاطب بدنمیگویند ودولتهای اجانب پرورهم علم‌دین‌رادر مدارس‌اهمیت‌نمیدهند حتی‌بقدر نقاشی ورقاصی عظمت نمیدهند ولذا مردم در امور دین بطورکلی صفرمیباشند درزمان ماطوری مردم جاهل‌سوارشده‌اندکه یکنفر قاری‌که فقط تااندازهٔ مخارج حروف‌قرآنرا میداند عدهٔ ازعوامرا بدور خود جمع‌کرده وازتوجه بعالم بازمیدارد ومخصوصاً بایشان‌تزریق میکندکه اگر یکنفر عالم و یامجتهد وارد شد قیام نکنید و احترام منمائید زیرا بی احترامی بقرآن است یکنفرعوام باهوش نیست بگویدای بیچاره خود قرآن علمارا بالا برده‌و‌بعلم عظمت داده تو اگر عقیده بقرآن داری باید مطابق‌آن رفتارکنی عوام بیچاره نمیدانند این‌قاری اسیر هوا وهوس است‌وغرض ومرض جاه طلبی دارد .

دین از برکت علماباقی مانده

این همه‌کتب تفسیر وحدیث ومعارف‌دینی وحلال وحرام و ردباطل و اثبات حق وردشبهات اهل‌باطل همه از برکت فقهاومحدثین است حال باید از

این عرفاودرویشان پرسید که پیشوایان شماچه‌خدمتی باسلام و مسلمین کردند جزآنکه پی در پی دیوانهای شعر و خیال باقی ساخته و میان مسلمین تفرقه انداخته‌اند واگر خدمتی هم بدرویشان کرده باشند خدمتی بوده حزبی و برای خوددم ودستگاه درست کرده‌اند مرشدها جز بدگوئی از علم و تقوی و بدبین کردن مردمرا بعلما چه‌کرده‌اند این‌روش ایشان برخلاف‌شرع است ومدرکی ندارد فقط بلاابالی گری‌وبی‌حیائی وجاه‌طلبی پرداخته‌اند.

توصیه بعلما و وعاظ ونویسندگان

ما بتمام مسلمین‌اعلام میکنیم که مرض عرفان بافی وتشکیك در دلهای مردم بسیار ضرردارد وخطرصوفیگری ومرض‌بی بندوباری‌مسری است ودین‌و دنیای همه راخراب‌کرده ورشتهٔ اتحادمسلمین را پاره نموده و همه را بدام اجانب‌انداخته از این خطرمهلك‌جلو گیری کنید چه‌خوب‌فرموده حجةالاسلام خراسانی .

دردی‌است بی‌مداوا، هم‌مذهبان‌خدارا — حیران نموده‌این‌درد، نادان‌بی‌نوارا
چون‌عالمان نکردند باعلم دفع‌باطل — این کفرهای‌پنهان گردیده آشکارا
دردا که هم‌طبیبان‌زین‌درددوا گرفتند — آنهم‌که مانده سالم، غافل‌بود بلا را
فریادای‌فقیهان، زین‌شعبه‌های‌عرفان — چندی‌دگر نشان‌نیست‌نی‌فقه‌و نی‌شمارا
عرفان‌بی‌تصوف‌سودای بیسوادی‌است — از گرد خود برانید این‌روبه دغا را
غافل‌مشو ز تزویر پند جواد بپذیر — هم‌گوش‌ده بتحذیر هم‌چاره‌کن بلارا

عرفا اقرار دارند بلاابالی‌گری و بی‌بندوباری خود

حافظ درمدح شاه‌بونصر گوید :

مسند فروزدولت‌کان شکوه وشوکت — برهان ملك‌وملت بونصر بوالمعالی
ساقی‌بیار جامی وزخلوتم برون‌کن — تا در بدر بگردم قلاش و لاابالی

و در تملق ازسلطان اویس حسن ایلخانی گوید :

کجا یابم وصال چون تو شاهی — من بدنام رند لا ابالی
خان‌بن‌خان و شهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه‌میزیبداگرجان جهانش‌خوانی
برشکن‌کاکل‌ترکانه‌که‌درطالع‌تواست — بخشش وکوشش‌قاآنی وچنگیزخانی
گرچه دوریم بیاد توقدح میگیریم — بعد منزل نبود در سفر روحانی

بعضی ازبی‌خردان خیال میکنند شعراخیر را از دوری امام‌زمان گفته چون شعر قبل وبعدآنرا نگاه نمیکنند حافظ وامثال او یك‌شعر برای‌ترویج صالحین نگفته‌اند وآنچه خیال‌میکنی پنداست اوبخیال پند نگفته بلکه‌قصداو

چیزدیگری بوده ازقبل وبعدآن معلوم میشود مثلاچون اهل‌خرابات ومیکده بوده خیال میکنی متنبه شده وتوبه کرده وگفته «چون‌پیر شدی‌حافظ ازمیکده بیرون‌رو» اماچون مصرع دیگرش را میخوانی میدانی که ترویج فسادنموده و گفته «رندی‌وهوسناکی درعهد شباب اولی» حال‌باید ازمریدان اوپرسید اگر مقصود او از می‌معرفت بود درحال پیری نباید ازمیکده بیرون رود پس‌معلوم میشود باقرار خودش شراب نجس اهل‌هوس بوده وهم‌چنین است‌اشعاردیگرش مانند «هرسخن جائی وهر نکته مکانی دارد» که مصرع دیگرش این است «با خرابات‌نشینان زکرامات ملاف» ومانند مصرع «فکرهرکس‌بقدرهمت اوست» که درمصرع دیگر میگوید «تووطوبی وماوقامت یار» که یار خود را ترجیح برطوبی داده وطالبین بهشت‌را مسخره کرده وقس‌علی‌هذا ... چون حافظ از اشعارخود بسیار تعریف‌کرده وکتاب او پرچمی شده برای دکانداران مقابل قرآن واهل عصمت ولذا ما ناچار برای روشنی افکاربعضی از اشعار اورابنظر خواننده میگذاریم تاخود قضاوت کندکه اشعاراو پند نیست بلکه... است.

پند است یا برای هواپرستان قند است

۱ـ ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

۲ـ ترسم‌که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار

۳ـ حافظامی‌خورورندی کن‌وخوش‌باش‌ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآنرا

۴ـ گرمرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

۵ـ مباش درپی‌آزار و هرچه خواهی‌کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

۶ـ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می‌حرام ولی بـه ز مال اوقاف است

۷ـ دولت آنستکه بی‌خون دل آید بکنار
ورنه باسعی وعمل باغ‌جنان این‌همه نیست

۸ـبرو ای‌زاهد وبر دردکشان خرده‌مگیر
کـه ندادند جز این تحفه بما روز الست

۹ـ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
۱۰ـ در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و ربابست
۱۱ـ نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند
۱۲ـ چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شماست
۱۳ـ این نه عیب است کزین عیب خلل خواهد بود
ور بود نیز چه شد آدم بی‌عیب کجا است
۱۴ـ نگویمت همهٔ سال می پرستی کن
سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش

ای صاحب هوش ماسرپوش ازاین اشعار برنمیداریم مبادا متاذی شوی ولی خود کمی دقت کن ببین آیا شعر-۱و۲ تمسخر ازاحکام اسلام وحلال‌وحرام نیست ۳ـ اگر کسی تزویر کرد جائز است انسان‌می‌خورد ولاابالی باشداین شاعر عارف نیست والا باید بگوید .

حافظاوحی‌خدارا تو باخلاص بخوان دام‌تزویر مکن‌چون‌دیگران قرآنرا

۴ـ ترغیب بگناه وبدنامی‌کرده وازشیخ‌صنعان ناصبی، ترویج‌نموده باید عمل اورا مدرك قرار ندهد ۵ـ هرکس مردم آزاری نکند نمیتواند هر چه خواهد انجام دهد مانند شاعرنادان دیگر که میگوید «می بخور منبر بسوزان مردم‌آزاری مکن» خیر «می‌مخور منبرمسوزان مردم‌آزاری‌مکن» یامیگوید: «عبادت بجز خدمت خلق‌نیست بتسبیح وسجاده ودلق‌نیست» خیر عبادت بتمام آنچه خدا مقرر کرده میشود معلوم میشود اینها دکان مقابل‌خدا بازکرده‌اند ۶ـ غیبت وافتراء وتمسخر فقیه‌حرام بلکه از هرگناهی بدتر است «خوردن شراب بهتر ازخوردن مال‌اوقاف است» سخنی‌است غلط زیرا حرام‌به وبهتر و خوت وخوبتر ندارد بلکه بد وبدتر است .

۷ـ برخلاف قرآن وسایر انبیا ازسعی‌وعمل وعمل‌آخرت تحقیر کرده ۸ـ بنابراین برزاهددیگر نهی‌از منکرواجب نیست‌زیرا هرگناهی از روزازل مقدر شده بمذهب‌جبر حافظ که مخالف مذهب‌عدل‌است ۹ـ بنابراین بین‌مسجد ومیخانه فرقی‌نیست وبین اهلش هم‌فرقی نیست زیرا تربیت مکتب حافظ چنین است چنانچه‌خودش میگوید :

گر مرشد من پیر مغان شد چه تفاوت   درهیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

مرشد شیطانی باشد یا رحمانی بمذهب حافظ تفاوت ندارد ۱۱- بنابراین خدا شناسی لازم نیست باید بفتوای حافظ گناه کرد تا مستحق بهشت شد ۱۲ و ۱۳- بنابراین هرکس خون‌خور نشد برود شرا بخورشود زیرا عیب نیست و اگرهم عیب است چون همه معیوبند گناه ندارد ۱۴- معلوم است که چیز حرام نه ماه حلال نمیشود.

ما یك از هزار ومشتی ازخروار از گفتار آن را تذکر دادیم تا معلوم شود کتاب حافظ لسان العیب است نه لسان الغیب و آنچه بدها همه دارند تو تنها داری وشیعیان ساده‌لوح گول تبلیغات بیگانگانرا نخورند شیعیان باید حقیقة العرفان مایعنی این کتابرا چاپ کنند ومنتشر سازند تادو پرچم فسق وضلالت یعنی مثنوی وحافظ از بین برود ومردم هشیارشوندواز درب‌خانهٔ آل محمد کسب عرفان کنند بنظرما چاپ چنین کتبی که رد بر اهل بدعت وضلالت است ازمسجد ساختن بهتر بلکه از اکثر خیرات بهتر و برتر میباشد وفقها باید ازخرید و فروش کتابهای شعر وشاعری جلوگیری کنند اگر چه بسخن فقهاء کسی گوش نمیدهد معلوم باشد که حافظ ۶۰۰ سال است فوت شده ما بااو نزاع ملکی نداشته‌ایم خواستیم آنقدر که ممکن ما باشد دکان منافقین را بسته باشیم.

اشتباه‌کاری و بی خبری

بعضی ازمردم برای آنکه حافظ مداحی ازائمه ماکرده میگویند اوشیعه بوده واز تمام کفریات وخرافات او باید صرف نظر کرد و نادیده گرفت، جواب این سخن اینستکه اولاما نزاع سنی وشیعه نداریم و بشیعه‌گری‌او کاری نداریم ما میگوئیم مگو هرکس شیعه شد هرکفر و خرافاتی را میتواند ترویج کند حافظ بتمام مقدسات دینی توهین وتمسخر کرده ثانیاً هرکس مدح امام کرد شیعه نمیشود، شیعه آنستکه عقائد شیعه‌را در دیوانش ذکر کند اما دیوان‌حافظ مملو است ازافکار ضدشیعه اگر بصرف مدح امام کسی شیعه‌شود پس‌تمام اهل سنت که ازعلی مدح کرده وفضائل او را نوشته‌اند شیعه هستند باضافه نصاری در فضائل علی کتابها نوشته‌اند و معویه و یزید هم اشعاری در مدح علی(ع) گفته‌اند بفرض آنکه مابپذیریم حافظ شیعه‌بود میگوئیم دیوان او چه دردی را دوا میکند و اگر کسی شیعه باشد وبیکی‌از امردین توهین کند مرتدو کافر میشود چه برسد باینکه بتمام مقدسات دین توهین کندومردمرا ازاحادیث دینی وحقائق اسلامی بازدارد ما میگوئیم اگر یك خیك روغن دارای یك فضلهٔ موش باشد نجس است چه برسد آنکه مملو از فضله باشد بالاخره اکثر ملت ما

خصوصاً بعضی ازمنبریهاچون اطلاعی ازعقائد مذهبی ندارند ازافکار وگفتار ضدمذهبی شعرا بی‌اطلاعند.

تعجب

درشماره ۹۹ روزنامه وظیفه‌دیدم نادانی اعتراض کرده وگوید اینك که بناشد مادنبال اخلاق وعرفان فرنگی برویم بهتر است مکتب تصوف ایرانی (یعنی هوی‌وهوس‌حافظ) رامحکوم بالحاد و کفر نمائیم نویسنده بسیار تعجب کردم که چرا مردم نمیخواهند بفهمند باید باین نویسنده گفت عزیزم دنبال عرفان قرآن بروکی گفت دنبال‌عرفان فرنگی بروی اگرماگفتیم دنبال‌عشق وعاشقی وهوا وهوس شاعران‌مرویعنی بدنبال‌عقل وخردوهدایت قرآن‌بروآیا سزاوار است که پای فرنگی مآبی را جلو بکشی بخداقسم همین‌شعر وشاعری وعشق وعاشقی فرنگی مآبی‌است امااز نادانی بعکس‌تفسیر میکنند خیرخیر!! بنا است دنبال قرآن و اسلام برویم، باز همان نویسنده نوشته کتاب رضوان اکبر انواع نسبت وتهمت‌زده ویك غوغا وسرگرمی تازه‌ای برای ما بوجود آورده باید باین نویسندهٔ مغرض‌گفت‌کدام مطلب اونسبت و تهمت است چرا بیداری وهشیاری مردمرا غوغا وسرگرمی‌خوانده‌ای اگر این‌نویسنده غرض ندارد چرا یکی ازمجلات عشقی و روزنامهای هوسرانی را تنقید نمیکند ما هم جوانانرا بخواندن‌کتاب رضوان اکبراله توصیه میکنیم اگرکسی طالب رضوان‌الهی باشد بایدکتاب رضوان اکبر را مطالعه‌کند و هویت مولوی در درکتاب حجت‌قوی بررسی شده‌است .

ای‌خوانندهٔ عزیز دولت بنی‌امیه وبنی‌عباس نتوانستند مردمرا منصرف کنند ازمعارف وعقائدآل‌محمد ولی این‌عرفا وشاعران مردمرا بشعروشاعری از احادیث‌آل‌محمد بازداشتند بواسطهٔعرفا: عقائدسنی‌گری باقی‌مانده ومردم فرق‌بین مذهب شیعه وغیرشیعه وحق وباطل نمیگذارند اگر این عرفا و شعرا مردمرا مشغول‌نمیکردندآبروی اشاعره رفته بود و حقائق عقائد اهل عصمت آشکار میشد ویکنفر طرفدار برای‌باطل باقی نمیماند .

بسیار شده‌که میآیند از ماهی پرسندفلان شاعر ویافلان‌عارف شیعه‌بوده یا سنی باید گفت جان من اینان‌از سنی بهزار درجه بدترند زیرا سنی طعنه بردین نمیزند ومقدسات دینی را مسخره نمیکنند وعمل فسق و فجورخود را گردن خدا نمیگذارد حتی ابوبکر بالای منبر اعلان کرد که « ان لی شیطاناً یغوینی» چنانچه تمام مورخین سنی وشیعه نوشته‌اند گفت برای‌من‌شیطانی‌است که مرا اغوا میکند اگر خلافی ازمن درگفتارم صادر شد ونادرست گفتم‌مرا

آگاه سازید و اظهار کرد که بدگفتاری من از شیطان است ولی این عرفا و شعرا تمام گفتارهای زشت و باطل خودرا گردن خداوند تعالی میگذراندچنانچه حافظ میگوید عشقبازی با امردان از خدا است و تمام گفتارهای خود را از خدا میداند و گوید :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
گر خورد خون دلم مردمك دیده رواست که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم دادم

انبیا واولیاء اظهار اشتیاق به بهشت میکردند «وادخلني الجنة» میگفتند اما این دغلبازان خود را مقید بعالم آخرت نمیدانند شاید خود را ازانبیا و ائمه بالاتر میدانند زیرا میگویند :

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دوجهان آزادم

عزیزمن چنانچه درمطلب ششم خواهدآمد این عرفاوشعرا باقرارخودشان همه جبری وقدری و هزاران عیب دیگر دارند وتوحیدشان درست نیست و بتشبیه خالق بخلق مشرکند چنانچه بامدارك ذکر خواهد شدحالا تومیگوئی شیعه بوده‌اند یا سنی والله این عشق وعاشقی وتصنیفات شعر وشاعری کم کم باعث بی بندوباری و زناولواط وشهرنوها بوجودآورده این می ومطربی وعشق بزلف وخط وخال را شعرا رواج دادند درکافی وکتب معتبر دیگرخبرهای بسیاری از امام باقر و امام صادق روایت کرده‌اند که «من علم باب ضلال كان عليه مثل اوزار من عمل به» یعنی هرکس راه ضلالتی و دری ازگمراهی بمردم یاد دهد وزرها ووبال هرکس بآن دررفته وبآن راه وارد شده و عمل کرده مانند تمام آن برگردن اوست .

بنا براین ملیون‌ها عفت که برباد رفته وهرزگی‌ها که شده تمام برگردن آن کسانی استکه بشعر وشاعری وعشق عاشقی مردمرا تحریك کردند وسرمشق این کار شده‌اند حالاطبل ودهل میزنند و رئیس جمهورها بزیارت قبر حافظ وسعدی میروند تاخوب ملترا غافل وجاهلی راعاقل وگمراهی را رهبرنشان دهند واگر مردم بتحقیقات دینی پرداخته بودند وعقائدآل عصمت را میدیدند کم کم هشیارمیشدند وافکار آل محمد ترویج میشدودیگر از عمرو وزید ترویج نمیشد که‌هزاردکان بازکرده‌اندعزیزم‌ما افکارصحیحه‌وهدایت میخواهیم‌هرکس بخواهد عقاید صحیحه و باطله را تمیز و بادلیل بدانـد بکتاب عقل و دین مراجعه کند .

تأسف و دریغ و ترس

حیف وصد حیف که بعضی از عالم نمایان دله وآخوندها وائمهٔ جماعت

بی سلسله ازتکبر جواب سلام هم نوع خود را نمیدهد ، اما برای استفادهٔ از احمقان وچرچر از بی‌سوادان مرشدان تملق میگوید وخود رادرویش و عارف نشان میدهد . جای خوف استکه اگرزمانی مملکت بدست صوفیه افتد اکثر آخوندها صوفی شوند چنانچه‌درزمان قدرت بنی‌عباس اکثر آخوندها حنفی و حنبلی بودند اماچون خواجه نصیر با هلاکو بغدادرا فتح کردند و بیرق تشیع بلند شدچندهزار آخوند یکمرتبه‌شیعه شدند عزیزم آنکه نان امام زمانرا خورد وازملت اسلام بهره‌مندشد نباید نمك نشناس باشد ونبایدمروج کفار گردد و در عوض مروج احکام مخرب الاسلام شود . اگر کسی دزدی و یا شرابفروشی کند بهتر ازآنستکه بکفر و بدعت گردن نهد .

مطلب ششم

در کفریات صوفیان و عرفا و برخی از فلاسفه

اولا چنانچه ازکتب صوفیه و مرام ایشان مسلم است این استکه اصول تصوف غیر ازاصول اسلام استزیرااصول تصوف عبارتست از ۱ـ استغناء ازعقل وشرع درطلب حق ۲ تصفیهٔ باطن ووصول بحق ۳ـ حصول اینها بمجاهده وریاضت واین هرسه مخالف اسلام و بدون مدرك وصرف ادعا است ولی ما برای روشنی افکار وحفظ هم‌مذهبان خوداز پرتگاه ضلالت وگمراهی بعضی از کفریات ایشانرا باذکر مدارك نقل میکنیم بزبان ساده که همگان بفهمند و برای کسی عذری در پیروی ایشان نماند .

اول ـ انکارضروریات یااصول‌دین مانند انکار معادو قائل‌شدن بتناسخ ویا توهین بمقدسات دینی ماننددسوزانیدن قرآن ویا درنجاست انداختن چنانچه دربدعت هشتم ذکرشد ویا نام زشت برمقدسات دینی گذاشتن چنانچه در بدعت پنجم ذکر شد .

دویم ـ حلال شمردن محرمات قطعیه دینی رایا بعکس، علامه بزرگ آقا محمد علی مجتهد فرزند استادکل وحید بهبهانی درکتاب خیراتیه و همچنین سایر دانشمندان وحتی خودصوفیه نقل کرده‌اند که بنك وچرس راحلال میشمرند ودرکتاب وحید بهبهانی ص ۴۱۵ نقل کرده که معصوم‌علی ومریدانش منی وخون رامطلقا پاك میدانند ومعصوم‌علی مریدانرا امر بسجدهٔ خود مینمود و از اصول عقائدصوفیان استتساوی کفر وایمان وشرك و اسلام ومقید بمذهب نیستند وخود

میگوید « الصوفی‌لامذهب له » صوفی مذهب ندارد چنانچه باین سخن اقرار کنند نجس‌وکافر ند ومیگویند « التقید کفرولو بالله » مقید بودن بدین را جائز نمیدانند وواصلانرا مکلف نمیدانند واین خوددرفع تکلیف ومخالف باضرورت اسلام است‌ونیز مرحوم آقا محمدعلی درکتاب خود نقل کرده‌اندکه عمل قوم لوط راحلال میدانند وهمچنین بسیاری از محرمات دیگر را .

سوم ــ کفر صوفیه‌وحدت‌وجود است که وجودواجب‌الوجود یعنی خدا را باوجود مخلوقات یکی‌میدانند واین کفر ازهر کفر وشرکی بدتراست زیرا تمام موجوداترا خدامیدانند ماکلمات‌ایشانرا دروحدت وجودبهمین معنائی که ذکر شد نقل‌میکنیم که خواننده به‌بیند صراحت‌دارد وقابل‌انکار نیست‌ومانند درویشی که تازه کتابی نوشته اعتراض نکندکه شما چراکلمات ایشانرا ندیده تکفیر کردید .

مثلا محیی‌الدین در اول فتوحات گوید : «سبحان من‌اظهرالاشیاء وهو عینها » یعنی‌پاك ومنزه است خدائیکه ظاهر ساخت چیزها را و خود او عین آن چیزها است .

شبستری در گلشن راز هر بتی راخدا دانسته وگوید :

وجوداندرکمال خویش ساریست	تعین هـا امـور اعتبـاریست
امـور اعتباری نیست موجود	عدد بسیار و یکچیز است معدود

تاآنکه میگوید :

مسلمان گربدانستی که بت چیست	بدانستی که‌دین‌در بت پرستی‌است

و در طرائق ج۳ص۱۶۴ نقل کرده از مرشدی بنام محمدحسین‌شیرازی که گوید :

حـاکم احکام قضا و قـدر	مقطع اطوار و جود و عدم
پاچه بر اورنگ تقدس زده	خیمه برآفاق و برانفس زده
روح مجرد متجسد شده	واحـد بیچون متعدد شـده

وحسین حلاج گفته :

ثـم بـدافی خلقه ظاهراً	فی‌صورة الاکـل والشارب

از مرصادالعباد ابوبکر رازی‌صوفی اشعاری نقل‌شده دروحدت‌وجودیکی ازآنها شعرذیل است :

ماذات ذوالجلال‌وخداوندا کبریم	قدوس ذات از همه الواث برتریم

ازمهر باباکه رئیس‌صوفیان هنداست سؤال کردندکه شماادعای خدائی ونبوت میکنید وازشنیدن این‌سخن مردم رم میکنند جواب‌دادکه ازقول من بمدعیان ومخالفان من‌بگوئید من نمی‌گویم تنهامن خدایم بلکه فریاد میزنم

کەمن خدایم توخدائی اوخدا است دوستان همه خدایند دشمنان خدایند .

مولوی شمس‌تبریزی‌راخدای خودخوانده‌وگفته شمس من وخدای من من چنانچه‌در احوال‌اوذکرشد وجای دیگر تکرارکرده‌وگوید :

آنانکه طلبکار خدائید خدائید — حاجت بطلب نیست شمائید شمائید
چیزیکه نکردید گم‌از بهرچه‌جوئید — کس غیرشما نیست کجائید کجائید
ذاتیدوصفاتید گهی‌عرش‌وگهی فرش — در عین بقائید مبراز فنائید (۱)

میرزای قمی در آخر کتاب جامع‌الشتات مولوی‌را کافر دانسته برای اشعاری‌که دردیوان شمس در وحدت وجود گفته‌ص۱۹۹ :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد — دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دیگر آنیار بر آمد — گه پیر و جوان شد
گه‌نوح شدوکرد جهانرا بدعاغرق — خود رفت بکشتی
گه‌گشت خلیل و بدل نار بر آمد — آتش گل از آن شد

تاآنکه میگوید :

بالجمله هم او بودکه می‌آمد و میرفت — هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
نی‌نی‌که هم او بودکه میگفت اناالحق — در صورت بلها
منصور نبود آنکه برآندار بر آمد — نادان بگمان شد

خواجه عبدالله صوفی دررسالهٔ نوروحدت‌گویدای سید موجودیکی‌است که بصورت‌موهوم متعدد مینماید تاآنکه گوید :

عابد اوست‌معبوداوست عابداست درمرتبهٔ تقییدمعبود است‌درمرتبهٔ‌اطلاق و تمیز درمراتب عقلیه است‌وموجودنیست‌مگر یك‌حقیقت. وسبب‌پیدایش‌وحدت وجود ادعای بویزید وحسین‌حلاج شدکه‌صوفیان‌برای اصلاح ادعای او مجبور شدند این‌عقائد فاسدرا بخودگیرند .

محیی‌الدین درفصوص‌درفص‌هودی‌گوید خدا عین‌ما است و ما محدودیم و خداهم‌وصف نکرده خودرا مگر بحد واوعین چیزهااست وچیزهامحدوداست واگر چه‌اختلاف دارند در حدود پس‌خدا محدود است بهرحدی پس هر چه محدود شودآن‌حدی است برای‌حق ودرفص‌هرونی گوید عارف‌کامل کسی‌استکه بداند هربت وهر معبودی‌برحق ومحل‌جلوهٔ حق‌است و میگوید « فان‌العارف من‌یری‌الحق‌فی کل‌شیء بل‌یراه‌عین کل‌شیء » ومیگوید‌حضرت موسی که عتاب کرد هرون‌را درگوساله پرستی‌سامری واتباع اوبرای‌آن بودکه چراهرون

---

(۱) دردیوان‌شمس طبع‌اخوان کتابچی‌ص۱۸۸مذکور است

انکارکرده بود « فکان عتب موسی اخاه هرون لماوقع الامر فی انکاره »

و نیز گوید هیچ موجودی نیست که پرستیده نشده باشد و خدا خواسته که در هرصورتی پرستیده شود مؤلف گوید او برای خود مدرکی ندارد و از این کفریات، این مرد کثیف رجس نجس زیاد دارد هر کس بخواهد بخصوص مراجعه کند و ببیند مثلا میگوید نوح مکر میکرد باقوم خود که ایشانرا بازمیداشت از بتها زیرا تمام بتها مظاهر حق بلکه عین حق بودند، علامه خوئی کلمات اورا درج ۶ شرح نهج جواب داده ملاسلطان گون آبادی گوید :

غیرتش غیر درجهان نگذاشت　　لاجرم عین جمله اشیاء شد

ما، دراحوال شاه نعمت الله و صفی علیشا مقداری از کلمات ایشانرا در وحدت وجود نقل کردیم مراجعه شود پس کلمات ایشان را دیده ایم چون صریح در کفر بوده وقابل حمل بصحت نیست تکفیر مینمائیم .

مؤلف گوید منشاء این کفر فلاسفه میباشند و صوفیان و عرفاء این کفر را از فلاسفه گرفته اند ، ما بعضی از کلمات فلاسفه را نیز نقل می کنیم و دلیل ایشانرا ذکر میکنیم پس ازآن بطلان آنرا آشکار میگردانیم :

نقل قول برخی از فلاسفه در وحدت وجود

فلاسفه غیر مشاء دراین کلمه متحدند که میگویند (بسیط الحقیقة کل الاشیاء) یعنی حقیقت وجود که صرف الوجود باشد همه چیز است ملاصدرا درکتاب شواهد الربوبیة خود دراشراق عاشر ص۳۳ می گوید (فی انه جل اسمه کل الوجود) تا آنکه میگوید: «فهو بوحدته کل الاشیاء » و دراشراق حادیعشر ص۳۵ میگوید « فهو الحقیقة والباقی شئونه وهو الذات وغیره اسمائه ونعوته و هوالاصل وماسواه اطواره »

ودر اسرار الایات ص۱۷ گوید « و ممایُنبهك علی ان وجوده تعالی وجود کل شیء ان وجوده عین حقیقة الوجود وصرفه الی ان قال فهو الحقیقة فی الموجودیة وماسواه شئونه وحیثیاته » و درص۲۲ گوید « ان الافعال کلها بالحقیقة صادرة عنه تعالی واقعة بتأثیره » تا آنکه میگوید « وجود کل ممکن من حیث وجوده شأن من شئون الحق ووجه من وجوهه » واین سخن همانست که ملای رومی گفته «هر لحظه بشکلی بت عیار برآید » و نیز ملاصدرا در تفسیر سورهٔ اذاوقعت الواقعة در تعریف توکل ورضا گوید که در رضا بوی شرك است زیرا شخص راضی وجودی دارد مقابل وجود مرضی که خدا باشد و این مرتبه نیز قاصر و کوتاه است از آنکه بدرجات واصلین برسد پس اگر از این درجات بالا رفت و رسید بمقام نیستی محض و بکلی اثر او محو شد و بخدا رسید با او وحدت پیدا میکند و در اسفار ص ۱۸۴ وص ۱۹۵ گوید آنها که محجوبند خیال کرده اند ممکنات وجود دارند و

خدا مراهدایت کرد با برهان روشن‌عرشی‌فهمیدم که‌وجود وهستی منحصر است در یك‌ذاتی که‌شریك ندارد و غیراو دیاری نیست و آنچه در عالم وجود دیده شود که‌غیرعالم معبود است‌پس‌آن ازظهور ذات‌وتجلیات صفات او که‌درحقیقت عین‌ذات اوست میباشد تاآنکه‌میگوید عالم وجودی ندارد بلکه موهوم‌است(۱) تاآنکه میگوید جمیع مظاهر ومهیات و تعینات چیزی‌نیست مگرحقیقت‌وجود بلکه تمام‌وجودحق است‌تاآنکه استشهاد میکند بشعر شبستری که گفته:

وجود اندرکمال خویش‌ساری‌است تعین ها امور اعتباری است

« فحقائق الممکنات‌باقیة علی‌عدمیتها ازلاوابدأالخ » .

حاج ملاهادی سبزواری درکتاب اسرار الحکم گوید در توحید چند مقام است‌تاآنکه گوید اماطریقهٔ سوم که طریقهٔ‌اهل‌حق‌است که‌وحدت‌در کثرت وجمع درفرقست‌آنستکه حقیقت وجود اصیل‌است ونوریستکه اوصافش‌راشنیدی وواحداست بوحدت حقه‌نه‌وحدت‌عددیه(عدددروجودراه ندارد واینهمه‌آحاد و عشرات ومآت‌بقول حکیم‌سبزواری باطل‌است) تاآنکه میگوید پس درحقیقت وجود مرتبهٔ تام‌شدید علت‌است‌ومرتبهٔ ضعیف معلول و درواقع غیروجود وسنخ نوردیاری نیست ذات‌علت‌وجود ، وعلیت‌نیزوجود ، ومعلول‌وجود ، وبعبارت دیگر جاعل وجود وجعل وجود و مجعول وجود وبعبارت دیگر صانع وجود وصنع وجود ومصنوع وجود تاآنکه میگوید واین استکه همه وجودات مدعی الوهیتند والوهیت همه در اثبات الوهیت‌الله مقهور است و اینکه بعضی عرفا گفته‌اند که موجودی نیست که پرستیده نشده باشدکاذب نیست ؛ بلی‌ازغزلیات همین سبزواریست :

هـوسئی نیست کـه آواز انا الحق شنود

ورنه‌این زمزمه‌اندرشجری نیست که نیست

سبزواری در این شعر تقلیدکرده‌از شبستری صوفی که درگلشن خود برای اصلاح ادعای خدائی حلاج و بایزید وگول زدن مردم بوحدت وجود چنك‌زده که ازهرکفری بدتراست وحلاحرا قیاس کرده بدرخت کوه طور وقت مناجات حضرت موسی با خدا پس درگلشن گویـد

همه ذرات عـالم همچو منصور تو خواهی‌مست‌گیرو خواه‌مخمور

روا باشد انا الحق از درختی چـرا نبود روا از نیك بختی

من وما و تو و اوهست یکچیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز

(۱) خواهدآمدکه عقیدهٔ موهوم بودن عالم ازکفار یونان و مجوسیان ایران قدیم است

یعنی همانطوریکه در وقت مناجات حضرت موسی ، انالله را ازطرف درخت‌شنید پس انالله گفتن حلاج‌هم باین‌قیاس روا خواهد بود . جواب این شبهه‌آنکه اولا در کوه درخت درخت نگفت اناالحق بلکه‌خدا فرمود یاموسی انی اناالله چنانچه در سورهٔ قصص آیه ۳۰میفرماید نودی‌من‌شاطی‌الوادالایمن فی‌البقعة المبارکة من‌الشجرة ان‌یاموسی انی اناالله رب العالمین یعنی نداشد بموسی از طرف وادی ایمن در آن سر زمین مبارك از طرف آندرخت‌که ایموسی منم خدای پروردگار جهانیان ، بنا بر این درخت‌که پروردگار جهان نیست پس این آیه میگوید نداکننده خدا بود و محل ندا سرزمین‌طور از طرف آندرخت نه آنکه‌ناطق درخت باشد زیرا چون‌خدارا زبان‌ودهانی نیست‌واگر بخواهد خطابی‌کند باید در محلی ایجاد صوتی‌کند: آن محل‌کوه باشد یا درخت و یاسوسمار و یاسنگریزه و سوسماریا درخت‌که محل ایجاد صوتست فضل و ترقی و نطقی و اختیاری ندارد باضافه در سورهٔ نمل آیه ۸ صریحاً بیانشده‌که ناطق درخت نبود بلکه آن خدائی بودکه در میان شعلهٔ آندرخت و هم اطراف‌آن وهم همه‌جا حاضر وناظر بود ومنزه است از مکان‌و میفرمایند (فلماجائها نودی ان بورك من فی‌النار و من حولها و سبحان الله رب‌العالمین)، یعنی چون موسی آنجا آمدنداشدکه بابرکت‌است آنکه در آتش‌واطراف‌آتش‌است‌ومنزه‌است ازمکان‌وزمان‌خدائیکه پروردگارجهانیانست ودر قرآن صریحاً میگوید خدا تکلم‌کرده وکلم‌الله موسی تکلیماه بنابراین درخت نگفته من خدایم تااینکه بشریرا برآن قیاس‌کنیم واین‌کفر را برای هرکس روا بدانیم و اگرصدائی را خداوند درجائی ایجادکرد بایدازقدرت خدادانست برخلاف بشرکه عقل و اختیار دارد و سخن او را باید بخود او نسبت داد پس اگر بشری‌ادعائی‌کند بشرادعاکرده نه‌خدای او ثالثاً قیاس‌در فروع‌دین باطل‌است چگونه میتوان در توحیدکه از اصول دین است بقیاس استدلال کرد .

رابعاً اگرقیاس‌رواباشد ماهم‌درمقابل شبستری قیاس میکنیم برضدقیاس او و میگوئیم .

روا شد شعلهٔ نار از درختی چـرا آتش نگیرد نیکبختی
بلی‌آتش بگیرد در شررگاه کـه معلومش شود انی اناالله
اناالحق گر کسی گوید مسلم جزایشرا دهد حق در جهنم

باضافه اگر قیاس رواباشد تمام‌دین ودیانت‌را میتوان باقیاس‌واژگون کرد چنانچه حجةالاسلام خراسانی بیان‌کرده و فرماید .

رواشد سجده برهرسنگ و هرخاك چـرا نبود روا بـر مردم پاك

روا باشد طـواف کعبهٔ گـل چرا نبود روا بـر صاحب دل
روا شد قبله گردد کعبهٔ خاك چرا قبله نگردد رهبر پاك
روا بـاشد تحیت بهـر مسجد چـرا نبود روا از بهر مرشد
روا شد مردهٔ ماری بـود پاك چـرا باشد نجس مردار سلاك

بنا بر این قیاس ها میشود هر مردیرا سجده کرد و هر کسیرا بعوض کعبه طواف نمود و هر کسیرا قبله گردانید و چون مردهٔ مار پاکست چـرا مردهٔ بشر پاك نباشد و و و. شما را بخدا با این قیاسهای باطل دیگر توحیدی و یا اسلامی باقی میماند آیا با این قیاسها میتوان مانند عرفا و صوفیان درمقابل قرآن دکان باز نمود . خود این مرشدان صوفی میدانند ادعای خدائی کردن درخت یا بشر غلط است ولی این توجیهات و تأویلات را برای گول زدن مردم گفته‌اند والا هر عاقلی میداند این شرکست

همه‌دانند کاین گفت از خطا شد ز حلاج از ره کفر این ندا شد
اناالحق کاشف است از کفر مطلق که را جز حق بود حق اناالحق
اناالحق گفت منصور از ضلالت بو هم صوفیان آمـد جلالت
ز ناچاری چنین توجیه سازند که تا بر عامیان تمویه سازند
روا باشد اگر اینگونه تأویل دگر کفری نباشد در اقاویل
بلی صوفی برای جلب طالب کند تصحیح ادیان و مذاهب
بهر دین و بهر کیشی بسازد بهر خامی و درویشی بسازد
(حواد) این هر هر یت شرط صوفیست ولی بر عامیان ساده مخفی است

حجةالاسلام خراسانی در کتاب روشن باز قیاس شبستری را با اشعار زیبا باطل نموده از آنجمله گوید

ببین این گفته های بی حقیقت که صوفی خواندش لب طریقت
میان خالق و مخلوق فرق است یکی بین درمیان کفر غرق است
اناالحق از درخت انشاء حق بود نه از او تا که گوئی خود خدا بود
اگر حق گفت آنرا از درختی قیاسی نیست بهـر نیکبختی
سپس بشنو تو ابطال قیاسش که تـا گردد هویدا التباسش
انا الله را خدا انشاء فرمود ویا انشاء آن از آن شجر بود
غلط باشد که گوئی از درخت است که آن نی ناطق و نی نیکبخت است
شجر کی قابل گفتار باشد کی او را در ترقی کار باشد
وگر انشاء از ذات خدا بود خود از خود درشجر انشاء فرمود
ویا ایجاد صوت اندر شجر کرد که آن چون آلتی از حق خبر کرد

و یا احداث نطقی کرد دراو | که تا از خود بگوید من کیم هو
برون از این سه نبود واقع حال | بهر یك نیست بهرش شاهد حال
از این هر یك که خواهد فرض گیرد | برای مقصدش سودی نگیرد
که انشاء خدا ایجاد صوتست | و گرنه اوبری از حرف وصوتست
در این انشاء کو از خود سر آید | بلا آلت و یا از آلت آید
نشان بر شأن او و آیت اوست | نه بر فضل محل و آلت اوست
روا باشد ندایش پس زهر شیئی | که اینك من خدایم صانع وی
چنان کز آتش اینسان کرد اظهار | بگفت آن بورك من كان في النار
اگر ایجاد صوتی فضل آراست | مکرم پس حصی یا سوسمار است
و گر فضلش بود از آنکه الله | از او مخصوص گفت انی انا الله
پس آن آتش بود افضل ز موسی | که از او این ندا نامد هویدا الخ

باید از کلمات این فلاسفه و عرفا، خواننده بفهمد که اینان دشمن دین اسلام و توحیدند و سعی دارند در نشر شرك وضلالت.

دلیل فلاسفه و عرفا

و عمده دلیل فلاسفه و عرفا بر این قول شنیع و کفر فظیع دو دلیل است:

اول ــ آنکه میگویند وجود امریست مطلق سعی مشترك بین افراد خود و مطلق در تمام مقید سریان دارد ولی ندانسته‌اند که وجود مطلق امکانی چه ربطی بوجود معین واجبی دارد وجود واجب تعالی که قابل درك نیست چگونه اطلاق و تقیید برای آن تصور نموده‌اند فعلا در جواب ایشان میگوئیم سخن ایشان باطل است بچند وجه:

۱ ــ آنکه اصلا وجود مشترك نیست بلکه متباین است چنانچه گفته‌اند و بر فرض اشتراك اشتراك در مفهوم است نه در مصداق ومفهوم وجود امر خیالی و منتزع از افراد است و در خارج چیزی نیست (والشیئی مالم یتشخص لم یوجد) مثلا انسان حقیقی همان استکه در خارج وجود دارد مانند زید و عمر واما مفهوم انسان که امری کلی است وجود واقعی ندارد بنا بر این وجود واجب الوجود همان وجود واقعی فردی است نه مفهوم کلی خیالی هر طفلی میداند که پدر او همان مرد خارجی و غیر از مردان دیگر است و همه را پدر خود نمیداند مگر آنکه عارف شده باشد، ابوعلی سینا و فارابی و محقق طوسی در این سخن با ما همراهند.

علامهٔ خوئی گوید قائلین بوحدت وجود چون شنیده‌اند خداوند خالی

از قیود و حدوداست خیال کردند وجوداو مطلق و بدون تعین است وچون تعین ندارد باتمام تعینات امکانیه جمع میشود اما نفهمیدند که خدا خالی و مجرد از قیود و تعینات امکانی است ، نه تعین ذاتی خدا متعین است بتعین واجبی و مجرد است از تعین امکانی ومحال است باتعین امکانی جمع شود .

و بعبارت دیگر خدا وجود مبهمی نیست مانند کلی که با تعینات امکانی جمع شود بلکه متعین است بتعین واجبی که نقیض تعین امکانی است ومحال است باتعین امکانی جمع شود بعبارت دیگر اگر خدا رایك وجود مبهم ساری در ممکنات بدانیم باید منکر واجب الوجود بشویم

۲ـ آنکه ما اطلاق وجود براو میکنیم برای تنگی عبارت و نارسائی آن ومقصود ما ازوجود اوسلب عدم از اوست یعنی عدم نیست چون حقیقت وجود او قابل تصور نیست همین قدر میخواهیم بگوئیم معدوم نیست چنانچه حیات او مانند حیات سایر موجودات نیست و همچنین علم او ومقصود ما ازعلم و حیوة او نفی جهل وموتست .

۳ـ جوابی است که محقق طوسی در شرح اشارات فرموده و آن اینست که وجوب واجب الوجود عام نیستکه عین وجود هر خاصی باشد بلکه وجود است که مخالفت ومباینت دارد باوجود سایر موجودات .

۴ـ وجود حق را باخلق نتوان قیاس کرد زیرا خدا را شبیه و نظیر و احتیاج نیست اما خلق محتاج داری شبیه ونظیر وحداست پس وجود حق و خلق را مقابل یکدگر قرار دادن ویاعین یکدگر دانستن ازنادانی وجرئت و بی‌شرمی است « سبحان‌الله عما یصفون وتعالی عما یشرکون »

۵ـ آنکه حضرت کاظم(ع) فرمود عقل حجت باطنی است وحضرت صادق(ع) فرمود خداوند به بندگانش چیزی که ازعقل بهتر باشد نداده وخدارا نتوان عبادت کرد به چیزیکه بهتر ازعقل باشد وعقل ممیز بین خوبی و بدی است و بدی ظلم واذیت و کفر وشرك بعقل ظاهر میشود وواضح است که عقل کاشف بدی این صفات است وخود عقل غیر ازمعقولات است وفهم غیراز مفهومات است واتحاد ووحدت عقل باجهل وسایر صفات خبیثه باطل است وغیرممکن و کسیکه بگوید عدل با ظلم مثلا یکی است یاعلم باجهل یکچیز است بسیار نادان واحمق است وهمچنین روشن است فساد اتحاد خالق بامخلوق زیرا صفات خالق غیرازصفات مخلوق است بنورفهم وعقل ظاهر استکه دو ضد غیرازهم میباشد و جمع ضدین و نقیضین ممکن نباشد و بسیارواضح است که ممکن نیست جهل وجاهل مرتبهٔ ازعلم باشد وعجز وعاجز مرتبهٔ ازوجود قادر مطلق باشد وحادث مملوك فقیر مقهور تیره وتار ومظلم الذات ممکن نیست مرتبهٔ ازقدیم مالك‌الملك قادر قوی غنی بالذات

باشد محالست که موت ومیت مرتبه‌ای ازحی بالذات باشد چنانچه شاه نعمت‌الله دیوانش را پر کرده ازاین چرندهای محال و گوید :

در مرتبه‌ای جسم است درمرتبه‌ای جانست
در مرتبه‌ای روح است در مرتبه‌ای جانان
در مرتبه‌ای شاه است در مرتبه‌ای درویش
در مرتبه‌ای بنده در مرتبه‌ای سلطان

و ما درسابق اشعار او را نقل کردیم باید ازاین سفها پرسید آیاممکن است عمل قبیح وشر مرتبه‌ای ازمراتب حسن باشد وجهل‌ونادانی مرتبه‌ای از علم وعقل باشد، آیا میشود ضدمرتبه‌ای از مراتب‌ضدیاعین ضدباشد وآیاصحیح است که نقیض عین‌نقیض خودیا مرتبه‌ای ازآن باشد وآیا میشود وجودی هم محدود باشد ونباشد بایدعبرت گرفت که چگونه‌خدا این فلاسفه‌وعرفا راکور و ازهدایت دور نموده زیرا معارف‌حقه واصول‌دین را از آن دریکه خداوند برای بندگانش گشوده طلب ننمودند وبدنبال کفار و فلاسفهٔ یونان رفتند و از درخانهٔ رسول‌خدا وعترت‌او منحرف شدند ودرتمام استدلالات‌خود اول‌چنگ میزنند بافکار وآراء وقیاسات بشری وساخته شدهٔ‌خیالات‌کفار وبعد ازآن یك جملهٔ متشابهی‌را از اسلام میآورند و مطابق رأی خود تأویل میکنند و تطبیق مینمایند برهمان افکار سخیفهٔ پست‌خود.

مثلا ملاصدرا وحدت وجود را از فلاسفهٔ یونان قبل از مسیح گرفته و ببرهان نزد خود ثابت‌کرده که وجودحق عین‌وجود جمیع موجوداتست سپس ازآیهٔ قرآن‌خواسته دلیل بیاورد، آیهٔ‌که راجع بنامهٔ عمل است درقیامت‌تاویل وتطبیق نموده بروحدت وجود وآن‌آیه این استکه خدا درسوره کهف‌آیه۴۸ میفرماید « یاویلنا مالهذا الکتاب‌لایغا درصغیرة ولاکبیرة الااحصیها » وحال آنکه ازصدروذیل‌آیه معلوم استکه‌آیه راجع بنامهٔ اعمال‌است امااوصدروذیل آیه‌را انداخته وحق‌را بجای باطل‌گذاشته خدا میفرماید نامه‌عمل شامل تمام اعمال‌کوچك وبزرگ است وچیزیرا واگذار نکرده ولی این مرد بی‌انصاف گوید مقصودآنستکه وجودحق شامل وجودتمام موجوداتست وتمام‌موجودات عین‌او ومشمول اوست :

وآیهٔ «کل‌شیيء هالك‌الاوجهه» راکه امام‌باقر(ع) درتفسیرآن درآخر سورهٔ‌قصص میفرماید هرچیزی هلاك میشود مگر دین خدا و امام‌صادق (ع) میفرماید «کل‌شیيء هالك الامن‌اخذ الطریق‌الذی انتم‌علیه» ولی این فیلسوف گمراه میگوید مقصودآنستکه چیزی‌موجود نیست مگر ذات مقدس حق یعنی تمام‌اشیا ازلا وابداً نبوده ونخواهد بود وحال‌آنکه‌رسول خدا فرموده کسیکه

قرآنرا برأی خود تفسیر کند پس افترا ودروغ بسته برخدا وامام صادق(ع) فرمود کسیکه آیهٔ ازقرآن شریفرا تفسیر نماید پس بتحقیق کافر شده بوسائل ج۳ کتاب قضا باب ۱۳ مراجعه‌شود. باضافه این‌سخن که چیزی نیست‌مگر ذات‌حق ولیس‌فی‌الدار غیره‌دیار غلط است‌زیرا ممکنات‌عالم حقیقتاً ومستقلاً موجودند منتهی اینستکه وجودایشان ازغیر است وجود اگرچه ازغیر باشد وجوداست نه‌عدم چنانچه در گلشن قدس گفته‌ام :

نه عالم هستیش محض خیال است — خیالی دیدن صوفی ضلال است
چه‌کفراست آنکه‌گویدلیس‌فی‌الدار — ببین موجود باشد چرخ دوار
وجود ازغیر غیرازبی‌وجود است — نه‌هرچه غیر داده چون نبوداست
اگر عالم همه هستی حق است — چرا پس خالقیت مستحق است
فناء خلق در خالق محال است — بعکسش نیز پندارو وبال است

هیچ‌جای قرآن وحدیث اهل عصمت که میزان خداشناسی وسعادت در آنست بیان نشده که عالم چیزی نیست جزخدا پس چنین گفتار مخالف اسلام است اگرچه شاعر چرب‌زبانی مانند هاتف‌گفته باشد :

این سخن می‌شنیدم ازاعضا — همه حتی‌الورید والشریان
که‌یکی‌هست‌وهیچ‌نیست‌جزاو — وحده لااله الا هو .

دلیل دوم فلاسفه و عرفا

دلیل‌دوم فلاسفه وعرفـا بروحدت وجود آنستکه میگویند خالق علت مخلوق است ووجود علت باید دروجود معلول تااندازهٔ باشدکه سنخیتی بین علت ومعلول باشدوآن‌سنخیت تنزل وجودعلت است درمعلول پس‌نتیجه‌آنکه خالق تنزل کرده وبصورت مخلوق‌آمده پس‌وجود او سرایت‌کرده در مخلوق ووجود مخلوق نعوذبالله عین‌وجود اوست چنانچه فیاض که یکی‌ازحکماء است درکتاب گوهرمراد خود درس ۱۰۸ درمقام بیان‌کیفیت صدور معلول ازعلت گوید صوفیه برآنندکه صدورمعلول ازعلت‌عبارتست ازتنزل‌علت بمرتبهٔ‌وجود معلول وتطور وی‌بطور معلول واز اینجا متفطن شده‌اند بوحدت وجودباینکه وجود حقیقت واحده‌ایست ساری در جمیع موجودات و مهیات ممکنات نیست مگر امور اعتباریات تاآنکه میگوید «ولاموجودالاواحد» تاآنکه گوید واین معنی فی‌نفسه‌حق است تاآنکه‌گوید ومؤید این‌است‌آنچه از بعضی اکابر بنظر رسیده‌که وجودواجبی عین‌وجودات همه‌موجوداتست الخ.

جواب ازاین‌دلیل چندوجه است: اولا: آنکه خداعلت نیست برای‌خلق زیرا علت مضطروناچار است بایجادمعلول وخدا مضطر نیست‌وعلت فاعل‌موجب

است وخدا فاعل مختار. ثانیاً اگر علت قدیم شد معلول آن هم باید قدیم باشد و اگر مخلوق معلول باشد باید قدیم باشد وحال آنکه خالق قدیم است و مخلوق حادث «وکان الله ولم یکن شیء غیره».

ثالثاً معلول منفك از علت نیست وازعلت خود جدا نمیشود زیرا علت تامه ملازم بامعلول است وحال آنکه مخلوق از خالق جدا است.

رابعاً علت درایجاد معلول اراده ندارد ولی خداوند درایجاد خلق اراده دارد «ماشاءالله کان ومالم یشأ لم یکن» باضافه آنکه صفت رحیم وکریم وجواد و قاضی الحاجات بلکه تمام صفات خدا منافات دارد باعلیت او پس خدا را علت دانستن برای خلق از غلط و نادانی است و بهمین جهت در شرع اسلام چه در قرآن و چه در کلمات معصومین لفظ علت برخدا اطلاق نشده مثلا در دعای جوشن که هزار اسم برای حق تعالی ذکر شده نام علت گفته نشده از اینجا باید فهمید که طریقهٔ فلاسفه وعرفا غیراز طریقهٔ شرع است مگر آنکه بگوئیم فلان حکیم ویا فلان عارف که نام علت برخدا گذاشته بهتر فهمیده ازخود حق تعالی ویا پیغمبر وامام که لفظ علت را برخدا اطلاق نکرده اند. اینان چون درب خانهٔ انبیا وسفراء الهی نرفتند وبعقل ناقص خود هرچه خواستند گفتند بلکه بدنبال فلاسفه وکفار یونانیان رفتند وبکلمات وحی ونبوت اعتنا نکردند خدا ایشانرا بخودشان واگذار کرد تادر وادی گمراهی وشرك حیران وسرگردان شدند وحتی شرك این مغروران از شرك بت پرستان شدیدتر وبدتر است زیرا بت پرستان يك مشت مردم بی سواد بودند که فقط يك چیز راخدا میدانستند وآن يك چیز را شریك خدا قرار میدادند ولی این فلاسفهٔ بی نوا وجاهلان عالم نما، تمام موجوداترا ازنجس وپاك وکافر ومنافق وزشت و زیبا همه را شریك خدا قرارداده وهرچیز راخدا واز سنخ وجوداو ویا يك مرتبه از مراتب او قرار دادند وهیچ دهری وزندیقی جرئت نکرده مانند اینان جرند بگویدو گمراهی احدی بگمراهی ایشان نرسد آنوقت اگرما بنویسیم که ایشان گمراهند عده‌ای از بی خبران میگویند آقا تندرفته ویا بدگوئی کرده آنها بخدای جهان توهین وجسارت کردند و هر مزخرفی خواستند گفته‌اند کسی نمیگوید چرا؟!

باید گفت: «سبحان الله ربك رب العزة عما یصفون وتعالی عما یقول المشرکون» حتی آنکه بعضی ازصوفیه باین غلط وکفر پی برده‌اند و باعتراض پرداخته‌اند ازآنجمله علاءالدوله صوفی سمنانی درجواب محیی الدین که گفته: «سبحان من اظهر الاشیاء وهوعینها» گوید ای شیخ(زندیق) برو توبه کن این چه غلطی استکه میگوئی اگر کسی بتو بگوید تو بافضلهٔ خودت یکی هستی تورا بد بیاید چطور میگوئی خالق بامخلوق یکی است دهریان همچنین چیزی نگفته‌اند.

فلاسفه و عرفا کفر خود را از کفار یونان گرفته‌اند

ما مدارك بسیاری داریم که وحدت وجود عقیدهٔ کفار یونان بوده قبل از حضرت عیسی وفلاسفهٔ آنان چنین عقاید فاسدهٔ داشته‌اند بعضی ازمدارك را ذکر میکنیم :

دکتر قاسم‌غنی در تاریخ تصوف درص ۴۵ از ابوریحان نقل کرده که وحدت وجود ازفلاسفهٔ قدیم یونان و از بودائیان قدیم هندگرفته شده و در تاریخ فلسفه وتصوف ص۴۷ گوید اینان شاگردان دبیرستان یونانیان‌قدیم‌قبل از اسلام میباشند ومطالب را ازآنان‌گرفته‌اند وهیچ ربطی بهیچ‌شریعتی‌ندارد وناشي از افکار استادان بشراست که خود را مستغنی از انبیا میدانستند ، در مقدمهٔ نفحات جامی‌ص ۸۱ نقل کرده که رواقیون قبل‌از مسیح قائل بوحدت وجود بودند وعقیده داشتند که قوه و ماده و روح وبدن وخداوخلق باهم‌مزج کلی دارند و در حقیقت یك‌چیز است و درص۸۵ گوید فلوطین که‌چندین‌قرن قبل‌از مسیح بوده قائل بوحدت وجود بود وحقیقت‌را یکی میدانست ومیگوید وحدت‌وجود عقیدهٔ فلاسفه ومتفکرین‌آن زمان بود و عـده‌ای از ایشان تمام موجودات‌را باخصوصیات خود عین واجب میدانستند.

درکتاب تاریخ فلسفه وتصوف از ملل و نحل شهرستانی نقل فرموده که جرنانیه جماعتی میباشند ازطائفهٔ صابئین که میگویند صانع‌معبود واحدوکثیر است درکتاب نفائس‌الفنون ج۱ ص ۳۰۵ ازایشان نقل کرده‌وبعدگویدمذهب ایشان‌آنستکه باریتعالی درصورت اشخاص خودرا اظهارکند و بصوراشخاص متشخص شود ودر جنات‌الخلود گفته صابئین بحلول وتناسخ‌قائلند.

و ازکتاب سیرحکمت در اروپا ج ۱ ص ۱۴ نقل کرده که برمانیدس متولد ۶۳۶ قبل‌از میلاد مسیح‌قائل بوحدت وجود بوده وگفته وجودیکی‌است ونیز نقل‌شده‌که استاد برمانیدس‌اکسنوفان حکیم که شش‌قرن‌قبل‌از مسیح‌بوده کل‌کائنات را یك جوهر اصلی دانسته وآنرا خدای بی‌همتاگفته و اشیاء عالم را وحدت محض گفته. پلوتن‌حکیم که در سنهٔ ۴۱۷قبل از هجرت بوده قائل بوحدت انسان‌کامل باخدای بیچون شد.

پورفیر حکیم درسنه۳۱۸ قبل‌ازهجرت قائل بوحدت وجود گردید و ودر دیوان صنعی‌ص۲۹ فلسفهٔ پلوتین را بر وحدت وجود دانسته و خدا را ساری درهمه اشیاء میداند ودرکتاب‌کشف‌الاشیاءص۱۸۶ نقل کرده که‌پلوتینوس یونانی گوید درجهان آنچه هست همه یك‌چیزاست وآن خدا است وچیزهای دیگر ازاو جدا شده‌اند واگرکسی ازخود بیخود گردد بخدا تواند پیوست

تا اینکه گوید آنچه ماجوئیم ازما دور نیست بلکه درخود ما است (یعنی خود خدائیم) چنانچه ازمولوی نقل کرده « آنها که طلب کار خدائید خدائید »

ودر ج ۱ ناسخ التواریخ عقائد پارسیان قدیم را شرح داده و گوید اینها را فارسیان وایزدیان وسپاسیان گویند واینها چندفرقه اند فرقه اول سپاسیا نند تا آنکه گوید ایشان هیچ دین وآئین را بدندانند و گویند ازهر کیش وروش میتوان بیزدان رسید و گوید فرقهٔ سوم جمشاسبیان اند گویند جهان را درخارج وجودی نیست وهرچه هست همه ایزد است وجز خدای چیزی موجود نباشد وعقول و نفوس فرشتگانند و گویند جمشید که پدر جمشاسب است که اینها منسوب بدویند گفت ایزدتعالی عقل اول را تصور کرد آن پدیدار آمد وعقل اول سه چیزرا تصور کرد که آن عقل دوم ونفس اول وسپهر اطلس باشد واز عقل دوم عقل سوم آشکار شد بدینگونه ده عقل ونه نفس ونه فلك جلوه گر آمد وموالید وعناصر از آن پس ظهور یافت (۱)

واما فرقهٔ چهارم آنها سمرادیانند و سمراد یعنی وهم وپندار وآنها چند دسته میباشند که عالم را وهم وخیالی بیش نمیدانند ، و درناسخ ص ۶۳۳ ج ۱ عقائد حکماء هندرا نقل کرده وآنانرا بر چند فرقه نموده فرقهٔ ازآنان میگویند برخدا واجب است که ازحضرت اطلاق نزول فرموده درهرنوعی ازمخلوقات ظهور فرماید تاآنکه گویند ازذره تا خورشید همه عین ذات مقدس اوست... تاآنکه گوید :

فرقه دوم ویداتنیانند وایشان صوفیین میباشند گویند جهان شعبدهٔ حق است وآن ذات مقدس هردم بصورتی برآید وآنرا گذاشته بلباس دیگر ظهور کند و همین عقیده را ملای رومی دراشعار خود بیان نموده « هرلحظه بشکلی بت عیار برآید » وحکمای متاخرین ایشان مانند سنگراجاری و غیر او این جهان را جمله خیال دانند الخ ونیز درتاریخ فلسفه وتصوف نقل کرده که آقایان صوفیه باآقایان فلاسفه عرفان مسلك یکی اند وهردو از مشرکین قبل از مسیح عقائد خودرا گرفته اند ودرص ۵۹ مناجات شبلی را نقل کرده که گفت خداوندا کوچکترین برگی از برگهای درختان که بازیچهٔ دست وزش است پاره‌ای ازتوبوده است وجزئی ازتو میباشد و گوید زینوفانیس مردم را چنین تعلیم داد ، ومیاموخت که بجز خدای یکتا هیچ چیز دیگر نیست الخ .

۱ــ آنچه دراین صفحه نقل کردیم بیشتر بتوسط تاریخ فلسفه وتصوف نقل شده است .

فلسفه وعرفان کی وارد مسلمین شد

ما ثابت کردیم که فلسفه وعرفان با اسلام مخالف و ازکفار یونان‌وهند قدیم و مجوس است وفلسفه وعرفان هردو ازیك منشأ پیدا شده .

در تاریخ فلسفه و تصوف ص۲۴ مینویسد روزی عارف شهیر ابوسعید ابوالخیر را با ابن‌سینا اتفاق صحبت دست داد پس از پایان مجلس چون ابن‌سینا از خانقاه خارج شد از ابوسعید پرسیدند حال ابن سینا را گفت آنچه اومیداندما میبینیم هرجاکه من بادیدهٔ نگران و چراغ فروزان‌رفتم آن کور عصاکوبان (یعنی‌عصای استدلال) خوش بنشان بر اثرم آمد ،شاگردان ابن‌سینا هم حال بوسعید را از استاد خود پرسیدند گفت آنچه او می‌بیند ما میدانیم درکتاب‌البدعة والتحرف‌ص۸۱ ازقاضی نورالله نقل‌کرده که‌ارسطو درخواب بشیخ شهاب‌الدین گفت « جنید وبایزید وسهل بن عبدالله‌هم الفلاسفة حقا » پس‌عرفا فلاسفهٔ حقیقی میباشند پس معلوم میشود عرفان و فلسفه ازیك سرچشمه‌مطالب خودرا گرفته‌اند واما اینکه‌کی وچه زمان این بدبختی‌وارد مسلمین‌شد پس‌بدان که درتاریخ فلسفه ص ۶۳ نقل کرده‌که فلسفه پیش از زمان مامون‌الرشید در میان اهل‌اسلام نبود درکتاب رشف‌النصایح مذکور است که ابومرهٔ کندی درشام کتابی‌ازکتابهای فلاسفه بدستش‌آمد بنزد عبدالله‌بن مسعود که ازاصحاب بودآورد عبدالله طشت‌آب طلب‌کرد چنان اجزاء کتابرا بشست که اثری نماند وتا زمان مامون اثری نبود تاآنکه مامون ارسطو را بخواب دید وازگفتگوی‌ارسطومحظوظ شد (قطعاً شیطان بخواب اوآمده) بعدجماعتی را معین‌کرد بجانب فرنگ فرستاد وکتب وفلاسفه را از پادشاه فرنگ طلب کردوکتب‌را ببلد اسلام نقل نمودند وفرمود زبان دانان‌کتب را بزبان‌عربی نقل نمایند وچون خواندان ونوشتن آن‌کتب سبب قرب خلیفه بود بنابراین درباریان او بطمع قرب خلیفه و انعامش اوقات بسیار صرف فلسفه وافاده و استفادهٔ‌آن کردند خصوصاً سنیان ماوراءالنهر که بی توفیقی شعار ایشان است بسیارسعی‌درتحصیل‌فلسفه‌کردند دوکس‌ازایشان که‌فارابی‌وابوعلی باشددرترویج کفرهای فلاسفه سعی‌بلیغ‌نمودند وسنیان فارابی‌را معلم‌ثانی نام‌کردند وابوعلی را شیخ‌رئیس ومولانا نفیسی‌که ازاعاظم افاضل‌اطبا است درکتاب شرح اسباب گفته که فارابی مبتلا بمرض مالیخولیا بوده ونقل‌کرده بسیاری ازفلاسفه مثل افلاطون وامثال او بمرض مالیخولیا گرفتار بودند وابوعلی‌چنانکه اهل‌تاریخ نقل‌کرده‌اند معروف بشرب خمر بوده الخ باضافه باتفاق اهل تاریخ مذهب ابوعلی‌سینا حنفی است .

درناسخ ج ۱ ص۵۴۳ نوشته که مامون از ملك روم کتب حکمت‌را خواست او با بزرگان دولت مشورت کرد اجازت کردند و گفتند این کتب درمیان هر طبقه شایع گردد قواعد ملت وشریعت ایشانرا متزلزل کند پس‌پنج‌بار شتر بار کردند وفرستادند، بنی‌عباس‌برای ترجمهٔ آن همت‌گماشتند وچند نفر بودند که هریك ماهی پانصد دینار زر خالص میگرفتند برای این کار بلکه هرچه خواستند دادند.

ودر بحار۱۴ آخرباب‌المعادن (بنا برنقل صاحب‌کتاب فلسفه و تصوف) مجلسی فرموده این‌جنایت بردین وانتشار کتب فلاسفه بین‌مسلمین ازبدعتهای خلفاء جور معاندین است‌که باائمهٔ دین عداوت داشتند برای آنکه مردم را از ایشان و ازشرع‌مبین‌بگردانند دلیل براین مطلب آنستکه صفدی درشرح لامیة العجم گفته مامون صلح کرد با بعضی ازسلاطین نصاری وکتب‌یونان رااز او خواست وآن کتب درخانه‌ای بود وبرای احدی اجازه نبود ازآن استفاده کند پس‌سلطان باخواص خود مشورت کرد در فرستادن‌کتب نزدمامون. همه گفتند نفرست، بجز مطران که اوگفت بفرست‌زیرا داخل نشد این علوم بـر دولت دینی مگرآنکه فاسد ساخت‌آنرا واختلاف‌آورد بین‌علمای‌آن و درجای دیگر گفته که ابتکاراین‌کاررا مامون نداشت بلکه قبل‌ازمامون نیز عدهٔ‌بسیاری این‌کارکرده بودند زیرایحیی‌بن خالدبن برمك بسیاری ازکتب فرس‌راعربی کرده بود و اول‌کسی‌که‌کتب یونانرا عربی‌کرد خالدبن یزیدبن معویه بـود چون حریص‌بود بعلم‌کیمیا ودلیل برآن‌که خلفا وپیروان ایشان مایل بودنـد بفلسفه ویاری‌کردند مذهب فلاسفه را این‌است‌که یحیای برمکی آنرا دوست داشت وچون دید هشام‌بن حکم طعن‌برفلاسفه میزند اسباب‌آنرا فراهم‌کردکه آنمرد بزرگ را بقتل برساند واین هشام ازاصحاب وبزرگان حضرت کاظم وصادق علیهاالسلام بود و اوراکتابی‌بوده رد بر فلاسفه و همچنین بسیاری از بزرگان شیعه مانند فضل‌بن شاذان رد بر فلاسفه نوشته و آراء آنانرا باطل ساخته‌اند واز سقراط نقل‌شده‌که شنیدحضرت موسی مبعوث شده باو گفتند اگر بروی نزد اوخوبست درجواب‌گفت ما خود مهذب میباشیم ومحتاج بکسی‌که مارا پاکیزه گرداند نیستیم.

کفریات فلاسفه وحکماء وذم آنها

مؤلف گوید فلسفه و عرفان تمام اصول وفروع دیـن را برهـم زده وقلوب مسلمین را فاسد وخراب نموده هرچه اسلام‌گفته ضدآن در حکمت و عرفان می‌بینیم مانند:

« الواحد لایصدر عنه الا الواحد» میگویند خالق یکی است وازیك خالق جز یك مخلوق صادر نشود واین قاعده مخالف است با اسلامی که میگوید تمام مخلوقات را خدا خلق کرده « افی الله شك فاطر السموات والارض » وازاینجا است که متوسل شدند بعقول عشرهٔ خیاله موهومه ، ومانند آنکه عالم را قدیم میدانند وازاین جهة ابوعلی سینا وسایر فلاسفه عقلا منکر معراج شده‌اند و ومعادجسمانی رامحال میدانندواعادهٔ معدوم ومانند آن قاعده هزارهاساخته‌اند وحتی خودشان بایك دیگر درهر مسئله مخالفت دارند ازاین جهة است که ائمهٔ معصومین که تمساك بایشان باعث نجات است مذمت کرده‌اند از فلاسفه حضرت صادق (چنانچه تاریخ فلسفه از توحید مفضل نقل فرمود) میفرماید « فتباً وخیبة وتسعاً لمنتحلی الفلاسفة » یعنی خسران وزیان وناامیدی و هلاکت باد بر کسانیکه خود را بفلسفه می‌بندند وحضرت عسکری (۱) بابی‌هاشم جعفری می‌فرماید « سیاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة » تاآنکه‌میفرماید « علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف » یعنی زمانی خواهدآمد برمردم که صورتاً خوش‌وخندان وباطناً دلهای تیره وتار دارند دانشمندان ایشان بدترین خلق خدایند برروی زمین زیرا میل می‌کنند بسوی فلسفه وتصوف و امیرالمؤمنین (ع) علوم حکما را اوهام دانسته چنانچه در دعای قاموس میفرماید « فظهر فی کل مقدور قدرة عجیبة غریبة لاتبلغ کنهها عقول العقلا وفهوم العلماء و اوهام الحکما » یعنی باثار قدرت عجیب غریب حق تعالی و بحقیقت موجودات نمیرسد خرد خردمندان و وفهم دانشمندان واوهام حکمت مآبان حضرت صادق (ع) فرمود آسانتر چیزیکه انسان راکافر می‌سازد آنست که بدعتی بگذارد وازآن طرفداری کند و پیغمبر فرمود کسی که قدمی بسوی اهل بدعت بردارد واورا توقیر کند تیشه بر یشه دین زده وبرای خرابی اسلام قدم برداشته ، حال اگر کسی کفری وارد دین کند چطور وقواعد کفار یونان را بمسلمین بیاموزد بعنوان درس دینی چطور وحال آنکه عده‌ای کتف گوسفندیرا آوردند نزد رسول خدا که درآن بعضی از علوم یهود نوشته‌شده بود حضرت فرمود همین ضلالت کافی است مردمیرا که آنچه پیغمبرشان آورده بگذارند وبروند بطرف آنچه دیگری آورده است پس این آیه نازل شد: « اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب یتلی علیهم »

تعجب و بیشتر از تعجب

خیلی تعجب است از کسانیکه مدعی اسلامند وچنین مزخرفات و کفریاتی

۱- واین دوحدیث مورد اعتماد تمام محدثین وعلماء فن حدیث است .

را نوشته‌اند ویادرس میدهند ومحصلین ساده‌لوح وطلابی‌که هنوز بکلمات آل محمد اطلاع ویا تسلطی ندارند مدتی سرگردان چنین کلماتی شده و فریفتهٔ قلمبه بافی فلاسفه شده وعمر راضایع میکنند حتی آنکه بیکی ازطلاب برخوردم آشنا بود گفتم چه میخوانی؟ گفت فلسفه گفتم چه‌جای آنرا گفت وحدت‌وجود گفتم خوب بگو به‌بینم‌وجودمن‌وشما دووجوداست یا یکی گفت یکی گفتم وجود علی وعمر چطور؟ گفت آن هم‌یکی است گفتم ای‌کاش بهمان رعیتی پدرمشغول زراعت‌بودی واین درس کفر وبی دینی را نخوانده بودی‌که مانند مولوی‌که گفته است :

رافضی انشگت بردندان گرفت   چون علی را باعمر آمیختند

وهرکافریرا بامسلمان یکی بدانی‌وفرق بین حق وباطل نگذاری .

واعجب

وعجیبتر آن‌که شیطان چنان این‌کفار فلاسفه را درنظر مسلمین حتی اهل علم‌جلوه داده بعظمت وبزرگی‌که اگردرمجلسی ازدانشمندان، خبری‌از امام صادق ویا رسول خدا نقل‌شود وکسی ردکند اهمیت نمیدهند اما اگریك سخن ازاین‌کفار عالم نما وگمراهان بینوا بخواهی ردکنی تمام جالسین هو نموده وتمسخر میکنند ومیگویند خیلی‌شخصیت می‌خواهد تا بتواند سخن‌فلان حکیم را بفهمد تاچه برسدبآن‌که بتواند ردکند :

علماء شیعه وشاگردان ائمهٔ معصومین برای آن‌که مردم گول فلاسفه را نخورند وگمراه نشوند‌کتاب ها دررد فلاسفه‌نوشتند ماچند نفرازبزرگان راکه نظرداریم مرقوم میداریم :

۱ ـ الردعلی‌الفلاسفة ودفع شبههم ازعلامهٔ جلیل‌القدر سید ابوالمکارم حمزة‌بن‌علی‌بن‌زهرة‌الحلبی .

۲ـ الردعلی‌الفلاسفه ازعالم بی‌نظیر ومتکلم خبیرالشیخ‌علی بن محمد‌بن العباس. چنان چه نجاشی در رجال‌خود ذکرکرده .

۳ ـ الرد علی‌الفلاسفه ازسلمان‌زمان خود جامع‌علوم آل محمد فضل‌بن شاذان النیسابوری که‌ازبزرگان اصحاب‌امام نهم میباشد ۴ـ الردعلی‌الفلاسفه ازهشام بن‌حکم‌که ازخواص امام ششم وامام هفتم علیه‌السلام میباشد ۵ـ الرد علی‌القول بقدم‌العالم‌ازشیخ‌الاسلام‌والمسلمین‌الشیخ‌علی‌نقی‌بن ابی‌العلاالکمرئی ۶ـ الردعلی‌وحدة‌الوجود‌ازشیخ‌علی‌بن‌المیرزا فضل‌الله‌المازندرانی‌متوفی۱۳۳۹ ۷ـ تاریخ فلسفه و تصوف از عالم ربانی معاصر الشیخ علی‌بن محمد النمازی الشاهرودی ۸ـ الرد علی‌الصوفیه والفلاسفه ازسید محمد علی‌بن محمد مؤمن

الحسنی الشیرازی البهبهانی الطباطبائی ۹ـ الردعلی الحکماء ذ ـ ج ۱۰ ص ۱۹۴ وغیر اینها که این مختصر گنجایش ذکر آنرا ندارد ازقبیل کتب سعد بن عبدالله که از بزرگان اصحاب امام یازدهم بوده و کتب شیخ اجل الحسن بن موسی النوبختی که در زمان غیبت صغری بوده و کتب شیخ جلیل حمزة بن ابوالقاسم ابویعلی و کتاب علی بن احمد الکوفی و کتاب شیخ ثقه هلال بن ابراهیم الوراق و رئیس الشیعه شیخ مفید و عالم کامل قطب راوندی و شیخ جلیل علی بن محمد بن حسن صاحب المعالم ومولانا الکامل العالم الربانی ملامحمد طاهر قمی وغیر ایشان که که از بزرگان شیعه بوده وکتابهای رد برحکما دارند .

کلمات برخی ازفقهاء ربانی درحق حکما و فلاسفه

علامهٔ مجلسی در ج ۳ بحار ص ۲۸۶ بعد ازآنکه باخبار کثیره جزئیات دوزخ وعذاب آنرا بیان کرده وبعدرد کرده قول حکمارا که بعداز موت وقیامت عالم مثل قائلند وعذاب والم راعقلی وروحی میدانند سپس فرموده مخفی نیست برکسی که مراجعه کند بکتب حکماء وفلاسفه وجستجو کند قواعدایشانرا میبیند که تمامش مخالف شرع وباشرائع انبیامطابق نیست واگر بعضی ازاصول شرایع و ضروریات ملل را بر زبان جاری ساخته‌اند از ترس قتل و تکفیر مؤمنین زمانشان بوده پس آنچه گفته‌اند بزبان بوده و دلشان خبر نداشته واکثرشان کافر بوده‌اند ــ وهمچنین فرموده در ۱۴ بحار .

عالم جلیل صاحب کتاب البدعة و التحرف ص ۸۱ گوید « من تفلسف تعرف ومن تعرف تصوف ومن تصوف تحرف وتخرف »

عالم جلیل آقا محمد باقر هزار جریبی استاد بحرالعلوم در وصیت خود ببحرالعلوم میگوید بپرهیز ازاینکه صرف کنی عمرعزیزرا درعلوم خیالی فلسفی زیرا آن سرابی است که آب مینماید .

علامهٔ بحرالعلوم چنانچه در مستدرك سیم ص ۳۸۷ نقل نموده از آنجناب میفرماید: یکدسته نادانی‌ها را ازرؤساء کفر وضلالت که منکر نبوت و رسالت بوده بنام حکمت گرفته‌اند وبدنبال گفتار کفار رفته‌اند اگرچه باقرآن صریح وقول ائمهٔ اطهار مخالفت داشته پس ایشان دشمنان دین وساعیند بخرابی شریعت سیدالمرسلین .

مؤلف گوید فلاسفه و حکما در طبیعیات آنچه بافته بودند بتوسط علوم امروزه باطل شدومشت ایشان باز وکذبشان مسلم گردید و علوم جدیده فرضیهٔ آنها راباطل نمود و دیگر آبروی برای ایشان نماند . مثلاً آسمانها و زمین را مانند پوستهای پیاز برروی یکدیگر محیط میدانستند و فلکها برای

خود تراشیده بودند دارای جسم که کواکب و سیارات بسقف مقعر آنها چسبیده مانند میخی برسقف اطاق، فعلا معلوم شد تمام خیالهای باطل بوده وستارگان درجوفضا سیر میکنند بالاخره درطبیعات که بحس نزدیك بوده خطارفته بودند وآبروی ایشان رفته‌دراین صورت‌درالهیات بطریق اولی باطل است‌فرضیه‌های ایشان . ومعلوم شدآنچه ادعا میکردند که فلسفه‌علم « بحقائق‌الاشیاء علی‌قدر الطاقةالبشریة » جزلفظ بافی چیزی نبوده وحقیقت خاکرا کشف نکرده بودند چه برسد بفلك وملك و لذا امیرالمؤمنین دردعای قاموس معلومات حکما را اوهام خوانده چنانچه کلام آن امام ذکر شد و نیز در نهج‌البلاغه میفرماید من استقل بعقله‌ضل» هرکس بعقل‌خود تکیه کند وتابع شرع نباشد گمراه است و این‌حکماءمغرور ندیم‌الظلمةفاقدالدین بدنبال عقل‌ناقص‌خود رفتند وگمراه شدند دراحوال ابوعلی‌سینا نوشته‌اند که شراب اوترك نمیشد ولی‌عده‌ای برای آنکه پیروی علوم آل‌محمد نکنند اورا معلم‌ثانی وشیخ‌الرئیس خود خواندند. درمجمع‌البحرین لغت‌سین از شیخ بهائی واوازمجدالدین بغدادی‌عارف نقل کرده که گفت رسول‌خدارا درخواب دیدم‌و گفتم چه میفرمائیددرحق ابن‌سینافرمود اوکسی بود که‌خواست بدون‌واسطهٔ من بمقصد برسد ولذا درآتش افتاد.

مؤلف گوید زمان‌ما یك‌عده طلاب دهاتی بی‌خبرگول الفاظ حکما راخورده وهنوز هم بعضی از دکان‌داران دست‌بردار نیستند وعده‌ئرا بنام‌درس حکمت بدورخود جمع وبرای ایشان میبافند وعمرایشانرا تلف میکنند بارها گفته‌ام انسان باید یابرود علوم دینی‌را ازسرچشمهٔ‌وحی‌الهی بگیرد ویابرود دنبال‌صنعت واختراع. بافته‌های حکما وفلاسفهٔ قبل نه‌برای دنیا مفیداست و نه‌برای‌آخرت بلکه مضر است.

ملامحسن‌فیض که‌خود ازحکما بوده در رسالهٔ انصاف میگوید عمر خودرا بفرا گرفتن فلسفه وغیرآن تلف‌نمودم وشفاء جهل خود را نیافتم تـا میگوید پس‌شاهد باشید ای‌برادران دینی که‌من بیزارم ازآنچه‌جز هدایت‌الهی ووحی‌آسمانی است «فان‌هدی‌الله‌هوالهدی» نه متکلمم ونه متفلسف ونه متصوفم ونه متکلف بلکه مقلدقرآن وحدیث پیغمبرم وتابع‌اهل‌بیت وازسخنان‌حیرت افزای طوائف اربع‌ملول وبرکنار الخ ودرکتاب طرائف عباراتی‌فرموده که بفارسی ترجمه نمودیم میفرماید :

دستهٔ بکتب فلاسفه دلباخته. وعمرخود را وقف‌آن ساخته. و بغیر آن نپرداخته نه‌یقین بشرعی، ونه معتقد باصل‌وفرعی، بساشود که از گفتار پیغمبر خودچیزی نیاندوخته جزآنچه درکودکی ازپدرومادرآموخته، از دین‌آداب ودستوری نخوانده، وتفاوت بین‌واجب ومستحب ندانند، باآنکه ادعای اوزیاد،

وبموهومات فلسفه دلشاد است؛ گمان کرده علم‌فلسفه‌ازعلوم دین بهتر و بافته‌های بشر، ازگفته‌های حق برتر، آنکه بهدایت الهی‌رهبر است برتر، یاآنکه خود بگمراهی اندر، ببهانهٔ اینکه‌فلسفه مقدمهٔ فهم‌قرآن است، بی‌اعتنای بحدیث و فریفتهٔ اصطلاح ایشان است، بمقدمه ساخته، وبذی‌المقدمه‌نپرداخته، عمرخود بآخر رسانده، واز نتیجه بازمانده، گویا جزماندن در راه عزمی ندارد، و بهدف ومقصد جزمی ندارد آیا الفاظ رابقصد معنی‌نمیخواند یاعلم رابرای‌عمل نمیداند. «بل‌سولت له‌نفسه والشیطان یصده والله یدعه فیضله».

نیست نوری‌تورادراین‌تحصیل و هو یهدی الـی سواء سبیل

اوهام‌فلسفه تیرگی‌روان است، نه‌نردبان‌فهم‌حقائق ایمان، آنچه‌نردبانش پنداری، نیست جزدیواری، نردبان شکسته تورا بلرزاند، واز دین بلغزاند، امامت آنرا مخالف دین ومخرب قواعد یقین‌داند، این نردبان توراپرتاب و خانهٔ دینت‌را خراب کند.

آنچه نزد تو سلم‌است خلافش مسلم‌است، آن بوعلی وفارابی ورازی، که بآن مینازی، همه فاسق وگمره و بی‌اعتبارند و نزد حقتعالی بغازی بها ندارند.

سخنهای یونانـی پیچ پیچ چه بهره دهدمر تو را هیچ هیچ

کلمات پرپیچ‌وخم معمی، مقدمهٔ فهم‌کلمات روشن‌ائمه‌هدی نباشد. الخ

علامهٔ نوری نقل کرده‌ازعالم‌فاضل‌السیدابوالقاسم‌الحسینی‌الاشکوری که‌گفت من در اول‌جوانی مشغول حکمت یونان بودم و ازکتب فقها اجتناب داشتم و بی‌اعتنا بودم تاآنکه‌موفق شدم بزیارت مولاامیرالمؤمنین(ع)وحاضر شدم بمجلس‌بحث فقهاواصولیین ومطالب ایشان درنظرم‌سست‌تر ازتارعنکبوت میآمد پس قصد کردم برگردم بازبقرائت حکمت والهیات اسفار ملاصدرا را خواندم سپس متردد شدم درکارخود وتفأل‌زدم بقرآن کریم و اول آیهٔ که‌دیدم این بود «ربنا انااطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلوناالسبیلا» پس چند روزی سست شدم بازخواستم برگردم بخواندن‌حکمت خوابی دیدم که‌گویا قیامت‌برپا شده دیدم جماعتی ازمردم حیران وعدهٔ دیگر معذب بانواع عذابند و برای من معلوم‌شد که بمن‌کاری ندارند برفیق خودگفتم میخواهم نظرکنم بدوزخ‌وعذاب دردناك آن را به‌بینم او گفت من‌میترسم وباتو همراه نیستم من سرعت کردم و بکنار دوزخ رسیدم دیدم چاهی است عمیق درچهار جانب‌آن ملئکه با عمود هائیکه شعلهٔ آتش داشت‌ایستاده‌اند چون‌نزدیك شدم یکی‌از ایشان برمن‌صیحهٔ زدکه بدن من لرزید گفتم میخواهم پارهٔ از آتش برای رفع حاجت بردارم گفت دورشو طاقت‌نداری‌وغرض من این بود که اهل‌آتش‌را نظاره‌کنم دومرتبه

بمن صیحهٔ زد که بپشت‌سر برگشتم سپس برگشتم نظر کنم ببینم ایشان‌چه‌میکنند که دیدم از دوزخ بیرون‌آوردند مرد سیاه درازی که بدشکل است واز منافذ بدن اوشعلهٔ آتش بیرون میزند سپس اورا بدیواری تکیه‌دادند و برسروسینه و سایر اعضاء او میخهائی ازآهن سرخ‌شده کوبیدند سپس سینهٔ او را شکافتند و یکی از دستهای‌او را ازپشت‌سراو بیرون کشیدندوکتابی از پشت‌سر باودادند وگفتند قرائت کن گفت چگونه قرائت کنم وحال آنکه کتاب پشت‌سرمن‌است پس یکی ازآنها گردن او راکج‌کرد و بپشت‌گردانید پس شروع کرد در خواندن کتاب من نزدیك شدم شنیدم حکایت وجود وماهیت را سپس عمودهای آتش بر سرش زدند و اورا میان آتش فکندند من گفتم اینمرد خبیث‌که بود گفتند او بهمنیار حکیم است پس‌من منتقل‌شدم بمقصود و دورافکندم بافته‌های اهل فساد را وشروع‌کردم درتحصیل علم‌نافع روز معاد ودر سفینه نقل‌کرده در ص۳۸۵ که مردی از اهل گیلان وارد اصفهان شدبرای تحصیل علم ودوازده سال‌عمر خودرا صرف کردبه‌خواندن کتاب‌اشارات‌ابن‌سیناشبی‌امیرالمؤمنین‌رادرخواب دید حضرت باوفرمود بچه‌عملی خدا دعای تورا بپذیرد و حال آنکه هجرت نکردهٔ برای تحصیل علم وچه‌علمی استفاده‌کردی وحال آنکه باقی نمانده از عمرت مگر هفت‌روز پس‌بحال ترس از خواب بیدار شد وبعد ازهفت‌روزفوت نمود شیخ بهائی گوید :

تو در این یکهفته مشغول کدام — علم خواهی گشت ای مرد تمام
فلسفه یانحو یا طب یا نجوم — هندسه یا رمل یا اعداد شوم

ولنعم ماقال

ای‌کرده بعلم مجازی خوی — نا برده ز علم حقیقی بوی
سرگرم بحکمت یونانی — دل سرد ز حکمت ایمانی
تاکی ز شفاش شفا طلبی — وز کاسهٔ زهر دوا طلبی
تاکی بهزار شعف لیسی — ته ماندهٔ کاسهٔ ابلیسی
تا چند ز فلسفه در لافی — وین یا بس ورطب بهم بافی
بدلائل پر خلل واهی — اثبات مطالب خود خواهی
رسوا کردت بمیان بشر — برهان ثبوت عقول عشر
درکف ننهاده بجز بادت — برهان تناهی ابعادت
علمی‌که مطالب او این است — میدانکه فریب شیاطینست

فلاسفه منکر تمام شرایعند

در تاریخ فلسفه و تصوف ص ۱۲۹ گوید از زمان ورود فلسفه

و عرفـان در بین مسلمین قرآن غریب و بشر از عـلم قـرآن دور و مهجور مانده .

ودر کتاب جنات الخلودگوید فلاسفه منکر قوانین شرع و نقل و قائل بوجودات طبیعی اند و برخی خدا را قائلند بطریق ایجاب یعنی‌فاعل‌موجب و تمامشان‌عالم‌را قدیم‌میدانند وخداراقادر بربیشتر ازیکچیز نمیدانند.

درشرح حادیعشر : گوید حکما خدا را عـالم بجزئیات نمی‌دانند و همچنین کتب دیگر که بعضی‌ازآنرا درسابق ذکر کردیم .

هر کس از غیرقرآن هدایت جوید گمراهست

تمام کسانیکه مغرور وگمراه شدند برای آنکه خودرا مستغنی‌دانستند از هدایت الهی اگر بنا بود پیروان فلاسفه‌هدایت یابنددیگر محتاج به آمدن پیغمبر و آوردن کتاب نمی‌شدیم پیغمبر اسلامرا خدا فرستادکـه اختلافات بشری‌رابنور الهی بردارد چنانچه خدا میفرماید « و ماانزلناعلیک الکتاب الالتبین‌لهم‌الذی اختلفوافیه و هدی ورحمةلقوم یؤمنون» و پیغمبر فرمود هر کس‌هدایت را در غیر قرآن طلب کند خدا او راگمراه گرداند یعنی خدا او را بگمراهی‌خودش واگذار نماید و علی(ع) در خ ۱۹۸ میفرماید در وصف قرآن(ومنهاجالایضل نهجه و دواءًلیس بعده داء و نوراًلیس معه ظلمة »

و قبل از اسلام تمام عالم گمراه بودند چنانچه علی (ع) در خ ۱۸۷ میفرماید «بعثه حین لاعلم قائم و لامنار ساطع و لامنهج واضح » اینان چون دست از قرآن و اهل بیت عصمت برداشتند و به پیروی کفار یونان پرداختند حزای ایشان همین‌استکه دروادی‌گمراهی سرگردان باشند صوفیان و عرفـا که‌از ایشان خواستار هدایتند همانطوریستکه امیرالمؤمنین فرموده «فاقتبس جهائل من جهال و اضالیل من ضلال » گمراهی راه نمای گمراه‌تری شده درنتیجه‌قائل بوحدت وحود میشود و خدا راکـه هیچ سنخیتی باخلق ندارد عین خلق میداند.

خطاء دیگر

واین صوفیان‌وعرفا خدا را تشبیه‌کرده‌اند بدریا و خلق‌را بموج‌وحباب دریا واین‌نیز غلط و ضلالت‌استزیرادریامحدود است وخدامحدود نیست‌ودریا جسم‌است وخدا جسم نیست و دیگر آنکه دریادرموج‌خود مضطراست وخداوند درایجاد خلق‌مضطر نیست‌بلکه مختار است و دیگر آنکه موج وحباب جزء دریااست وخداراجزء وکلی‌نیست بنابراین کسی‌که خدارا دریاو خلق راموج

دریا بگوید بسیار گمراه است وخدا میفرماید «لیس کمثله شیء» «وامام میفرماید من شبه الخالق بخلقه فهومشرك» آنکه شبیه کرده خالق را بخلق مشرك است صفی علیشاه گمراهی خود را در اشعارش نشان داده در عرفان الحق گوید :

عالم چه حباب وهستی ما چو یم است   زین بحر نمایش حبابی کرم است

ودر اثبات وحدت وجود بسیار کوشیده در کتاب زبدة الاسرار: خدا و امام و سایر خلق را یکی دانسته و در ص ۲۲ گوید عقل باور ندارد فقط عشق میفهمد .

آنکه دمها با دم آمد همدمش   شد عدمها جمله موجوداز دمش
تا بعشق خود نماید همدمی   بار ها پوشید دلق آدمی
یعنی اندر صورت خاکای ثقات   جلوه گر گردید ذات ذوصفات
واجب و ممکن دو باشدای ولی   زین دو بگذر تا نبینی جز علی
عقل را باور نباشد این کلام   عشق داند رمز این معنی تمام

شاه نعمت الله تمام دیوانش مملو از این گمراهی است وسعی کرده در ترویج وحدت وجود در ص ۲۰۳ گوید:

توحید و موحد و موحد   این هرسه یکی است نزداوحد
درهر دوجهان یکی است موجود   هر لحظه بصورتی مجدد

و در ص ۶۸۳ گوید:

توئی جانا که عین هر وجودی   نمودی کثرت از وحدت که بودی

اگر چه ما در احوال هر یك از آنها کلمات کفر آمیز وحدت وجود را ذکر کردیم دراینجا هم بنمونهٔ پرداختیم تامعلوم شود اینان بااسلام سروکاری نداشته اند و مروج عقاید فاسده بوده اند مثلا شاه نعمت الله خدارا دریا و خلق راموج و بااویکی میداند درص ۵۴۰ ببعد گوید:

قطره وموج وحباب وجو نگر   عین این دریای ما نیکو نگر
عین وحدت ظهور چون فرمود   بحر در قطره رو بما بنمود
تومنی من توام دوئی بگذار   من نماندم توهم دوئی بگذار

و در ص ۶۸ وص ۵۴ گوید :

نزد ماموج وحباب وقطره و دریا یکیست
گر نظر برآب داری این همه از کان ماست

شاهد غیب در شهادت بین   شاه درکسوت گدا در یاب
موج ودریا وخلق وحق بنگر   یك مسمی دو اسم را دریاب

نور علیشاه در دیوانش این گمراهی را ترویج نموده گوید .

حق اگر با وجود تو نه یکی است		من رآنی فقد رای الحق چیست
موج و بحر و حباب هر سه یکی است		جز یکی نیست اندك و بسیار

و اینان در عوض ترویج حقائق گمراهی را ترویج کرده‌اند و گویند بوحدت وجود مسجد و دیر و میخانه یکی است شبستری گوید :

چو بر خیز دز پیشت کسوت غیر		شود بهر تو مسجد صورت دیر
اعتبار عقل دان هستی غیر		در حقیقت کعبه آمد عین دیر

حافظ گوید :

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین

در عشق خانقاه خرابات فرق نیست

هر جا که هست پر تو روی حبیب هست

تذکره در ص ۱۳ گوید جنید بغدادی صدای سگی را شنید گفت آواز حق شنیدم و سگ را درمیان ندیدم و نیز گوید تا تو خدا و بنده گوئی شرك می نشیند بلکه عارف و معروف یکی است .

مولوی چگونه عارفی است که خود باین گمراهی معتقد بوده در ص ۲۰۳ مثنوی گوید :

گر هزارانند یك تن بیش نیست		جز خیالات عدد اندیش نیست

و در ص ۵۸۰ گوید:

بحر وحدا نیست فرد و زوج نیست		گوهر ماهیش غیر موج نیست

مخفی نماند این عقیدهٔ فاسده راهندیان داشته‌اند چنانچه در کتاب وید که بزبان سانسکریت میباشد نوشته که برهما در موقع خلقت گوید و احدم و لیکن بسیار خواهم شد ، گاهی بشکل زارع درزمین زراعت میکندو گاهی آب شده زمین را سیراب میسازد .

سیدجزائری در کتاب انوار و علامه خوئی درشرح نهج ج ۶ ص ۲۸۹ وعدهٔ دیگر از دانشمندان نقل کرده‌اند که شیخ عطار مردم را بکفر و زندقه و وحدت وجود دعوت میکرد یکی از لشگر مغول آمد او را گردن زند بقاتل میگفت تو خدای منی بهر صورت میآئی اگر میخواهی بکش من حاضرم .

خطاء دیگر و گمراهی مکرر

بعضی از این عرفا پیروی از حکما کرده و خدا را بخورشید و عالم را بنور او تشبیه کرده‌اند و این خطا است زیرا خورشید جسم و محدود است و

خدا منزه است از اینها و دیگر آنکه خورشید مضطر و ناچار است بتابش نور و خداوند فاعل مختار است در خلقت خود وامام رضا فرمود «من شبه‌الله بخلقه فهو مشرك » هر کس خدا را بخلق تشبیه کند مشرك وکافر است معلوم شد که عرفان منحصر است بقرآن وآل محمد (ع) و لذا ائمهٔ فرمودند «بنا عرف‌الله ولولانا ماعرف‌الله» یعنی فقط بما و بوسیلهٔ ماخدا شناخته شد واگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد .

این خطاها از طمع است

این مرشدان که دم از خدائی خود و وحدت وجود میزنند خود هم میدانند خطارفته‌اند لیکن برای طمع و سواری برخران چنین خطاهاراادامه داده‌اند چنانچه‌مولوی در مثنوی ص ۲۵۸ اقرارکرده ما برای اتمام حجت ذکر میکنیم میگوید :

دم بجنبانیم زاستدلال مکر تاکه‌حیران گرددازمازیدوبکر
طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع در الوهیت زدیم
تا بافسون مالك دنیا شویم این نمی‌بینیم ما کاندر گویم

جسارت بمقام حقتعالی

جامی درنفحات ص ۲۵۱ تعریف میکند از مرشدانیکه بچنین خطا و گمراهی مبتلا بوده‌اند وگوید مرید یکمرشدی بکوه‌رفت ماری پیش وی‌رسید خواست مار را بگیرد مار دست او راگزید و بدن او ورم کرد. بمرشد خبر دادند مرشد آمدو گفت آن مار را چرا گرفتی تاتورا زخم زند گفت شیخاتو گفتی که غیرخدا نیست وهمه چیز خدا است من آن مار را غیر خدا ندیدم ازاین جهت او را گرفتم . شیخ‌فرمود هر گاه خدا را بلباس قهر ببینی بگریز واگر نه تو را بگزد . و نورعلیشاه بدتر کرده گوید مردم همه خدا بودند پیغمبران هم خدا بودندخدا میخواست مردمرا فریب‌دهدکه میگفت من‌دیدنی نیستم برای گرمی بازار بود اگر نه‌کافر هم خدا بود نعوذ بالله وگوید.

همه‌یك قطره استاین دریا همه یکدانه‌است این خروار
فیل و اسب و پیاده و فرزین یك تن واحداست این‌سالار
مینماید بچشم احولها شترواسب‌وفیل وگاو وحمار
گرتوعلم‌الیقین بدست آری سوی عین‌الیقین بیا بی‌بار
پس بخودبینی وبخود شنوی لمن الملك واحد القهار
بهمین دیده بنگری ظاهر صورت‌خویش را بصورت یار
عین آنیم وما و او با ما هردویك هست‌ای‌نکوکردار

آبرا تـو تمام ژالـه ببین ژاله را عین آب تو پندار
خود انا الحق زد ازلب منصور خود برآمد زذوق برسردار
گفت انا احمد بلا میمم از زبـان مبـارك مختار
رب ارنی بگوش خود خود گفت خود زخود کرد حسرت دیدار
باز خود رفت لن ترانی گفت بهر جـه بهر گرمی بازار
خود پیغمبر شد و پیام آورد گشت خود منکر ونمود انکار
از برای فریب خود خود کرد جلوه درقد و در قدم رفتار
هر که از وی نزد انا الحق سر گشت او از جماعت کفار

ای خواننده دقت کن ببین چنین چرند و کفری هیچ کـافری نگفته آنوقت صوفیان زمان ما او را مرشد کل و سر سلسلهٔ خود میدانند شیخ عطار کتاب جوهر الذات و بی‌سر نامهٔ خودرا پر کرده ازاین جسارتها و بی‌شرمیها دراین اواخر سید بی‌سوادی بنام شمس العرفا درتهران بود وادعای خدائی میکرد چنانچه گفته :

لاهوت مقام خلوت ما است اندر جبروت عزلت ما است
مائیم محیط مرکز دور پرگار وجود در همه دور
می خوردهٔ بادهٔ انا الحق هم محدث وهم قدیم مطلق
مائیم وجود کل موجود مـائیم ز کائنات مقصود
مارند و قلندریم و اوباش معشوق پرست و مست وقلاش
درصومعه زاهدیم و خود بین در میکده عاشقیم و بی دین

لا یخفی دوشعر اخیر راراست گفته ، القصه اینان همه لاف و گزاف خدائی ووحدت وجود زده‌اند وعلم را منحصر بهمین گمراهی و کفریات و چرندیات دانسته‌اند وباقی علوم شرعی وحلال و حرام و معارف حقه را علم نمیدانند . درضمن احوال بویزید و مثنوی و صفی‌علیشاه و حسین حلاج نیز مقداری از لافهای ایشانرا نقل کردیم مراجعه شود .

کلمات قرآن واهلبیت علیهم‌السلام در رد وحدت وجود

بطلان وحدت‌وجود بسیار روشن است زیرا اگر وحدت وجود درست باشد وهمهٔ عالم عین حق باشدچند چیزلازم آید :

اولـ آنکه تمام افعال بندگان از خدا باشدوهمهٔ گفتارظالمین و کفر کافران وستم ستمکاران ازاو باشدو این باطل است زیرا خداوند خود رامنزه قرارداده از اینها وفرموده «سبحانه وتعالی عما یقول الظالمون» یعنی خدا پاك و برتر است ازآنچه ستمکاران بگویند وبه پیغمبر فرموده « فان عصوك فقل انی بریء

مما تعملون یعنی اگرعصیان کنند بگومن بیزارم ازآنچه میکنید و واضح‌است که پیغمبر ازافعال خدا نباید بیزاری‌جوید .

دوم ــ بنا بروحدت وجود تمام گمراهی هاوافعال بدرا بایدنسبت بخدا داد چنانچه شیطان نسبت داد وگفت « رب بما اغویتنی » خدایا تو مرا اغوا کردی بنابر این آقایان وحدتی‌ها بایدتابع شیطان باشند لیکن مسلمان چنین جسارتی نمیکند بلکه تابع آدم است که گفت «ربنا ظلمنا انفسنا » خدایـا ما ظلم بخود کردیـم و اگر ما را نیامرزی از زیان‌کارانیم .

سوم ــ قرآن مجید تمام آیاتش مخالف وحدت وجود است مثلاسورهٔ حمدیك ثلثش تنزیه وستایش خدا است ویك ثلث دیگر راجع به بنده استکه باید عبادت کند وبگوید « ایاك نعبدوایاك نستعین » خدایا توراعبادت میکنیم واز تویاری‌میجوئیم ، اگرهمه خداباشند دیگر بندگی ویاری‌جستن‌معنی‌ندارد ، راه راست‌وکج همه حق است « صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین » راه انبیا وکسانیکه مشمول لطف‌خدا بوده‌اند معنی ندارد زیرا نعمت وغضب وکسانیکه‌موردغضب ویاکمراهندهمه‌حق وخداهستندآیامسلمانیکه روزی ده مرتبه این سوره‌را میخواند میتواند قائل بوحدت وجود شودنه‌والله معلوم میشود عرفا وحکما اصلا یانماز نمیخوانده‌اند یا اگرخوانده‌اند تظاهر و از ترس بوده .

چهارم ــ اینهمه ترغیب وتشویق بتقوی و عمل صالح و عبادت دیگر معنی ندارد زیرا عابدخدا است‌فاسق خدااست اهل تقوی خدایند اهل‌کفر و ظلم خدایند دیگر ظلم وتقوی چه فرقی داردآیا راه انبیا با راه‌کفار یونان یکی بوده‌آیا قرآن‌برای هدایت بشرنیامده ومیخواسته بهمان گمراهی‌یونانیان قبل ازمسیح باقی‌باشند راه پیغمبریکه از ترس‌خدا میلرزد باآنکه میگوید « من خدایم من‌خدایم من‌خدایکی است آنکه تقوی‌وعبادترا راه‌ترقی‌میشمرد با با آنکه وصال بایار ادعا میکند و عاشق صورت خوش وروی زیبا میباشد یکی است ؟ !

پنجم ــ خدا درقرآن خودرا منزه دانسته ازفرزند وپدر و از مرئی بودن ومکان داشتن ومحتاج بودن‌آیا میشود گفت این خدا بابندگان محتاج معیوب بی‌نوائیکه روزی چند مرتبه‌باید از خدای خود قوه و قدرت طلبند و بگویند « بحول‌الله‌وقوته اقوم واقعد » چنان خدائی منزه‌باچنین بنده‌یکی‌است البته کسانیکه قائل بوحدت‌وجود شده‌اند مسلم باقرآن واسلام طرف بوده‌اند پس باید بایشان گفت شماکه بحول‌الله‌میگوئید دروغگوهستید وخداکه‌درقرآن میگوید « لعنة‌الله‌علی الکاذبین » بگفتهٔ صوفیه‌وعرفاکذب وکاذب همه‌خدا است

پس نعوذبالله خدا خودش را لعنت کرده !!.

ششم ــ بگفتهٔ صوفیه همه عین خدایند ودست ابولهب دست خدا است، پس در تبت یدا ابی لهب» خدا دست خودرا بد گفته وآنجا که میگوید «ویل للذین یکتبون الکتاب وویل للمکذبین » همه ازخود بد گفته ونعوذبالله ویل را بخود حواله داده ودرآنجا که میگوید درقرآن « فأن کذبوك فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا برئ مما تعملون » عمل من وشما معنی ندارد وتبری کردن پیغمبر ازعمل آنها تبری از عمل خدا است و اصلا بنا برقول بوحدت وجود جبر لازم آید وتمام افعال ازخدا میشود و این ننگی است که عرفا وارد مسلمین کرده اند و انشاءالله مادرآینده جبر ایشان را رد خواهیم کرد .

هفتم ــ ریا وخلوص معنی ندارد وعبادت غیرخدا وجود پیدا نمیکند زیرا هرچه هست حق است واین سخن مخالف تمام ادیان وشرائع است (ولا اعبد ما تعبدون) دیگر معنی ندارد و آنهمه مذمت ازشیطان وکفار دیگر بی معنی است زیرا همه خدایند و دیگر آنکه خدا فرموده الله خالق کل شیئی و هو رب کل شیئی ونفرموده عین کل شیئی و اگرهرموجودی خدا باشد یا وجود ظلی او باید دائمی باشد ، پس اولا یذکر الانسان انا خلقناه و لم یك شیئا معنی ندارد .

هشتم ــ درنهج البلاغه امیرالمؤمنین(ع) کلماتی دارد که بطلان این مذهب وحدت را میرساند مثلا درخطبهٔ اول میفرماید « موجودلاعن عدم کائن لاعن حدث مع کلشیئ لا بمقارنة غیرکل شیئ لا بمزایلة» یعنی وجود خداوند مسبوق بعدم نیست مانند سایر ممکنات وحادث نشده مانند سایر موجودات باهمه چیز هست نه آنکه مقرون ومانند آن چیز باشد غیر همه چیز است اما نه آنکه احاطه نداشته باشد و در خطبه ۹۰ میفرماید « کذب العادلون بك اذشبهوك باصنامهم ونحلوك حلیة المخلوقین باوهامهم» یعنی دروغ گفتند آنانکه تورا نشناختند و از تو منحرف شدند زیرا تو را مانند بتهای خود خیال کردند و تو را در لباس مخلوقات وارد کردند باوهام خود لیس کمثله شیئ او مانند ندارد: و در زیارت جامعهٔ ائمة المؤمنین میخوانیم «اللهم یاذاالقدرةالتی صدر عنها العالم مکوناً مبروأً علیها مفطوراً تحت ظل العظمة فنطقت شواهد صنعك بانك انت الله لا اله الا انت مکونه و بارئه وفاطره ابتدعته لامن شئ ولاعلی شیئ ولافی شیئ ولا لوحشة دخلت علیك اذلا غیرك ...» تا آنکه میگوئیم « بل انشأته لیکون دلیلا علیك بانك بائن من الصنع» ای خدای صاحب قدرت آنقدرتیکه عالم از آن هستی یافت بدون سابقه یعنی ازعدم بوجود آمدواختراع شد در زیر سایهٔ عظمت که تمام گواهان صنعت تو وگویایند باینکه توخدائی وجز تو خدائی نیست وتو او را هستی

دادی وپس ازنیستی موجود واختراع نمودی وآنرا از چیزی خلق نکردی (رد است برحکماکه عالمرا ازعقول عشره مخلوق میدانند) وعالم خلقت تو بر روی چیزی ودر چیزی نبود وبرای دفع وحشت ازتنهائی، خلق نفرمودی تا میفرماید بلکه ایجاد کردی عالمرا تاراهنما باشند براینکه تومبائن وجدائی از خلق خود الخ». ودر تاریخ فلسفه وتصوف کلماتی از خطب امیر (ع) نقل کرده تذکر دهم: امیرالمؤمنین میفرماید «رب خالق غیر مربوب مخلوق ماتصور فهو بخلافه» پروردگار خالق غیر ازپرورش شدهٔ خلق شده میباشدو آنچه تصور شود آن خدا بخلاف آن است «وذاته حقیقته وکنهه تفرقة بینه وبین خلقه» یعنی ذات اوحقیقتی است وکنه او جدائی بین او وخلق اوست «ابتدع ماخلق بلامثال سبق وکل صانع شیء فمن شیء صنع والله لامن شیء صنع ماخلق» یعنی از نیستی بوجود آورد آنچه خلق کرد بدون آنکه سابقهٔ و مانندی داشته باشد، هر صانعی از چیزی صنعت میکند لیکن خدا ازچیزی خلق نکرد صنعت خودرا (رد است برآنها که قبل از خلقت جهان واقعی یك جهان تصوری برای خدا قائلند و همچنین رد است بر آنانکه عالمرا مسبوق بعقول عشره میدانند).

«لایقاس بالناس ولاتدرکه الابصار لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیه» یعنی حق قیاس بخلق نمیشود ودیده‌ها اورا درك نتواند چیزها را از ماده‌های قبلی قدیمی خلق نکرده (باز رد است برحکما که قائل بعقول عشره میباشند) «فالحد لخلقه مضروب والی غیره منسوب ولم یخلق الاشیاء من اصول ازلیه» یعنی پس حد واندازه برای خلق او زده شده وبغیر اوبسته شده (رد است برمحیی الدین که خدا رامحدود بحدود خلق میداند) وخلق نکرده چیزها را ازماده‌های قدیمی (نیز رد است برحکما وعقول عشرهٔ آنها) وازحضرت باقر (ع) نقل نموده که فرمود «ان الله تبارك وتعالی خلو من خلقه وخلقه خلو منه وکلما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق» یعنی خدای تبارك وتعالی ازخلق خود خالی است و خلق او از او خالی است وهرچه بآن چیز گفته شود پس او مخلوق است و در دعای جوشن فرموده «یاغالباً غیرمغلوب» پس غالب غیراز مغلوبست.

وحضرت رضا (ع) فرموده «لایتغیر الله بانغیار المخلوق کمالایتحدد بتحدید المحدود بتشعیره المشاعر عرف ان لامشعر له وبتجهیره الجواهر عرف ان لاجوا هر له وبمضادته بین الاشیاء عرف ان لاضد له وبمقارنته بین الامور عرف ان لاقرین له ضاد النور بالظلمة و الجلایة بالبهم و الجساء بالبلل والصرد بالحرور مؤلف بین متعادیاتها مفرق بین متدانیاتها دالة بتفریقها علی مفرقها وبتالیفها علی مؤلفها فکل مافی الخلق لایوجد فی خالقه وکلما یمکن فیه یمتنع من صانعه لاتجری علیه الحرکة والسکون وکیف یجری علیه ماهو اجراه اویعود الیه ماهو ابتداه اذاً

لتفاوت ذاته ولتجزی کهنه ولامتنع من الازل معناه» خداوند بتغییر خلق تغیر نپذیرد چنانچه بتحدید حدود محدود نشود (رداست بر افکار محیی الدین که خدارا بهر حدی محدود کرده) بایجاد حواس ومشاعر شناخته شد که اوراحواس نیست وخود احتیاج بآن ندارد چون جواهر راخلق کرد شناخته شد که او را جواهری نیست و بضدیت انداختن بین اشیاء شناخته شد که اوراضدی نیست و برای هرچیز قرینی قرار دارد تامعلوم شود که اینها احتیاج وناتوانی است وخود منزه ازآنست نور راضد تاریکی وابهامرا مقابل واضح وخشکی را برطوبت وسردیرا بحرارت مقابل نمود بین جدائیهای خلقت را الفت انداخت و بین نزدیکیها دوری افکند که تفریق آنها برجدا کنندهٔ آن دلالت دارد وترکیب آنها دلالت بر سازندهٔ آن دارد.

آنچه درخلق است درخالق آن یافت نشود وآنچه درخلق روا استدر خالق آن روا نیست حرکت وسکون سزاوار اونیست چگونه براو سزاوار باشد چیزی راکه درخلق آورده وچگونه باو بر گردد چیزی راکه خود آغاز نموده اگرچنین صفات وچیزها دراو باشد ذات اوراکم وزیادی باشد وقطعه واجزاء بخود گیرد واصلا محال واز اول معنی نخواهد داشت .

ونیز حضرت رضا فرموده «الدال علی وجوده بخلقه وبحدث خلقه علی ازلیته وباشباههم علی ان لاشبه له لا یحجبه الحجاب فالحجاب بینه و بن خلقه لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم ولامکان ذواتهم مما یمتنع منه ذاته ولافتراق الصانع والمصنوع والرب والمربوب والحاد والمحدود الخ» وحضرت صادق فرموده «واحد صمد فردانی لاخلقه فیه ولاهو فی خلقه غیر محسوس ولامجسوس الذی لایحس ولایجس ولایمس» هرکه توحید وخداشناسی بخواهد باید رجوع باین کلمات کند آنوقت میفهمد خدا چه منتی بر ما گذاشته که چنین راهنمایانی برای ما تعیین کرده بواسطهٔ پیغمبرش بلکه از شوق گریه میکند وبشکر آن اشکش جاری میشود. وهرکس مفصل تر بخواهد بجلداول کتاب عقل ودین مراجعه کند.

عرفا وصوفیه این همه دلیل های روشن راکه برضد آنها است گذاشته و برای اثبات مطلب خود بچند کلمهٔ مبهم که دلالت بر مطلب ایشان ندارد عوامرا گول میزنند .

دلیل نقلی عرفا و صوفیه بر وحدت وجود

دلیل های ایشان یکی آیهٔ «وهو معکم اینما کنتم» خدا باشما استهر کجا که باشید اما باید دانست که این آیه رداست برایشان منتهی چون عوام نمی فهمند زیرا اگر خدا عین هر چیزی باشد نمیفرمود باشما است معلوم میشود که او

غیر شما وبا شما است اگر کسی بگوید زید باعمرو است معلوم میشود زید غیراز عمرو است ودیگر آن که خدا فرموده باشما ونه گفته باتو وآنخدائیکه باهمه هست نمیشود با یك فرد یکی باشد اگر بایك فرد یکی باشد با همه نیست .

دلیل دیگر ایشان آیه «الله نورالسموات والارض میباشد» واین هم واضح استکه وحدت وجود را نمیرساند زیرا نفرمودخدا عین آسمان وزمین ویاخود آنها است بلکه فرموده هویداکنندهٔ آنها است همانطور که نـور آشکار میکند چیزها را نمیشود گفت آن نورعین آن چیزها است .

دلیل دیگرشان حدیث «فاذااحببته کنت سمعه وبصره» میباشد یعنی خدا فرموده هرگاه بندهٔ نوافل ومستحبات را انجام داد من اورا دوست میدارم چون او را دوست بدارم چشم و گوش او میشوم همین حدیث میرساندکه خدا غیر از بنده است نه عین بنده و اینکه میگوید چشم و گوش او میشوم یعنی برضای من و بامر من میشنود ومی بیندکه چشم و گوش او باذن من کار میکندو حق را از باطل تمیز میدهد وچشم و گوش او با اراده من کار میکند نه بهوای نفس خودش .

کسانیکه زمان ائمه بچنین ادعاها مورد لعن شده‌اند

اشخاصی از دشمنان اسلام در زمان ائمه دربارهٔ ائمهٔ ما و یا در بارهٔ خودشان ادعای خدائی ویا حلول‌واتحاد وماننده‌آن نمودندازقبیل اینکه‌معرفت امام‌کافی ازعبادات است وشیطان برای آنها مجسم میشد و مورد لعن‌وتکفیر ائمهٔ ما شدند مابعضی را نام میبریم ازآنجمله عبدالله بن‌سبا و بنان التبان که افترا برحضرت علی بن‌الحسین(ع) میزد و حرث‌الشامی که او نیز بر حضرت سجادافتراء می‌بسته وبزیع‌الحائك ومغیرةبن سعد وسری وابوالخطاب ومعمر وبشارالشعیری وحمزةالبربری وصائدالنهدی لعنةالله علیهم‌اجمعین و حمزةبن عمارةالبربری همان‌حمزهٔ بربری است که ادعامیکرده امام‌باقر هرشب بدیدن اومیرود حضرت‌او رالعن کرد و فرمود شیطان متلون استکه برای او مجسم میشود وبدیدن او میرود وهمچنین صائدکه فرمود امام ششم«هل‌انبئکم‌علی‌من تنزل‌الشیاطین» درباره او وشش‌نفردیگرکه ذکرکردیم‌نازل‌شده‌و ابوالخطاب نام او محمدبن مقلاص ابوزینب میباشدکه‌روایت در ذم وکفرولعن‌مذکورین متواتر است و همچنین است عدهٔ دیگر که لعن و ذم ایشان وارد شده از قبیل حلاج واحمدبن هلال وشلمغانی وغیر ایشان. بما میگویند چرا حمل بصحت نمیکنید کلمات ایشانرا، جواب آنستکه کلماتیکه‌صریح درکفر است نباید حمل

بصحت کرد ولذا ائمهٔ ما حمل بصحت نمیکردند.

چهارمین کفر صوفیه حلول است

صوفیه میگویند خدا حلول میکند درمرشد مانند نصاری که میگویند خدا درعیسی نزول کرده این سخن دلیل است که صوفیگری هم از نصـرانیت وارد مسلمین شده وادعای ایشان باطل است بچند دلیل عقلی :

اول ـ آنکه مرشدان بسیارند ومتعدد، لازم میآید که خداهم متعدد شود.

دوم ـ آنست که علامه حلی درباب حادیعشر فرمود « ولایجوزان یکون فی‌محل والالافتقر الیه ولافی‌جهة والاالافتقرالیها » یعنی جائز نیست خدارادر محلی فرض کردن زیرا محتاج بآن محل خواهد بود و جائز نیست او را در طرفی دانستن والامحتاج بآن طرف خواهد بود فاضل مقداد درشرح آن فرمود نبودن درمحل وطرف دوصفت ازصفات سلبیه است که خدا منزه ازآنست اول آنکه اورا محلی نیست برخلاف نصاری وجماعتی از صوفیه که سخن ایشان بر خلاف وباطل است که خدارا درمحلی حلول داده‌اند .

سوم ـ آنکه حال درمحل عرض میشود برای آن محل وعرض قوامش بمعروض است وبخودی خود وجود ندارد ودربارهٔ حق‌تعالی محال است کـه بگوئیم قوام او بمخلوق است و الا لازم می‌آید مخلوق قبل از خالق وجـود داشته باشد .

چهارم ـ آنکه اگرذات مقدس او در محلی باشد محدود میشود وحال آنکه اورا حدی نیست ودیگر آنکه اگر درمحلی باشد ازسایر محل‌های دیگر غایب میماند ودیگر آنکه احاطه برهمه جاندارد « وهو بکل شیء محیط » وهر کس او را محدود کند بشمار آورده و چیز دیگررا با اوشریك قرار داده و مشرك شده .

دلیل نقلی بر ابطال حلول

آنکه امیرالمؤمنین درخطبهٔ ۶۴ نهج‌البلاغه‌میفرماید « لم یحل فی‌الاشیاء فیقال هوفیهاکائن» یعنی خدا حلول نکرده درچیزی تاگفته شود خدادرآنست ودرخطبه ۱۵۲ فرماید « لاتحجبه السواتر لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود والرب والمربوب » یعنی موجودات خدارا نمی‌پوشانند واو بچیزی مستور نشود زیرا مصنوع فرق دارد با صانع وآنکه حد را بوجود آورده غیر آن چیزیستکه خود محدود است. پروردگار ازپروردهٔ خود جداست حد را بوجود آورد تا بدانند حد عیب است واوندارد. قرآن نصاری را کافر دانسته

که‌می گفتند عیسی‌خدا است‌یاخدا درعیسی‌حلول کرده«ولقد کفر الذین‌قالوان‌الله هوالمسیح‌بن مریم » خداوند مصاحب باچیزی بخصوص نشود زیرا « لم‌یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم‌یکن‌له شریك » ودردعای صباح حضرت امیر(ع)میفرماید « وتنزه عن‌مجانسة مخلوقاته » منزه است ازاینکه هم‌جنس مخلوق باشد و ما ازکلمات حضرت امیر وائمۀ‌دیگر دربطلان وحدت وجود چیزی ذکرکردیم که حلول‌را باطل میکند مراجعه شود .

علامۀ ممقانی دررجال خود ج۱٤ ص۱۷۱ وبسیاری ازعلماء دیگر نقل کرده‌اندکه‌بشار شعیری چون قائل‌شد بخدائی امام‌صادق(ع) امام‌باوفرمودای کافرای‌فاسق ای‌مشرك ودرحدیث دیگر باوفرمود بروبیرون ازنزد من‌خداوند تورا لعنت‌کند چون بیرون رفت‌امام باصحاب خود فرمود هیچکس مانند‌این فاجر نابکار خدا راکوچك‌نکرده بتحقیق او شیطان‌بن شیطان است (معلوم میشود هرکس چنین‌ادعاهاکند نطفۀ او خراب وازشیطان است) برای گمراه کردن اصحاب من‌آمده ازاو حذرکنید وحاضرین‌بغائبین برسانندکه من‌بندۀ خدا وفرزند بندۀ خدا میباشم‌بندۀ بتمام معنی فرزند‌کنیزی هستم مدتی‌دررحم زنان‌بودم‌و بتحقیق‌من‌میمیرم‌ومرا زنده‌میکندو برای‌سؤال نگه‌میدارند بخداقسم البته مسئول خواهم بود ازآنچه این‌کذاب درحق من‌ادعاکرده ایوای بر او چه شده اورا،خدادماغ اورا بخاك بمالد اومیرود دربستر خودبکمال‌راحتی وامن میخوابد ومرا بفزع واضطراب انداخته ومضطرب نموده وازخواب باز داشته آیا میدانید چرا این‌حال خود را بشما میگویم برای‌آنکه در قبرخود راحت باشم ومؤاخذه نشوم . در مطلب دوم این‌کتاب بسخن محقق طوسی و علامه مراجعه شود .

مؤلف گوید ای خوانندۀ عزیز ببین امام صادق چگونه میترسد و چه میفرماید اما این‌مرشدان ازخدا بی‌خبر بی‌دین هرچه میخواهند ادعامیکنند ولاف وگزاف خدائی‌دارند .

کفر پنجم صوفیه وعرفا اتحاد است

که میگویند خدایکی شده ومیشود بامرشدان بلکه باهرمخلوقی فرقۀ از نصاری فقط خدا را باعیسی یکی‌میدانند ولی‌این‌صوفیه ذات منزه اورابا هرشیاد کافر ومرشد بینوائی متحدمیدانند واین ادعا باطل است بچنددلیل .

اول ـ آنستکه محقق‌طوسی وعلامۀ حلی درنهج‌الحق میفرماید بطلان اتحاد بدیهی است زیرا معقول نیست دوچیزیکی بشود مگرآنکه آندوازبین بروند وچیز ثالثی‌بوجود آید واین‌هم‌کداعدام موجوداست نه‌اتحادموجودین

وفرموده مخالف ما هستند جماعتی از صوفیه که گفته‌اند خدا متحد میشود با بدن عرفا حتی بعضی ازایشان در گمراهی فرو رفته‌اند که گفته‌اند خدای‌تعالی عین هرموجودی است واین عین کفر والحاد است .

مؤلف گوید ما درمطلب دویم ازکلمات محقق وعلامه دربطلان این ادعا باز ذکری کرده‌ایم مراجعه شود ومعلوم باشد که دیوان‌عرفا مملواست از این ادعای باطل درعوض‌ترویج دین‌ترویج کفر کرده‌اند ما بعضی ازکلمات ایشان‌را ذکر میکنیم که کسی‌نتواند منکر شود شاه نعمت‌الله دردیوانش ص۱۳۳ گوید :

تو منی من توام دوئی بگذار — این همه نزد ما هویت اوست

ودرص۱۳۱و۱۳۳ گوید :

وجود این و آن نقش خیالست — حقیقت جز وجود کبریا نیست
اگر گوئی همه حق‌است حق‌است — وگر خلقش همه‌خوانی خطا نیست
زیدو عمروبکروخالد هرچهار — چارباشد نزد ما ایشان یکی‌است

صفی‌علیشاه در زبدةالاسرار ص۱۳۱ خدارا باامام حسین یکی کرده و گوید خدا هل‌من ناصر میگفت :

خود منادی شد خدا و زد صدا — اهل رحمت راکه یاران الصلا
من لباس آدمی کردم ببر — تا مؤثر را که بیند در اثر
عاشق خود بودم ودراین لباس — جلوه کردم تاکه باشد حق شناس
رخت بستم و احداز ملك وجود — آمدم تنهـا بمیدان شهـود
وانمودم خویشرا اینسان فقیر — تا که یابد واحدیرا درکثیر
چونکه بد بی‌یار دات واحدم — بیکس از وحدت بکثرت آمدم
چونکه تنها بوده ذاتم از قدم — هم دراین صحرا زدم تنها علم

معلوم میشود امام حسین‌را بهانه کرده تاکفریات خود را ترویج کنـد سایر مرشدان مانندشیخ‌عطاردرکتب‌خودشان باین کفر خودرا ملوث کرده‌اند چون‌بنای‌ما براختصار است صرف نظرشد .

دوم ـ آنکه ذات او بهرچیز محیط است « ان‌الله بکل شییء محیط» اگر بایك جیز متحد شود بچیزهای دیگر احاطه ندارد .

سوم ـ دلیلی است که شیخ مفید ذکر کرده « وقال رحمةالله علیه فـی کتاب‌النکت الاعتقادیة فی‌ص۳۳ اتحاد خالق و مخلوق باطل است بچند وجه اول آنکه اتحاد خالق وخلق‌معقول نیست دوم اگرواجب‌الوجود متحد باغیر شود آن‌غیر یاواجب‌الوجوداست‌یاممکن‌الوجود اگر آن غیر واجب الوجود شود لازم آید که واجب‌الوجود متعدد باشد واین محال است زیرا ممکن اگر واجب شود دیگر ممکن نخواهد بود باز دو واجب الوجود محال است ، سوم

هبة الدین شهرستانی گوید مقصود شیخ مفید ازاین بحث باطل کـردن اصـول نصاری ومذاهب صوفیه است زیرا نصاری ادعا دارند اتحاد مسیح را باخدا و وصوفیه ادعا دارند اتحاد واجب را باهرمرشد ودرویشی.

چهارم ـ آنکه اگر خدا متحد باغیرشود محدود میشود وعلی (ع) در نهج البلاغه خ ۱: میفرماید هر کس اورا محدود کند بشمارآورده وهر کس اورا بشمارآورده باواشاره کرده وتمامش محال وغلط است .

پنجم ـ اگراین ادعاها مانند حلول واتحاد ووحدت وجود ووصل بحق ومانندآن جائز بود درکلمات ائمه پیدا میشد وحال آنکه ائمهٔ ما باآن معرفت که واسطهٔ خداشناسی دیگران هم هستندیك کلمه مانند این سفیهان تلفظ نکرده اند بلی مولوی چون ازدر خانهٔ آل محمد دور بوده دردیوان شمس، علی را باعمرمتحد کرده وگوید :

رافضی انگشت بردندان گرفت چون علی را با عمر آمیختند

« سبحان الله عما یقول الظالمون المشرکون »

کفرششم صوفیه مباحی شدن و اسقاط تکلیف نمودن است

و این همان چیزیستکه مزدك میگفته واین قرینهٔ استکه سران ومخترعین تصوف یامجوس بوده اند یا نصاری و این ضداسلام است صوفیه میگویند چون کسی بیقین رسید و حقیقت را درك کرد و یاعاشق شد دیگر تکلیفی ندارد و استدلال میکنند بآیهٔ « واعبدربك حتی یأتیك الیقین » چنانچه دراحوال مولوی نیز از اوذکر کردیم مراجعه شود واماجواب آن این استکه پیغمبر وامامان که همواره ازطفولیت اهل یقین بودند بازخود رامکلف و مسئول میدانستند و تا وقت مرگ خدا را اطاعت میکردند چنانچه در زیارت وارث و سایر زیارات بامام عرض میکنیم چنانچه دستور خودشان است که بگوئیم « اطعت الله ورسوله حتی اتاك الیقین » یعنی اطاعت کردی خداورسول را تاوقت شهادت ومقصود از این یقین نه آنستکه اطاعت کردی خداوسول را درحال شك تا بیقین رسیدی چنان که صوفیه میگویند زیرا این غلط است، ائمه شك نداشتند تا آنکه بیقین برسند بلکه مقصود ازاین یقین وهمچنین یقین درآیه، مرگ وشهادت است پس معنی آیه چنانچه در تفسیر ابوالفتوح و مجمع البیان وصافی وسایر تفاسیر از ابن عباس ازحضرت رسول روایت کرده اند آنستکه فرمود مقصوداز یقین دراین آیه مرگ است یعنی تاز ندهٔ عبادت کن وازهمین جهت امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیر کرده ازمرگ بیقین درآنجا که میفرماید « مارایت یقیناً اشبه بالشك من الموت » یعنی ندیدم یقینی راکه شبیه تر باشد بشك ازمرگ باآینکه یقینی است مردم

بآن اعتنا ندارند و معاملهٔ شك باآن مینمایند . ومرگ را یقین گفته‌اند برای اینکه آمدن آن یقینی‌است و باآنکه بواسطهٔ مرگ کشف‌عالم‌آخرت‌میشود و هرکسی یقین پیدامیکند بآخرت .

استغنای ازشرع دراول کار وآخر کار

مابین صوفیه محل اتفاق است که‌چون بکشف وشهود رسید و تمام اشیا بر او کشف شد بالهام‌غیبی رسد وآنچه ازغیب‌باورسد برای او حجت است و بهمان عمل میکند بنابراین دیگر محتاج بدستورگرفتن ازظاهر قرآن‌وشرع نباشد واین نهایت‌وآخر امر تصوف است اما استغناء ازشرع در بدایت امر و ابتدای‌کار آنهم ازتصوف نمایان است زیراآنها یگانه سبب وصول بحقائق را طریقت خود میدانند نه‌شریعت پس‌ابتداهم‌همان دستورات پیرو مرشدکامل‌کافی و مستغنی از شرع است و همین استغنا را برای عاشق میدانند چنانچه در عشق و عاشقی گذشت و چون خود را مستغنی از شرع میدانند بآن توهین میکنند .

توهین بشرع و مقدسات دینی کفراست

کلمات این عرفا ودرویشان مملواست از تحقیر و توهین بشرع برای نمونه مقداری ذکرکنم صوفی حقیقی حافظ است‌که حقه‌بازی و ظاهر سازی خانقاهیان را فهمیده ودانسته‌که باید بی‌بند وباروخراباتی شد ولذا خراباتی وصوفی حقیقی شده وبرشرع وشریعت ومقدسات‌آن طعن میزند وتوهین‌میکند و میگوید :

عیب می‌جمله‌بگفتی هنرش نیز بگوی   باده‌ازخون‌رزان‌است نه‌ازخون‌شماست
دویار نازك و از بادهٔ کهن دومنی   فراغتی وکتابی وگوشهٔ چمنی
من اینمقام بدنیا و آخرت ندهم   اگر چه درپیم افتند هردم انجمنی
گفتم‌شراب‌وخرقه‌نه‌آئین‌مذهب‌است   گفت این‌عمل بمذهب پیرمغان کنند
چه‌دوزخی‌چه‌بهشتی‌چه‌آدمی‌چه‌پری   ازآن گناه‌که نفعی رسدبغیرچه باك
زاهد خام‌که انکار می و جام کند   پخته‌گردد چه‌نظر برمی‌خام اندازد
من‌که امروزم بهشت‌نقدحاصل‌میشود   وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم
بکوی‌میفروشانش بجامی برنمیگیرند   زهی‌سجادهٔ‌تقوی‌که‌یکساغر نمی‌ارزد
بیا ای شیخ و از خمخانهٔ ما   شرابی خورکه در کوثر نباشد
زاهدا گر بحوروقصور است‌امیدوار   ما را شرابخانه‌قصور استو‌یارحور
در میخانه ببستند خدایا مپسند   که در خانه تزویرو ریا بگشایند

این شعر را وقتی گفته که خانقاهیان بر خراباتیان غلبه کردند و بازور حکومت وقت در میکده را بستند.

ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم — شراب نوش ورها کن حدیث عادو ثمود
بباغ تازه کن آئین دین زردشتی — کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ — سرود زهره برقص آورد مسیحا را

و هزاران شعر دیگر اگر عرفان این است پس تمام کفار و اراذل عارفند پس آنکه میخواهد هم عارف باشد وهم متدین لابد منافق است توهین بدین اصطلاح و تأویل بردار نیست وعجب استاز احمقان زمان ما که بااینکه حافظ دم از لاابالی گری و بی‌قیدی و توهین بدین میزند باز اورا ازاولیاء الله میدانند این نیست مگر تبلیغات سوء زیرا سنیان‌هم بهترند از ایشان‌وطعن بر مقدسات دین نمیزنند .

کفر هفتم صوفیه و عرفا ادعای وصال بحق است

بنام فناء فی‌الله و بقاءبالله و همین ادعا را چندین هزار سال قبل از اسلام بودا درهند داشته‌چنانکه در مقدمهٔ نفحات ص۱۰۲ ذکر کرده که بطور کلی بودا غایت استکمال نفس‌را همان وصول بنیروانا که مقام فنا است‌میداند و نیز فلوطین یونانی که جند قرن قبل از اسلام بوده همین عقیده را داشته چنانچه درص ۸۵ مقدمه نفحات وج۱ ناسخ ذکر شده.

صوفیه گویند چون کسی ریاضت کشید و بحقیقت واصل شد شریعت ازاو ساقط گرددچنانچه ملای‌رومی در مقدمهٔ جلدپنجم مثنوی گویدلوظهرت‌الحقائق بطلت الشرائع و گفته چون مسی زر شد دیگر احتیاج بکیمیا ندارد و گوید «طلب‌الدلیل بعدالوصول الی‌المدلول‌قبیح» و درمثنوی اشعاری نیز گفته که‌در احوال او ذکر کردیم گوید چون بخدا رسیدی‌دیگر رسول‌وقرآن‌لازم نداری در مثنوی گوید :

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد — گشت دلاله بپیش مرد سرد
پیش سلطان خوش نشسته در قبول — جهل باشد جستن نامه و رسول

مولوی گوید جون انسان صحت یافت دیگر محتاج بطبیب نیست و هم جنین اگر بحقیقت رسید دیگر محتاج بدین وپیغمبر نیست وحلاج گفته‌چنانچه تحفه درص ۱۱۶ نقل کرده که «ان‌المرء قائم علی بساط‌الشریعة مالم‌یصل‌واذا وصل‌الی التوحید سقطت من عینه‌الشریعة» و شیخ عطار درکتاب جوهرالذات خود گفته :

خدا را یافتم دیدم حقیقت — برون رفتم‌من ازعین شریعت

وشبستری در گلشن راز گوید :

چو برخیزد تورا این پرده از پیش نماند دین و آئین مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه چو کعبه چو کنش چو دیر و خانه

سیدمرتضی نقل کرده در تبصره که صوفیه میگویند واصل شده و تکالیف از ما برخواست و کسی که واصل شد هرچه کند نیکو بود و وطی مادرودختر وپسر وغیر اینها ازمحرمات بروی حلال شودچنانچه تمام کلام اورا درمطلب دوم ذکر کردیم مراجعه شود.

علامهٔ حلی گفته در کربلا مرشدی را دیدم نماز نخواند و مریـدان او گفتند چون بحق واصل شده نمازی لازم ندارد بعدفرمود : نظر کن ای عاقل باچنین اعتقاد فاسدی در پیش سنیان از ابدالند وایشانرا از اولیاءالله میشمارند پس این سنیان که ایشانرا از ابدال میدانندجاهل جهالند درکتاب تحفه ص ۱۱۹ گوید علامه مذمت سنیانرا کرده که فریفتهٔ این جماعت شده اند وخبر از زمان ماننداشته که شیعیان نیز بنا برجهل و نادانی فریفتهٔ این حیله گران خواهندشد درواقع از سنیان عجب نیست زیرا بنورعلم آل محمدوارشاد ایشان هدایت نیافتند اما ازکسانیکه خود را شیعه میدانند خیلی عجب است که گول این گمراهان خورده اند صفی علیشاه این کفر را درکتب خود ترویج کرده در زبدةالاسرار ص ۱۶۰ گوید :

شاه فردانی که نقطهٔ تحت با است چون شدی واصل یقین ذات خدا است

و این ادعای صوفیه وعرفا باطل است بچند دلیل :

اول ـ آنکه پیغمبر وائمه چنین ادعا نکردند باآنکه مقرب درگاه خدا بودند تاآخر عمر خود را موظف میدانستند بعبادت و بندگی ودرقرآن میفرماید «لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولا الملئکة المقربون» یعنی مسیح وملائکهٔ مقرب از بندگی خدا شانه خالی نکردند وهرگز خودداری نکنند پس اگر کسی خودرا ازپیغمبر وملك بالاتر بداند وچنین ادعا کند احمق وسفیه است .

دوم ـ وصل بحق وحقیقت سخن مفت وچرند و بی معنی است زیرا خدا مکان ندارد وازکسی جدا نیست که باو وصل کنی وحقیقت چیزیکه قابل فصل ووصل باشد نیست اینان بخیال وموهوم پرداخته اند وگویند پیغمبران وصل شدندوبعد رد شدندوما بحال وصل ماندیم ولذا تکلیفی نداریم .

سوم ـ کلمات خدا واهل عصمت ردکرده ایشانرا مثلا خدا میفرماید «ان الله بکل شیء محیط» بهرچیزی احاطه دارد «ونااقرب الیکم من حبل الورید» وخدا بشما نزدیك تراست ازرگ گردن «و هو معکم اینما کنتم» هرجا باشید خدا باشماست دیگرفصل ووصل معنی ندارد علی(ع) درخطبهٔ اول نهج البلاغه

میفرماید «لایدرکه بعدالهمم ولاینا له غوص الفطن» یعنی خرددور بین درك او نکند و بذات او نرسد: خاك کجاوعالم پاك، نطفهٔ گندیده ودل منافق کجا وذات مقدس یکتا . عجب است کسیکه بدستگاه محیرالعقول خلقت مورچهٔ پی نبرده چگونه ادعای خدائی یاوصل بخدا دارداین نیست مگر جرئت و خباثت ذات و اینان بتصفیهٔ باطن خودرا واصل میدانند» بااینکه دراسلام امر بتفکر و نظر شده نه بتصفیهٔ خیالی ومخفی نماند: خبرانا نقطة تحت باء بسم‌الله دروغ و بی مدرکست و بودا چنین ادعاکرده وازاو سرایت کرده بمسلمین که نسبت بعلی (ع) داده‌اند بودا گفت نقطهٔ بودم بعد منبسط شدم وتمام جهان گشتم .

کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

درخطبهٔ توحید میفرماید « ولاتلمسه‌الایدی ولایقال له حدولانهایةولا انقطاع ولایکون بینهاوبینه فصل‌وقطع فیستوی الصانع والمصنوع » یعنی دست کسی بدامان کبریائیش نرسد وبرای اوحدواندازه وانتهائی نتوان گفت وبین او وخلقش فصل وقطعی نیست زیرا اگر او رافصل ووصلی باشد باخلق، پس او باخلق خود مساوی گرددوفرقی بین خالق و مخلوق نباشد وحضرت رضا (ع) فرمود « فکل مافی الخلق لایوجد فی خالقه وکلما یمکن فیه یمتنع من صانعه » یعنی آنچه درخلق استدرخالق یافت نشودیعنی فصل ووصل و مرض وصحت و خوشی وغیر اینهاکه‌در مخلوق استدرخالق نیست‌وهرچه درخلق ممکن باشد درخالق محال است .

علامهٔ حلی درکتاب نهج‌الحق نقل کرده که جماعتی از صوفیه رادرکربلا دیدم نمازمغربرا خواندند مگر یکنفر ازایشان که نماز عشاراهم نخواند بعد ازساعتی ازایشان سئوال کردم این‌شخص چرا نمازنمیخواند گفتند او را چه حاجت بنماز استآیا حاجبی بین خود وخدا قراردهد اوواصل بحق‌شده‌است باید گفت این مرشدمانند زن‌حائض نشده که نماز ازاوساقط شود پس‌لا بدمانند شیطان متمرد یاهم‌پیمان‌شیطان شده که اوترك سجده‌کرد واین ترك نمازمیکند چنانچه درروایت حضرت هادی‌است (ع) که فرمود « فانهم خلفاء الشیاطین و مخربواقواعدالدین » .

کفرهشتم صوفیه وعرفاجبری بودن ایشان‌است

اینان‌هرکار خیر وشروفسق وفجور را ازخدامیدانند وسلب اختیار از بشر میکنند مانند بنی‌امیه‌که سلطنت و ستمکاری خود را بتقدیر و ارادهٔ خدا میدانستند بلکه ایشان بدتر ازبنی‌امیه میباشند زیرا اینان بوحدت وجودتمام اعمال را اعمال‌خدا میدانند . بنابرجبراگر کسی پول‌ومال‌کسی راببرد باید

بروند شکایت ازخدا بکنند ودیگر آنکه چون کارها ازخدا است مولی وعبد و حلال و حرام معنی ندارد زیرا قرآن کتاب قانون است و قانون وقتی قانون است که زور وجبری نباشد وجبر قول اشاعره سنیان است چنانچه دراحوال مولوی نقل کردیم که اوجبر را دوقسم کرده یکی را ردکرده وقائل باختیار شده وجبر دیگر راقبول کرده که آن جبر اشعری است بااینکه گفته :

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیاراست ای‌صنم

باز بجبر عقیده دارد و معتقد است که اختیار بشر در تحت اختیار حق مقهور و مغلوب و بی‌اثراست مراجعه‌شود باحوال مولوی، شبستری که ازصوفیان است گوید :

هرآنکس راکه مذهب‌غیر جبراست — نبی فرمـودکو مـانندگبر است

حافظ گوید :

درکوی نیکنامی ماراگذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییرده قضا را
مطلب‌طاعت‌وپیمان‌وصلاح‌ازمن‌مست — که بپیمانه‌کشی‌شهره‌شدم روزالست
گناه اگرچه‌نبود اختیار ماحافظ — تودرطریق‌ادب‌باش‌وگوگناه‌من‌است
من‌زمسجد بخرابات‌نه خود افتادم — اینم ازعهدازل حاصل فرجام‌افتاد
در پس‌آینه طوطی صفتم داشته‌اند — آنچه استاد ازل گفت بگومیگویم

شاه نعمت‌الله مکرر در دیوانش گوید مذهب من‌جبراست مثلادرص۲۰۳ وص۴۰۷وص۲۳۲ میگوید :

گرخدا خواهی‌جدا ازخودمدان — ازخدا میدان‌خدا از خود مدان
فاعل مختار در عالم یکی است — درحقیقت فعل ما از خود مدان
یك فاعل وفعل او یکی هـم — گه نیك نماید و گهی بد
چون کردهٔ اوست کـردهٔ ما — جمله حسنات می نمایـد

وهمچنین سایر مرشدان ولی در مذهب شیعه جبر یکنوع ازکفراست : حکما و فلاسفه بدتر کرده‌اند زیرا آنها خدا را هم مجبور میدانند چه‌برسد بخلق زیرا آنها میگویند خدا علت تامهٔ خلق است وعلت تامه مجبور بایجاد معلول است ، منشاء این گفتارهای‌زشت خودخواهی وبی‌اعتنائی بشرع‌وغرور فکری است وگاهی‌هم اززهد ریائی و بی‌علمی است مانند جنید که میگویـد توحید آنست که بشناسی حرکات و سکنات خلق فعل خدا است که کسی با او شریك نیست آری پیروان‌شیطان ومعویه وابوحنیفه وحلاج بهتر ازاین نمیشوند حال باید دید عقیدهٔ خدا ورسول چیست وعقل‌چه حکم میکند :

قرآن وحدیث دراین موضوع

آیات واحادیث دربطلان جبر بسیار است ما بعضی‌از آنرا ذکر میکنیم اما از آیات قرآن درسورهٔ اعراف میفرماید « انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لایؤمنون واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا بها قل ان الله لایامر بالفحشاء » یعنی مـا قـرار دادیـم شیاطین را سرپرست و یا دوست کسانیکه ایمان ندارند وچون کار زشتی بجا آرند گویند پدران ما چنین میکردند وخدا ازما خواسته این بدیها را بگو محققا خداوند امر بزشتی وبدی‌ها نمی‌کند و نمیخواهد ودرسورهٔ توبه میفرماید «ان الله بریء من المشرکین» خدا ازمشرکین بیزار است و در سورهٔ زمر میفرماید « و لایرضی لعباده الکفر » خدا برای بندگانش کفر را نمی‌پسندد، درسورهٔ یونس می‌فرماید «فان کذبوك فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون» اگر تورا تکذیب کردند بگو عمل‌من‌مال من وعمل‌شما ازمال خودتان، شما بیزاریدازعمل مـن و من بیزارم‌ازاعمال‌شما. واگر کفروشرك وعمل کفار ازخدا بود پیغمبر نباید بیزاری جوید ازکردار ورفتار ایشان درسورهٔ طور میفرماید « کل امرء بما کسب رهین هرمردی گرو اعمال خودش می‌باشد ودرسورهٔ ص میفرماید « ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المفسدین کالفجار» آیا کسانی که ایمان وعمل صالح دارند باکسانی که مفسد درزمینند مانند همند نزد ما ؟! آیا متقین را مانند فجارقرار میدهیم خیر! واما روایات :

۱ـ چنانچه امام هفتم بابی‌حنیفه فرمود (۱) که مضمون آن موافـق عقل هرعاقلی است که‌معاصی ازسه حال‌خارج نیست یاتمام‌از ناحیهٔ‌پروردگار است وهیچ ربطی به بندگان ندارد دراین صورت برای خدای عادل کـریم زشت و قبیح است‌که بندهٔ خود را عذاب‌کند بعملی‌که بآن بنده مربوط نیست ویاآنکه خدا وبنده‌شریکند درآن معصیت پس‌سزاوار نیست شریك قوی(یعنی خدا) عذاب‌کند شریك ضعیف خود (یعنی‌بنده) راویا آنکه معاصی از خود بنده است وباختیار بنده ایجاد شده پس‌اگرخدا اورا عذاب‌کند بواسطهٔ عمل خودش است وجون دوقسم‌اول محال است ثابت میشود قسم‌سوم.

۲ـ حضرت رضا فرمود (من‌قال بالتشبیه والجبر فهو مشرك) یعنی کسی که خدا را تشبیه بخلق کند مشرك است و کسی‌که باو نسبت دهد آنچه اونهی کرده‌کافراست متاسفانه بیشتر افرادملت ما به پیروی شعرا وعرفا باین‌دوچیز

---

۱ ـ درتوحید وامالی وعیون شیخ‌صدوق این‌حدیث ذکر شده و همچنین دربحار ج۳

مبتلا و معتقدند باید بهدایت ایشان پرداخت زیرا هدایت یکنفر مانند احیاء تمام مردم است چنانچه درتفسیر آیهٔ « ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا » وارد شده ورسول خدا فرمود یاعلی اگرمردی بواسطهٔ تو هدایت شود برای تو بهتر است ازتمام آنچه خورشید بر آن تابیده‌است ودرروایت دیگرحضرت رضا فرمود کسی که گمان کند خدا افعال بندگانرا انجام میدهد و پس از آن ایشانرا عذاب می‌کند قائل بجبر شده وقائل بجبر کافراست .

ونیز امام هشتم فرمود کسی که قائل بتشبیه وجبر شود کافر و مشرك است وما ازاو بیزاریم دردنیاوآخرت اتفاقاً عرفا دراشعارخودا قراربجبر کرده‌اند باضافه خدارا تشبیه بخلق میکنند وبت عیار وصنم براو اطلاق میکنند ونیز امام هشتم از رسول‌خدا (ص) نقل‌فرموده که پنج طائفه درآتش‌معذبند وآتش غضب خدا ازآنان خاموش نمیشود یك طائفه کسانیکه گناه می‌کنند و آنرا بخـدا نسبت میدهند چنانچه ابن‌زیاد بزینب کبری گفت الحمدلله خدا شما را کشت جناب زینب علیهم السلام درحال اسیری برای آنکه مردم بجبر و گمراهی مبتلا نشوند قول اورا ردکرد وهمچنین امام سجاد چون او گفت این جوان کیست فرمود علی‌بن‌الحسینم ابن‌زیاد گفت علی‌را خدا درکربلاکشت امام(ع) باآن حال‌خطر صبرنکرده وفرمود مردم او راکشتند .

خوانندهٔ عزیز خدا مارا امر کرده بسعی وکوشش و آنکه سعی نکند بمقصود نمیرسد وآنکه تنبل‌است واز فقر ومرض وجهل دفاع نکند درهمانجا می‌ماند پس اگرجبر بود همه یکسان بودند دیگر سعی‌لازم نبود وهمچنین اگر قدر بود سعی لازم نمیشد.

امام صادق (ع) فرمود «لاجبرولاتفویض بل‌امر بین‌الامرین » درشرح این سخن بزبان‌ساده می‌گوئیم درعالم تکوین یعنی خلقت‌وحیوة وموت‌تفویض واختیاری نیست ودرشرع وقانون تکلیف جبر نیست وبشر مختاراست چنانچه حقتعالی فرمود « انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً » اما جامی در نفحات‌ص۴۱۵ صریحاً اقرارکرده که صوفیه‌جبری مذهبندوهر کس بطلان‌جبر ومعنی امر بین‌الامرین‌را بخواهد بکتاب عقل ودین مراجعه کند .

کفر نهم صوفیه وعرفا قدری بودن است

هیچ مسلکی مانند تصوف و عرفان ضد و نقیض ندارد هم دم از علی میزنند هم ازمعویه وهر کفر وفسقی‌را بتقدیر حق میدانند وبطلان آن واضح است زیرا جبروقدر منافات باعدالت حق‌دارد واگرهرعملی بتقدیر حق باشد دیگر امرونهی به بندگان معنی‌ندارد وارسال رسل برای چیست هرچه‌مقدر

کرده میشود وآنچه نخواسته نمیشود (اشتباه نشود ما مقدرات عالم تکوین‌را قبول‌داریم نزاع وانکار ما راجع بعالم تشریع و تکالیف است) خداوند بر چیزیکه خود مقدر کرده نباید ثواب دهد ویا عقاب‌کند واگرهر گناه بتقدیر اوباشد قیامت وحساب وکتاب وعذاب معنی‌ندارد قول بقدر ازاهل سنت است که عرفا وشعرا هم ازآنانند ولذا عمرخیام که حنفی‌وقدری است می گوید :

می‌خوردن من‌حق زازل میدانست گرمی‌نخورم‌علم‌خدا جهل بود

جواب عمرخیام آنست که خدا بداند ، علم او علت عصیان نیست زیرا خدا میداندکه بنده باختیار خودش بنهی خداگوش نمیدهد و عصیان میکند و باختیار خودش بدبختی خود را فراهم می‌کند ولذا محقق طوسی عمرخیامرا جواب‌داده و گوید :

این‌نکته نگوید آنکه‌اواهل‌بود زیراکه جواب شبهه‌اش سهل‌بود
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود

شعرا تمام فسق‌وفجور خود رابتقدیر حق میدانند برای نمونه مقداری ازکلمات ایشانرا ذکر میکنیم : حافظ گوید

بروای‌ناصح و بردردکشان خورده مگیر
کار فرمای قدر می‌کند این من چکنم
در کوی نیك نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
« چون که تقدیر چنین‌است چه تدبیر کنم »

وهزاران شعر دیگرکه دراواخر مطلب پنجم‌گذشت سعدی نظربازی با امردانرا بتقدیر حق میداند وگوید :

ایکه گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز
هرچه‌گوئی چاره دانم‌کرد جز تقدیررا

واماجواب قدریها این‌است‌که خدا امروارده‌کرده‌که بنده‌ایمان وعمل صالح‌داشته باشد واراده‌کفر وفسق‌اورا نکرده چنانچه خود فرمود « لایرضی لعباده‌الکفر» « واراد بکم‌السبر» و « یامربالعدل والاحسان و ینهی‌عن‌المنکر والفحشاء » واما علم‌او بگناه بنده علت‌گناه بنده نمیشود زیراکه او میداند که بنده باختیار خودگناه می‌کند نه باجبار اگردرست دقت‌کنی‌همین‌قدریها که همهٔ‌کار خودرا بتقدیر حق میدانند وقت‌عمل مخالف قدرهستند زیراخود را برنج می‌افکنند وکوشش‌می‌کنند ومیدوند واگرعقیده بقدر دارند نباید آن

همه خودرا آزار دهند عقیدهٔ حقه آنست که قضا وقدر الهی دوقسم است اول حتمی ولا یتغیر درعالم ایجاد که سعی فائده ندارد دوم معلق که موقوف بر عمل وهمت ما است که بعمل میشود آنرا تغییرداد واین قضا وقدری است که ما قائلیم ربطی باعمال تکلیفی ندارد پس قدر ما غیراز قدریست که سنیان و شعرا میگویند تحصیل این مطالب رجوع شود بکتاب عقل ودین .

کفر دهم صوفیه وعرفا توجه بمرشد است در عبادت

معتقدند که درحال عبادت صورت مرشد را باید بنظر آورد وبآن توجه کرد واین بت پرستی وشرك محض است زیرا توجه بغیرخدا مانع ازتوجه بخدا میباشد همان طوری که در حال سخن گفتن تا حرفی تمام نشود حرف دیگر بزبان جاری نشود ذهن وفکر هم تا متوجه بچیزی است تا ازآن غافل نشود بچیز دیگر ممکن نیست توجه کند « وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» پس در حالیکه میگوئی «ایاك نعبد» وخطاب بخدا میکنی که «اهدنا» اگر توجه بمرشد یاچیز دیگر باشد مانع خواهدشد از توجه بخدا واخبار بسیار وارد شده که درحال نماز وعبادت متوجه بغیرحق نباشید وآنچه باعث توجه بغیر است ازمقابل نماز برطرف کنید و درمقابل نمازگذار مطابق دستور شرع باید چراغ نباشد آدم وآتش نباشد عکس ومجسمه ونقش نباشد وحتی توجه باسم خدا هم نباشد جنانچه اخبار بسیاری درباب «المغایرة بین الاسم والمعنی و انما المعبود هو المعنی» که در جلد دوم بحار وکتاب توحید صدوق وتفسیر صافی درآیهٔ و علم آدم الاسماء وکتب دیگر ازائمه علیهم السلام نقل شده ازآن جمله «قال الصادق(ع) فمن عبدالاسم دون المعنی فقدکفر ومن عبدالاسم والمعنی فقداشرك یعنی هرکس عبادت کند نام خدارا بدون توجه بخود حقتعالی پس محققاً کافر شده است وهرکس عبادت کند نام را با ذات اوپس محققاً مشرك شده است وموحد آنستکه فقط ذات حق را بندگی کند پس جائیکه توجه بنام خداوعبادت آن کفروشرك باشد بچیز دیگر توجه داشتن چه خواهدبود خصوصاً توجه بیکی ازنوکرهای شیطان.

شاید کسی باور نکند که عقیدهٔ صوفیه باین خرابی است لذا ما کلمات مرشدان آنهارا ازکتب خودشان بطور نمونه نشان میدهیم هرکه خواهد مراجعه کند صفی علیشاه درکتاب زبدةالاسرار ص ۱ میگوید :

بر زبان رانم چه لفظ اهدنا باشدم دل سوی پیر رهنما

و درتفسیر خود ص۲ درتفسیر ایاك نعبد گوید تاعاشق نشوی عبادت نکنی عشق هم باید بطلعت و صورتی باشد وطلعت حق احمد است و حیدر و چون آن دو را ندیده‌ای باید طلعت مرشد وولی را درنظر بگیری و بآن طاعت

بگوئی ایاك نعبدو گوید :

بنده آن باشد که بیند روی او | بندگـی او کند بـر خوی او
این عبودیت ز عشق است و نیاز | طاعت بی‌عشق مکراست و مجاز
عشق هم ناید بـدل بی علتی | علت آن باشد که بینی طلعتی
طلعت‌حق احمداست وحیدراست | یاولیی‌کاین دوتن رامظهر است

و ما درسابق تذکر دادیم که عبادت بواسطهٔ عقل است نه‌عشق آنهم عشق بصورت ! ملاسلطان گون‌آبادی درکتاب سعادتنامهٔ خودگفته صورت مرشد را درنظر گرفتن از اتفاقیات صوفیه است یعنی تمام‌صوفیه قائل بآن‌میباشند. وما دراحوال ملاسلطان این‌کفر را بیان ودلیل ایشان‌را ذکر کردیم و رد نمودیم مفصلا مراجعه‌شود. معلوم میشود مقصود این مرشدان آنستکه معبود سفیهان باشند وچون این احمقان یاالله‌گویند بت داخلی که بدتر ازبت خارجی است نداکنند و یا مرشد بگویند و ما دراحوال معصوم علی و هم در بدعت نهم از مطلب پنجم تذکراتی دراین موضوع داده‌ایم مراجعه‌شود.

ما در سابق شرح دادیم که بوحدت وجود، این عرفا همهٔ چیز را خدا میدانند پس اختصاص دادن بمرشد دلیلی ندارد همه چیز حق است چرا یك نجاست دیگریرا عبادت نمیکنند؛ وجواب اینها تمام یك‌آیه ازقرآن است که درآخر سورهٔ کهف میفرماید «قل‌انما انابشر مثلکم یوحی الی انما الهکم‌اله واحد فمن‌کان‌یرحولقاء ربه‌فلیعمل عملاصالحا ولایشرك بعبادة ربه‌احدا» یعنی بگوکه همانا منم‌بشری باشم مانند شما بمن‌وحی شده که‌همانا معبودشما خدای واحد است پس‌آنکه امیدرحمت حق را دارد بایدعمل‌شایسته‌کند وشرك نیاورد بعبادت پروردگار واحدیرا شریك‌اوقرار ندهد. حقتعالی‌میدانسته‌چنین‌ادعاها وجسارتها پیدا میشودآیهٔ فوقرا بربطلان آنها نازل‌فرمود.

جامی درنفحات ص ۳۹۷ بعداز تعریف بسیاری ازمرشد حسن عطار گوید عزیزی از این سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید علی الدوام صورت‌خواجه‌حسن را مراقب بود ونگاه میدارد وببرکت‌آن صفت‌جذبهٔ‌ایشان بوی سرایت‌کرده ودر ص ۴۰۳ گوید طریقهٔ درویشان علائیه چنان استکه هر گاه‌که بدان اشتغال نمایند اولا صورت‌آن شخص‌که نسبت از او یافته‌اند در خیال‌آورند تاآنکه گویدوبچشم و گوش وهمه قوا بآن‌خیال متوجه‌بقلب شوند.

و درص ۴۱۱ گوید مریدآنستکه ببصیرت دل درآئینهٔ پیر، جمال مراد دیده و روی از مجموع قبله‌ها گردانیده وقبلهٔ او جمال پیر گشته تـا آنکه میگوید .

آنراکه درسرای‌نگاری‌است‌فارغست | ازباغ وبوستان و تماشای لالـه‌زار

ودر ص ۴۴۷ گوید علاءالدوله صوفی گفته مادام که سالك در وقت تجلی صورتی ادراك میکند آن تجلی صوری باشد وحق ازآن منزه است اما آنرا تجلی حق باید دانست.

کفر یازدهم رؤیت حق است

این عرفا و درویشان مانند مجسمهٔ سنیان معتقدند که میگویند خدا را میشود دید چنانچه دراحوال معروف کرخی ومحیی الدین ذکر کردیم اینان خدا را مجسم میدانند چنانچه درآخر فصل اول از مطلب هفتم خواهد آمد و کفر دیگر آنها تشبیه حق است بخلق چنانچه در بدعت شعر و شاعری بیان شد.

کفر دوازدهم عرفا و صوفیه تناسخ است

و این خود انکار معاد است واکثر مرشدان همین عقیده را دارند مثلا شاه نعمت الله را کتابی است بنام ارواح وآنجا تصریح کرده باین عقیدهٔ فاسده چنانچه دراحوال او ذکر کردیم.

نفحات ص ۳۶۲ وهمچنین سایر کتب صوفیه صریحاً نوشته‌اند که مولوی در مرض موت خود باصحابش گفت از رفتن من غمناك نشوید که نور منصور (و در بعضی از کتب روح منصور) بعد از صدوپنجاه سال برروح شیخ فریدالدین عطار تجلی کرد .

و خود منصور نیز چنانچه نقل کردیم جون خواستند اورا بدار زنند بمریدان میگفت غمناك نشوید که بعداز چندروزی نزدشما مراجعت خواهم کرد و این عقیدهٔ فاسده ازکفار یونان و همچنین از بودائیان هند است چنانچه در مقدمه نفحات ص ۱۰۱ گوید بـودا مانند سایر بزرگان فلسفهٔ هند بموضوع تناسخ اعتقاد داشت .

ودر ص ۶۶ می نویسد فیثاغورث که پنج قرن قبل ازمسیح بوده معتقد بتناسخ بود . معلوم میشود این عرفا وصوفیه بقواعد ومطالبی معتقد بوده‌اند که تمام آن برخلاف اسلام است وخود را مرشد مسلمین قرار داده‌اند تا عقیدهٔ مسلمین را خراب کنند خصوصاً مسلمانان امروزه که از عقائداسلامی بطور کلی بیخبر ند ولذا هرعقیده‌ای رامیشود بنام اسلام تزریق ایشان نمود.

مأمون الرشید از امام رضا(ع) سؤال کرد جه میفرمائید در حق قائلین بتناسخ امام رضا(ع) جوابداد کسیکه قائل بتناسخ باشد کافر است بجهای بزرگ و دروغ میداند بهشت و دوزخ را، وچون بطلان تناسخ واضح است باستدلال نمی‌پردازیم فعلا معلوم است کسی که بیکی از کفریات قائل شود نجس و از

اسلام خارج شود چه برسد بآنکه بتمام اینها قائل شود پس مرشدان صوفیه بطور قطع نجس و از اسلام خارجند و اما مریدان عوام آنها چون بیخبرند ممکن است حکم بطهارت آنها نمود بنا بر آنچه ذکر شد عقائد صوفیه وعرفا بااسلام سازش ندارد واگر کلماتی از این صوفیه دیده شود که ممکن است حمل بصحت کرد البته وظیفهٔ ما وهر مسلمانی استکه حمل بصحت نمائیم اما متأسفانه کلماتیکه در این کتاب شاهد بر کفر وفسق ایشان نقل کردیم غالباً صریح در کفر وفسق وقابل حمل برصحت نیست و از این جهت این شاعر خوب گفته :

صوفیان بیگانه از این مذهبند — یاکه جوکی یا نصاری مشربند
شیعه را با دهری و صوفی چه کار — شیعه را با کافر لوطی چه کار
باید از این قوم بودن بر حذر — الحذر ثم الحذر ثم الحذر
ما بسی دیدیم قرآن و خبر — نیست در صوفی بجز لعن و شرر
ما بسی حجت ز قرآن و خبر — گرد آوردیم بر دفع ضرر
با مدارك ما مسلح آمدیم — با دلائل ما مجهز گشته‌ایم
تا بر آریم از دغلبازان دمار — حزب شیطانرا ز نیم اندرکنار
نزد ما معلوم و بس روشن شده است — حزب شیطان یاری از لندن شده است
رهنمائی با بیان آورده‌ایم — خوان زبهر رهروان گسترده‌ایم
ایگروه مؤمنان شادی کنید — برسر این خوان ز ما یادی کنید
حق شده پا مال زین دیوانگان — حمله بر دشمن کنید ای عاقلان
هر چه ننگ آمد بشد نام علی — داد از این دیوانگان یللی
بس فرو بردند چنگال ستم — بر دل اسلام ما خیر الامم
دین حق یاری کنیدان تنصروا — حق شما را یار حتی تظفروا
صوفیان لوطی طریقند از قدیم — جمله گمره از صراط مستقیم
ذکر صوفی نهی شد اندر خبر — نام او منفور آمد در اثر
هر کجی و کفر و شرك و زندقه — جمله در صوفی مرکب آمده
آنچه باطلها بود در هر طریق — جمله در صوفیگری شد ایرفیق
هر که‌را کفری و زشتی همره است — قرص معجون همه دراین ره است
صورت مرشد بود معبودشان — گر روی سوزی زنارو دودشان

چون برای مسلمین زمامدار متدین مقتدری نبوده همواره مانند یك تشکیلات هرج ومرج هرکسی هرچه توانسته سوء استفاده کرده وکفر و بدعت آورده و ریشهٔ دیانترا متزلزل ساخته و روش تعلیم وتربیت منظمی نبوده و لذا عقائد فاسدهٔ هر طائفه بنام صوفیگری وارد مسلمین شده خدا لعنت کند آنکه درب خانهٔ علم آل محمد(ع) را بست و راه زمامداری‌را برای جاهلان گشود.

ازآنچه ذکر شد روشن گردیدکه‌اسرار وحقائق‌صوفیان همین بدعتهاو کفریات بوده که ذکر شد وحقایقی که ادعا میکنند چه‌بوده‌پس‌اجتناب و دوری‌ازایشان برهمه‌کس فرض ولازم است حجةالاسلام خراسانی گوید :

بدترین‌فرقه‌ها داند تصوفراجواد   زآنکه‌مردم‌رابنام‌حق‌دهندازحق‌عدول

اسرار یعنی چه و مدعی آن چه میگوید

اگر اسرارمفید و صحیح‌حقیقت داشت پیغمبر اسلام که تمام‌جزئیات غیر واجب را بیان‌کرده بیان میکرد زیرا پیغمبر فرموده‌آنچه شما را بخدا نزدیك وبسعادت برساند وآنچه شمارا ازعذاب نجات بخشد بیان‌کردم، حال میگوئیم اگر واقعاً اسراریکه موجب سعادت وهدایت بوده پیغمبر اسلام بیان نکرده بخل‌کرده وبلکه هدایت‌نکرده پس معلوم میشود اسرار لازم و مفیدی نبوده ومدعیان صوفی وغیر صوفی خود فاقدند باضافه رسول خدا در هیچ‌کجا دستور نداده بامت‌خودکه بایدبروید اسرار بجوئید ویا بدنبال‌مدعیان اسرار بیفتید بلکه فرموده اگر دین میخواهید بقرآن وحدیث وفقها مراجعه‌کنید حال‌اگر کسی جویای دین‌باشد وقرآن وحدیث راکافی نداند وبدنبال‌مدعیان اسرار بدود باید باوگفت عزیزم پس‌بدنبال عقل‌خود برو نه‌بدنبال اهل‌بدعت و اگر بگوید من دین نمیخواهم بلکه یك چیز دیگری میخواهم جواب او این است‌که جوکیان‌کفار هند بی‌چیز نیستند برو بدنبال صنعت و یا بدنبال جوکیان .

ثانیاً ازکجا که مدعیان اسرارخدعه وحیله نکرده‌باشند برای‌بردن‌دین و دنیای‌تو، آری‌این‌عرفا ومرشدان خودرااهل‌حقیقت وحامل‌اسرار میخوانند بلاف وگزاف ولی‌چون بکتب اسرار ایشان مراجعه‌کنی می‌بینی مملواز کفر وباطل وبدعت و دروغ ولاف است وچیز دیگری ندارد و بوئی ازحق بمشام ایشان نرسیده هرکه باورندارد بکتاب تذکرةالاولیاء ونفحات وزبدةالاسرار و دیوان شاه‌نعمت‌اللهولی وغیر اینها بدقت نظر وبررسی‌کند وعدهٔ سفیهانی‌که گول ایشانرا خورده‌اند وایشان‌را حامل اسرارمیدانند میخواهندبگویندداین کفر وبدعتها از اسرار رسول‌خدا وائمهٔهدی بوده سینه بسینه بایشان رسیده و نعوذبالله پیشوایان دین اسلام دارای چنین‌عقائد فاسده‌ای بوده‌اند وباصحاب وشیعیان‌خود نگفته‌اند. اگرکسی بگوید‌آیارسول‌خداوائمه: اصحاب‌سر نداشتند و آیا آن اسراریکه بعضی از اصحاب میدانستند مانند سلمان کـه دیگران نمیدانستند چه‌بود. جواب‌آنستکه اصحاب‌سرو اصحاب‌خاص‌حضرات‌معصومین کسانی‌بودند که‌تمام‌عقائدحقهٔ‌اسلام‌را میدانستندواهل‌یقین‌بودند، نه‌آنکه‌بگوئیم

سلمان وامثال او نعوذبالله معتقد بوحدت وجود بوده ویك علوم باطنی که خارج ازحقائق اسلامی باشد دردل داشته ، فرق بین سلمان و امثال او با دیگران اصحاب همین بودکه اوعقائدحقه را فراگرفته واهل یقین بود ولی سایرین جاهل بودند درحالیکه همه باید بروند فرا گیرند نه اینکه اسرارمگوئی در کار باشد، خیر تمام حقائق اسلامی گفتنی است اما مردم نمیخواستند نرفتند فرا گیرند و حاصل آنکه عقائد و حقائق اسلامی عمومی است همه مکلفند بآن، آن کسی که فرامیگرفت مورد لطف امام واصحاب خاص او بود وآنکه جاهل بود موردلطف خصوصی نبود نه اینکه اسرار خصوصی درکار بود. خیرچنین اسراری مگو در اسلام نیست وشاهد ودلیلی ندارد .

اسرار را چرا فاش کردند

بمریدان خود میگویند اسرار را فاش مکنید ما می‌پرسیم اولا اسرار را باید بکسی نگفت ائمه‌چرا بشما گفتند وشماچرا خیانت کرده ودر کتب خود چاپ وبدست مردم عوام میدهید بعلاوه رقص ووجد وطعن برمقدسات دینی و جبر وامثال اینها چگونه ازاسرار است ثانیاً شماچرا این اسرار را بهرعوام فاسقی که مرید شد میگوئید وچرا نمیروید نزد علماء روحانی وباایشان در میان نمیگذارید پس معلوم میشود شاعر درست میگوید:

هیچ بر اسرار صوفی آگهی   آنکه‌ذر دام افکند او ابلهی

اشکال لاینحل بر صوفیه

که نمیتوانند جواب بدهند وآن این استکه این تصوف و این اسرار عام است یاخاص اگرعام استچرا پیغمبر وائمه بهمهٔ مردم ابلاغ نکردند و اگر خاص است پس شما چرا همهٔ مردم را دعوت میکنید، خصوصاً فاسقان ادارات را .

علماء حقگورا خشك و ظاهری نخوانید

مردم لاابالی خرافاتی زیاد و علماء حق گوکم و علمائیکه باسلام و قوانین آن یقین‌داشته وبرای آن دلسوزی کرده‌اند وهروقت خواستند مردمرا ازکفر وبدعتهای صوفیه بازدارند وآلودگی را از دین دور سازند صوفیه در مقابل بحربهٔ دست‌زدند وچون عالمی خواست مردمرا بیدار کند فوری او را متعصب وخشك وظاهرپرست ویاتنك حوصله و ریاکار و یا سخت گیر خواندند حتی آنکه یکی ازفضلا کتابی نوشته درزندگانی مولوی در ص۷۴ گوید چون مولوی عاشق‌شمس‌شد واورا سجده میکردوخدای خود میخواند و بر میخواست

از عشق او میرقصید، ظاهریان یعنی علماء ظاهری براوشوریدند و او را نهی میکردند . شمارا بخداکسی کـه غیر خدارا سجده کند و مشرك شده برخیزد برقصد او اهل حقیت ومعنی است اماکسیکه بوظیفهٔ دینی یعنی نهی از منکر عمل کند ظاهری است ؟! دکتر قاسم غنی درص ۱۷۰ کتابش متوجه بعقائد مذهبی نشده وازچنین علمائی که نهی از منکر کرده‌اند توهین نموده و ظاهری خوانده بسیار تعجب و بی انصافی است ازچنین نویسندگان خواننده می‌فهمد که بسیاری از دانشگاهیان بقواعد دینی و علماء ربانی بی اعتنا میباشند .

مطلب هفتم

در دو فصل فصل اول در اینکه صوفیگری از شیعه نیست

ومرشدان اولیهٔ تصوف مخترعین این مسلکها هیچ کدام شیعه نبوده‌اند وتاقبل از صفویه یك مرشدیکه بتوانی ثابت کنی شیعه بوده نیست واصلا اصول وقواعد تصوف منافات وتباین دارد باتشیع بلکه باتمام ادیان و صوفیگری در میان سنیان پیدا شده وعوام آنها بآن گرویده وازآن ترویج نموده‌اند چنانچه در زمان ما نیز صوفیان سنی بیشترند خصوصاً در ممالك اهل سنت که یك نفر صوفی شیعه پیدا نمیشود بلکه صوفی آنان علناً بشیعه بدمیگویند و ما بچندین دلیل گفتار خود راتأییدمیکنیم :

اول تصریح بسیاری ازعلماء شیعه ومورخین بآنکه تمام فرق صوفیه غیر جعفری بوده وبلکه بی دین بوده‌اند واگر متأخرین صوفیه دم از تشیع زده‌اند برای فریب دادن عوام شیعه بوده دراینجا نام بعضی ازعلما را ذکر میکنیم تا هرکه خواهد مراجعه کند .

۱ــ عالم جلیل شیخ عبدالجلیل قزوینی که در نهصدسال قبل بوده تقریباً در کتاب النقض ص ۲۵۴ وص ۳۳۰

۲ــ سیدجلیل و عالم ربانی سیدجمال الدین افغانی در کتاب نیچریه که صوفیه را از مادیین مخالف تمام ادیان شمرده .

۳ــ علامه حلی در کتاب نهج الحق وسایر کتب خود ۴ ــ مقدس اردبیلی درج ۲ حدیقة الشیعه ۵ــ شیخ مفید درشرح اعتقادات ۶ــ محقق طوسی در کتاب غیبت

۷ــ سیدمرتضی درکتاب تبصره ص۷۰ــ۸ــعلامه مجلسی در اواخر عین الحیوة و کتب دیگر خود۹ ــ شیخ علی اکبر نهاوندی درکتاب عبقری ۱۰ــ سید نعمت الله جزائری در انوار النعمانیه ۱۱ــ علامه خوئی در ج۶ شرح نهج البلاغه ۱۲ــ علامه ممقانی در تنقیح ج۳ ص۲۲۹ــ۱۳ــعالم جلیل شیخ حسن کرکی در کتاب خود ۱۴ــ علامه بزرگوار شیخ محمد طاهر قمی در تحفة الاخیار ۱۵ــ نابغهٔ عالی مقدار علامهٔ بزرگ آقا محمدعلی کرمانشاهی فرزند وحید بهبهانی در خیراتیه ۱۶ــ عالم ربانی آقای نمازی در تاریخ فلسفه وتصوف ۱۷ــ تصریح حجةالاسلام خراسانی در کتاب البدعة والتحرف ۱۸ــ تصدیق فروزانفر درکتاب زندگانی مولانا وهم چنین دکتر قاسم غنی در تاریخ تصوف وبسیاری از دانشمندان دیگر .

دلیل دوم ــ آنچه درکتب خود صوفیان ذکرشده از احوال وعقائد و اقرار خودشان باینکه ازشافعی یامالکی ویا اشعری ویاحنفی و یا ازنصاری و مجوس گرفته شده چنانچه ما نیز در این کتاب درمطلب ۴و۵و۶ با ذکر مدارك نوشته ایم .

دلیل سوم ــ آنکه درکتب متقدمین صوفیه بلکه متاخرین آنها نامی ازعلماء شیعه مانندشیخ صدوق وکلینی و شیخ طوسی نیست ولی بزرگان اهل سنت راذکرکرده ومقامات وکراماتی برای آنها ذکرکرده اندمانند احمدحنبل وشیخ عبدالقادر وامثال آنها ازقبیل جنید و بویزید .

دلیل چهارم ــ اقرارومعرفی خودصوفیه که اکثرمرشدهای سابق خود را بسنی گری معرفی کرده اند ویك مرشدرا بتشیع معرفی نکرده اند بتذکرةالاولیاء ونفحات مراجعه شود تاصدق گفتار ماواضح گرددکه احمدحنبل و بوحنیفه را از اولیاء خود شمرده ،ازکرامات ایشانرا بعرش برین برده .

دلیل پنجم ــ آنکه بسیاری از اهل سنت ،شیعیان رارافضی وخبیث بلکه بیدین میدانند اما مرشدان اولیه وسرسلسلهٔ صوفیانرا از اولیاوصاحب مقامات وکرامات میشمرند پس بزرگان اهل سنت مسلم میدانسته اندشیعه نبودن آنهارا .

دلیل ششم خودصوفیان سابق تصریح کرده اندکه یکی ازشرائط حتمیه صوفی گری سنی بودن است چنانچه شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصادالعباد که چاپ شده گوید برای مرید و مرشد در تصوف بیست شرط است ویکی از شروط حتمیه سنی بودن است وهم چنین قشیری صوفی در رسالهٔ قشیریه وجامی درنفحات ص ۲۸ گوید پس از زمان اتباع التابعین بدعتها ظاهر شد و هرکس برای خود ادعاها نمود پس عده ای از خواص اهل سنت نام صوفی برخود نهادند و این نویسندگان همه اقرار کرده اند و در تقیه هم نبوده اند کـه صوفیه عذری بیاورند و بسیار تعجب است که صوفیان زمان ما کتب سابقین خود را

مطالعه نمیکنند .

دلیل هفتم معارضه صوفیه‌است باامام ششم چنانچه درکتاب کافی‌که معتبرترین کتابست درباب « دخول الصوفیة علی‌الصادق و احتجاجهم علیه » ذکرنموده و هم چنین معارضهٔ صوفیه باامام‌هشتم چنانچه در مطلب اول‌این کتاب بامدارك ذکرشد بااینحال تعجب است ازبعضی از حقه بازیهای صوفیه که‌مینویسند مرشدان ما اصحاب سرائمه بوده‌اند ولی فضل‌بن شاذان وکلینی و امثال‌آنانرا از اصحاب ظاهرشمرده با اینکه مرشدان صوفیه با ائمهٔ شیعه مراوده نداشته‌اند .

دلیل هشتم آنکه نـام یکی از بزرگان صوفیه در سلسلهٔ احادیث شیعه نیست و حتی یك حدیث از ائمهٔ شیعه نقل نکرده‌اند کـه خود راوی آن باشند .

دلیل نهم آنکه‌علمای شیعه‌کتاب‌ها در رجال نوشته‌اند و رجال شیعه راذکرکرده‌اند مانندشیخ‌طوسی‌ونجاشی ومفید وعلامه‌حلی وامثال ایشان ونام مرشدان اولیه‌صوفیه درآن‌کتب نیست و اگر بعضی ازکتب‌نام یکی از صوفیه را برده‌بضعف ونفاق و تدلیس وسنی‌بودن معرفی‌نموده

دلیل‌دهم نوشتن‌علماء شیعه‌کتابها در ردصوفیه‌خصوصاً نوشتن‌اصحاب ائمه‌رد ایشانرا ویك‌کتاب دراثبات ایشان علماء شیعه ننوشته‌اند ولی بالعکس رجال‌سنی نام مرشدان اینها را باآب وتاب ذکرکرده‌اند.

دلیل یازدهم ازعقائد جبری وقدری وتناسخ و وحدت وجودورؤیت باریتعالی وغیر اینها مسلم میشودکه شیعه نبوده‌اند .

دلیل دوازدهم شهادت مؤلفین صوفیه در کتب خودشان و معرفی کردن‌آنها مذهب‌خودشانرا در تالیفات خود مانند مولوی در مجالس سبعه ومثنوی و شاه نعمت‌الله در دیوان خودش چنانچه در احوال ایشان گذشت و ابو سعید درکتاب خودش و جامی درکتب خود.مثلا جامی‌درنفحات‌ص۴۱۳ وص ۳۷۲ مینویسد یکی از بزرگان صوفیه یکنفر شیعه را دید بر مهر نماز میخواندگفت این‌رافضی اهل‌بدعترا اگررسول‌زنده‌بود میدید واز زشتی‌اعمال آنها خبر میداد تا آنکه‌گوید بین خواب و بیداری‌دیدکه رؤسای اهل‌سنت آمدندوکتب وعقائد خود را نزد رسول‌خدا خواندند رسول‌خداهمه راتصویب کرد واحترام‌نمود ولی‌چون یکنفررافضی‌آمد ازعقائد وکتاب خودش‌بخواند رسول خدا او را ازخود راند وزجر داد ــ مؤلف گویدآنروز بهمین‌دروغهای باطل‌خود را رواج میدادند امروز هم بنام دیگر

دلیل سیزدهم اظهار ارادت‌کردن تمام مرشدان برای بزرگان و

مرشدان و سلاطین اهل سنت‌ودر زمان مانیز ردآنها را جائز نمیدانند .

دلیل چهاردهم - از اتصال خرقه و سلسله ومشایخ آنها که میرسد بسنیان حنفی و ناصبی‌وشافعی چنانچه مادرمطلب چهارم‌وهمچنین دربدعت۱۵ ازمطلب پنجم ذکر کردیم‌با مدارك آن، مراجعه شود باحوال شاه‌نعمت‌الله که استاد وشیخ‌اجازهٔ اویافعی ناصبی است و همچنین‌درسلسله ذهبیه مراجعه شود بسید عبدالله مشهدی. پس مرشدان و درویشان زمان ماکه سلسلهٔ سند ومشایخ خودرا میرسانند بهمان‌مرشدان اولیه‌که ذکرشد و تمام مورخین و حتی کتب خودشان‌واقرارشان برعدم‌تشیع آنها متفق‌است چگونه ادعای پیروان بعدی را بتشیع‌ما بپذیریم محال است کسی شیعه باشد و سلسلهٔ ارشادش بسنیان برسد مگربادعای دروغ واگر مدحی از ائمه و اقرار بولایت‌علی (ع) کنند برای آنستکه ولایت خودرا بدنبال ولایت‌اوبیاورندومرشدان دیگررا بولایت‌رسانند و اگر مدح کافی بود پس علی اللهی شیعهٔ خالصند زیرا آنسان بیشتر مدح میکنند صوفیان میگویند سابقین ماتقیه میکردندکه اظهار تشیع نکردند .

جواب اینستکه چطور از اظهارکفر و فسق خودداری وتقیه‌نکردند و از اظهار خدائی تقیه نکردند اما فقط از نام علی تقیه‌کردندبااینکه درتمام زمانها علماء شیعه‌فقه و رجال وعقائد شیعه‌را نوشته‌اند ویك حدیث از رجال صوفیه نقل نکرده‌اند و روش ایشان در اخبار اهل‌بیت نیست چگونه یکمشت یاوه‌گو تقیه‌کرده‌اند در مدت هفت قرن وچگونه علی‌در زمان‌ریاستش مردم را امر بصوفیگری نکرد وهمچنین امام‌صادق(ع) وامام‌های دیگربا اینکه‌خلفا باصوفیان موافق بودند اگر خوب بودند در اینجا امام تقیه نداشت و بیان میکرد .

دلیل پانزدهم- جلد دوم ادبیات ایران‌ص ۲۲۹ و هم نفحات الانس ص ۳۸۶ چاپ ایران و سایر کتب شاهدندکه علاقهٔ سلاطین سنی ووزراءسنی بصوفیه چقدرزیاد بوده درحالیکه هر کدام از آنهـا سخت‌ترین دشمن شیعه بوده‌اندمثلا در جلد دوم ادبیات‌ایران‌ص۱۴۲ وکتاب اسرارالتوحید ابوسعید و سایر کتب نوشته‌اندکه در قرن پنجم و ششم وسابق بر آن صوفیه مذهب‌شافعی را برمذاهب دیگر ترجیح میدادند ابوسعیدگوید جمله مشایخ‌صوفیه‌که بعداز شافعی بودند مذهب شافعی داشته‌اند و مثلادرلواقح‌الاسرار شعرانی در ترجمهٔ بایزیدگوید اوگفت من‌خدا را درخواب دیدم گفتم پروردگارا چگونه بیابم تو را فرمود نفس‌خود را فارغ کن و بسوی من‌آی. چنین سخنان از سنیان اشعری است نه از شیعه .

در تبصره سیدمرتضی نقل کرده که بایزید میگوید خدا هرشب‌ازآسمان بزمین می‌آید تاسخن گوید با ابدالان وعاشقان معلوم میشود این‌صوفیان از سنیان مجسمه میباشند که حکم مشرك را دارند وآنچه این‌بنده بررسی کردم اکثر مرشدان صوفیه‌خدا را مجسم میدانسته‌اند و این‌کفر وشرك است‌صاحب تحفةالاخیار گوید این عقیده شرك‌است وهرکس ایشان راکافر و مشرك نداند خود بدون شك‌کافر است .

شانزدهم ـ عالم جلیل‌آقا محمدعلی مجتهدکرمانشاهی چنانچه در کتاب‌وحید از ایشان نقل‌کرده و همچنین بسیاری ازعلماء دیگر فرموده‌اند تمام فرق وعقائد صوفیه برمیگردد بدو مذهب‌که حلول و اتحاد باشد وشعب دیگر فروع ایندو مذهبند بنابراین شعبۀ دیگری ندارد که اهل‌حق باشد.

فعلا باید دانست‌که صوفیان سنی بهترند از صوفیانی‌که خود را بشیعه می‌بندند زیرا آنهاکفر و باطل خود را بمنافقین می‌بندند ولی اینان کفر و باطل ویا خرقۀکثیف‌خود را بعلی می‌بندندپس‌آنکه خود را بمنافقی بسته‌علی را بدنام‌نکرده ویك‌حد دارد اما دومی‌که‌خودرا بعلی(ع)می‌بندد دوحد دارد یکی حدکفر و یکی حد افتراء ، ابوبکر بهتر از عرفا و صوفیان است زیرا اوصاف و روشن میگفت «ان‌لی‌شیطانا یغوینی» اما این عرفا گمراهی‌خود را بعلی یا بخدا نسبت میدهند و گویند «آنچه استادازل گفت بگو میگویم».

فصل دوم در اینکه تمام فرق صوفیه درگمراهی‌یکسانند

و دلیل ما براین سخن چندچیز است.

اول تصریح امام یازدهم که‌فرمود «والصوفیة کلهم من‌مخالفیناوطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان‌هم الانصاری ومجوس هذه‌الامة» یعنی صوفیه تمامشان هر دسته وهرسلسله ازمخالفین مایند وطریقۀ ایشان مغایرت ومخالفت دارد بادین و روش ما ونیستند ایشان‌مگر نصاری ومجوس این امت.

دوم ـ خبرامام ششم که فرمود هرکس خود را شبیه‌کند بصوفیه و حتی لقب‌صوفی برخود گذارد ما ازاو بیزاریم، و روشن است‌که هر دسته و سلسلۀ ایشان باین‌لقب و این‌وصف موصوفند چنانچه این‌دو خبررا درمطلب اول‌ذکر کردیم .

سوم ـ روایت مرحوم حاج‌شیخ عباس قمی درسفینه ج۲ ص ۵۸ که سید نعمت‌الله ومقدس اردبیلی وفاضل محلاتی وبسیاری ازعلماء دیگر ازامام هشتم نقل‌کرده‌اند که فرمود «لایقول بالتصوف احدالالخدعة اوضلالة اوحماقة» یعنی احدی قائل بتصوف نمیشود مگرآنکه یاخدعه‌کار است یاگمراه یااحمق واین

نفی واثبات است و بقول اهل ادب منطوق این‌خبر وخبر اول‌مفید حصر است یعنی ازاین سه‌دسته خارج نیستند ومنحصرند صوفیه باین سه‌قسم پس نمیتوان گفت عاقل‌حق بین‌هم میان آنها وجوددارد .

چهارم ـ اطلاقات و عمومات سایراخبار هر دستهٔ از آنها را شامل و بطلان همه‌را روشن میکند.

پنجم ـ تصریح بسیاری از دانشمندان اهل‌خبره که‌همهٔ صوفیه راگمراه و باطل دانسته‌اند وکسی‌را استثناء نکرده‌اند از میان صوفیه و ما نام بعضی از علماء را ذکرمیکنیم (منهم)عالم‌جلیل شیخ‌جعفر دوپریستی در اعتقادات خود و میرزا ابوطالب در اسرارالعقائد وملاحسین‌قلی درکتاب منهاج ومحدث‌قمی درسفینه وعلامه نوری در مستدرك وملامحسن فیض درکلمات طریفه و مقدس اردبیلی که فرموده بدانکه قاطبهٔ‌صوفیه از مخالفین‌اهل‌بیت علیهم‌السلام‌میباشد و ملامحمدطاهر قمی‌که فرموده تمام‌صوفیه اهل زندقه وکفر وبدعت وضلالت میباشند و اگرکسی ایشانراکافر نداند بدون شك‌کافر است وحتی‌منصورعلیشاه که خود ازایشان بوده درکتاب استوارنامه وسایرکتب خود تصریح کرده که تمام صوفیه‌گمراهند و یك فرقهٔ اهل‌حق میان ایشان نیست ودیگر عالم جلیل صاحب روضات ودیگر عالم جلیل فاضل محلاتی و همچنین بسیاری از علماء دیگرکه در این مختصر گنجایش ذکر ایشان نیست و ما نام‌بعضی رادرفصل اول ومطلب دوم یادکردیم.

ششم ـ اتصال سلسله و رسیدن‌آن بیکنفر ناصبی و یا یك‌سنی‌ویا یك‌مرد مجهول‌الهویه دلیل بربطلان‌آن سلسله میشود و تمام سلسله‌های صوفیه چنین میباشد چنانچه در مطلب چهارم ذکرشد مثلا بطلان‌ذهبیه معلوم میشود ازسر سلسلهٔ ایشان حسن‌بصری و ازکتب ایشان مانندکتاب قوائم‌الانوارکه از قطب ایشان میرزا ابوالقاسم میرزا بابا است‌که در احوال بایزید چرندیات آنرا شنیدی واکثر افراد سلسلهٔ ذهبیه ازسنیان ناصبی واهل بدعت میباشندکه در سیدعبدالله مشهدی‌ذکر شد مثلا سلسله سهلیه میرسد بسهل‌بن عبدالله ششتری‌که ادعای امامت میکرد وسلسلهٔ شاه‌نعمت‌الله میرسد بیافعی ناصبی و بابوعلی دقاق که اهل‌زندقه وقائل بتجسم خداوندبوده‌وهمچنین باحمدغزالی وحدت‌وجودی مرید شیطان میرسد، حتی‌کتب خودصوفیه میرسانندخرابی این‌سلسله‌ها را.

هفتم ـ آنکه بطلان تمام فرق ایشان معلوم میشود بتصدیق خودشان‌که هر فرقه فرقهٔ دیگررا باطل وکافر میداند وهرکدام‌میگوید من‌حقم‌ودیگران باطلند «کلمادخلت امةلعنت اختها» پس بهردستهٔ بایدگفت مدرك شماازقرآن وحدیث کجا است .

هشتم ـ مدرك نداشتن هرفرقه وعدم دلیل برای بطلان مدعی کافی است وحال آن‌که تمام آنها بدون مدرکند و از قرآن وحدیث ائمهٔ معصومین هیچ مدرکی برای‌ایشان نیست بروید از هریك ازاین سلسله‌ها جویا شوید تامعلوم گردد مانند سلسلهٔ، حلولیه، حلاجیه، علائیه، بسطامیه، کاملیه، نعمت‌اللهیه اهل‌دل، اهل‌معنی، باطنیه، صلحیه، بکتاشیه، نقشبندیه، نوربخشیه، خاکساریه، طیفوریه، عرفاء، اولیاء، ذهبیه، اغتشاشیه، ذهبیهٔ کبرویه، رفاعیه، مولویه سهروردیه، شقیقیه، اویسیان، چشتیه، معصومیه، گون‌آبادیه، نوریه، جمالیه، قونیه، قادریه، پیرحاجات، کرخیه، وحدتیه اتحادیه اینها که‌شمردیم‌همه‌منتهی می‌شوند بهمان مرشدانیکه احوال آنها درمطلب ۴ ذکر و گمراه بودن ایشان آشکار گردید و اما آقاخانیه. وکردیزیدی، ونه‌نه‌کلی و علی‌اللهی که بدتر و رسوائی ایشان هویدا وآشکارتر ومحتاج بذکر نیست و اما بابیه و بهائیه و شیخیه و ازلیه که این‌چند فرقه یك‌شعبهٔ می‌باشند از صوفیگری زیـرا بابیه و بهائیه وازلیه مریدان سیدعلی محمد بابند که او شاگرد سیدکاظم رشتی بوده وسیدکاظم شاگردشیخ‌احمد احسائی است و اوشاگرد سید محمدقطب ذهبیه و وهمچنین شیخیه که مریدکریمخان کرمانی می‌باشند و او مرید سیدکاظم بوده وسیدکاظم مرید شیخ احمداحسائی و او مرید وشاگرد سید محمد قطب ذهبیه می‌باشد پس معلوم شدکه بابی وبهائی نیز از صوفیگری بوجود آمده بهمان دلیلی که ذکر شد علاوه وقتی ماکلمات سیدعلی‌محمدباب رامطالعه‌میکنیم در ابتداء امر می‌بینم همان ادعای‌صوفیان است که‌برزبان اوجاری شده‌مانندآنکه خودرا ولی‌امر وقطب خوانده و نایب امام‌زمان دانسته‌تابرسد بادعای‌خدائی و همچنین ادعای‌رکنیت شیخیه که تمام‌الفاظ صوفیه است‌بامقداری کم وبازیاد.

منطق غلط و وسوسهٔ شیطان

یکنفر روحانی را دیدم‌میگویدما نباید گمراهی کسرا بیان‌کنیم وهر کس دکان‌کفر وبدعتی بازکرد ما باید ساکت باشیم‌زیرا علماء ربانی‌سیدعلی‌محمد بابرا تکفیر کردند وباعث ترویج وشهرت او شدند و اگرعلما ساکت‌میماندند او اهمیت پیدا نمیکرد جواب این‌وسوسه چندچیز است : اول ـ آنکه‌تکفیر علما ازباب سبب شدکه مسلمین بابی‌را ببدین واز خودجدا میدانند چه فائده از این بیشتر وبهتر درصورتیکه بابی‌گری شعبهٔ ازصوفیگریست و صوفیگری هزار درجه بدتر و گمراهی‌آن بیشتر وبرای جامعه مضرتر وگیج کننده‌تر و فریبنده‌تر است زیرا اگرباب گفته من‌باب امام یا خود امامم ولی مرشدان صوفی مانندحسین‌حلاج وبایزید ادعای‌خدائی دارند بلکه هـر چیزیرا خدا

میدانند واین از هرشرکی بدتراست اماچون علما متحداً برد وتکذیب‌ایشان نپرداخته‌اند مردم‌نادان خیال‌میکنند صوفیگری‌دینی‌است. ومرشدانیکه‌چندین مقابل باب ادعاکرده‌اند و هزار درجه بدترند، ازاسلام ومسلمین‌میدانند بلکه مردم گیج آنها را مغزدین واهل حق‌وباطن می‌شمرند‌حتی بعضی ازآخوندها نیز باشتباه افتاده ورد وتکفیر مرشد صوفی را لازم نمیدانند در حالیکه باب گمراه را تکفیر میکنند کار بجائی رسیده که اگر بیداری بخواهد دیگرانرا بیدار کند تابدام نیفتند همان‌آخوند مروج دین‌مانع میشود و وسوسه میکنند. مثلا یکنفر میخواست درچاپ‌کتاب حاضر بماهمراهی‌کند یکنفرعالم‌نما اورا وسوسه‌کرد و ازاین‌عمل واجب بازداشت نتیجه این‌سکوت وبی‌قیدی بعضی‌این شده‌که اگر تمام اخبارمعتبرهٔ ائمه‌راکه در تکفیر و تکذیب صوفیه وارد شده بخوانی اعتنا نمیکنند وباید بزحمت افتاد و هزاران دلیل ازکتب‌خودصوفیه آورد تا معلوم شود صوفیگری ضد اسلام است تازه‌اگر عدهٔ را بتوانیم از بند برهانیم و روشن‌سازیم .

دوم ــ آنکه ترویج و شهرت باب بواسطهٔ تکفیر علما نبوده بلکه دست اجانب وکمك دشمنان اسلام ایشانرا ترویج وشهرت داده‌ومیدهد واگرتکفیر علماء نبود دشمن بیشتر بهره میگرفت وبهتر عوامرا فریب میداد چنانچه‌فعلا هم خیال‌دارندآن را رسمی کنند .

سوم ــ خوبست این منطق سکوترا برسول‌خداوائمهٔ‌هدی‌بگوئید که‌چرا از اهل باطل تکذیب وتکفیر کردند وچرا امام صادق فرموده مشت‌اهل‌بدعت را بازکنید وبدی ایشان‌را ظاهرسازید ای امام‌صادق چرا ابوحنیفه‌را تکذیب کردی تاآنکه امام اعظم‌سنیان شد ومذهب حنفی رواج یافت و ای ائمه شما چرا صوفیه‌را تکذیب وتکفیرکردید پس عزیزم پناه‌ببر بخدا از این وسوسهٔ شیطانی ومنطق غلط زیرا شیطان می‌کوشد تا باطل را رواج و جلوه دهد و رد باطل راکه از هرواجبی واجب‌تر و مفیدتر است بی‌ارزش‌نشان دهدوتحقیر کند تا حق‌آلوده گردد وتمدمه‌ای تازه بنام پاکدینی وغیرآن پیدا شود و در نتیجه منکر مذهب حق‌شوند.

چهارم ــ آنکه شما هرکس‌راکه منکر یکی ازاحکام دین‌باشدکفر اورا اعلام میدارید چطورشده این قلندران‌راکه کتب و دفاتر ایشان مملو ازکفر است رد نمی‌کنید اینان منکر تمام اصول و فروع شما میباشند و بریش شما میخندند وشما را خشك وظاهری میخوانند و حتی بعضی‌از روحانی نماها را گول زده‌اند چگونه ساکت مانده‌اید ؟!.

نهم ــ آنکه بطلان تمام صوفیه معلوم می‌شود بکتبی‌که مورد علاقهٔ تمام

آنهااست و تمام ایشان آن کتب را قبول دارند مانند مثنوی که تمام صوفیه قبول دارند و بآن ارادت میورزند وقتی که آن کتاب مملو شد ازمطالب مخالف حق. بطلان مریدان آن معلوم میشود رجوع کنید بکلمات آن دراین کتاب وهمچنین کتاب تذکره و کتب دیگر ایشان مثلا علی بن عثمان الجلابی که قطب ایشان است وهمه کتاب کشف المحجوب اورا قبول دارند گفته صوفی حقیقی ابوبکر است و شیخ عطار نیز درمنطق الطیر خودگوید :

خواجهٔ اول که یارغار اوست ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست
هرچه حق از بارگاه کبریا ریخت درصدر شریف مصطفی
آنهمه در سینهٔ صدیق ریخت لاجرم تا بوداز و تحقیق ریخت

بااینکه خودسنیان اقرار دارند ابوبکر مردی جاهل بوده و در زمان خلافت خود اظهار عجز میکرده اما عطار چنین گفت که شنیدی و در کتاب تذکره احمدحنبل وابوحنیفه و سایر دشمنان اهل بیت را بعرش برین رسانیده وآنقدر اراجیف وکرامات برای مردمان نادان شمرده که اسلام را مفتضح کرده و همچنین در منطق الطیر چه قدر تعریف بیجا کرده وگوید عمر جراغ اهل بهشت است گوید «شمع جنت بود اندرانجمن» واشاره کرده بحدیث دروغ سنیان که شیطان ازعمر گریزان است وگوید :

شمع راچون سایه بود از جمع نور میگریزد دیو ز آن سایه ز دور

باید گفت برو قرآن بخوان تا معلوم شود که عمر ترسید و ازوسوسهٔ شیطان گریخت وشیطان او را لغزانید وفرار داد در سورهٔ آل عمران میفرماید «ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان» یعنی آنانکه در جنگ احد گریختند و پشت بجنگ دادند همانا شیطان ایشانرا اغوا کرد و باتفاق مورخین عمر درجنگ احد گریخت پس چرا شیطان او را اغوا کرد و چرا شیطان از او گریزان نبود و رفت او را گول زد.

دهم ـ آنکه اسلام کامل بود چنانچه درسورهٔ مائده میفرماید «الیوم اکملت لکم دینکم» پس احتیاج نبود که بعداز چندین سال مرشدی و یا عارفی بیاید و آنرا کامل کند و در مقابل قرآن شعر بگوید و دکان بازکند .

یازدهم ـ آنکه ما مدرکی نداریم برحسن عقیدهٔ هریك ازاین مرشدان و مخترعین سلسله‌ها. کتابی که حسن عقیده ایشانرا ثابت کند ازایشان نمانده تا کلمات مخالف آنها راحمل بتقیه یاعذر دیگری بنمائیم باضافه اصول تصوف باقواعد اسلام سازش ندارد چون تمام صوفیان بمثنوی عقیده دارند ما برای بطلان ایشان یك قصه از مثنوی نقل میکنیم بـرای رسوائـی ایشان و تفریح خودمان .

حکایت خر دزدی صوفیان

در جلد دوم مثنوی ص ۱۱۸ گوید :

صوفئی در خانقاه از ره رسید مرکب‌خود بردو درآخور کشید
صوفیان درویش بودند و فقیر کاد فقرا ان یکن کفرا یبیر

حاصل آنکه گوید یکمرد صوفی سوار برالاغ آمد بشهر و تازه وارد و خسته بود وخر خود را بیك‌نفر از خدام خانقاه سپرد تا نگاهدارد و داخل خانقاه گردید و باایشان گرم صحبت شد صوفیان همه گرسنه بودند باهم گفتند که خوبست بطوری‌که او نفهمد خراو رابفروشیم وخرج مجلس سور و طرب خودکنیم آمدند دورآن بیچاره راگرفتند و سر او راگرم‌کردند بچاپلوسی و تملق :

و آن مسافر نیز از راه دراز خسته بود و دید آن اقبال‌وناز
صوفیانش یك بیك بنواختند نرد خدمتهاش خوش می‌باختند
آن‌یکی پایش همی‌مالید و دست و آن یکی پرسید ازجای‌نشست

و عدهٔ هم ازآن صوفیان مخفیانه خر او را بردند وفروختند و مجلس سور را سرپا کردند وصاحب‌خر را بسیار احترام میکردند و احوال او را میپرسیدند تاآنکه دود مطبخ‌بلندشد وغذا مرتب شد بعد ازآنکه‌سورها خوردند برقص‌وطرب آمدند و دست افشان و پای‌کوبان شدند چنانچه مولوی‌گوید دم گرفتند و می گفتند خر برفت و خر برفت و خر برفت.

گاه دست افشان قدم میکوفتند گه بسجده صفحه را میروفتند
چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید یك ضرب گران
خر برفت و خر برفت آغازکرد زین حرارت جمله را انبار کرد
زین حرارت پای‌کوبان تا سحر کفزنان‌خررفت وخررفت ای‌پسر

بالجمله این‌آقایان اهل معنی وحامل اسرارکه هیچ‌عارفی بگردایشان نمیرسد تاصبح ذکر ومناجاتشان خربرفت وخربرفت بود صاحب خر که خبر نداشت موضوع چیست او هم با ایشان میرقصید وکف میزد و باکمال‌حماقت بادم ایشان همدم بود غافل از آنکه خراورا فروخته‌اند چون صبح گردید و مجلس‌ختم‌شد صوفی صاحب‌خر بطلب‌خرآمد ازخادم پرسید خادم گفت‌خرترا فروختند وصرف مجلس کردند گفت پس‌چرا من‌بیچاره‌را خبرنکردی تامانع شوم خادم‌گفت من‌خیال‌کردم توخود اجازه دادهٔ زیرا تو خودت باآنها هم آواز بودی ودیشب‌بهتر وگرمتر ازآنها میگفتی خربرفت وخر برفت .

گفت‌خررا من‌بتو بسپرده‌ام من تورا برخرموکل کرده‌ام

گفت من‌مغلوب بودم صوفیان حمله آوردند وبودم بیم‌جان
گفت خادم آمدم من بار ها تا تو را واقف کنم زین کارها
تو همی‌گفتی که‌خر رفت‌ای پسر از همه گویندگان باذوق‌تر
گفت آنرا جمله‌میگفتند خوش مرمراهـم ذوق آمد گفتنش
مرمرا تقلیدشان بر باد داد که‌دوصدلعنت براین‌تقلید باد
خاصه تقلید چنین بیحاصلان کابرو را ریختند ازبهر نان

کتاب گمراهان نادانی‌را زیاد میکند

شیخ صدوق ازامام هشتم روایت کرده‌در کتاب توحید که فرموده کلام‌الله لاتتجاوزوه ولاتطلبواالهدی فی‌غیره فتضلوا » یعنی از کلام خدا که قرآن است تجاوز نکنید وهدایت‌را ازکتاب‌دیگروشخص دیگر مجوئید که گمراه خواهید شد وامام صادق(ع) فرمود دروغ میگوید کسیکه‌ادعای آشنائی میکند با ما و بسخن غیرماچنگ میزند .

بنابراین چنانچه دراین‌کتاب مانشان‌دادیم ، کتابهای فلاسفه و عرفا و صوفیان مملو است‌ازعقائد باطله و مخالف مذهب حقهٔالهیه وگمراهی و مسلم استکه گمراهی از نادانی وجهل است بامور مذهبی . پس نباید نام‌علم برآنها گذاشت ونویسندگان آنرا نباید عالم و ازستارگان علم‌خواند ! و تعجب است از عالم‌نمایان بیخبر ومدعیان فضل وکمال که از چنین کتبی طرفداری‌میکنند وآنها را زینت اطاق خود قرار میدهند وازمطالعهٔ‌آن‌جویای علمند وبالاخره مروج متاع باطلند .

کمال منحصر است بدوچیز

اگر کسی طالب علوم‌دینی وکمالات معنوی است باید از راهی‌که خدا معین کرده یعنی ازانبیاء واوصیاء بطلبد واگرطالب علوم مادی و دنیوی است باید مراجعه کند باهل صنعت‌واختراع تاپی‌برد باسرار طبیعت پس‌رجوع کردن بفلاسفهٔ سابق‌وفرضیه‌های باطل‌شدهٔ آنها ویارجوع کردن بعرفاء دروغی‌ودزدان راه‌دین ویارجوع بشعروشعراء وخیالات‌شاعرانه تمامش صرف‌عمرو تهی کردن مغزوتعطیل قوا و از بین بردن مواهب‌الهی‌است. ملت ما نه براه‌دنیا رفتند تا بتوانند سوزنی بسازند و احتیاجات خود را اختراع کنند و نه بدنبال دین حقیقی رفتند تا بحقائق قرآنی مطلع شوند بلکه بیگانگان ایشانرا معطل ساختند بشعروشاعری‌وعرفان وفلسفه بافی من‌آنچه شرط بلاغ‌است‌با تومیگویم وما علی‌الرسول الاالبلاغ :

تعجب

بسیار تعجب کردم از گفتار یکنفر عالم نما که میگفت شما نمی فهمید سخنان عرفا وفلاسفه را گفتم شما که‌فهمیده‌اید بیان کنید گفت من‌هم نمی‌فهمم و فقها هم نمی‌فهمند گفتم‌عزیزمن‌شما که باقرار خودت‌نمی‌فهمی‌ازکجا فهمیدی که دیگران نمی‌فهمند چراقیاس کردی‌دیگران را برخودت‌باضافه اگرما که چهل سال‌عربیت وادبیت ومنطق‌تعلیم وتعلم نموده‌ایم‌نفهمیم پس‌آنها برای که‌نوشته‌اند ما می‌بینیم هرعوامی‌که دم از عرفان بزندشیطان اورا نزد شما زینت میدهد که‌او می‌فهمدولی امثال فقهاوعلمای‌ربانی که کلام خدا ورسول‌وائمه‌رامیفهمند چه شده که سخن‌فلان‌عوام عارف را نمی‌فهمند بخدا قسم این سخن یا برای عظمت دادن‌خیالی‌تقلیدی بآنهااست وسخن عرفا وخودآنها را شیطان در نظر تو بزرگ جلوه داده خصوصاً بعداز آنکه اصطلاحات خودرا این عرفا، بیان کرده‌اند وکتابها درمعانی الفاظ‌خودنوشته‌اند دیگر همه‌کس میفهمد اگرچه همان معانی را هم‌که مراد خودگرفته‌اند دروغ گفته‌اند چنانچه در بدعت‌پنجم ذکر کردیم .

حقیقة العرفان

ای‌خواننده عزیز پس ازمطالعهٔ این‌کتاب تصدیق خواهی‌کرد که عرفان حقیقی‌آنستکه خداواهل عصمت درقرآن واحادیث‌خود برای‌ما بیان کرده‌اند . وتمام‌فلاسفه وعرفا وسایراهل‌بدعت خطاکار و برباطل و اهل‌لاف وگزافند و پیغمبر مامعین کرد که معصوم بعداز خودش که محفوظ ازخطاو افکارخطامیباشد منحصراست بدوازده‌امام تاآنکه ما دیگرانرا خطاکار دانسته وگول ایشانرا نخوریم عزیز من حقیقت عرفان آنستکه اصول دین خود را از روی دلیل عقل‌وشرع بفهمی‌پس‌ازآن‌که فهمیدی اسلام دین برحقی است آنوقت به‌بینی چه کس‌را اسلام تعیین‌کرده که در فروع اسلامی و عقائد حقهٔ دیگر و تحصیل کمالات واخذحلال وحرام باورجوع‌کنی وراه‌هدایت راازو سئوال کنی‌وقرآن وروایات‌آل‌محمد همه‌چیزرا بیان کرده‌اند و هرکس بروایات و احادیث آل محمدآشناشد راه‌را ازچاه تمیز میدهدوتهذیب نفس و حقائق دینی را از اهل عصمت میگیرد وگول‌مرشدان شیادگمراهرا نمیخورد چنانچه امام‌باقر (ع) بفرزند خودامام ششم‌فرمودای فرزند بشناس مراتب‌ومقام‌هریک‌ازشیعیان مارا بمقدار روایاتی‌که ازما فراگرفته‌اند . مختصرآنکه در اول کتاب گفتیم‌آنچه لازم‌الاتباع وواجب‌العمل است و خداآنرا حجت قرار داده و روز قیامت باز خواست‌میکند دوچیزاست : قرآن‌وحدیث اهل‌بیت (کتاب‌الله‌وعترتی) که‌قیامت

می‌پرسند باین دوعمل کردی یانه اما نمی‌پرسند چرا دنبال اسرار نرفتی و یا بقول فلان‌شاعر یافلان‌عارف یافلان‌فیلسوف عمل‌کردی یا نه‌زیرا خداوند فقط دوچیز راحجت قرار داده. قرآن و حدیث .

درکتاب کافی‌بسند صحیح روایت کرده از یونس‌بن عبدالرحمن‌که از بزرگترین‌افرادشیعه بودکه گوید باامام‌هفتم‌گفتم‌چگونه وبچه طریق‌اهل‌توحید بشوم فرمود « من‌نظر برأیه هلك من‌ترك اهل‌بیت نبیه ضل‌ومن‌ترك کتاب‌الله و قول نبیه کفر» یعنی‌هرکس نظردینی‌را برأی خود بداند هلاك است و هرکس گفتار اهل بیت پیغمبر خودرا رهاکند گمراه است وهرکس قرآن وگفتار پیغمبر خودرا واگذاردکافراست .

درخاتمه ،کتاب خودرا زینت میدهم بیك حدیث معتبر ازامام دهم(ع) که مرحوم حاج‌شیخ‌عباس‌قمی درسفینه روایت‌کرده ازسید مرتضی ازمحمدبن حسین‌بن ابی‌الخطاب‌که‌گفت باامام دهم (ع) بودم درمسجد پیغمبرکه‌جماعتی از اصحاب امام دهم خدمت او رسیدند « ثم‌دخل‌المسجد جماعة من‌الصوفیة وجلسوا فی جانب مستدیرین و اخذوا بالتهلیل فقال (ع) لاتلتفتو الی هؤلاء الخداعین فانهم‌خلفاء الشیاطین ومخربو قواعدالدین » یعنی‌سپس وارد مسجد شدند جماعتی ازصوفیه ونشستند درطرف دیگری دورهم و شروع‌کردند بذکر تهلیل. امام دهم فرمود توجه واعتنانکنید باین خدعه‌کاران وحقه‌بازان زیرا ایشان هم پیمان وهم دست شیاطین ومخرب قواعد دین میباشند .

مؤلف گویداگرحلفارا باحاء مهمله بخوانیم معنی همان میشودکه‌ذکر شد ولی اگرباخاءمعجمه بخوانیم معنی‌این میشودکه صوفیه جانشینان شیاطین میباشند .

پس‌اگربلاف‌خودرا ازستارگان علم وهنر و یابالاتر از بشر بخوانند، اعتنامنما زیرا اهل‌معرفت ، عجب و خودستائی ندارد مانند صوفی مغروری که میگوید .

ما صوفیان صفا، از عالم دگریم ‌ ‌ ‌ عالم‌همه صور و،ماواهب الصوریم

درمقابل‌او مااقتدا بحجة‌الاسلام خراسانی نموده و میگوئیم .

مابندگان خدا، کز عمر بهره وریم ‌ ‌ ‌ از بندگی‌همگی، خورسند ومفتخریم
تسلیم‌امرحقیم.ازدست وگوش‌وزبان ‌ ‌ ‌ از آن رهیکه بما، بنموده رهسپریم
شرع‌وطریقهٔ‌خود، گیریم‌زآل رسول ‌ ‌ ‌ هرگز ازباب‌دگر، یکحرف‌همی نخریم
بارأی‌خودنکنیم، یکنقطهٔ‌کم و بیش ‌ ‌ ‌ حرفی‌فزون‌نکنیم، هرچندخوش‌نظریم
پاازگلیم وفا، هرگز برون ننهیم ‌ ‌ ‌ ازجعل‌وبدعت‌وکفر، وزرأی برحذریم
هرچه‌ولی‌خدا، ازحق نکرده بیان ‌ ‌ ‌ گوینده‌هرکه‌بود،چون‌صوت‌خرشمریم

ماراراهی بجز این، ره بندگی نبود | هر کس نرفته‌چنین، نامش بدین نبریم
نقصانی‌خویش‌کنیم، ظاهر بهر قدمی | هرچند باعظمت در سیرچون قمریم
تاآنکه بحدکمال، آئیم درشب بدر | بر گردیم و دیگر، کبر خود بدریم
مااصل‌خودنبریم، از یاد گم نکنیم | هیچ‌ادعا نکنیم ، جزآنکه مابشریم
لیکن گروه‌دگر، گردیده‌مست‌غرور | دعوی کنند که ما ، از عالم دگریم
عجب‌وغرورو ببین، چون عقل کنندرها | مصنوع، همیگویند ،صانع بهرصورتیم
یاللعجب که بشر، ازچیست‌اینهمه خر | یارب‌نگر که نه‌ما، از صوفیان خریم
ما ازمنیت خود، هرگز دمی نزنیم | چون‌از عواقب امر خویش بیخبریم
شاید زعلم وعمل، ما را نشد ثمری | گر لطف خدا نبود ، ما ازهمه بتریم
عجب‌ایجوادمکن، هرگز بعلم وعمل | بنگر که ماهمه از، یك مادر و پدریم

ما بوظیفهٔ اسلامی عمل کردیم امید است گم شدگان راه حق و طالبین هدایت عصبیت جاهلیت راکنار گذاشته واین‌مختصر را مطالعه فرمایند وسلامتی دین خود راکه هزاران مرتبه ازسلامتی بدن لازم ومفیدتراست حفظ نموده وبگمراهی وبدبختی ابدی مبتلا نشوند واگرانتقادی باشد مؤلف‌رامطلع‌سازند تا جبران‌شود دراین دوره که کسی بفکردین‌خود نیست‌وبهدایت‌خود ودیگران علاقه ندارد ودربیداری مردم بماکمك نمیدهدازخدا خواهانیم‌که مارا باآن کس‌که درمیان دشمن فریاد میزد« انی‌احامی ابداً عن دینی» محشورفرماید والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی .

الاحقر السیدابوالفضل‌القمی‌الرضوی (علامه برقعی

سه سؤال ازعلماء اعلام شده‌که مؤلف کتاب جواب آنرا با برهان بیان کرده‌اند .

س۱ ـ ضرر کاواره وسینما بیش یاخاطر صوفی وعارف ودرویش ؟

ج ـ خطر صوفی وعارف ودرویش، زیرا این‌سه بنام اسلام وایمانست وآندو بنام عوام شهوتران وتخریب دین بدتر ازهر گناهی‌است نزدمسلمین و هدم اسلام بدتر ازخطای عوام‌وتیشه بریشه زدن بدتر ازشاخه بریدن وحفظ قرآن لازم‌تر ازحفظ‌این‌وآن وحفظ کیش بدفع درویش است ورفع این‌تشویش بخواندن کتاب تفتیش است ودین‌آلودهٔ تار موجب انزجار است .

س۲ ـ دفع آلودگی بهتر یا ارشاد مادیین ؟

ج ـ دفع آلودگی از دین زیرا آلودگی دین موجب تحقیر مسلمین و تنفر مادیین است‌تا تیرگی‌ازچهرهٔ حق زائل نشود حق‌جالب وبر باطل غالب نشود وچون‌حق‌آشکار شود مادیت‌خوار وبخودی‌خود بی‌اعتبار وبعدم رهسپار شود ، چون حق‌تیره وتار است باطل‌را گرمی‌بازار وخریدار است .

آبادی‌میخانه‌زویرانی‌ماست جمعیت کفر ازپریشانی‌ماست

درآلودگی تیرگی ونیستی‌است ، وخطر نیستی بیش ازضرر کمو نیستی. ودشمن خانه بدتر ازخائن بیگانه وتخلیه مقدم برتحلیه ، وعاقل تا بعیب‌خود نتازد بدیگری نپردازد، ای برادر: سیب‌سرخ معطر بسیم و زر ببرند و گرمی بدرمی بخرند اما اگر آلوده بنجاست سازی بغازی نخرند ، و خرواری بدیناری نبرند .

س۳ ـ صوفی و یا عارف چه میگوید وچه ره میپوید ؟

جواب ـ منکر تمام ادیان ومجمع‌هر کفر وهذیان است که تفصیل آن در کتاب حقیقةالعرفان است مخالف عقل وهوش، وموافق‌عیش ونوشند ، بخرقه وسبیل دراز مینازند ودین ودنیا بخیالی میبازند بازارشان رونق و روشن ، بوجود احمق وکودن است .

فهرست عقاید عرفا و صوفیه که مخالف اسلام است
دراینجا شماره شد، ودرمقابل هرشماره عقیدهٔ حقهٔ شیعه ذکر شده، برای آنکه مسلمین، فرق اسلام وتصوفرا بدانند وگول نخورند

عقائد عرفا وصوفیه	در مقابل آن عقائد اسلامی شیعه
۱- کشف و شهود حجت است	۱- حجت منحصر بعقل‌وشرعست
۲- وصل بحق ممکن است .	۲- وصل بحق‌محال‌ومدعی آن کافراست
۳- ازمرشد واصل عبادت ساقط است	۳- سقوط‌عبادت‌انکارضروری‌وموجب ارتداد است
۴- شریعت غیراز حقیقت‌است	۴- شریعت تماماً حقائق وانکار آن کفراست
۵- طریقت غیرازشریعت است	۵- طریقت موجب‌تفرقه‌و بی‌مدرکست
۶- وجودخالق ومخلوق یکی و همه حق‌است	۶ - این ادعا وحدت وجود وبدترین شرکست
۷- اتحاد خالق ومخلوق‌جائزاست	۷-اتحاد خالق‌ومخلوق محال‌ومدعی آن مشرکاست
۸- هردین‌ومسلکی‌حق وطرق‌الی‌الله است	۸-دین حق‌یکی‌و باقی‌همه باطل‌است
۹- ریاضت‌وچلهٔ مخصوص‌مقدمهٔ کمال است	۹- ریاضت و چلهٔ مخصوص بدعت و ضلالت است
۱۰- علی‌ازلی‌وابدی وعین‌هرموجود است	۱۰-علی‌حادثست‌وباچیزی‌متحد نمیشود
۱۱-خداحلول‌وظهورمیکنددرمرشدان	۱۱- حلول وظهور خدا امرمحال و مدعی‌آن‌کافراست
۱۲- خدا فاعل‌بالتجلی است	۱۲- خدا فاعل‌بالقصدوالاراده‌است
۱۳- خدا دارای صورتست	۱۳- خدا منزه‌است‌ازصورت وعرض وترکیب

۱۴- خدا دیده میشود .	۱۴- خدا منزه‌است از رؤیت
۱۵- تجسم حقتعالی جائزاست	۱۵- خدا منزه‌است ازجسم و جوهر
۱۶- کرامت ومعجزه‌ازمنافق روااست	۱۶- صدور معجزه وکرامت از کافر ومنافق دروغ است
۱۷- عشق مقدم برعقل است	۱۷- عشق امرنفسانی وعقل حجت الهی است
۱۸- عشق برخدا ممکن است	۱۸- عشق بخدا محال و باطل است
۱۹- عشق بحق موجب کمال است	۱۹- عشق امرشهوانی وموجب نقص است
۲۰- عرفا واقطاب عاشقند	۲۰- عرفاو اقطاب عاشق ریاستند
۲۱- انبیا وائمه‌عاشق بودند	۲۱- ایشان اهل یقین وایمان بودند نه‌عشق
۲۲- ادعای خدائی ازمخلوق روا است	۲۲- اعای خدائی موجب کفرونجاست است
۲۳- تشبیه حق بخلق حائزاست	۲۳- تشبیه حق بخلق نوعی از شرکست
۲۴- مقصود ازبت عیار و صنم دلربا خدا است	۲۴- چنین نامها برای خداموجب شرکست
۲۵- درعبادت توجه بمرشدلازم است	۲۵- توجه بغیرخدا درعبادت موجب شرکست
۲۶- توجه باسماءالله‌ومظاهرحق عبادتست	۲۶- توجه باسماء ومظاهرحق شرکست
۲۷- علم حجاب ازحق است	۲۷- علم نور است و موجب معرفت
۲۸- حقایق دین مربوط بالفاظ قرآن وحدیث نیست	۲۸- تمام حقائق درلفظ قرآن وحدیث است
۲۹- شعراساس ومدرك دین است .	۲۹- شعروشاعری دراسلام حجت نیست
۳۰- حقایقرا باید از شعرا گرفت	۳۰- اشعارشعراموجب دوری ازدین است
۳۱- شعراوعرفا ازمفاخرند	۳۱- افتخاراسلام بعلم و تقوی است
۳۲- رقص وموسیقی ازمراسم عرفانست	۳۲- رقص وموسیقی دراسلام حرام است
۳۳- فقها اهل ظاهر وعرفااهل باطنند	۳۳- باطن عرفا کفروبی دینی است
۳۴- اهل طریقت مغز دینند	۳۴- اهل طریقت منافق وبی دینند .
۳۵- فقر مسلك خوبی است .	۳۵- فقر: بدبختی و روسیاهی دنیا و آخرتست
۳۶- شارب‌دراز نشانهٔ اهل حق است	۳۶- شارب‌درازمخالف ملت اسلامست
۳۷- شارب‌دراز ضرری ندارد	۳۷- شارب‌درازراقرآن ازسفاهت شمرد
۳۸- جعل کذب برای ترویج تصوف جائز	۳۸- جعل احادیث موجب ضلالت است
۳۹- دستورشرع برای باطن کافی نیست	۳۹- شرع اسلام جامع وکافی است
۴۰- تناسخ جائز وصحیح است	۴۰- تناسخ عقیدهٔ کفار وباطل است

۴۱- فسق و فجور بتقدیر و اراده خدا است	۴۱ - خدااراده نکرده فسق و فجور را
۴۲- بشر دراعمال خود مجبور است	۴۲- جبر باطل و نوعی ازشر کست
۴۳- خانقاه ومراسم تصوف ازاسلام است	۴۳- اینها دراسلام نبوده وبدعت است
۴۴- مرشدان واقطاب ولی امرند ،	۴۴- ولی امر منحصر بدوازده امام است
۴۵- موج وظل وجود حق است	۴۵- خدا منزه است از موج وظل
۴۶- درك ذات حق ممكن است	۴۶- درك ذات حق محال است .
۴۷- فنا درحق و بقاء بحق كار عرفا است	۴۷- فناء درحق و بقاء بحق كذبست
۴۸- نبوت وامامت نوعی است	۴۸- نبوت و امامت شخصی است
۴۹- بریاضت ممكن است پیغمبر شد	۴۹- پیغمبران عددمعین و كم وزیاد نمیشوند
۵۰- انبیا یكوجودند باشكال متعدده	۵۰- انبیادر واقع متعددند
۵۱- تأثیر نفس مدرك خوبی مرشداست	۵۱- تأثیر نفس دلیل برخوبی نمیشود
۵۲- مرشدان واجب الاطاعه میباشند	۵۲- واجب الاطاعة خداواهل عصمت است

عقائد باطله وخرافات صوفیه بیش از اینها استكه ذكر شد زیرا ما باختصار كوشیدیم و بهائی وشیخی واسماعیلی وبسیاری ازمسلكهای باطله از صوفیگری ایجاد شده واگر كسی مدرك آنچه ذكر شد بخواهد مراجعه كند بكتاب حقیقة العرفان وكتاب عقل ودین وسایر كتب مبسوطه یا بیاید نزدما ، مدرك برای او نشان دهیم — الاقل سیدابوالفضل ابن الرضا (علامه برقعی)

فرق بین اسلام و تصوف بنظم ازمثنوی منطقی

مثنوی منطقی را بنگرید
فرق اسلام وتصوف بشمرید

فرق اسلام و تصوف ایفلان
گر بخواهی مثنوی ما بخوان

فرق ما وصوفیان بسیار هست
آنچه گویم مشتی ازخروارهست

فرق ماوصوفی اندر دین بود
ما بیك دینیم و اوصد دین بود

دین حق وهم طریق حق یكی
هیچكس را نیست اندراین شكی

او همی داند طرق را بیشمار
نزد او هرراه راه كردگار

نزد ما اسلامرا رونق بود
نزدصوفی جمله ادیان حق بود

نزدما اسلام شرع كامل است
او برأی خودطریقت جاعل است

ضداسلام است این صوفیگری
عاقلا كردم بیان گربنگری

فرق ما و صوفیان بوالفضول	هست جاری درفروع و دراصول
ما خدا گوئیم خلق از وی جدا	او یکی داند همه خلق و خدا
ما کنیم اسلام فرماندار خویش	او کند تطبیق با پندار خویش
هر حقیقت نزد ما از دین بود	او حقیقت را جدا ازدین کند
دین ما از آیه و سنت بود	دین او از کفر واز بدعت بود
دین ما فرمودهٔ حق است وبس	دین او فرسودهٔ هر بوالهوس
دین ما از وحی حق نبود بدر	دین او شالودهٔ فکر بشر
دین ما از وحی ربانی بود	دین او الهام شیطانی بود
دین صوفی گیرد از وهمش وجود	نام وی بگذاشته کشف وشهود
دین ما از وحی حق گردیده راست	دین او عشق است تا عشقش چه خواست
دین صوفی ازهوی زائیده شد	پس بعرفان بعداز آن نامیده شد
دین ما شرعش بود ازذوالجلال	دین او ذوق است و پندار و خیال
ما بگوئیم عالم آمد از عدم	او بگوید حق تجلی کرد ودم
نزد ما باشد بشر از ممکنات	مینگردد ممکنی واجب بذات
میرسد صوفی زسیرو ارتقا	تا بگوید من شدم ذات خدا
ما همیگوئیم حق را وصل نیست	وصل بعداز فصل، او را فصل نیست
او همیگوید شدم وصل بحق	نیست تکلیفی مرا بی طعن ودق
نیست اندر جبه ام الا خدا	چند جوئی در زمین ودر سما
او بگوید قطب ما معبود ما است	چون شدی واصل یقین ذات خدا است
نزد ما خالق ندارد صورتی	نزد صوفی هست حق را طلعتی
صورت مرشد بود معبودشان	همچو بت گردیده او مسجودشان
رؤیت حق است نزد ما محال	دیدنی نبود وجود ذوالجلال
لیك صوفی گاه بیند روی او	گاه میگوید زوصف خوی او
نزد ما نبود خدا را وصف خو	خو بود زاوصاف حیوان ایعمو
نزد ما نبود خدا را حدوقد	دم زند صوفی زحق از زلف وخد
حق منزه نزد ما ازجوهر است	هر که او را جسم داند کافر است
نزد صوفی حق مجسم گاه گاه	ای فغان از کفر صوفی آه آه
هر کجی و کفر و شرك وزندقه	جمله در صوفی بود بیدقدقه
ما بگوئیم انبیا تك تك بدند	او بگوید شکل بیش ویك بدند
یك حقیقت هست در چندین صور	گاه احمد هست و گاهی بوالبشر
ما ولایترا پس از خیرالبشر	منحصر دانیم در اثنی عشر
پس ولایت نزد ما بر نص بود	نزد صوفی نی بنص مختص بود

او بگوید چون نبوت نوعی است ‌ ‌ ‌ بلکه این اصل و نبوت فرع این است
لیك بر احمد نبوت شد تمام ‌ ‌ ‌ هست باقی این ولایت تا قیام
تاقیامت هر زمان باشد ولی ‌ ‌ ‌ خواه از نسل عمر خواه از علی
هر ولی کاید چه از پیش و چه پس ‌ ‌ ‌ یك حقیقت هست و صورت چند کس
نی تناسخ هست و نی رجعت بود ‌ ‌ ‌ مقتضای سیر یکوحدت بود
ما بگوئیم آنکه ما را صاحب است ‌ ‌ ‌ اینزمان از دیدهٔ ما غایب است
او بگوید هر بشر کاملتر است ‌ ‌ ‌ مرشد و قطب است و پیر و رهبر است
ما بگوئیم آنکه جبر محض نیست ‌ ‌ ‌ جبر در تکوین بود در فرض نیست
او بگوید محض جبر است وقضا ‌ ‌ ‌ بنده را نی اختیار و اقتضا
نزد ما جز انبیا و اوصیا ‌ ‌ ‌ معجزه نبود کسیرا از خدا
نزد صوفی هر کسیرا معجزات ‌ ‌ ‌ فاسقی باشد و یا از فاسقات
بر حسن بصری که بد چون سامری ‌ ‌ ‌ کیر وا شد معجزاتی بشمری
رابعهٔ عدویه بد یکفاجره ‌ ‌ ‌ معجزاتشرا ببین در تذکره
پس بر اینان کن قیاس دیگران ‌ ‌ ‌ ز اولیاء و مرشدان صوفیان
معجزاتی هر یکی را بی‌اساس ‌ ‌ ‌ خویشرا با انبیا کرده قیاس
نزد ما عقل حجتی از داور است ‌ ‌ ‌ نزد صوفی عشق از آن بالاتر است
عشق نزد ما است ازمیل وهوس ‌ ‌ ‌ عقل شد حجت بهر صاحب نفس
نزد صوفی عقل مردود است و پست ‌ ‌ ‌ او مطیع عشق خود بوده است و هست
ادعای عشق حق صوفی کند ‌ ‌ ‌ رقص جون بوهاشم کوفی کند
عشق آمد عقل او آواره شد ‌ ‌ ‌ ازهوی و ازهوس بیچاره شد
ایخدا این عشق جبود از کجا است ‌ ‌ ‌ کی تو گفتی عشق محبوب خدا است
هر چه کردم سیر قرآن و خبر ‌ ‌ ‌ جز مذمت من ندیدم ای پسر
صوفیان ایندا مرا بهر عوام ‌ ‌ ‌ از کجا پیدا نمودندی تمام
عشق شد وصفی ز اوصاف بشر ‌ ‌ ‌ آنهم از دلدادگی با یکدگر
این صفت چون حادث و از خلقت است ‌ ‌ ‌ لاجرم خالق اجل زین نسبت است
نزد ما عشق خدا کذب ومحال ‌ ‌ ‌ چون تصورمینگرددذوالجلال
لیك صوفی دیده روی و خط و خال ‌ ‌ ‌ زین سبب عاشق شده بر آن جمال
نزد ما پیغمبران عاقل بدند ‌ ‌ ‌ اهل ایمان و زیقین کامل شدند
نزد صوفی انبیا عاشق بدند ‌ ‌ ‌ واله وشیدای آن خالق شدند
نزد ما تشبیه حق نبود روا ‌ ‌ ‌ نزد صوفی حق بود چون ماسوی
نزد ما اسماء حق توقیفی است ‌ ‌ ‌ بهر ما اوصاف وحیش کافی است
لیك صوفی آورد نام رکیك ‌ ‌ ‌ بت بنامد آنخدای بی‌شریك

نز[illegible]رعلم شد کشف صواب
نزد صوفی علم گردیده حجاب

فخر ما تقوی و ایمانست و بس
نزد صوفی شاعری فخر است و بس

رقص وموسیقی بنزد ما حرام
لیك صوفی زاندو باشد بر مرام

او بفقر و خـانقه آرد نفاق
نزد ما این هردو باشد ازشقاق

زین سبب قال الامام العسکری
بدتر ازهر کفر شد صوفیگری

عالمی گرداشت میل این مرام
شر خلق‌الله بفرمود آن امام

پس ببین ای شیعهٔ نیکومرام
صوفیان بردند اصل دین تمام

دیگر این افراردر اشیعی مگو
توبه کن بسیار استغفار گو

چگونه تصوف درمسلمین رخنه کرد

چون یهود و گبر و ترسا حس نمود
کز مسلمان نی توان کس‌دار بود

ازمسلمانان چومأیوس آمدند
لاجرم از راه منحوس آمدند

از ره صوفیگری وارد شدند
بر گروهی بی‌خبر مرشد شدند

دین حق بردند و بر آن تاختند
برهمان اسمش قناعت ساختند

اسم چون باشد فریب آسان بود
خاصه آن کز رسم دین نادان بود

پس ز هرسو گبر و ترسا و یهود
خویشرا درمسلمین وارد نمود

هریکی یکعده رادرویش کرد
واردا ندر آن مرام خویش کرد

مختصر چون دشمنان ره یافتند
تـا تـوانستند در دین بـافتند

جاهلان پنداشتند ازحسن ظن
کانچه میگویند حق است و حسن

هرکه بـا چشم رضا بیند کسی
عیبهـا یشرا نـدارد وارسی

مختصر صوفیت از اسلام نیست
محض نام است عبرتی بر نام نیست

هست عرفان خیالی دامشان
ایدل غافل نگردی رامشان

راه صوفی نهی شد اندرخبر
نیست درحقش بجز لعن وشرر

گر تو خواهی مدرك هریك ازاین
رو حقیقت را بخوان یا عقل و دین (۱)

---

(۱) مقصود ازاین مصراع کتاب حقیقةالعرفان وکتاب عقل ودین است

فهرست اجمالی مطالب کتاب

بعضی از تألیفات مؤلف این کتاب شریف

۱ـ مرآت الایات یا راهنمای مطالب قرآن
۲ـ کلمات قصار سید الشهدا با ترجمهٔ آن
۳ گنج گهر ۱۵۰۰ سخن از پیغمبر (ص)
۴ـ گنج حقائق کلمات قصار امام صادق ع
۵ـ رسالهٔ حقوق بیان حق خالق و مخلوق
۶ـ عشق و عاشقی از نظر دین و خرد
۷ـ حقیقة العرفان ـ همین کتاب
۸ـ التفتیش
۹ـ فهرست عقاید عرفا وصوفیه
۱۰ـ فهرست عقائد شیخیه
۱۱ـ عقل و دین جلد اول توحید و عدل
۱۲ـ عقل و دین جلد دوم نبوت تا معاد
۱۳ـ خزینهٔ جواهر کلمات قصار امام پنجم
۱۴ـ شعر و موسیقی از نظر عقل و دین
۱۵ـ فهرست عقائد حقهٔ امامیه
۱۶ـ گلشن قدس یا عقائد منظوم
۱۷ـ دلیل حکم محاسن و شارب
۱۸ـ پاسخ بکسروی
۱۹ـ سر گذشت شهید نوری
۲۰ فریب جدید در ائتلاف تثلیث و توحید
۲۱ـ فهرست مجالس المؤمنین
۲۳ـ حواشی بر صلوة همدانی
۲۴ـ فقه استدلالی
۲۵ـ حواشی بر مکاسب
۲۶ـ مجموعه‌ای از اشعار
۲۷ـ مجموعه‌ای از اخلاق
۲۸ـ تراجم الرجال از روات و علما و شهداء شیعه ده جلد بفارسی
۳۹ـ تراجم النساء در دو جلد
۴۰ـ رساله پیش آهنگی
۴۱ـ حواشی بر کتب حدیث
۴۲ـ اربعین
۴۳ـ جبر و تفویض
۴۴ـ تحفة الرضوی
۴۵ـ ترجمهٔ مختار ثقفی
۴۶ـ جدول درارث
۴۷ـ ترجمهٔ بعضی از دعاها
۴۸ـ ترجمهٔ بعضی از وسائل
۴۹ـ حافظ شکن
۵۰ـ ترجمهٔ مقداری از توحید صدوق
۵۱ـ پند خردمند
۵۲ـ مثنوی منطقی
۵۳ـ ترجمهٔ جامع الدروس العربی وغیر اینها و هر کس بخواهد یکی از اینها را طبع و نشر کند آزاد است

محل فروش کتاب حقیقة العرفان و عقل و دین

تهران : اکثر کتابفروشیهای معتبر ـ و گذر وزیر دفتر ـ
منزل مؤلف ـ مشهد کتابفروشی جعفری بهاء ۱۰۰ ریال